

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پرتوی از عظمت امام حسین عَلَيْهِ السَّلَام

حضرت آیت الله العظمی صافی گلپایگانی رحمۃ اللہ علیہ

سرشناسه	: صافی گلپایگانی، لطف‌الله.
عنوان و نام پدیدآور	: پرتوی از عظمت امام حسین <small>علیه السلام</small> / لطف‌الله صافی گلپایگانی.
مشخصات نشر	: قم: دفتر تنظیم و نشر آثار حضرت آیت‌الله العظمی صافی گلپایگانی.
شابک	: ۲۳-۵ - ۷۸۵۴ - ۶۰۰ - ۹۷۸ - ۲۲۰۰۰۰ ریال.
وضعیت فهرست نویسی	: فبیبا.
یادداشت	: کتاب حاضر نخستین بار تحت عنوان «پرتوی از عظمت حسین <small>علیه السلام</small> » توسط انتشارات صدر در سال ۱۳۵۳ منتشر شده است.
یادداشت	: کتابنامه همچنین به صورت زیرنویس.
موضوع:	: حسین بن علی <small>علیه السلام</small> / امام سوم، ۴-۶ق.
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۹۵ پ ۲ ص ۴ / BP۲۱
رده‌بندی دیویی:	: ۲۹۷/۹۵۳
شماره کتابشناسی ملی	: ۴۳۳۷۱۴۸

دفتر تنظیم و نشر آثار

حضرت آیت‌الله العظمی صافی گلپایگانی علیه السلام

- نام کتاب: پرتوی از عظمت امام حسین علیه السلام
- مؤلف: حضرت آیت‌الله العظمی لطف‌الله صافی گلپایگانی مدظله الوارف
- چاپ اول (ویراست سوم) نهم کتاب: ذی القعدة ۱۴۳۷ / تابستان ۱۳۹۵
- شمارگان: ۳۰۰۰
- بهای: ۲۲۰۰۰ تومان
- شابک: ۲۳-۵ - ۷۸۵۴ - ۶۰۰ - ۹۷۸
- سایت الکترونیک: www.saafi.net
- پست الکترونیک: saafi@saafi.net
- آدرس پستی: قم / انقلاب ۶ / پلاک ۱۸۱
- تلفن: ۳۷۷۵۵۵۴۳ (+۲۵)

سوابق نشر این کتاب

۱. انتشارات صدر، ۱۳۵۳ ش.
۲. انتشارات صدر، ۱۳۵۵ ش.
۳. انتشارات بعثت، ۱۳۶۸ ش.
۴. انتشارات حضرت معصومه، ۱۳۷۹ ش.
۵. مرکز تنظیم و نشر آثار حضرت آیت‌الله العظمی صافی گلپایگانی مدظله العالی، ۱۳۸۸ ش.
۶. انتشارات مسجد مقدس جمکران، ۱۳۹۰ ش.
۷. مرکز تنظیم و نشر آثار حضرت آیت‌الله العظمی صافی گلپایگانی مدظله العالی، ۱۳۹۱ ش.

فهرست مطالب

مقدمه ناشر.....	۹
مقدمه مؤلف.....	۱۱
پیشگفتار.....	۱۳
روز حسین <small>علیه السلام</small>	۱۳
علّت توجّه نویسندگان و گویندگان.....	۱۶
نوع کتاب‌هایی که در این موضوع تألیف شده.....	۱۹

بخش نخست

شخصیت و فضایل امام حسین علیه السلام

شخصیت امام حسین <small>علیه السلام</small>	۲۵
سیمای درخشان امام حسین <small>علیه السلام</small> در کتاب خدا.....	۲۶
۱. آیه مودّت.....	۲۶
۲. آیه تطهیر.....	۲۸
۳. آیه مباحله.....	۳۲
سیمای امام حسین <small>علیه السلام</small> در احادیث پیغمبر <small>صلی الله علیه و آله</small>	۳۴
۱. حسین <small>علیه السلام</small> ، سید جوانان اهل بهشت.....	۳۴

۲. حسین علیه السلام، محبوب پیغمبر صلی الله علیه و آله ۳۵
۳. حسین علیه السلام، ریحانه پیغمبر صلی الله علیه و آله ۴۱
۴. حسین علیه السلام شبیه ترین اهل بیت علیهم السلام به پیغمبر صلی الله علیه و آله ۴۳
۵. پیامبر صلی الله علیه و آله حسین علیه السلام را می بوسید ۴۳
۶. پیغمبر صلی الله علیه و آله حسین علیه السلام را به دوش می گرفت ۴۸
۷. دوستی حسین علیه السلام واجب است ۵۰
۸. فضیلت دوستی حسین علیه السلام و نکوهش دشمنی با آن حضرت ۵۱
۹. نظر نمودن به آقای جوانان اهل بهشت ۵۳
۱۰. دوستان حسین علیه السلام اهل بهشتند ۵۳
۱۱. درجه وسیله ۵۴
۱۲. حسین علیه السلام با پیغمبر صلی الله علیه و آله در یک مکان ۵۴
۱۳. یاری حسین علیه السلام از واجبات است ۵۵
۱۴. اولین کسی که وارد بهشت می شود ۵۸
۱۵. حضرت قائم آل محمد از فرزندان حسین علیه السلام است ۵۸
۱۶. حضرت قائم علیه السلام نهمین فرزند حسین علیه السلام است ۵۹
۱۷. شاخه و میوه درخت نبوت ۵۹
۱۸. ودیعه پیغمبر صلی الله علیه و آله ۶۱
۱۹. دعای پیغمبر صلی الله علیه و آله ۶۱
۲۰. اشتقاق نام حسین علیه السلام از نام خدای تعالی ۶۲
۲۱. ارث حسنین علیهم السلام از پیغمبر صلی الله علیه و آله ۶۳
- پیشگویی از شهادت امام حسین علیه السلام ۶۷

فهرست مطالب	۵
معجزات حضرت سیدالشهدا <small>علیه السلام</small>	۸۶
خضوع اهل باطل در برابر عظمت اهل حق	۱۰۹
انعکاس شهادت سیدالشهدا <small>علیه السلام</small>	۱۲۱
تعظیم صحابه و تابعین از مقام امام حسین <small>علیه السلام</small>	۱۳۲
شخصیت اخلاقی امام حسین <small>علیه السلام</small>	۱۳۹
مکارم اخلاق سیدالشهدا <small>علیه السلام</small>	۱۴۴
۱. علم امام حسین <small>علیه السلام</small>	۱۴۸
۲. عبادت امام حسین <small>علیه السلام</small>	۱۵۷
۳. سخاوت امام حسین <small>علیه السلام</small>	۱۶۰
۴. ادب و عاطفه امام حسین <small>علیه السلام</small>	۱۶۳
۵. عدالت خواهی امام حسین <small>علیه السلام</small>	۱۶۵
۶. زهد امام حسین <small>علیه السلام</small>	۱۶۷
۷. تواضع و فروتنی امام حسین <small>علیه السلام</small>	۱۷۰
۸. ایمان خالص و استوار امام حسین <small>علیه السلام</small>	۱۷۲
۹. شجاعت امام حسین <small>علیه السلام</small>	۱۷۹
۱۰. عظمت‌های امام حسین <small>علیه السلام</small>	۱۹۰
الف. عظمت در تصمیم:	۱۹۰
ب. عظمت در مردانگی:	۱۹۵
۱۱. صبر و شکیبایی امام حسین <small>علیه السلام</small>	۱۹۷
الف. صبر در جهاد:	۱۹۹
ب. صبر در مصیبت جوانان و برادران و اصحاب:	۲۰۱
ج. صبر در غضب و خشم:	۲۰۲

۶ پرتوی از عظمت امام حسین علیه السلام

۲۰۵ د. صبر در تشنگی:

۲۰۶ هـ صبر در اطاعت فرمان خدا:

بخش دوم

بنی هاشم و بنی امیه

۲۰۹ بنی هاشم

۲۱۸ بنی امیه

۲۱۸ بنی امیه در میزان اخلاق

۲۱۸ نسب بنی امیه

۲۲۰ بنی امیه در قرآن و حدیث

۲۲۱ بنی الحکم

۲۲۶ خاندان ابی سفیان

۲۳۰ هند زن ابی سفیان و مادر بزرگ یزید

۲۳۱ معاویه بن ابی سفیان (پدر یزید)

۲۳۲ نسب نامه معاویه

۲۳۴ معاویه در حدیث و سنت

۲۳۶ میگزاری معاویه

۲۳۷ نفاق معاویه

۲۴۰ ننگ بزرگ تاریخی

۲۴۲ مستشاران مسیحی

۲۴۴ تجاهر معاویه به ارتکاب گناه (و اخلاق خصوصی او)

۲۴۶ هدف های معاویه

۲۴۹ یزید کیست؟

۲۴۹ تربیت خانوادگی یزید

۲۵۰ مادر یزید

۲۵۱ تربیت یزید

فهرست مطالب ۷

اخلاق و روش یزید ۲۵۳

جنایت‌های بزرگ یزید ۲۵۵

کفر یزید ۲۶۰

اوضاع اجتماعی در عصر یزید ۲۶۳

بخش سوم

علل قیام امام حسین علیه السلام

علل قیام امام حسین علیه السلام ۲۷۱

۱. اطاعت فرمان خدا و ادای تکلیف ۲۷۱

الف. پیش‌بینی شهادت ۲۷۹

ب. خیر امام حسین علیه السلام از شهادت خود ۲۸۴

ج. هجرت از مکه معظمه ۲۸۷

د. حلّ بیعت ۲۹۱

۲. امر به معروف و نهی از منکر ۲۹۵

۳. علل قیام از زبان خود امام علیه السلام ۳۱۱

۴. فساد دستگاه خلافت ۳۱۹

۵. خطر ارتجاع ۳۳۶

۶. نداشتن تأمین جانی ۳۴۱

حکومت اسلامی و سیاست ۳۴۹

دفع اشتباه‌کاری ۳۵۷

پناه بر خدا ۳۵۹

القای نفس در تهلکه ۳۶۶

چرا امام حسن علیه السلام قیام نکرد؟ ۳۷۲

بخش چهارم

نتایج و فواید قیام امام حسین علیه السلام

نتایج قیام امام حسین <small>علیه السلام</small>	۳۸۵
۱. تقرب و ارتقای درجه	۳۸۹
۲. نجات اسلام	۳۹۰
۳. بیداری شعور دینی	۳۹۸
۴. محبوبیت اهل بیت <small>علیهم السلام</small> و عزت بازماندگان	۴۰۰
۵. تأسیس مکتب عالی و همگانی تعلیم و تربیت	۴۰۴
۶. محکومیت بنی امیه در افکار مسلمین و سایر ملل	۴۱۲
۷. گرفتاری بنی امیه به شورش و انقلاب	۴۱۴
۸. تحوّل فکری	۴۱۷
۹. عکس العمل جاودان و پایدار	۴۲۱
شب عاشورا	۴۲۵
نور چشمان زهرا	۴۲۶
کتاب نامه	۴۲۷
آثار حضرت آیت الله العظمی صافی گلپایگانی مدظله الوارف در یک نگاه ..	۴۴۳

مقدمه ناشر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وجود نازنین خامس آل عبا، حضرت امام حسین علیه السلام مظهر کامل همه زیبایی ها و دلربایی هاست.

آن حضرت حقیقتی بزرگ است که مردمان گیتی در برابر عظمت روح و علو همت او سر تسلیم فرود آورده و خضوع کرده اند.

بی تردید در انقلاب حسینی کمال عبودیت، سلم محض، و اطاعت بی چون و چرا از احکام اهل بیت علیهم السلام و اوج اتصاف به مکارم اخلاق و فضایل انسانی را می توان یافت. عاشورا مدرسه عشق، ایثار و جان فشانی در راه حفظ دین و ادای تکلیف شرعی، و کربلا کعبه آمال عشق و مجمع اسوه های کمال برای اقشار مختلف جامعه اسلامی است.

امام حسین علیه السلام شخصیتی فرامکتبی است و در میان شیفتگان عظمت امام حسین علیه السلام از پیروان ادیان مختلف و ملیت های گوناگون می توان دریافت که هرکدام جذب جلوه هایی از مکارم بی نظیر شخصیت ممتاز آن حضرت شده اند.

۱۰ پرتوی از عظمت امام حسین علیه السلام

اینک توفیق یافتیم تا در راستای احیای تراث اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام به ویژه حضرت خامس آل عبا، سیدالشهدا، ابی عبدالله الحسین علیه السلام کتاب شریف *پرتوی از عظمت امام حسین علیه السلام* را که با شیوه‌ای جذاب، محققانه، تحلیلی و با استفاده از منابع اهل سنت، توسط مرجع عظیم الشأن، حضرت آیه الله العظمی صافی گلپایگانی مدظله العالی به رشته تحریر در آمده است و در سال‌های گذشته توسط ناشرین متعدد به چاپ رسیده است را به زیور طبع بیاراییم.

امید آنکه نشر این اثر، در آشنایی نسل جوان با آن شهید آگاه و معلم ایشار و شهادت، مؤثر واقع شده و مورد قبول آستان ملائک پاسبان ابی عبدالله الحسین علیه السلام قرار گیرد.

مقدمه مؤلف

بسم الله الرحمن الرحيم

﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ﴾ * فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ *^۱ يَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةِ مِنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ وَأَنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُؤْمِنِينَ﴾^۱ «البته نپندار که کشته شدگان راه خدا مردگانند، بلکه زنده‌اند و در نزد پروردگار خود روزی داده می‌شوند. آنان به فضل و رحمتی که از خداوند نصیبشان گردیده شادمانند و به کسانی که هنوز به آنها نپیوسته‌اند مژده دهند که هیچ نترسند و غم نخورند و آنها را به نعمت و فضل خداوند بشارت دهند و اینکه خداوند اجر اهل ایمان را هرگز ضایع نمی‌کند.»

عَنْ عَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ:

«زَارَنَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فَعَمَلْنَا لَهُ خَزِيرَةً وَأَهْدَتْ لَنَا أُمَّ أَيْمَنَ فَعَبَّأَ مِنْ لَبَنٍ، وَصَحْفَةً مِنْ تَمْرٍ فَأَكَلَ رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - وَأَكَلْنَا مَعَهُ ثُمَّ وَضَّأَتْ رَسُولَ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - فَمَسَحَ رَأْسَهُ وَجَبْهَتَهُ بِيَدِهِ ثُمَّ اسْتَقْبَلَ الْقَبِيلَةَ فَدَعَا بِمَا شَاءَ ثُمَّ أَكَبَّ إِلَى الْأَرْضِ بِدُمُوعٍ غَزِيرَةٍ يَفْعَلُ ذَلِكَ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ. فَتَهَيَّيْنَا

رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - أَنْ نَسْأَلَهُ فَوَتَّبَ الْحُسَيْنُ عَلَى ظَهْرِ رَسُولِ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - وَبَكَى فَقَالَ لَهُ: يَا أَبِي وَأُمِّي مَا يُبْكِيكَ؟ قَالَ: يَا أَبَتِ رَأَيْتَكَ تَصْنَعُ شَيْئًا مَا رَأَيْتُ تَصْنَعُ مِثْلَهُ. فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - يَا بَنِي سُرُرْتُ بِكُمْ الْيَوْمَ سُورًا لَمْ أُسِرَّ بِكُمْ مِثْلَهُ قَطُّ وَإِنَّ حَبِيبِي جِبْرِئِيلَ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - أَتَانِي وَأَخْبِرُنِي أَنَّكُمْ قَتَلْتُمْ، وَأَنَّ مَصَارِعَكُمْ شَتَّى فَأَخْرَجَنِي ذَلِكَ، وَدَعَاؤُ اللَّهِ تَعَالَى لَكُمْ بِالْخَيْرَةِ»^۲.

از امیرالمؤمنین علی علیه السلام نقل شده که فرمود:

«روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به دیدن ما آمد، پس طعامی (به نام خزیره) تهیه کردیم و ام‌ایمن قدحی شیر و ظرفی خرما آورد (آن را نزد حضرت گذاشتیم) پس رسول خدا از آن میل نمود و ما نیز با آن حضرت خوردیم (چون فارغ شدیم) من بر دستش آب ریختم (چون دست مبارکش را شست) دست بر سر و پیشانی‌اش کشید، سپس رو به طرف قبله کرد و آن قدر که می‌خواست دعا کرد، آنگاه به سجده افتاد و بسیار گریست و این کار را سه بار انجام داد، هیبت و ابهت آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم مانع شد که ما علت این کار را از ایشان بپرسیم، سپس حسین علیه السلام خود را بر پشت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم انداخت و بگریست. رسول خدا فرمود: پدر و مادرم فدایت باد! چرا گریه می‌کنی؟ حسین عرض کرد: ای پدر! دیدم شما کاری کردید که مثل آن را از شما ندیده بودم. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: ای فرزندا! امروز (از دیدن شما) چنان مسرور شدم که هرگز بدین گونه شادمان نشده بودم! دوستم جبرئیل به نزد من آمد و به من خبر داد که شما کشته می‌شوید و محلّ کشته شدن شما از هم دور است، پس این خبر مرا محزون نمود و من از خدا برای شما طلب خیر کردم».

۲. سمهودی، وفاء الوفاء باخبار دارالمصطفی، ج ۲، ص ۵۹.

پیشگفتار

روز حسین علیه السلام

در میان حوادث و پیشامدهای بزرگ و دلخراش تاریخ، هیچ واقعه‌ای نیست که مانند حادثه جانسوز کربلا همه‌ساله مراسم سالگرد آن با شکوه و عظمت فراوان و شرکت تمام طبقات از زن و مرد، پیر و جوان برگزار و مجالس یادبود و تذکار آن همواره در منازل، مساجد، مدارس، تکایا، و حسینیه‌ها، بازار، خیابان و بنگاه‌ها تشکیل گردد، و خطبا در پیرامون آن سخنرانی، و نویسندگان کتاب‌ها و مقالات بنویسند و مرور زمان و تکرار این مراسم آن را کهنه نسازد، و از اعتبار و اهمیت آن نه تنها چیزی کاسته نگردد بلکه عظمتش روزافزون و در هر عصری برای فلسفه آن معنایی عالی و هدف‌هایی ارزنده درک و استنباط شود.

روز حسین علیه السلام، روزی شد که هرگز گذشت ازمنه و اعصار، آن را از یاد نخواهد برد. حادثه عاشورا واقعه‌ای است که دل‌های ارباب ایمان و عشاق فضیلت و حقیقت در برابر آن به خاک تعظیم افتاد، و مشعل نورپاشی شد که در قرون و ادوار روزگار، چراغ هدایت مردان بزرگ و رهبران مصلح گردید، و آنها را از ظلمات تحیر و سرگردانی نجات داد. کاری که حسین علیه السلام کرد یک کار عادی که مانند آن را تاریخ نشان دهد نبود بلکه یک کار و قیام بی‌سابقه بود.

یک کار و عمل خدایی بود که جوامع عالم جبروت، و سگان صوامع ملکوت و ملاً اعلی آن را بزرگ‌ترین تجلی کمال مقام انسانی دانستند، و قهرمانان فضیلت

بشری و صاحبان عقول کامله، و واصلان حقایق عالیه، پیغمبران اولوالعزم، اولیای عالی قدر و شهدای راه اصلاح و هدایت، آن را نمونه ممتاز و منحصر به فرد نمایش قدرت اراده، قوت عزم و ثبات، کمال ایمان، صبر و فداکاری و شجاعت شمردند. ایمان خالص، مردانگی، صراحت، وفا و علو همّت، شکیبایی و استقامت، مقاومت در برابر تجاوز و ستم، از سرتاسر این حادثه تاریخی و آلمزا نمایان و هویدا است. عظمت مقصد، ابای نفس و بی‌اعتنایی به زخارف دنیا و مادیات، و مرگ با عزّت و شرافت را بر زندگی با ننگ و ذلّت برگزیدن از جریان آن ظاهر و پیداست. شرح این داستان، شرح کمال روح انسان، و تحقیر تمام مظاهر مادی و لذائذ دنیوی و محکوم ساختن شرک و کفر و ستم و بیدادگری است. تاریخ این فاجعه جانکاه، تاریخ فداکاری بی‌مانند در راه مبدأ و عقیده، و احترام از شرف و کرامت حقّ، و کوشش برای آزادی و نجات جوامع محروم است، پس شگفت‌انگیز نیست اگر صدایش در جهان پیچید، و بانگش در گوش‌ها مانند بانگ اذان برجا و پایدار مانده، و با آنکه بیش از هزار و سیصد سال است که گویندگان و نویسندگان از آن سخن می‌گویند، اهمّیت آن همچنان در دل‌ها باقی است، و بر آن رادمردان باایمانی که در راه ایمان به خدا، و اجرای احکام خدا استقامت ورزیده و شربت شهادت نوشیدند، درود می‌فرستند.

آنان جوانمردانی بودند که دوستی دنیا و قیافه مهیب مرگ در زیر شمشیر و نیزه، آنها را در برابر طغیان اهل باطل، سست و خاضع و حقیر نساخت، و آنچه را باعث ضعف اراده و کوتاهی همّت می‌شود از جاه و مقام، زر و زیور، همسر و فرزند پشت سر گذاشته و آخرین مرتبه آزادگی روح را مالک شدند. در برابر آنها، گروهی پست و نفوسی پلید قرار گرفتند که روح و دلشان هرگز از کمند بندگی منصب و درجه و لذائذ مادی آزاد نگشته و از حرّیت ضمیر و

بیداری وجدان بی بهره بودند و از کشتن اخیار و بندگان خدا و اطفال و شیرخواران باک نداشتند.

در حساب مردم مادی، در این پیکار بُرد با دسته اشرار و دشمنان دین بود، و ایمان و عقیده‌ای که حسین علیه السلام و اصحابش را مظهر آن استقامت و فداکاری بی نظیر قرار داد، ارزش نداشت، و پایان آن حادثه، پایان روز عاشورا بود. اما در حساب واقع و تاریخ فضیلت و بلندپروازی‌های روح انسان و در حساب موازین قرآن و اسلام، پیروزی جاوید نصیب حسین علیه السلام و یارانش شد.

در میزان اصحاب فضیلت، قیمت و بهای انسان، این منافع فانیه و لذائذ زودگذر نیست و حساب سود و زیان و شکست و پیروزی مردان بزرگ با این ترازوها صحیح نیست.

در میزان حقیقت، قیمت و ارزش اشخاص به مقدار قوت ایمان و اراده آنهاست، و پیروزی واقعی، پیروزی باطن بر ظاهر، روح بر جسم، و حقیقت بر مجاز است؛ پیروزی، پایداری در راه مقصد و هدف و تسلط بر عوامل ضعف روح و تباهی ایمان است.

آری، مردم همه می‌میرند، و بسا کسانی که در راه عقیده و ایمان به حق جان سپردند ولی مانند شهیدان کربلا نامدار و جاوید نماندند و آن آزادگی و استقامتی که آنها نشان دادند در سایر میدان‌های مواجهه حق و باطل آشکار نشد.

آنان دلیران شیردلی بودند، با آنکه می‌توانستند با کناررفتن از آن ایستگاه خطرناک جان خود را حفظ کنند، با پای خویش به استقبال مرگ و شهادت رفتند و راستی اگر آنها آن روز در آن میدان عقب‌نشینی کرده و دوستی جان و مال و مقام، و بیم از شمشیر و مرگ آنها را شکست می‌داد زیان و ضرری که به انسانیت و موازین عالیه اسلامی وارد می‌شد بیش از اندازه تصور بود.

میدان کربلا میدان نبردی بود که صحنه جهاد و جنگ همان زمین کربلا نبود و نبرد، نبرد آن اشخاصی که در آنجا با هم روبه‌رو شدند نبود، بلکه نبرد، نبرد حق و باطل و اسلام و کفر بود و اگر اهل حق عقب‌نشینی می‌کردند، عقب‌نشینی آنها در همان جا و در آن روز به پایان نمی‌رسید و برای آیندگان و نسل‌های آتیه آثار خطرناک و مایوس‌کننده داشت؛ زیرا تماشاکنندگان آن صحنه خونین، تنها مردم دنیای معاصر آنها و مسلمان‌های آن زمان نبودند، بلکه تماشاگران آن صحنه، تمام ملل اسلام و توده‌های مظلوم و محروم در مرور اعصار بوده و هستند، لذا حسین علیه السلام و یارانش آن استقامت عجیب و حیرت‌افزا را در آن میدان بلا نشان دادند و دشمن بدن‌های پاک آنها را پاره‌پاره ساخت ولی بر روح و اراده و نیت و هدف آنها دست نیافت.

قَدْ غَيَّرَ الطَّغْنُ مِنْهُمْ كُلَّ جَارِحَةٍ إِلَّا الْمَكَارِمَ فِي أَمْنٍ مِنَ الْغَيْرِ^۱

نیزه (سلاح) تمام اعضای بدن آنان را تغییر داد (پاره‌پاره کرد) مگر بزرگواری‌های آنان را که از دگرگونی در امان است.

عَلَّتْ تَوْجَّهَ نُوَيْسِنْدَگَانِ وَ گُوَیْنِدَگَانِ

آنچه بیشتر سبب توجّه گویندگان و نویسندگان به شرح واقعه کربلا شده است، نخست اهمّیت دینی و مذهبی، و دیگر ارزش معنوی و واقعی آن برای انسان‌ها و جامعه بشری است.

درس‌هایی که این واقعه به انسان‌ها می‌دهد همه عالی و آموزنده و سودمند بوده، و مکتب آن یک مکتب عمومی و همگانی است که کلاس‌ها و شعب آن در تمام نقاط و سرزمین‌های آدم‌نشین، شهری و روستایی، چادرنشین و آسمان‌خراش‌گزین را به فضایل انسانی، هدایت می‌کند. بدیهی است که چنین

موضوعی هیچگاه کهنه نمی‌شود، همیشه نو و تازه بوده و مورد علاقه و توجّه همگان است. از جنبه ثواب اخروی نیز برطبق احادیث صحیح و معتبر، سخنرانی و نویسندگی پیرامون آن، اجر بسیار داشته، موجب علوّ درجه و تقرّب به خدا و رسول خدا ﷺ است.

علاوه بر اینها، سرگذشت حقیقی کربلا، چون سرگذشت یک نبرد واقعی حقّ با باطل و پیکار با بیدادگری، و مبارزه فضیلت با رذیلت است، طبعاً و به‌خودی‌خود مورد توجّه هر باوجدان و هر شخص عدالت‌پژوه و آزادی‌خواه است و احساسات پاک انسانی و بیداری ضمیر و شعور باطنی، هرکسی را شیفته و دل‌باخته قهرمانان حق‌پرست این حادثه می‌سازد.

با این ملاحظات است که هزاران کتاب و صدها هزار شعر، در این موضوع گفته شده و نویسندگان و شعرا حتّی در دوران‌های اختناق شدید افکار و تحت فشار سخت عمّال حکومت‌های بنی‌امیه و بنی‌عبّاس، و دوران سلطنت «متوکّل‌ها»، و خطر قتل و بر باد رفتن آبرو و عزّت و مصادره اموال و قطع مستمری و حقوق و... امام حسین علیه السلام را فراموش نکرده و بعد از این هم تا دنیا، دنیاست این روش ادامه یافته و او را فراموش نخواهند کرد.

موجبات بقا و پایداری این حادثه دلسوز همواره آن را نگاه‌داری نموده و تا انسانیت باقی است و بشر، عدالت‌خواه و فضیلت‌دوست و دشمن ظلم و ستم و زور و حکومت خودکامگی است، این واقعه زنده است و او را به‌سوی زندگی هرچه آزادتر راهنما خواهد بود.

آری! هیچگاه بشر از شنیدن سرگذشت مردان حق‌پرستی که در کربلا در راه دفاع از حقّ و مبارزه با باطل فداکارانه‌ترین جهاد را نمودند، سیر نمی‌شود^۱ و

۱. مگر کسانی که از آغاز و انجام این واقعه بی‌اطلاع باشند و یا خوی تجاوز به حقوق انسان‌ها و بیدادگری، حجاب وجدان و فطرت آنها شده باشد.

داستان فداکاری‌های آن مردان نخبه جهان آفرینش و شهیدان حقیقت و فضیلت، زینت‌بخش جاودان اوراق تاریخ است، و گوش‌ها از شنیدن و چشم‌ها و زبان‌ها از مطالعه و خواندن آن ملول و خسته نخواهد شد.

نویسندگان آن را از برگزیده‌ترین موضوع مقالات و کتاب‌ها شناخته و همه با عشق و شور فراوان، دوست می‌دارند هم‌ردیف کسانی باشند که در این موضوع از آنها اثری به یادگار مانده است.

شعرای عرب و عجم اندیشه‌های تابناک خود را در لباس اشعار نغز و شیوا، و قصاید بلیغ و غراً درآورده و با حرارت و ذوق سرشار، هرکدام به لحنی و زبانی از گوشه‌ای از این صحنه تاریخی و پیکار شگفت‌انگیز مردان خدا و حقیقت با اهل باطل و ضلالت، سخن گفته‌اند.

هرکس به زبانی سخن از مدح تو گوید بلبل به غزل خوانی و قمری به ترانه

و باین‌همه کتاب‌ها و اشعار و نثر و نظمی که در این موضوع نوشته و سروده شده باز هم کتاب‌هایی که از نو تألیف می‌شود برای عشاق فضیلت و حقیقت‌تازگی دارد و مطالعه آنها با حسن استقبال عموم روبه‌رو می‌شود و چون موضوع به مناسبت مقصد و هدفی که از آن منظور بوده بسیار وسیع و پهناور است، و هر نویسنده نمی‌تواند تمام این وسعت را دیدگاه بصیرت خود نماید، بیشتر کتاب‌هایی که در این موضوع نگاشته می‌شود خالی از فوائد تازه و نکات ارزنده و افکار بکر نیست، و بجا است اگر بگوییم از ناحیه آن حضرت، از هریک از نویسندگان دستگیری‌هایی شده که از این خرمن پرفیض محروم نمانده و از این دریای بیکران حقیقت جرعه‌ای بچشند.

باتوجه به این ملاحظات، نویسندگان، علما و متفکرین بزرگ، هزاران مقاله و کتاب در این موضوع نوشته و هر نویسنده‌ای که اندک آشنایی با هدف حسین علیه السلام یافته، مایل است ریزه‌خوار این سفره پهناور و خوان نعمت حسینی شده، اثری به یادگار گذارده و خود را در شمار شیفتگان حقیقت، و خریداران لطف و عنایت آن یوسف ملک شهادت در آورد.

نوع کتاب‌هایی که در این موضوع تألیف شده

در تمام کتاب‌هایی که در تاریخ اسلام و فضایل اهل بیت علیهم‌السلام و احوال صحابه تألیف گردیده، از این واقعه جانسوز یاد شده است و تعداد کتاب‌هایی که به‌طور مستقل در این موضوع نگارش یافته بی‌شمار است، که بیشتر این کتاب‌ها به متن حادثه و نقل صورت وقایع پرداخته‌اند اما راجع به فلسفه آن به‌طور مستقیم وارد نشده‌اند.

در زمان ما بیشتر افکار روی تحلیل حوادث و علل و نتایج وقایع حساب می‌نمایند، و عظمت حوادث تاریخی را از این راه اندازه‌گیری می‌کنند و کتاب‌هایی که موضوع آن تحلیل حوادث تاریخی باشد برایشان جالب‌تر و بیشتر مورد توجه خوانندگان و نسل جوان و روشنفکران واقع می‌شود.

راجع به شهادت حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام هم، کتاب‌هایی که از فلسفه و اسرار شهادت و علل و عوامل این قیام و تأثیر آن در جوامع اسلامی و تحوّل فکری مسلمین، بحث می‌نمایند، خواننده بسیار دارند.

زیرا می‌خواهند بدانند:

چرا امام حسین علیه‌السلام قیام کرد؟

چرا با یزید از در سازش و آشتی بیرون نیامد؟

چرا از مدینه به مکه و از مکه به عراق هجرت نمود؟

این نهضت برای چه مقصود بود، و چه نتایج داد؟

و اکنون سودی که ملت اسلام عموماً و شیعه خصوصاً از برگزاری مراسم

سوگواری و یادبود عاشورای حسینی می‌برد چیست؟

و ده‌ها و صدها پرسش دیگر که شیفتگان آستان امامت و ولایت در پی آن هستند.

لذا در قرن معاصر، نویسندگان به نوشتن کتاب‌ها و مقالاتی که پاسخگوی این

پرسش‌ها باشد توجه بیشتری کرده و سعی نموده‌اند در این قسمت‌ها هم وارد

تحقیق شده و مردم را به فلسفه این نهضت و شرایط و اوضاع و احوال محیطی که در آن این قیام و فداکاری بزرگ انجام یافت آگاه سازند.

البته این طور هم نبوده که قدما و پیشینیان به کلی از این موضوع چشم پوشیده و در فلسفه و اسرار شهادت چیزی ننوشته باشند، زیرا نخستین کسی که مردم را متوجه به این اسرار و هدف‌های عالی نمود شخص سیدالشهدا علیه السلام و اهل بیت آن حضرت و بلکه پیش از ایشان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سپس ائمه طاهرین علیهم السلام بودند که در احادیث و روایات، و حتی در ضمن عبارات زیارت‌ها کاملاً این موضوع را تشریح و توضیح دادند، بعداً هم علما و متفکرین شیعه و اهل سنت، و شعرای بزرگ در ضمن اشعار خود مردم را به حقایق آشنا ساختند ولی نوشتن کتاب مستقل در این موضوعات آن طور که امروزه مرسوم است، سابق بر این رایج نبوده است.

از این جهت، کتاب‌هایی که راجع به تحلیل تاریخی حوادث کربلا نوشته شده، نسبت به کتاب‌هایی که اصل تاریخ آن را نگه‌داری نموده‌اند بسیار کم است در عین حال، اهمیت کتاب‌هایی که متن حوادث را نگه داشته‌اند در نزد ما محفوظ است. زیرا آن کتاب‌ها، هم مبدأ و اساس تحقیق و فحص متفکرین و محققین است و هم نقل صورت و ظواهر حوادث کربلا، هرچند در نهایت اختصار و فشرده باشد حاکی از حقیقت مظلومیت امام حسین علیه السلام و نموداری از اسرار و فلسفه شهادت است، و هم برای مؤمنین و کسانی که می‌خواهند از ذکر مصیبات و گریه و سوگواری برای آن حضرت به اجر و ثواب و قرب خداوند متعال برسند، همیشه مورد انتفاع و استفاده می‌باشد. خداوند تبارک و تعالی همه نویسندگان و گویندگان و کسانی را که به هر نحوی در راه اعلای نام نامی سیدالشهدا علیه السلام در گذشته و آینده توفیق انجام خدمتی یافته‌اند، به نیکوترین وجه پاداش عطا فرماید.

نوع کتاب‌هایی که در این موضوع تألیف شده ۲۱

این کتاب که از نظر خوانندگان ارجمند می‌گذرد و متضمن مختصری از فضایل حضرت سیدالشهدا علیه السلام و پاره‌ای از علل و نتایج واقعه کربلاست، بضاعت مزجات و ران ملخی است، که این بنده روسیاه با کمال شرمساری هدیه درگاه سیده نساء العالمین فاطمه زهرا علیها السلام و پیشگاه دین‌پناه نهمین فرزند حسین علیه السلام بقیة الله فی الارضین حضرت قائم آل محمد علیه السلام نموده، و از کرم عمیم آن مادر و این فرزند عزیز انتظار دارم آن را قبول فرمایند.

امید است که از برکت توصل به آستان خاندان عصمت و رسالت در دنیا و آخرت رستگار، و در زمره دوستانشان محسوب باشم.

بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ صَلَوَاتُ اللَّهِ تَعَالَى عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ

کمترین بنده درگاه دوستان اهل بیت نبوت صلوات الله علیهم

لطف الله صافی گلپایگانی

بخش نخست:



شخصیت و فضایل امام حسین علیه السلام

شخصیت امام حسین علیه السلام

بدیهی است که هنگامی می‌توان به‌طور تحقیق در اطراف ارزش و هدف و علل قیام و نهضتی اظهار نظر کرد که شخصیت رهبر آن قیام را شناخته و از اخلاق و فضایل و علم و معارف و محیط و سوابق زندگی او آگاه باشیم، و اگر پیرامون یک نهضت، پیش از شناختن شخصیت صاحب آن، نظری بدهیم قابل اعتماد نخواهد بود.

مثلاً در شناختن حقیقت دعوت اسلام، علاوه بر قرآن مجید و تعالیم و برنامه‌های اسلام، باید سوابق زندگی حضرت پیغمبر اعظم صلی الله علیه و آله و خاندان گرامی، و اخلاق و سلوک و معاشرت و روش آن حضرت را در جنگ‌ها و غزوات و حالات دیگر، راهنمای معرفت و تحقیق قرار داد.

برای شناختن ارزش و حقیقت، و علل و نتایج قیام امام حسین علیه السلام نیز ناگزیریم فضایل و احادیث مناقب و معجزات و کرامات و مکارم اخلاق و محامد اوصاف و محبوبیت و نفوذ اجتماعی و اعتراف دشمنان به شخصیت بی‌نظیر آن حضرت را هرچند به‌طور نمونه و خلاصه باشد از نظر بگذرانیم تا هم به ثواب ذکر فضایل آن حضرت نایل شویم، و هم به حق آن پیشوای بزرگ آزادمردان، به‌قدر استعداد و بینش خود معرفت پیدا کنیم.

سیمای درخشان امام حسین علیه السلام در کتاب خدا^۱

۱. آیه مودت

﴿ قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى ﴾^۲

«بگو من از شما اجر رسالت نمی‌خواهم، جز مودت و دوستی خویشاوندانم».

یکی از آیات قرآن مجید که از آن عظمت مقام امام حسین علیه السلام استفاده می‌شود این آیه کریمه است.

احمد بن حنبل در *مسند*^۳ و ابونعیم حافظ^۴، ثعلبی^۵، طبرانی^۶، حاکم نیشابوری^۷

۱. پوشیده نماند که آیات نازل در شأن اهل بیت علیهم السلام که از جمله ایشان امام حسین علیه السلام می‌باشد و آیاتی که به شخص آن حضرت تفسیر شده بسیار است که ما با رعایت اختصار چند آیه از این آیات را ذکر می‌کنیم، و کسانی که بخواهند از سایر آیات مطلع شوند به کتاب‌های تفسیر و حدیث مراجعه فرمایند، و از جمله این آیات است: آیه ۳۵ و ۳۷ سوره بقره و آیه ۲۲ سوره الرحمن و آیه ۲۷ سوره فجر و سوره هل اتی (انسان) و آیات دیگر.

۲. شوری، ۲۳.

۳. احمد بن حنبل، *مسند*، ج ۱، ص ۲۲۹، ۲۸۶؛ ر.ک: ابن بطریق، *خصائص الوحي المبين*، ص ۱۰۹.

۴. ابونعیم اصفهانی، *حلیة الاولیاء*، ج ۳، ص ۲۰۱.

۵. ثعلبی، *تفسیر*، ج ۸، ص ۳۱۰.

۶. طبرانی، *المعجم الكبير*، ج ۳، ص ۴۷؛ ج ۱۱، ص ۳۵۱.

۷. حاکم نیشابوری، *المستدرک*، ج ۲، ص ۴۴۴.

فخر رازی،^۱ شبراوی،^۲ ابن حجر هیتمی،^۳ زمخشری،^۴ ابن منذر،^۵ ابن ابی حاتم،^۶ ابن مردویه،^۷ سیوطی^۸ و گروهی دیگر از علمای اهل سنت از ابن عباس روایت کرده‌اند: آنگاه که آیه **﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ...﴾**^۹ نازل شد، گفتند: ای پیامبر خدا کیستند این خویشاوندان تو، که واجب گردیده بر ما مودت و دوستی آنان؟ فرمود: «علی و فاطمه و دو پسر آنها».^{۱۰}

و این معنا را شیخ شمس الدین ابن العربی به نظم در آورده است:

رَأَيْتُ وَلَائِي آلَ طَهٍ فَرِيضَةً عَلَي رَغَمِ أَهْلِ الْبُعْدِ يُورِثُنِي الْقُرْبَا
فَمَا طَلَبَ الْمَبْعُوثُ أَجْرًا عَلَى الْهُدَى بِتَبْلِيغِهِ إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى^{۱۱}

محبت خود را نسبت به آل طه (اهل بیت پیغمبر) فریضه و واجب می‌دانم برخلاف کسانی که از اهل بیت دورند، این عمل مرا به خدا نزدیک می‌کند؛ پس آن پیامبر صلی الله علیه و آله فرستاده شده برای هدایت مردم، جهت تبلیغ خود اجری نخواست جز دوستی خاندانش.

۱. فخر رازی، التفسیر الکبیر، ج ۲۷، ص ۱۶۶.

۲. شبراوی، الاتحاف، ص ۴۳.

۳. ابن حجر هیتمی، الصواعق المحرقة، ص ۱۷۰.

۴. زمخشری، الکشاف، ج ۳، ص ۴۶۷.

۵. ر.ک: امینی، الغدير، ج ۲، ص ۳۰۷.

۶. ابن ابی حاتم، تفسیر، ج ۱۰، ص ۳۲۷۶.

۷. ابن مردویه اصفهانی، مناقب علی بن ابی طالب علیه السلام، ص ۳۱۶.

۸. سیوطی، احياء المیت بفضائل اهل البيت، ص ۲۰، ح ۲؛ همو، الدرالمثور، ج ۶، ص ۷.

۹. شوری، ۲۳.

۱۰. ابن بطریق، خصائص الوحي المبين، ص ۱۰۹ - ۱۱۱؛ همو، عمدة عيون صحاح الاخبار، ص ۴۷ - ۵۰؛

سیوطی، الأکلیل، ص ۱۹۱؛ امینی، الغدير، ج ۲، ص ۳۰۷.

۱۱. ابن حجر هیتمی، الصواعق المحرقة، ص ۱۷۰؛ صبان، اسعاف الراغبین، ص ۱۰۶.

و شافعی هم گفته است:

يَا أَهْلَ بَيْتِ رَسُولِ اللَّهِ حُبُّكُمْ فَرَضٌ مِنَ اللَّهِ فِي الْقُرْآنِ أَنْزَلَهُ
كَفَاكُمْ مِنْ عَظِيمِ الْقَدْرِ أَنْتُمْ مَنْ لَمْ يُصَلِّ عَلَيْكُمْ لَا صَلَاةَ لَهُ^۱

ای خاندان پیامبر! محبت شما فریضه‌ای است که خداوند در قرآن آن را نازل کرده است، همین قدر در عظمت مقام و ارزش شما بس که اگر کسی (در نماز) بر شما صلوات نفرستد، نمازش باطل است.

۲. آیه تطهیر

﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ
تَطْهِيرًا﴾^۲

«همانا خدا چنین می‌خواهد که هر رجس و ناپاکی را از شما خانواده نبوت ببرد و شما را از هر عیب پاک و منزّه گرداند».

برحسب احادیث متواتر و مشهور بین شیعه و سنی آیه تطهیر در مورد اجتماع آن پنج شخصیت ممتاز عالم آفرینش در زیر کساء، و دعا و صلوات پیغمبر صلی الله علیه و آله بر آنها که دفعات متعدّد در منزل پیغمبر صلی الله علیه و آله و در خانه فاطمه زهرا علیها السلام و در حجره ام‌سلمه، و بعضی اماکن دیگر اتفاق افتاد، نازل شد، و آیه شریفه و احادیثی که در تفسیر آن وارد شده دلالت بر عصمت و جلالت شأن حضرت سیدالشهداء علیه السلام دارند.

راجع به این آیه و احادیث کساء و اسناد و متون آن کتاب‌های مفصل نگاشته شده، و بعضی راویان مثل صبیح^۳ به مناسباتی فقط قسمتی از آن را نقل کرده‌اند.

۱. زرنندی، نظم درالسمّین، ص ۱۸؛ ابن حجر هیتمی، الصّواعق المحرّقه، ص ۲۲۸؛ شبراوی، الاتحاف،

ص ۸۳؛ صیان، اسعاف الراغیین، ص ۱۰۸.

۲. احزاب، ۳۳.

۳. ابن اثیر جزری، اسدالغابه، ج ۳، ص ۱۱؛ ابن حجر عسقلانی، الاصابه، ج ۳، ص ۳۲۷.

از جمله: مسلم، بغوی، واحدی، اوزاعی، محب طبری، ترمذی، ابن اثیر، ابن عبدالبر، احمد، حموینی، زینی دحلان، بیهقی و دیگران از عایشه، ام سلمه، انس، واثله، صبیح، عمر بن ابی سلمه، معقل بن یسار، ابی الحمراء، عطیه، ابی سعید، و ام سلیم^۱ روایات متعددی در این واقعه جلیله و منقبت عظیمه نقل کرده‌اند.

عایشه می‌گوید: پیغمبر صلی الله علیه و آله بامدادی درحالی که یک نوع از بُردهای یمنی (که از موی سیاه بافته می‌شد) در بر داشت، بیرون آمد، سپس حسن علیه السلام آمد، پیغمبر او را داخل بُرد نمود، بعد از او حسین علیه السلام آمد و داخل بُرد شد، آنگاه فاطمه علیه السلام آمد و پیغمبر صلی الله علیه و آله او را داخل بُرد کرد و بالأخره علی علیه السلام آمد او را داخل بُرد کرده و فرمود:

﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ
تَطْهِيراً﴾^۲

«اوزاعی» از شداد بن عبدالله روایت کرده که وقتی سر حسین علیه السلام آورده شد، مردی شامی به آن حضرت و پدرش جسارت کرد، واثله بن اسقع برخاست و گفت: سوگند به خدا من همواره علی، حسن، حسین و فاطمه را دوست می‌دارم، بعد از آنکه شنیدم پیغمبر صلی الله علیه و آله در حق آنها فرمود آنچه را که فرمود؛ یک روز در خانه ام سلمه در خدمت پیغمبر مشرف بودم که حسن آمد، پیغمبر او را بر ران راستش نشانید و بوسید، سپس حسین آمد و او را بر ران چپش نشانید و بوسید، سپس فاطمه آمد و او را پیش روی خود نشانید، آنگاه علی را طلب کرد و گفت:

﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ
تَطْهِيراً﴾^۳

۱. مسلم نیشابوری، صحیح، ج ۷، ص ۱۳۰؛ ترمذی، سنن، ج ۵، ص ۳۰ - ۲۳۸، ۳۱؛ ابن عبدالبر، ج ۳، ص ۱۱۰۰؛ بیهقی، المحاسن و المساوی، ج ۱، ص ۳۲۵؛ واحدی، اسباب النزول، ص ۲۳۹ - ۲۴۰؛ بغوی، مصابیح السنه، ج ۲، ص ۴۵۴؛ ابن اثیر جزری، اسد الغابه، ج ۲، ص ۱۲، ۲۰؛ ج ۵، ص ۵۲۱، ۵۸۹؛ طبری، ذخائر العقبی ص ۲۱ - ۲۴؛ ابن حجر عسقلانی، الاصابه، ج ۴، ص ۴۶۷؛ ج ۸، ص ۲۶۵.

۲. مسلم نیشابوری، صحیح، ج ۷، ص ۱۳۰؛ بغوی، مصابیح السنه، ج ۲، ص ۴۵۴؛ طبری، ذخائر العقبی، ص ۲۴.

۳. ابن اثیر جزری، اسد الغابه، ج ۲، ص ۲۰.

۳۰ پرتوی از عظمت امام حسین علیه السلام

«دولابی» در *الدَّرِّيَّةُ الظَّاهِرَةُ* از ام‌سلمه روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه و آله به فاطمه فرمود: شوهر و پسرانت را نزد من بیاور! فاطمه آنها را خدمت رسول خدا حاضر نمود، پیغمبر صلی الله علیه و آله کسای فِدکی را بر ایشان پوشاند و دستش را بر ایشان گذارده و فرمود:

«اللَّهُمَّ إِنَّ هَؤُلَاءِ آلُ مُحَمَّدٍ فَاجْعَلْ صَلَوَاتِكَ وَبَرَكَاتِكَ عَلَى آلِ مُحَمَّدٍ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ»؛

«خدایا اینها خاندان محمد هستند، پس درود و رحمت و برکات خود را بر آل محمد قرار بده، به درستی که تو پسندیده و بزرگی!».

و ام‌سلمه گفت: من کساء را بلند کردم که بر آنها داخل شوم پیغمبر آن را نگه داشت و فرمود:

«إِنَّكَ عَلَى خَيْرٍ»^۱

«تو بر خیر و سعادت هستی».

و نظیر این روایت را حموینی از واثله روایت کرده است.^۲

واحدی در *اسباب النزول*،^۳ احمد در مناقب و طبرانی^۴ از ابی سعید خدری نقل کرده‌اند که آیه: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ﴾ در حق پنج نفر نازل شد: رسول خدا صلی الله علیه و آله، علی، فاطمه، حسن و حسین علیهم السلام.^۵

و نیز احمد از ام‌سلمه روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه و آله در خانه او بود. فاطمه علیها السلام با دیگر سنگی که در آن خزیره بود^۶ بر آن حضرت وارد شد، پیغمبر درحالی که

۱. دولابی، *الدَّرِّيَّةُ الظَّاهِرَةُ*، ص ۱۵۰.

۲. حموینی، *فرائد السمطين*، ج ۱، ص ۳۳ - ۳۴.

۳. واحدی، *اسباب النزول*، ص ۲۳۹.

۴. طبرانی، *المعجم الاوسط*، ج ۳، ص ۳۸۰؛ همو، *المعجم الصغير*، ج ۱، ص ۱۳۵.

۵. طبری، *ذخائر العقبی*، ص ۲۱ - ۲۴.

۶. «خزیره» عبارت است از: تکه‌های گوشت که همراه آب زیاد در دیگ ریخته، روی آتش بگذارند، وقتی که پخته شد آرد در آن ریخته و فرود آورند. صفی‌پور، *منتهی‌الارب*، ص ۳۱۴.

سیمای درخشان امام حسین علیه السلام در کتاب خدا ۳۱

روی کسایی نشسته بود فرمود: «شوهر و پسرانت را بخوان»، سپس علی و حسن و حسین علیهم السلام آمدند و نشستند و باهم از آن طعام خوردند. امّ سلمه گفت: من در حجره نماز می خواندم خدا این آیه را نازل کرد:

﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾^۱

پس پیغمبر زیادتی کساء را گرفت و آنها را با آن پوشانید. سپس دستش را بیرون آورد و اشاره به آسمان کرد و گفت:

«اللَّهُمَّ هَؤُلَاءِ أَهْلُ بَيْتِي، وَخَاصَّتِي فَأَذْهِبْ عَنْهُمْ الرِّجْسَ وَطَهِّرْهُمْ تَطْهِيراً»؛

«خدایا اینان اهل بیت و نزدیکان منند، پس از ایشان هر ناپاکی و آلودگی را دور گردان، و ایشان را کاملاً پاکیزه کن.»

امّ سلمه گفت: من سر خود را از خانه داخل نموده و گفتم: من با شمایم یا رسول الله؟ فرمود:

«إِنَّكَ إِلَيَّ خَيْرٌ إِنَّكَ إِلَيَّ خَيْرٌ»^۲

«تو رو به خیر هستی، تو رو به خیر هستی.»

و نظیر این حدیث را واحدی نیز به سند خود از امّ سلیم روایت کرده است.^۳ این احادیث کثیر، بر عصمت حضرت سیدالشهداء علیه السلام دلالت دارند و اینکه هر عمل و اقدام و نهضتی که بنماید مطابق صواب و حقیقت است. سیوطی در *اکلیل* به این آیه استدلال نموده و گفته است که همه اجماع اهل بیت علیهم السلام را حجت می دانند؛ زیرا خطا رجس است و رجس و پلیدی نیز از ایشان نفی شده است.^۴

۱. احزاب، ۳۳.

۲. احمد بن حنبل، مسند، ج ۶، ص ۲۹۲.

۳. واحدی، اسباب النزول، ص ۲۳۹.

۴. سیوطی، الاکلیل، ص ۱۷۸. مخفی نماند که در کتب شیعه اسناد این حدیث در نهایت کثرت و متن بعضی از این احادیث به طور تفصیل روایت شده که از جمله آنها «حدیث کساء» است.

۳. آیه مباهله

﴿فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ
أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ
نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ﴾^۱

از جمله آیاتی که بر فضیلت و بلندی رتبه و مقام سیدالشهداء علیه السلام به اتفاق مسلمانان گویا و ناطق است آیه مباهله است.

از مظاهر و دلائل قوت ایمان پیغمبر صلی الله علیه و آله به رسالتش داستان مباهله است، زیرا پیشنهاد مباهله از طرف آن حضرت اگر مؤمن به دعوت خود نبود، یک انتحار واقعی و دادن سند بطلان دعوت به دست دشمن بود چون حال از دو قسم بیرون نبود، یا نفرین نصارای نجران در حق آن جناب مستجاب می شد، و یا آنکه نه نفرین نصاری و نه نفرین پیغمبر صلی الله علیه و آله به آنها مستجاب می گشت؛ که در هر دو صورت بطلان ادعای آن حضرت آشکار می گشت، و هیچ خردمندی که مدعی نبوت باشد، چنین پیشنهادی نداده و سند بطلان دعوی خود را به دست مردم نخواهد داد مگر آنکه صددرصد اطمینان به استجاب دعای خود و هلاکت دشمن داشته باشد، و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله چون یقین جزمی به صحت رسالت و استجاب دعای خود و نابودی دشمن در صورت مباهله داشت با کمال شجاعت و صراحت پیشنهاد مباهله داد.

شرکت دادن علی و حسن و حسین و فاطمه زهرا علیهم السلام در مباهله که به تعیین و امر خداوند بود نیز، دلیل بر این است که این چهار نور مقدس که با پیغمبر صلی الله علیه و آله

۱. آل عمران، ۶۱. «پس هرکس با تو درباره عیسی در مقام محاجه (و مجادله) برآید، بعد از آنکه (به وحی خدا به احوال او) آگاهی یافتی، به او بگو: بیایید ما و شما با فرزندان و زنان خود به مباهله برخیزیم و در دعا و التجا به درگاه خدا اصرار کنیم تا دروغ گویان (و کافران) را به لعن و عذاب خدا گرفتار سازیم.»

سیمای درخشان امام حسین علیه السلام در کتاب خدا ۳۳

در مباحثه حاضر شدند، شایسته‌ترین و گرامی‌ترین خلق در نزد خدا، و عزیزترین همه در نزد پیغمبر خدا بوده‌اند.

آیه مباحثه اعلان جلال مقام، و تقرّب خاصّ آنها به خداوند متعال است. پس این فضیلت برای امام حسین علیه السلام از فضایل بسیار بزرگی است که در چنین مراسم بااهمیت و تاریخی، همکار و همراه پیغمبر شود، و از میان تمام امت از صغیر و کبیر و زن و مرد، او و پدر و مادر و برادرش را خدا انتخاب نماید.

جریان مباحثه را مفسّرین بزرگ و محدّثین و مورّخین در کتاب‌های تفسیر و حدیث و تاریخ نقل کرده‌اند، و از اینکه مصادر و مدارک آن را نشان بدهیم بی‌نیازیم. اما درعین حال چندین کتاب را نام می‌بریم تا هرکس خواست مراجعه نماید:

تفسیر طبری؛ تفسیر بیضاوی؛ تفسیر نیشابوری؛ الکشاف زمخشری؛ الدرالمثور سیوطی؛ اسباب‌النزول واحدی؛ الاکلیل سیوطی؛ مصابیح‌السنة بغوی؛ سنن ترمذی و کتب دیگر.

سیمای امام حسین علیه السلام در احادیث پیغمبر صلی الله علیه و آله

۱. حسین علیه السلام، سید جوانان اهل بهشت

احمد بن حنبل در *مسند*، بیهقی در *السّنن الکبری*، طبرانی در *المعجم الاوسط* و *المعجم الکبیر*، ابن ماجه در *سنن*، سیوطی در *الجامع الصّغیر و الحاوی* و *الخصائص الکبری*، ترمذی در *سنن*، حاکم نیشابوری در *المستدرک*، ابن حجر هیتمی در *الصّواعق المحرقة*، ابن عساکر در *تاریخ مدینه دمشق*، ابن حجر عسقلانی در *الاصابه*، ابن عبدالبر در *الاستیعاب*، بغوی در *مصابیح السنه*، ابن اثیر در *اسد الغابه*، حموینی شافعی در *فراند السمطین*، ابوسعید در *شرف النبوه*، محبّ طبری در *ذخائر العقبی*، ابن سمان در *المواقفه*، نسائی در *خصائص امیر المؤمنین*، ابونعیم در *حلیة الاولیاء*، خوارزمی در *مقتل الحسین علیه السلام*، ابن عدی در *الکامل*، مناوی در *کنوز الحقائق*، و دیگران از پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله در احادیثی روایت کرده‌اند که فرمود:

«حسن و حسین دو آقای جوانان اهل بهشتند».

این احادیث به سندهای متعدّد از جمعی از صحابه مثل امیر المؤمنین علی علیه السلام، ابن مسعود، حذیفه، جابر، ابوبکر، عمر، عبدالله بن عمر، قره، مالک بن حویرث، بریده، ابوسعید خدری، ابوهریره، اسامه، براء و آنس روایت شده و از مجموع آنها استفاده می‌شود که پیغمبر صلی الله علیه و آله مکرّر حسن و حسین را به این صفت معرفی فرموده، و صدور این لفظ که:

«الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ»^۱

۱. «حسن و حسین هر دو آقای جوانان اهل بهشتند».

سیمای امام حسین علیه السلام در احادیث پیغمبر صلی الله علیه و آله ۳۵

از آن حضرت متواتر و مسلم و در میان مسلمانان معروف و مشهور بوده است. متن اکثر احادیث این است که «الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ» و ترجمه متن بعضی دیگر این است که فرمود: «فرشته‌ای از آسمان که مرا زیارت نکرده بود از خدا برای زیارت من اذن خواست، پس به من خبر داد و مژده داد که دخترم فاطمه، سیده زنان امت من است و اینکه حسن و حسین هر دو آقای جوانان اهل بهشتند»:

«وَإِنَّ حَسَنًا وَحُسَيْنًا سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ».

و در بعضی روایات این جمله نیز مذکور است:

«وَأَبُوهُمَا خَيْرٌ مِنْهُمَا»؛^۱

«و پدرشان از آنها بهتر است».

و در بعضی طرق آن فضایل دیگری نیز از اهل بیت علیهم السلام بیان شده است.^۲

۲. حسین علیه السلام، محبوب پیغمبر صلی الله علیه و آله

«حُسَيْنٌ مِنِّي وَأَنَا مِنْ حُسَيْنٍ».^۳

۱. ابن حجر هیتمی، الصواعق المحرقة، ص ۱۹۱.

۲. ابن ماجه قزوینی، سنن، ج ۱، ص ۴۴؛ ترمذی، سنن، ج ۵، ص ۳۲۱، ۳۲۶؛ نسائی، خصائص امیرالمؤمنین، ص ۱۱۷ - ۱۱۸، ۱۲۳ - ۱۲۴؛ ابونعیم اصفهانی، حلیة الاولیاء، ج ۵، ص ۷۱؛ ابن عبدالبر، الاستیعاب، ج ۱، ص ۳۹۱؛ خوارزمی، مقتل الحسین علیه السلام، ج ۱، ص ۹۲، فصل ۶؛ بغوی، مصابیح السنه، ج ۲، ص ۴۵۹؛ ابن طلحه شافعی، مطالب السؤل، ص ۳۳۵، ۳۷۶ - ۳۷۸؛ طبری، ذخائر العقبی، ص ۱۲۹؛ ابوالفداء، المختصر، ج ۱، ص ۲۸۴؛ حموی، فرائد السمتین، ج ۱، ص ۳۵؛ زرنندی، نظم درالسمتین، ص ۲۰۵؛ سیوطی، الجامع الصغیر، ج ۱، ص ۲۰؛ همو، الخصائص الكبرى، ج ۲، ص ۳۹۵؛ همو، الحاوی، ج ۲، ص ۲۵۳؛ ابن حجر عسقلانی، الاصابه، ج ۶، ص ۲۵۲؛ ابن حجر هیتمی، الصواعق المحرقة، ص ۱۳۷، ۱۸۷، ۱۹۱.

۳. احمد بن حنبل، مسند، ج ۴، ص ۱۷۲؛ ابن ماجه قزوینی، سنن، ج ۱، ص ۵۱؛ ترمذی، سنن، ج ۵، ص ۳۲۴؛ مفید، الارشاد، ج ۲، ص ۱۲۷؛ ابن بطریق، عمدة عیون صحاح الاخبار، ص ۴۰۶؛ طبری، ذخائر العقبی، ص ۱۳۳. «حسین از من و من از حسینم».

رسول خدا صلی الله علیه و آله حسن و حسین علیهما السلام را بسیار دوست می داشت، و نسبت به آنها فوق العاده اظهار علاقه و عطوفت می کرد.

روایات و تواریخ بر این اتفاق دارند که آن حضرت، علی و فاطمه و حسنین علیهم السلام را از تمام مردم و کسان و نزدیکان خود بیشتر دوست می داشت و دوستی آنها یک دوستی ساده پدر نسبت به فرزند نبود؛ بلکه ریشه آن بر علائق و مبانی عمیق و یگانگی روحی استوار، و رمز یک اتحاد و اتصال ناگسستنی معنوی و توافق کامل فکری بود که تعبیر:

«إِنَّهُمْ مِنِّي وَأَنَا مِنْهُمْ»^۱

«ایشان از من هستند، و من از ایشان هستم».

یا چنانچه در حدیث زید بن ارقم است:

«أَنَا سَلِمٌ لِمَنْ سَأَلْتُمْ وَحَرْبٌ لِمَنْ حَارَبْتُمْ»^۲

«من با هرکس که با شما در صلح و سازش باشد در صلح و سازش، و با هرکس که با شما در جنگ و نبرد باشد در جنگ و نبردم».

و تعبیرات دیگر در ترجمه و تفسیر این رابطه و محبت گزاف و مبالغه نیست؛ و عین واقع و حقیقت است.

یک اتصال واقعی روحی، و همفکری تمام عیار و یگانگی خالص لازم است تا پیغمبر صلی الله علیه و آله آن را این گونه شرح دهد جمله «أَنَا سَلِمٌ لِمَنْ سَأَلْتُمْ وَحَرْبٌ لِمَنْ حَارَبْتُمْ» صریح است در اینکه طرز تفکر و سلوک و روش آنها با وضع سلوک و روش

۱. خوارزمی، المناقب، ص ۶۳؛ رزندی، نظم در السمتین، ص ۱۰۰؛ متقی هندی، کنز العمال، ج ۱۲، ص ۱۰۱؛ قندوزی، ینابیع المودة، ج ۱، ص ۳۲۲؛ ج ۲، ص ۳۳۴، ۴۴۳.

۲. ابن ماجه قزوینی، سنن، ج ۱، ص ۵۲؛ ترمذی، سنن، ج ۵، ص ۳۶۰ (باب ما جاء فی فضل فاطمه).

پیغمبر صلی الله علیه و آله یکی است، و هیچ گونه فرق و تفاوتی ندارد، کردار و رفتار و جنگ و صلح آنها دقیقاً همان کردار و رفتار و صلح رسول خدای صلی الله علیه و آله است. ما وقتی این اخبار را مطالعه می‌کنیم، و از شدت علاقه و دوستی پیامبر صلی الله علیه و آله به امام حسین علیه السلام آگاه می‌شویم، نباید فراموش کنیم که گوینده این کلمات و الفاظ، پیغمبر خداست، و او کسی است که در دوره زندگانی با گزاف‌گویی و سخنان دور از حقیقت و مدح بیجا مبارزه داشت؛ سخنان و کارهایش برای بشر حجت و قانون و شریعت بوده و آنچه فرموده ترجمان حقیقت است.

پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله غیر از فاطمه علیها السلام دختران دیگر، و غیر از علی علیه السلام نیز عموزاده‌ها و خویشاوندان بسیاری داشت، پس چرا این همه اظهار علاقه و محبت، مخصوص به فاطمه و علی و فرزندان آنها شد؟ و چرا پیغمبر صلی الله علیه و آله از همه کسان و اصحاب خود، آنها را برگزید؟

برای اینکه این چهار تن نماینده صفات، روحیات، اخلاق و کمالات او بودند. برای یک نفر مسلمان مؤمن بهترین معرفت عظمت امام حسین علیه السلام همین سخنان پیغمبر صلی الله علیه و آله است.

از جمله احادیثی که از این دوستی و علاقه پیغمبر صلی الله علیه و آله حکایت می‌کند. حدیث «یعلی بن مرّه»^۱ است که در خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله به مجلس میهمانی که به آن دعوت شده بودند می‌رفتند، ناگاه به حسین علیه السلام برخورد کردند که در کوچه بازی می‌کرد. پیغمبر صلی الله علیه و آله جلو همراهان رفت، و دست‌های خود را گشود (بغل باز کرد) کودک از این سوی به آن سوی می‌گریخت، و پیغمبر صلی الله علیه و آله او را می‌خندانید تا وی را گرفت، پس یک دستش را زیر چانه حسین و دست دیگرش را پشت سر او گذارد، و او را بوسید و فرمود:

۱. ابن ماجه قزوینی، سنن، ج ۱، ص ۵۱؛ ترمذی، سنن، ج ۵، ص ۳۲۴؛ بغوی، مصابیح السنه، ج ۲، ص ۴۵۹؛ ابن طلحه شافعی، مطالب السؤل، ص ۳۷۷؛ ابن اثیر جزری، اسد الغابه، ج ۲، ص ۱۹؛ ج ۵، ص ۱۳۰.

«حُسَيْنٌ مِنِّي وَأَنَا مِنْ حُسَيْنٍ أَحَبَّ اللَّهُ مَنْ أَحَبَّ حُسَيْنًا، حُسَيْنٌ
سِبْطٌ مِنَ الْأَسْبَاطِ»؛

«حسین از من است، و من از حسینم؛ هرکس حسین را
دوست بدارد خدا او را دوست می‌دارد؛ حسین نواده‌ای از
نوادگان است».

و نیز همین حدیث را بخاری،^۱ ترمذی،^۲ ابن‌ماجه^۳ و حاکم^۴ به این لفظ روایت کرده‌اند:

«حُسَيْنٌ مِنِّي وَأَنَا مِنْهُ أَحَبَّ اللَّهُ مَنْ أَحَبَّ حُسَيْنًا، الْحَسَنُ
وَالْحُسَيْنُ سِبْطَانِ مِنَ الْأَسْبَاطِ».

«شرباصی» بعد از اینکه از قاموس نقل کرده که:

«حُسَيْنٌ سِبْطٌ مِنَ الْأَسْبَاطِ: أُمَّةٌ مِنَ الْأُمَّمِ».

می‌گوید: معنای «سبط»، جماعت و قبیله است، و شاید معنای حدیث این باشد
که حسین در رفعت و بلندی مقام، مرتبه یک امت را دارد؛ یا اینکه اجر و ثواب او
مثل اجر یک امت است برای عظمت فضیلت و عظمت کاری که از او صادر شد.^۵
مسلم و ابن‌عبدالبرّ و شبلنجی از ابوهریره روایت می‌کنند که پیغمبر صلی الله علیه و آله در حق
حسن و حسین علیهما السلام فرمود:

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَحِبُّهُمَا فَأَحِبَّهُمَا وَأَحِبَّ مَنْ يُحِبُّهُمَا»؛^۶

۱. بخاری، الادب‌المفرد، ص ۸۵؛ همو، التاريخ الكبير، ج ۸، ص ۴۱۴ - ۴۱۵.

۲. ترمذی، سنن، ج ۵، ص ۳۲۴.

۳. ابن‌ماجه قزوینی، سنن، ج ۱، ص ۵۱.

۴. حاکم نیشابوری، المستدرک، ج ۳، ص ۱۷۷.

۵. شرباصی، حفیدة الرسول، ص ۴۰.

۶. مسلم نیشابوری، صحیح، ج ۷، ص ۱۲۹؛ ابن‌عبدالبرّ، الاستيعاب، ج ۱، ص ۳۹۱؛ شبلنجی، نورالابصار، ص ۲۶۸.

«خدایا من آن دو را دوست می‌دارم پس (تو نیز) آنها را دوست بدار، و هرکس که آنها را دوست بدارد دوست بدار».

بغوی، ترمذی،^۱ ابن اثیر،^۲ نسائی،^۳ ابن حجر عسقلانی،^۴ و سید احمد زینی^۵ از اُسامه روایت کرده‌اند که گفت: یک شب در خانه پیغمبر صلی الله علیه و آله برای عرض حاجتی رفتم پیغمبر صلی الله علیه و آله بیرون آمد درحالی که چیزی را در عبا^۶ی خود پیچیده بود که من ندانستم چیست، چون حاجتم را به عرض رساندم پرسیدم این چیست که عبا بر آن پیچیده‌ای؟ عبا را به یک سو کرد، حسن و حسین را دیدم؛ فرمود:

«هَذَانِ ابْنَايَ وَابْنَا ابْنَتِي اللَّهُمَّ إِنِّي أُحِبُّهُمَا فَأَحِبَّهُمَا وَأَحِبَّ مَنْ يُحِبُّهُمَا»؛

«این دو، پسران من و پسرهای دخترم هستند. خدایا! من آنها را دوست می‌دارم پس آنها را، دوست بدار و هرکس که آنها را دوست بدارد دوست بدار».

و ترمذی از براء نقل کرده که، فرمود:

«اللَّهُمَّ إِنِّي أُحِبُّهُمَا فَأَحِبَّهُمَا».^۶

ترمذی^۷ و بغوی^۸ از انس روایت کرده‌اند که از پیغمبر صلی الله علیه و آله سؤال شد کدام یک از اهل بیت را بیشتر دوست می‌داری؟

-
۱. ترمذی، سنن، ج ۵، ص ۳۲۲.
 ۲. ابن اثیر جزری، اسدالغابه، ج ۲، ص ۱۱.
 ۳. نسائی، خصائص امیرالمؤمنین علیه السلام، ص ۱۲۳.
 ۴. ابن حجر عسقلانی، الاصابه، ج ۲، ص ۶۱.
 ۵. زینی دحلان، السیره النبویه، ج ۳، ص ۳۱۳.
 ۶. ترمذی، سنن، ج ۵، ص ۳۲۲.
 ۷. ترمذی، سنن، ج ۵، ص ۳۲۳.
 ۸. بغوی، مصابیح السنه، ج ۲، ص ۴۵۹.

فرمود: «حسن و حسین را».

و سیوطی و مناوی نقل کرده‌اند که، می‌فرمود:

«أَحَبُّ أَهْلِ بَيْتِي إِلَيَّ الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ»^۱.

و نیز ترمذی و بغوی از انس حدیث کرده‌اند، که پیغمبر صلی الله علیه و آله به فاطمه علیها السلام می‌فرمود:

«أُدْعِي لِي إِنِّي فَيَسُمُّهُمَا وَيَضُمُّهُمَا إِلَيْهِ»^۲؛

«پس‌هایم را صدایشان کن تا پیش من بیایند، پس آن دو را

می‌بویید و به سینه خود می‌چسبانید».

احمد بن حنبل روایت کرده که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَحِبُّ حُسَيْنًا فَأَحِبَّهُ، وَأَحِبُّ مَنْ يُحِبُّهُ»^۳؛

«خدایا من حسین را دوست می‌دارم، پس هرکس او را

دوست بدارد او را دوست بدار».

ابن‌ابی‌شبیبه نیز از آن حضرت روایت کرده که فرمود:

«اللَّهُمَّ إِنِّي أُحِبُّهُمَا فَأَحِبَّهُمَا وَأُبْغِضُ مَنْ يُبْغِضُهُمَا»^۴؛

«خدایا! من حسن و حسین را دوست می‌دارم، پس دوست بدار

آنها را، و دشمن بدار هرکسی را که آنها را دشمن بدارد».

صبان از ابوهریره روایت کرده که، گفت:

۱. سیوطی، الجامع الصغیر، ج ۱، ص ۳۷. «محبوب‌ترین خاندانم نزد من حسن و حسین هستند».

۲. ترمذی، سنن، ج ۵، ص ۳۲۳.

۳. مناوی، کنوزالحقائق، ج ۱، ص ۴۴.

۴. ابن‌ابی‌شبیبه کوفی، المصنّف، ج ۷، ص ۵۱۱ - ۵۱۳؛ مناوی، کنوزالحقائق، ج ۱، ص ۴۴؛ قندوزی،

ینابیع‌الموده، ج ۲، ص ۷۱.

رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ يَمْتَصُّ لُعَابَ الْحُسَيْنِ كَمَا يَمْتَصُّ الرَّجُلُ
الْتَمْرَةَ؛^۱

دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله را که آب دهان حسین را می مکید
همان گونه که کسی خرما را می مکد.

محب الدین طبری از ابن بنت منیع و او نیز از یزید بن ابی زیاد حدیث کرده که
گفت: پیغمبر صلی الله علیه و آله از خانه عایشه بیرون آمد، پس بر خانه فاطمه علیها السلام عبور فرمود،
صدای گریه حسین علیه السلام را شنید فرمود:

«أَلَمْ تَعْلَمِي أَنَّ بُكَاءَهُ يُؤْذِينِي»؛^۲

«آیا نمی دانی که گریه او مرا اذیت می کند».

از این گونه احادیث بسیار است که برای نمونه آنچه نقل شد کفایت می کند، و
از اخبار دیگر که در فصل های بعد می آوریم نیز محبت و شدت علاقه و جوشش
عاطفه پیغمبر صلی الله علیه و آله نسبت به حسین علیه السلام معلوم می شود.

۳. حسین علیه السلام، ریحانه پیغمبر صلی الله علیه و آله

گروه بسیاری از محدثین نامدار اهل سنت از علی علیه السلام، ابن عمر، ابوهریره، سعید بن
راشد، و ابوبکره روایت کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: «حسن و حسین علیهما السلام دو ریحانه
من از دنیا هستند»، و از اختلاف الفاظ حدیث معلوم می شود که آن حضرت مکرر
این مضمون را به الفاظ مختلف فرموده اند؛ زیرا لفظ حدیث در بعضی روایات:

«إِنَّ الْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ هُمَا رِيحَانَتَايَ مِنَ الدُّنْيَا»؛^۳

۱. صبان، اسعاف الراغبین، ص ۱۵۵؛ نیز ر.ک: صالحی شامی، سبل الهدی و الرشاد، ج ۱، ص ۷۲.

۲. طبری، ذخائر العقبی، ص ۱۴۳.

۳. ترمذی، سنن، ج ۵، ص ۳۲۲؛ مناوی، کنوز الحقائق، ج ۱، ص ۶۳.

می‌باشد، و در بعضی دیگر:

«الْوَلَدُ رِيحَانَةٌ وَرِيحَانَتِي الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ»^۱

است، و در حدیث دیگر فرمود:

«إِنَّ ابْنِي هَدَيْنِ رِيحَانَتَايَ مِنَ الدُّنْيَا»^۲

«این دو پسر من دو گل خوشبوی من از دنیا هستند».

و در جای دیگر فرموده:

«هُمَا رِيحَانَتَايَ مِنَ الدُّنْيَا».

و به الفاظ دیگر نیز این حدیث نقل شده است.^۳

سعید بن راشد نقل کرده که حسن و حسین عَلَيْهِمَا السَّلَامُ به سوی پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌دویدند، پیغمبر یکی از آنها را در یک بغل گرفت و دیگری را نیز در بغل دیگر گرفت، و فرمود:

«هَذَا رِيحَانَتَايَ مِنَ الدُّنْيَا مِنْ أَحَبَّنِي فَلْيُحِبَّهُمَا»^۴

«این دو، دو گل خوشبوی من از دنیا هستند هرکس مرا دوست دارد باید آن دو را دوست بدارد».

مناوی از دیلمی در *فردوس الاخبار* روایت کرده که پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به علی عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود:

۱. متقی هندی، کنز العمال، ج ۱۲، ص ۱۲۰؛ قندوزی، ینا بیع الموده، ج ۲، ص ۸۴؛ مناوی، کنوز الحقائق، ج ۲، ص ۱۵۱.

۲. ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۱۳، ص ۲۰۲؛ متقی هندی، کنز العمال، ج ۱۳، ص ۶۶۷.

۳. بخاری، صحیح، ج ۴، ص ۲۱۷؛ ج ۷، ص ۷۴؛ ترمذی، سنن، ج ۵، ص ۳۲۲؛ ابن اثیر جزری، اسد الغابه، ج ۲، ص ۱۹؛ ابن حجر عسقلانی، الاصابه، ج ۲، ص ۶۸؛ بغوی، مصابیح السنه، ج ۲، ص ۴۵۹؛ مناوی، کنوز الحقائق، ج ۱، ص ۶۳؛ ج ۲، ص ۱۵۱؛ زرنندی، نظم در السّمطین، ص ۲۱۱ - ۲۱۲؛ ابن طلحه شافعی، مطالب السؤل، ص ۳۳۵، ۳۷۷؛ ابن حجر هیتمی، الصّواعق المحرّقه، ص ۱۹۱.

۴. ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۱۳، ص ۲۱۲؛ ج ۱۴، ص ۱۴۹؛ طبری، ذخائر العقبی، ص ۱۲۴.

«سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْكَ أبا الرِّيحَاتَيْنِ»^۱

«سلام خدا بر تو ای پدر دو ریحانه».

علاوه بر این احادیث، روایات دیگری نیز هست مثل:

«أَوْصِيكَ بِرِيحَاتِي خَيْرًا»^۲

«سفارش می‌کنم به تو که با دو ریحانه من به نیکی رفتار کنی».

که جهت رعایت اختصار به آنچه نقل شد قناعت می‌کنیم.

۴. حسین علیه السلام شبیه‌ترین اهل بیت علیهم السلام به پیغمبر صلی الله علیه و آله

بخاری و ابن‌اثیر روایت کرده‌اند که وقتی سر حسین علیه السلام را نزد عیبدالله بن زیاد آوردند سر مطهر را در طشتی قرار داد، و با شمشیر یا چوب‌دستی خود بر آن چشم و بینی نازنین می‌زد، و سخنی هم از نیکویی و زیبایی آن حضرت گفت. انس گفت: شبیه‌ترین ایشان (یعنی اهل‌بیت) به پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله بود.^۳ در *البدء و التاريخ* نقل شده که عیبدالله به روی مبارک آن حضرت می‌زد و می‌گفت رویی به این زیبایی ندیده‌ام. انس بن مالک گفت: آگاه باش که او شبیه پیغمبر صلی الله علیه و آله بود.^۴

۵. پیامبر صلی الله علیه و آله حسین علیه السلام را می‌بوسید

یکی از مظاهر محبت و عاطفه پدر و مادر نسبت به فرزند، بوسیدن اوست. در جاهلیت، و پیش از ظهور آفتاب درخشان هدایت اسلام ارزش عاطفه و احساسات

۱. مناوی، کنوزالحقائق، ج ۱، ص ۱۴۵.

۲. زمخشری، الفائق فی غریب‌الحديث، ج ۱، ص ۱۶۲؛ ابن‌اثیر، النهایه، ج ۲، ص ۲۸۸؛ ابن‌منظور، لسان‌العرب، ج ۲، ص ۴۵۹.

۳. بخاری، صحیح، ج ۴، ص ۲۱۶؛ ابن‌اثیر جزری، اسدالغابه، ج ۲، ص ۲۰.

۴. مقدسی، البدء و التاريخ، ج ۶، ص ۱۱ - ۱۲.

پاک انسانی مخصوصاً در بین عرب‌ها از میان رفته بود. رَحْم، مهر، رأفت، رحمت و رَقَّت قلب را یک نوع ضعف نفس شمرده، و سخت‌دلی را افتخار می‌دانستند، و وحشتناک‌ترین مظهر قساوت قلب و سقوط عواطف همان زنده‌به‌گور کردن دخترها بود که پدرها با دست خود دختران خود را زنده در گور می‌کردند.

بوسیدن فرزندان، و اظهار عاطفه نسبت به او مخصوصاً اگر دختر بود عار و ننگ شمرده می‌شد و اگر کسی فرزند خود را می‌بوسید دیگران از آن تعجب می‌کردند. گردنکشان و متکبران از بوسیدن طفل و به دوش سوار کردن او - که یک عمل متواضعانه و دور از ابهت بود، و از حشمت صوری مردمانی که با ریاکاری و تشریفات، خود را در نظر مردم بزرگ نشان می‌دهند می‌کاهد - خودداری می‌کردند. پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله رحمت عالمیان بود، و از ریا و نفاق مبرا، و مانند یک فرد عادی زندگی می‌کرد، و جزو برنامه‌های مهم دعوت او بسط رحمت، مهر، احسان، محبت نسبت به همه مردم، بشردوستی، ایثار و هدایت عقل و احساسات بود، و در آغاز سوره‌های کتاب آسمانی او (غیر از سوره توبه)، خدا به رحمانیت، و رحیمیت یاد شده است.

و همان‌طور که نسبت به مردم مظهر تمام و کمال عواطف عالی انسانی بود، عاطفه پدرانه‌اش نسبت به فاطمه زهرا علیها السلام و فرزندان او نیز در حد کمال بود، و وجود حسن و حسین علیهما السلام را امتداد وجود خود، و بقا و زندگی آنها را بقای زندگی خود می‌دید. دکتر بنت‌الشاطی بانوی دانشمند مصری و استاد دانشگاه عین‌الشمس راجع به شدت حُب و عاطفه پیغمبر صلی الله علیه و آله نسبت به فرزندان دختر عزیزش زهرا علیها السلام فصل بلیغی نگاشته و در ضمن آن می‌گوید:

پیغمبر صلی الله علیه و آله از روزی که به مصیبت مرگ خدیجه، یگانه همسر عالی‌قدرش مبتلا شد تا سال سوّم هجرت غیر از ابراهیم - که آن‌هم در دنیا چیزی زیست نکرد - صاحب فرزندی نشد، و در مدت هفده سال بعد از خدیجه باینکه با زنان متعدّد، ازدواج نمود، هیچ‌یک را از پیغمبر خدا فرزندی روزی نگشت.

لذا (علاوه بر وحی آسمانی) بر همه آشکار بود که باید نسل پیغمبر از فاطمه زهرا علیها السلام باقی بماند، پس تعجبی ندارد، اگر دل پیغمبر از حبّ و مهر فرزندان فاطمه پر بود و به تمام قلب، آنها را دوست می‌داشت، دل نبی صلی الله علیه و آله برای دو فرزند عزیز فاطمه باز شد، و آنها را به تمام عاطفه پدرانهای که دل بزرگ و وسیع او داشت فرا گرفت، و به آنها انس یافت، و نام حسن و حسین برای او آهنگ خوش و صدای دلنوازی بود که پیغمبر از تکرار آن خسته نمی‌شد، آنها را پسران خود می‌خواند، و باینکه شخص پیغمبر در خارج بود اما دلش در خانه زهرا بود. خداوند زهرا را به نعمتی بسیار بزرگ برگزید که ذریّه پیغمبر خودش را منحصرأ در فرزندان زهرا قرار داد، و علی را به این کرامت مخصوص گردانید که نسل خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله را در صلب او گذارد، و از این شرف، عظمت جاودانی و پایداری و عزّت همیشگی را به علی اختصاص داد.

زهرا از میان تمام دختران پیغمبر باقی ماند تا پیغمبر فرزندی داشته باشد که او را پدر صدا بزند، و فرزندان زهرا باقی ماندند تا پیغمبر از تکرار اسم شیرین و لفظ گوارای «پسرهایم» لذّت ببرد.^۱

ابن عبدالبر قرطبی از ابوهریره روایت می‌کند که گفت: این چشم‌هایم دید و گوش‌هایم شنید که پیغمبر صلی الله علیه و آله هر دو دست حسین را گرفته بود، و پاهای حسین بر روی پاهای پیغمبر صلی الله علیه و آله بود، و پیغمبر می‌فرمود: «تَرَقَّ عَيْنَ بَقَّةٍ»، حسین بالا رفت تا پاهایش را بر سینه پیغمبر گذارد، پس پیغمبر فرمود: دهان باز کن! پس بوسیدش، و سپس گفت: خدایا او را دوست بدار، زیرا من او را دوست می‌دارم.

قَالَ أَبُو هُرَيْرَةَ: أَبْصَرْتُ عَيْنَيَّ هَاتَانِ، وَسَمِعْتُ أُذُنَيَّ
رَسُولِ اللَّهِ، وَهُوَ آخِذٌ بِكَفِّي حُسَيْنٍ وَقَدَمَاهُ عَلَى قَدَمِ رَسُولِ

۱. بنت الشاطی، بنات النبی، ص ۱۹۶ - ۲۰۲ (ترجمه به اختصار و نقل به معنا).

اللّهِ وَهُوَ يَقُولُ: «تَرَقَّ عَيْنَ بَقَّةٍ». قَالَ: فَرَقِّي الْعَلَامَ حَتَّى وَضَعَ
قَدَمَيْهِ عَلَيَّ صَدْرَ رَسُولِ اللَّهِ ثُمَّ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: «افْتَحْ فَالِكَ»،
ثُمَّ قَبَلَهُ ثُمَّ قَالَ: «اللَّهُمَّ أَحِبَّهُ فَإِنِّي أَحِبُّهُ».^۱

علایلی این حدیث را روایت کرده و می گوید: «عَيْنَ بَقَّةٍ» کلمه‌ای است که در
روح طفل طراوت و سبکی و ملاحظت می آورد.
پیغمبر صلی الله علیه و آله حسین را به آن بوسه شیرین و لذیذ می بوسید چون جانفش گنجینه
معانی و حقایق بزرگ بود، و آنگاه که می فرمود:

«اللَّهُمَّ أَحِبَّهُ فَإِنِّي أَحِبُّهُ»؛

«خدایا او را دوست بدار چون من او را دوست می دارم».

گویی درحالی که به حسین علیه السلام اشاره می کرد به مردم می فرمود:

«أَنَا هُنَا»؛

«من اینجا هستم».

یعنی مرا پیش حسین علیه السلام بجویند.

۱. ابن عبدالبرّ، الاستیعاب، ج ۱، ص ۳۹۷ - ۳۹۸؛ رک: سیوطی، الجامع الصغیر، ج ۱، ص ۵۷۳. وکیع در ضرور و
ابن سنی در عمل بیوم و لیلیه روایت نموده است؛ همچنین خطیب و ابن عساکر (تاریخ مدینه دمشق، ج ۱۳،
ص ۱۹۴) از ابوهریره به این لفظ حدیث کرده: «حُرُقَةُ حُرُقَةُ تَرَقَّ عَيْنَ بَقَّةٍ». رک: متقی هندی، کنز العمال، ج ۱۶،
ص ۴۶۰. ابن منظور نیز در لسان العرب (ج ۱۰، ص ۲۴) به همین لفظ روایت کرده و از عبارت او استفاده
می شود که پیغمبر صلی الله علیه و آله نسبت به حسن و حسین علیهما السلام همواره این گونه ملاطفت اظهار می نموده اند.
«حُرُقَةُ» (به فتح حاء و ضم زاء، یا به ضم هر دو) چنانچه در قاموس گفته به کسی گویند که به واسطه
ضعف یا خردی و کوچکی، قدم هایش کوتاه و به هم نزدیک باشد. «تَرَقَّ» به معنای «اصعد» است،
یعنی بالا برو! و «عَيْنَ بَقَّةٍ» چنانچه علایلی گوید کنایه از کوچکی جسم و خردی جثه است. این جمله
را عرب هنگام اظهار ملاطفت و مزاح با طفل و به نشاط آوردن او می گوید.

سپس می گوید: فرق حبّ و عاطفه این است که عاطفه کمتر از حبّ بوده و شرایط محبّت در آن ملاحظه نمی شود اما حب وقتی پیدا می شود که محبوب برگزیده باشد، و پیغمبر صلی الله علیه و آله حسین علیه السلام را به حقیقت دوستی و حبّ، دوست می داشت زیرا حسین برگزیده او بود، و خدا حسین علیه السلام را دوست می داشت زیرا که شفق آفتاب نبوت بود.^۱

ابن اثیر و سبط ابن جوزی و طبری نقل کرده اند که: وقتی سرهای شهدا را نزد ابن زیاد آوردند با شمشیر یا چوب دستی به لب های مبارک حسین می زد؛ زید بن ارقم وقتی دید (ابن زیاد) دست از این بی ادبی و ستم بر نمی دارد، گفت: چوبت را بگیر! قَسَم به آن کس که غیر از او خدایی نیست، لب های پیغمبر صلی الله علیه و آله را بر این لب ها دیدم که آنها را می بوسید. سپس گریست.

ابن زیاد گفت: خدا چشم هایت را بگیراند اگر پیری خرف نبودی، گردنت را می زدم.

زید بیرون آمد و می گفت: ای گروه عرب بعد از امروز شما مانند غلامان خواهید بود، حسین پسر فاطمه را کشتید و پسر مرجانه را امیر خود نمودید تا نیکان شما را بکشند و بدان شما را بنده خود قرار دهد.^۲

در *البدء و التاریخ* نقل شده که یزید امر کرد تا پرده نشینان حرم حسینی، و بانوان آن حضرت را بر در همان مسجدی که اسیران را نگاه می داشتند نگاه بدارند تا مردم آنها را ببینند؛ و خودش سر مبارک حسین علیه السلام را در جلو خود گذارد و با چوب یا شمشیر به آن روی مطهر می زد و می گفت:

۱. علایلی، سمو المعنی فی سمو الذات، ص ۷۶ - ۷۷.

۲. ابن اثیر جزری، اسد الغابه، ج ۲، ص ۲۱؛ همو، الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۸۱؛ سبط ابن جوزی، تذکره الخواص، ص ۲۶۷؛ نیز رک: طبری، تاریخ، ج ۴، ص ۳۴۹.

لَيْتَ أَشْيَاخِي بَدَّرَ شَهْدُوا جَزَعَ الْخَزْرَجَ مِنْ وَقَعِ الْأَسَلِ
لَأَهْلُوا وَأَسْتَهْلُوا فَرِحًا وَلَقَالُوا يَا يَزِيدُ لَا تَشَلْ^۱

ابوبرزه اسلمی برخاست و گفت: به خدا قسم چوب تو به همان موضعی می خورد که مکرر دیدم پیغمبر صلی الله علیه و آله می بوسید.^۲
ابن اثیر^۳ و ترمذی و طبری^۴ روایت کرده اند، که ابوبرزه گفت: آگاه باش ای یزید که تو روز قیامت می آیی درحالی که ابن زیاد شفیع توست، و این (حسین علیه السلام) می آید درحالی که محمد صلی الله علیه و آله شفیع اوست. پس برخاست و بیرون رفت.

۶. پیغمبر صلی الله علیه و آله حسین علیه السلام را به دوش می گرفت

در این موضوع هم روایات بسیار است و جمعی از اهل سنت مانند ابن حجر عسقلانی از ابوهریره و عبدالله و بغوی از شداد بن هاد و ابی نعیم در *حلیة الاولیاء* از ابن مسعود و ابی حاتم از عبدالله و جابر و ابن ابی فراء از انس؛ این نوازش و اظهار محبت پیغمبر صلی الله علیه و آله را به حسن و حسین علیه السلام روایت کرده اند.^۵
از این احادیث استفاده می شود که آن حضرت کراراً حسن و حسین را به دوش می گرفت، و آنان بر کتف آن حضرت در حال نماز و در حالات دیگر می نشستند، و پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله کمال لطف و مهربانی را نسبت به آنها ابراز می داشت، و از بعضی از این احادیث (مثل حدیث انس) شدت محبت

۱. ای کاش پدران من که در جنگ بدر کشته شدند می دیدند زاری کردن قبیله خزرج را از زدن نیزه و شمشیر برنده؛ بی گمان از شادی فریاد می زدند و می گفتند ای یزید دستت شل مباد.
۲. مقدسی، البدء و التاريخ، ج ۶، ص ۱۲.
۳. ابن اثیر جزری، الکامل فی التاريخ، ج ۴، ص ۸۵؛ همو، اسدالغابه، ج ۵، ص ۲۰.
۴. طبری، تاریخ، ج ۴، ص ۳۵۶.
۵. ابن حجر عسقلانی، الاصابه، ج ۲، ص ۶۲؛ ر.ک: طبری، ذخائرالعقبی، ص ۱۲۳، ۱۳۲.

پیغمبر صلی الله علیه و آله به آنها، و تویخ سخت نسبت به کسی که قدر و منزلت آنها را نشناسد، استفاده می‌شود.

ابوسعید در شرف‌النّبوه (شرف‌المصطفی) روایت نموده که پیغمبر صلی الله علیه و آله نشسته بود که حسن و حسین به سوی او آمدند چون پیغمبر صلی الله علیه و آله آنها را دید برای ایشان برخاست، و آمدنشان را دیر شمرد (یعنی فرمود دیر آمدید یا چرا دیر آمدید؟) پس از آنها استقبال کرد، و آنها را بر دوش خود گذارد و فرمود:

«نِعْمَ الْمَطِيُّ مَطِيَّتُكُمَا، وَنِعْمَ الرَّكِبَانِ أَنْتُمَا»^۱؛

«خوب مرکبی است مرکب شما، و خوب سوارهایی هستید شما».

شبلنجی روایت کرده که روزی آن حضرت بر حسن و حسین گذر فرمود سپس گردن مبارک را فرود آورد، و آنها را برداشت و فرمود:

«نِعْمَ الْمَطِيَّةُ مَطِيَّتُهُمَا، وَنِعْمَ الرَّكِبَانِ هُمَا»^۲؛

«خوب مرکبی است مرکب آنها و خوب سواره‌هایی هستند آنها».

ترمذی و جمال‌الدین حنفی زرنندی و ابن حجر از ابن عباس روایت کرده‌اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله حسین علیه السلام را بر دوش گرفته بود مردی گفت: خوب مرکبی سوار شده‌ای! پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«نِعْمَ الرَّكِبُ هُوَ»^۳؛

«خوب سواری است او».

۱. ابوسعید، شرف‌المصطفی، ج ۵، ص ۲۹۴؛ ر.ک: طبری، ذخائرالعقبی، ص ۱۳۰.

۲. شبلنجی، نورالابصار، ص ۲۷۹.

۳. ترمذی، سنن، ج ۵، ص ۳۲۷؛ زرنندی، نظم درالسمّین، ص ۲۱۲؛ ابن حجر هیتمی، الصواعق‌المحرقة، ص ۱۳۷ - ۱۳۸.

و در این موضوع زرنندی روایات دیگری نیز از عمر و جابر و سعد و انس روایت کرده است.^۱

۷. دوستی حسین علیه السلام واجب است

احادیث در وجوب دوستی و مودت حسین علیه السلام متواتر است. از جمله ابن حجر عسقلانی و ابوحاتم و محب طبری در حدیثی از عبدالله بن عمر روایت کرده‌اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«مَنْ أَحَبَّنِي فَلْيُحِبِّ هَذَا نَبِيَّ»؛

«هرکس مرا دوست دارد باید این دو را (نیز) دوست بدارد».

ابن حجر عسقلانی گفته است: در معجم بغوی نیز حدیثی نظیر این حدیث از شداد بن هاد روایت شده است.^۲

دولابی و احمد بن حنبل از یعلی بن مره روایت کرده‌اند که حسن و حسین علیهما السلام آمدند به سوی پیغمبر صلی الله علیه و آله در حالی که از یکدیگر در تشرّف به محضر جدّ بزرگوار خود پیشی می‌جستند. یکی از ایشان پیش از دیگری رسید، پیغمبر صلی الله علیه و آله دست به گردنش انداخت و او را به سینه خویش چسبانید و بوسید، و سپس آن یکی را بوسید، آنگاه فرمود:

«إِنِّي أُحِبُّهُمَا فَأُحِبُّهُمَا»؛^۳

«من ایشان را دوست می‌دارم پس شما (نیز) دوست بدارید ایشان را».

۱. زرنندی، نظم در السّمطين، ص ۲۱۱ - ۲۱۲.

۲. ابن حجر عسقلانی، الاصابه، ج ۲، ص ۶۳؛ ر.ک: طبری، ذخائر العقبی، ص ۱۲۳.

۳. ر.ک: طبری، ذخائر العقبی، ص ۱۲۳.

۸. فضیلت دوستی حسین علیه السلام و نکوهش دشمنی با آن حضرت

ابن ماجه، ابن حجر عسقلانی، دیلمی، مناوی، احمد، حاکم، سیوطی، ابن حجر هیتمی و هارون الرشید از پدران از ابن عباس، و محب الدین طبری، ابوسعید، ابن حرب طائی، سلفی، ابوطاهر بالسی، ابن سری و ابن جوزی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که فرمود:

«مَنْ أَحَبَّ الْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ فَقَدْ أَحَبَّنِي، وَمَنْ أَبْغَضَهُمَا فَقَدْ أَبْغَضَنِي»؛

«هرکس حسن و حسین را دوست بدارد همانا مرا دوست داشته است و هرکس آنها را دشمن بدارد پس البته مرا دشمن داشته است».

این حدیث در بین محدثین، مشهور و معروف بوده و مکرر از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیده شده است، و بعضی از طرق آن که منتهی به ابوهریره می شود به این مضمون است که: پیغمبر صلی الله علیه و آله بیرون آمد درحالی که حسن و حسین با او بودند، این بر یک دوش آن حضرت و آن بر دوش دیگرش بود. یک بار حسن را می بوسید و بار دیگر حسین را تا به ما رسید و فرمود: «هرکس اینها را دوست بدارد به تحقیق مرا دوست داشته و هرکس آنها را دشمن بدارد، مرا دشمن داشته است».

و بعضی راویان آن، فقط جمله اولی را روایت کرده اند، و بعضی دیگر این چنین نقل کرده اند که فرمود: «این دو (حسن و حسین) پسرهای من هستند، هرکس آنها را دوست بدارد پس البته مرا دوست داشته است»:

«هَذَا إِبْنَايَ مَنْ أَحَبَّهُمَا فَقَدْ أَحَبَّنِي».

و در یکی از دو حدیثی که هارون الرشید در این موضوع روایت کرده لفظ حدیث این است:

«الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ مَنْ أَحَبَّهُمَا فِي الْجَنَّةِ، وَمَنْ أَبْغَضَهُمَا
فَفِي النَّارِ»^۱

«هرکس حسن و حسین را دوست بدارد در بهشت است، و هرکس آنها را دشمن بدارد در آتش است».

ترمذی و احمد روایت کرده‌اند:

إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ أَخَذَ بِيَدِ حَسَنِ وَحُسَيْنٍ فَقَالَ: «مَنْ أَحَبَّنِي وَأَحَبَّ
هَذَيْنِ وَأَبَاهُمَا وَأُمَّهُمَا كَانَ مَعِي فِي دَرَجَتِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ»^۲

رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دست حسن و حسین را گرفت پس فرمود:
«هرکس مرا دوست دارد و این دو و پدر و مادرشان را دوست دارد، در روز قیامت با من در درجه من خواهد بود».

طبرانی از سلمان روایت دارد که پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود:

«مَنْ أَحَبَّ الْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ أَحَبَّنِي، وَمَنْ أَحَبَّنِي أَحَبَّهُ اللَّهُ وَمَنْ
أَحَبَّهُ اللَّهُ أَدْخَلَهُ جَنَّاتِ النَّعِيمِ، وَمَنْ أَبْغَضَهُمَا أَوْ بَغَى عَلَيْهِمَا
أَبْغَضْتُهُ وَمَنْ أَبْغَضْتُهُ أَبْغَضَهُ اللَّهُ، وَمَنْ أَبْغَضَهُ اللَّهُ أَدْخَلَهُ جَهَنَّمَ
وَلَهُ عَذَابٌ مُّقِيمٌ»^۳

۱. احمد بن حنبل، مسند، ج ۲، ص ۲۸۸؛ ابن ماجه قزوینی، سنن، ج ۱، ص ۵۱؛ زرنندی، نظم درالسمطين، ص ۲۰۹ - ۲۱۰؛ ابن طلحه شافعی، مطالب السؤل، ص ۳۷۷؛ طبری، ذخائرالعقبی، ص ۱۲۳ - ۱۲۴؛ ابن حجر هیتمی، الصواعق المحرقة، ص ۱۹۲؛ ابن حجر عسقلانی، الاصابه، ج ۲، ص ۶۲؛ سیوطی، الجامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۱۶، ۵۵۴؛ همو، تاریخ الخلفاء، ص ۱۸۹.

۲. احمد بن حنبل، مسند، ج ۱، ص ۷۷؛ ترمذی، سنن، ج ۵، ص ۳۰۵.

۳. طبرانی، المعجم الكبير، ج ۳، ص ۵۰؛ ر.ک: ابونعیم اصفهانی، ذکر اخبار اصبهان، ص ۵۶؛ ابن عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ج ۱۴، ص ۱۵۶؛ صالحی شامی، سبل الهدی و الرشاد، ج ۱۱، ص ۵۷؛ متقی هندی، کنز العمال، ج ۱۲، ص ۱۲۰ - ۱۲۱.

«هرکس حسن و حسین را دوست دارد من او را دوست می‌دارم، و هرکس را من دوست دارم خدا او را دوست می‌دارد، و هرکس که خدا او را دوست دارد او را داخل بهشت می‌کند، و هرکس آنها را دشمن بدارد یا بر آنها ستم کند من او را دشمن می‌دارم، و هرکس را من دشمن می‌دارم خدا او را دشمن می‌دارد و او را داخل جهنم سازد و از برای او عذاب جاودان است».

۹. نظر نمودن به آقای جوانان اهل بهشت

ابن حبان، ابویعلی، ابن عساکر، ابن سعید، محب‌الدین طبری، شبلنجی، و صبان از جابر انصاری روایت کرده‌اند که گفت:

سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - يَقُولُ: «مَنْ أَحَبَّ (أَوْ مَنِ سَرَّهُ) أَنْ يَنْظُرَ إِلَى سَيِّدِ شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ فَلْيَنْظُرْ إِلَى هَذَا».

و به این لفظ هم از جابر روایت شده که، فرمود:

«مَنْ سَرَّهُ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى رَجُلٍ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ» وَفِي لَفْظٍ: «إِلَى سَيِّدِ شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ فَلْيَنْظُرْ إِلَى الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ»^۱.

مضمون هر دو حدیث این است که: «هرکس دوست می‌دارد یا شادمان می‌شود که به مردی از اهل بهشت یا سید جوانان اهل بهشت نگاه کند به حسین علیه السلام نگاه کند».

۱۰. دوستان حسین علیه السلام اهل بهشتند

در سیره ملا^۲ و غیر آن، از ابن عباس حدیثی طولانی از پیغمبر صلی الله علیه و آله در فضایل حسنین علیهم السلام روایت شده که در پایان آن می‌فرماید: «خدایا تو می‌دانی که حسن و حسین و عمو و عمه ایشان در بهشتند، هرکس آنها را دوست دارد در بهشت است، و هرکس آنها را دشمن بدارد در آتش است».

۱. ابویعلی موصلی، مسند، ج ۳، ص ۳۹۷؛ ابن حبان بستی، صحیح، ج ۱۵، ص ۴۲۱ - ۴۲۲؛ ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۱۳، ص ۲۰۹ - ۲۱۰؛ ج ۱۴، ص ۱۳۶ - ۱۳۷؛ طبری، ذخائرالعقبی، ص ۱۳۰؛ شبلنجی، نورالابصار، ص ۲۹۵؛ صبان، اسعاف الراغبین، ص ۱۵۵.
۲. ر.ک: طبری: ذخائرالعقبی، ص ۱۳۰ - ۱۳۱.

و در نظم *درر السّمطين* این حدیث را از هارون الرّشید روایت کرده، و نقل نموده که هر وقت هارون این حدیث را روایت می نمود اشکش جاری و گریه راه گلویش را می گرفت.^۱

و نظیر این حدیث را صاحب کتاب *السّنه* از حذیفه روایت کرده است.^۲

۱۱. درجه وسیله

ابن مردویه از امیرالمؤمنین علی علیه السلام روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«فِي الْجَنَّةِ دَرَجَةٌ تُدْعَى الْوَسِيلَةَ فَإِذَا سَأَلْتُمْ اللَّهَ فَسَلُوا إِلَيَّ الْوَسِيلَةَ». قَالُوا: يَا رَسُولَ اللَّهِ مَنْ يَسْأَلُكَ مَعَكَ فِيهَا؟ قَالَ: «عَلِيٌّ وَفَاطِمَةُ وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ»؛^۳

«در بهشت درجه‌ای است که وسیله خوانده می شود، پس هرگاه از خدا بخواهید پس درجه وسیله را برای من بخواهید». گفتند: یا رسول الله چه کسی با تو در آن درجه ساکن می گردد؟ فرمود: «علی و فاطمه و حسن و حسین».

۱۲. حسین علیه السلام با پیغمبر صلی الله علیه و آله در یک مکان

احمد طبرانی^۴ و ابن اثیر^۵ از علی علیه السلام، و حاکم در *مستدرک* از ابوسعید روایت کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله به فاطمه علیها السلام فرمود:

۱. زرنندی، نظم *درر السّمطين*، ص ۲۱۳. این نمونه‌ای از اعتراف اهل باطل به حقیقت اهل حق است.

۲. زرنندی، نظم *درر السّمطين* ص ۲۰۷، ۲۱۳.

۳. ابن مردویه اصفهانی، مناقب علی بن ابی طالب علیه السلام، ص ۱۸۸؛ ر.ک: متقی هندی، کنز العمال، ج ۱۲، ص ۱۰۳.

۴. طبرانی، المعجم الکبیر، ج ۲۲، ص ۴۰۶.

۵. ابن اثیر جزری، اسد الغابه، ج ۵، ص ۲۶۹.

«يَا فَاطِمَةُ إِنِّي وَإِيَّاكَ وَهَذَا الرَّاقِدَ (يَعْنِي عَلِيًّا) وَالْحَسَنَ
وَالْحُسَيْنَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ لَفِي مَكَانٍ وَاحِدٍ»^۱

«ای فاطمه من و تو و این که خوابیده (یعنی علی) و حسن و
حسین روز قیامت در یک مکان می‌باشیم».

طبرانی از ابوموسی روایت دارد که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

«أَنَا وَعَلِيٌّ وَفَاطِمَةٌ وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِي قُبَّةٍ
تَحْتَ الْعَرْشِ»^۲

«من، علی، فاطمه، حسن و حسین در یک قبه زیر عرش هستم».

عمر بن خطاب روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

«أَنَا وَعَلِيٌّ وَفَاطِمَةٌ وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ فِي حَظِيرَةِ الْقُدْسِ فِي
قُبَّةٍ بَيْنَ بَيْتَاءِ وَسَفْفِهَا عَرْشُ الرَّحْمَنِ»^۳

«من، علی، فاطمه، حسن و حسین در حظیره القدس زیر قبه

سفیدی که سقف آن عرش رحمان است می‌باشیم».

و نظیر این حدیث از ابوهریره نیز روایت شده است.

۱۳. یاری حسین علیه السلام از واجبات است

این ماده از بسیاری از احادیثی که پیش از این آورده شد، و بعد از این نیز مرقوم خواهد
شد استفاده می‌شود، و اگر سران مسلمانان که حکومت یزید را شرعی نمی‌دانستند، مانند

۱. حاکم نیشابوری، المستدرک، ج ۳، ص ۱۳۷؛ ر.ک: احمد بن حنبل، مسند، ج ۱، ص ۱۰۱؛ متقی هندی،
کنز العمال، ج ۱۲، ص ۹۲.

۲. متقی هندی، کنز العمال، ج ۱۲، ص ۱۰۰؛ حموی، فرائد السمطين، ج ۱، ص ۴۹، ح ۱۳.

۳. حموی، فرائد السمطين، ج ۱، ص ۴۹، ح ۱۴.

ابن زبیر و ابن عمر و دیگران، حسین علیه السلام را یاری کرده بودند تاریخ اسلام غیر از این بود که اکنون هست و اعتراض بزرگی که بر آن مردم وارد است، همین است.
انس بن حارث بن نبیه که خود از کسانی است که به سعادت شهادت در رکاب حسین علیه السلام نایل شد، از پدرش که یکی از صحابه، و از اهل صفه است روایت کرده که گفت: شنیدم پیغمبر صلی الله علیه و آله در حالی که حسین علیه السلام در دامانش بود می فرمود:

«إِنَّ ابْنِي هَذَا يُقْتَلُ فِي أَرْضٍ يُقَالُ لَهَا الْعِرَاقُ فَمَنْ أَدْرَكَهُ فَلْيَنْصُرْهُ»^۱

«به درستی که این پسر من در زمینی که به آن عراق گفته می شود کشته خواهد شد، پس هر کس او را درک کند باید یاریش کند».

و سیوطی از بغوی، ابن سکن و باوردی، و ابن منده و ابن عساکر از انس بن حارث به این لفظ روایت کرده است:

«إِنَّ ابْنِي هَذَا يُقْتَلُ بِأَرْضٍ مِنَ الْعِرَاقِ يُقَالُ لَهَا كَرْبَلَاءُ فَمَنْ شَهِدَ ذَلِكَ مِنْهُمْ فَلْيَنْصُرْهُ»^۲

خوارزمی در ضمن خبری طولانی نقل کرده که حسین علیه السلام به ابن عباس فرمود: «آیا می دانی که من پسر دختر رسول خدا هستم؟».

عرض کرد: آری! غیر از تو کسی را نمی شناسم که پسر پیغمبر باشد، و یاری و نصرت تو بر این امت واجب است آن چنان که روزه و زکات واجب است که یکی از این دو بدون دیگری پذیرفته نشود.

۱. ابن عساکر، ترجمة الامام الحسين علیه السلام، ص ۳۴۷ - ۳۴۹؛ همو، تاریخ مدینه دمشق، ج ۱۴، ص ۲۲۳؛

ابن اثیر جزری، اسد الغابه، ج ۱، ص ۳۴۹؛ متقی هندی، کنز العمال، ج ۱۲، ص ۱۲۶.

۲. ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۱۴، ص ۲۲۴؛ ر.ک: ابن کثیر، البداية و النهایه، ج ۸، ص ۲۷۱؛ ابن حجر عسقلانی، الاصابه، ج ۱، ص ۲۷۱؛ صالحی شامی، سبل الهدی و الرشاد، ج ۱۱، ص ۷۵؛ متقی هندی، کنز العمال، ج ۱۲، ص ۱۲۶.

حسین علیه السلام فرمود: «پس رأی تو چیست در حق مردمی که پسر دختر پیغمبر را از وطن و خانه و جایگاه و زادگاهش، و حرم رسول و جوار قبر پیغمبر و مسجد و محلّ هجرت آن حضرت خارج نمودند، و او را بیمناک و سرگردان گذاردند که فرارگاه و منزل و مأوایی نداشته باشد و قصدشان از این سخت گیری ها کشتن او و ریختن خونش باشد درحالی که او شرکی به خدا نیاورده، و غیر از خدا را ولیّ امر خود قرار نداده، و از روش پیغمبر و جانشینان او تخلف نکرده باشد؟».

ابن عباس گفت: نمی گویم در حق آنها مگر آنکه آن کسان کافر به خدا و پیغمبر شدند، و اگر نماز بخوانند از روی کسالت و ریاکاری است و بر مثل این مردم عذاب بزرگتر خدا نازل گردد، و اما تو، ابوالله پس تو سرسلسله افتخار و مباحاتی، پسر پیغمبری پسر وصیّ پیغمبر و فرزند زهرا هستی که همانند مریم بود پس گمان مبر ای پسر رسول خدا که خدا از آنچه ستمکاران می کنند غافل است، و من گواهی می دهم که هرکس از مجاورت تو و مجاورت فرزندان تو کناره گیری کند در آخرت نصیب و بهره ای نخواهد داشت.

حسین علیه السلام فرمود: «خدایا گواه باش».

ابن عباس گفت: فدای تو شوم! گویا به من خبر از مرگ خودت می دهی و از من می خواهی تو را یاری کنم، سوگند به خدایی که غیر از او خدایی نیست، اگر در پیش روی تو شمشیر بزنم تا شمشیرم بشکند و دست هایم قطع شود اندکی از حقّ تو را ادا نکرده باشم هم اکنون من حاضر در خدمت تو هستم به هر گونه فرمان داری فرمان بده! این خبر طولانی است و بعضی از قسمت های دیگر آن را در آینده نقل می کنیم؛ در آغاز این خبر است که عبدالله بن عمر گفت: شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

«حُسَيْنٌ مَقْتُولٌ فَلَيْتَنِي حَذَلُوهُ وَلَمْ يَنْصُرُوهُ لِيَحْذُلْتَهُمُ اللَّهُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ»؛^۱

۱. خوارزمی، مقتل الحسين علیه السلام، ج ۱، ص ۱۹۱ - ۱۹۲، فصل ۱۰؛ نیز ر.ک: ابن اعثم کوفی، الفتوح، ج ۵، ص ۲۳ - ۲۶.

«حسین کشته می شود پس اگر او را رها کنید، و یاریش نکنند خدا آنها را تا روز قیامت خوار و زبون خواهد کرد».

۱۴. اولین کسی که وارد بهشت می شود

حاکم و ابن سعد از علی علیه السلام روایت کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله به او فرمود:

«إِنَّ أَوَّلَ مَنْ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ أَنَا وَأَنْتَ وَفَاطِمَةُ وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ»، قَالَ عَلِيٌّ: «فَمُحِبُّونَا؟». قَالَ: «مَنْ وَرَائِكُمْ»؛^۱

«اولین کسی که داخل بهشت می شود من، تو، فاطمه، حسن و حسین هستیم». علی عرض کرد: «پس دوستان ما (چی)؟». پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: «به دنبال سر شما وارد می شوند».

طبرانی و احمد بن حنبل در مناقب نیز، این حدیث را روایت کرده اند.^۲

۱۵. حضرت قائم آل محمد از فرزندان حسین علیه السلام است

حدیفه از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده که فرمود:

«لَوْلَمْ يَبْقَ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا يَوْمٌ وَاحِدٌ لَطَوَّلَ اللَّهُ ذَلِكَ الْيَوْمَ حَتَّى يَبْعَثَ رَجُلًا مِنْ وُلْدِي اسْمُهُ كَاسِمِي». فَقَالَ سَلْمَانُ: مِنْ أَيِّ وُلْدِكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ قَالَ: «مِنْ وُلْدِي هَذَا وَضَرَبَ بِيَدِهِ عَلَى الْحُسَيْنِ»؛^۳

«اگر از دنیا باقی نماند مگر یک روز خدا آن روز را طولانی سازد تا مردی از فرزندانم را برانگیزد که همانم من است».

۱. حاکم نیشابوری، المستدرک، ج ۳، ص ۱۵۱؛ ر.ک: طبری، ذخائرالعقبی، ص ۱۲۳؛ ابن حجر هیتمی، الصواعق المحرقة، ص ۱۵۳؛ متقی هندی، کنز العمال، ج ۱۲، ص ۹۸؛ قندوزی، ینابیع الموده، ج ۲، ص ۴۴۸.
 ۲. ر.ک: ابن حجر هیتمی، الصواعق المحرقة، ص ۱۵۳؛ طبری، ذخائرالعقبی، ص ۱۲۳؛ متقی هندی، کنز العمال، ج ۱۲، ص ۹۸.
 ۳. طبری، ذخائرالعقبی، ص ۱۳۶ - ۱۳۷؛ اربلی، کشف الغمة، ج ۳، ص ۲۶۸ - ۲۶۹؛ قندوزی، ج ۲، ص ۲۱۰؛ ج ۳، ص ۳۸۵ - ۳۸۶. بیش از ۱۸۰ حدیث بر این مضمون دلالت دارد. ر.ک: منتخب الأثر، تألیف نگارنده، باب ۸، فصل ۲.

آنگاه سلمان عرض کرد: از کدام فرزندان توست یا رسول الله؟
فرمود: «از این فرزندم! و دستش را بر حسین زد».

۱۶. حضرت قائم علیه السلام نهمین فرزند حسین علیه السلام است

از سلمان روایت است که گفت: وارد شدم بر پیغمبر صلی الله علیه و آله در حالی که حسین علیه السلام بر زانوی مرحمت او بود، پیغمبر به او روی می کرد و دهان او را می بوسید، و می فرمود: «تو آقا، پسر آقا و پدر آقایانی، تو امام، پسر امام، پدر امامانی، تو حجّت، پسر حجّت، پدر حجّت های نه گانه ای که از صُلب تو هستند نهمین ایشان قائم آنها است».^۱

حموینی در حدیثی مفصّل و طولانی از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده که فرمود: «حسن و حسین دو امام امت من بعد از پدرشان می باشند، و دو آقای جوانان اهل بهشتند، و مادرشان سیده زنان جهانیان و پدرشان سیدالوصیین است، و از فرزندان حسین نه نفرند که نهمین آنها قائم است از فرزندان من، طاعت ایشان طاعت من و معصیت و مخالفت ایشان معصیت و مخالفت با من است، به سوی خدا شکایت می کنم از کسانی که فضیلت ایشان را انکار و احترامشان را بعد از من ضایع می نمایند، و خداوند کافی است در ولایت کارها و نصرت عترت من، و امامان امت من، و انتقام گیرنده است از کسانی که حق آنها را انکار نمایند:

﴿وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾^۲

۱۷. شاخه و میوه درخت نبوت

حموینی، سمعانی، قندوزی و خوارزمی از جابر روایت کرده اند که گفت: پیغمبر صلی الله علیه و آله در عرفات بود و علی علیه السلام روبروی آن حضرت بود. پیامبر صلی الله علیه و آله اشاره فرمود به من و علی، خدمت او رفتیم پس فرمود: یا علی! نزدیک من بیا. علی نزدیک رفت. فرمود: دستت را در دست من بگذار! پس فرمود: «یا علی! من و تو از یک درختیم؛ من اصل و

۱. خوارزمی، مقتل الحسین علیه السلام، ج ۱، ص ۱۴۶، فصل ۷؛ قندوزی، ینابیع الموده، ج ۲، ص ۴۴، ۳۱۶.
۲. حموینی، فرائد السمطين، ج ۱، ص ۵۴ - ۵۵، ح ۱۹. احادیث در این موضوع متواتر است رجوع شود به: منتخب الأثر، تألیف نگارنده، باب ۱۰، فصل ۲.

ریشه آن، و تو فرع آن، و حسن و حسین شاخه‌های آن، هرکس به یکی از شاخه‌های آن متعلق گردد خدا او را داخل بهشت نماید؛ «یا علی! اگر امت من روزه بگیرند به قدری که مثل کمان‌ها خمیده شوند و نماز بخوانند به قدری که مثل میخ‌ها خشک و بی حرکت گردند و تو را دشمن بدانند خداوند آنها را به رو در آتش اندازد».^۱ گنجی شافعی از خطیب بغدادی در تاریخ از علی علیه السلام روایت دارد که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: «درختی است که من ریشه و اصل آن، و علی فرع آن، و حسن و حسین ثمره و میوه آن، و شیعه برگ آن هستند؛ پس آیا بیرون می‌شود از پاکیزه و طیب غیر از طیب و پاکیزه؟ یعنی: فرع و میوه و برگ درخت پاک همه پاک می‌باشند».^۲ نظیر این حدیث را نیز، از ابوامامه باهلی روایت کرده است.^۳ و اخبار به این مضمون زیاده بر اینها است و شاعر عرب مضمون آنها را چنین به نظم در آورده است:

يَا حَبْدًا دَوْحَةً فِي الْخُلْدِ نَابِتَةٌ	مَا مِثْلَهَا نَبَتَتْ فِي الْخُلْدِ مِنْ شَجَرٍ
الْمُصْطَفَى أَصْلُهَا وَالْفَرْعُ فَاطِمَةٌ	ثُمَّ اللَّقَاحُ عَلَيَّ سَيِّدُ الْبَشَرِ
وَالهَاشِمِيَّانِ سِبْطَاهُ لَهَا ثَمَرٌ	وَالشَّيْعَةُ الْوَرَقُ الْمُلتَفُّ بِالثَّمَرِ
أَنَا بِحُبِّهِمْ أَرْجُو النَّجَاةَ غَدًا	وَالْفُوزَ فِي زُمْرَةٍ مِنْ أَفْضَلِ الزُّمَرِ
هَذَا هُوَ الْخَبْرُ الْمَأْتُورُ جَاءَ بِهِ	أَهْلُ الرِّوَايَةِ فِي الْعَالِي مِنْ الْأَثَرِ ^۴

۱. حمویی، فرائد السمطين، ج ۱، ص ۵۱، ح ۱۶؛ خوارزمی، مقتل الحسين علیه السلام، ج ۱، ص ۱۰۸، فصل ۶؛

قندوزی، ینابیع الموده، ج ۱، ص ۲۷۰.

۲. گنجی شافعی، کفایة الطالب، ص ۲۲۰.

۳. گنجی شافعی، کفایة الطالب، ص ۲۲۰.

۴. چه زیبا درخت بزرگی که در بهشت روییده است. هیچ درختی مثل آن در بهشت روییده است. پیامبر مصطفی صلی الله علیه و آله ریشه آن و فاطمه شاخه آن و علی آقای انسان‌ها گرده بارداری آن و حسن و حسین دو فرزند هاشمی نواده پیامبر صلی الله علیه و آله میوه‌های آن و شیعه برگ‌های پیچیده به میوه‌های آن است. من امیدوارم که فردای قیامت با دوستی آنها نجات پیدا کنم و در میان گروهی از برترین گروه‌ها برنده و پیروز باشم. این همان خبر رسیده از معصوم است که راویان آثار در روایت بالا و ارزشمند آن را آورده‌اند.

۱۸. ودیعه پیغمبر صلی الله علیه و آله

شبرآوی و سبط ابن جوزی نقل کرده‌اند که وقتی زید بن ارقم به ابن‌زیاد اعتراض کرد، و گفت: من در زمانی طولانی می‌دیدم پیغمبر صلی الله علیه و آله میان این دو لب را می‌بوسید، زید گریست، و ابن‌زیاد با او درشتی کرد، و او را به کشتن تهدید نمود و گفت: اگر پیر خرفی نبودی، گردنت را می‌زدم.

زید از مجلس ابن‌زیاد برخاست، و می‌گفت: مردم، شما از این پس بندگانید (یعنی باید غلام و بنده بنی‌امیه و کارگزاران آنها باشید) پسر فاطمه علیها السلام را کشتید و پسر مرجانه را زمامداری، و حکومت دادید. به خدا نیکان شما را می‌کشند، و بدان شما را بنده می‌سازند. پس دور باد از عزت، آن‌کس که راضی به ذلت و عار گردد. سپس برگشت و به ابن‌زیاد گفت:

حدیثی برای تو بگویم که خشم تو از آن بیشتر شود: دیدم پیغمبر صلی الله علیه و آله حسن را بران راستش نشانده بود، و حسین را بران چپ. پس دست خود را بر سر آنها گذارد، و گفت:

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْتُوذِعُهُمَا إِيَّاكَ وَصَالِحَ الْمُؤْمِنِينَ»؛

«خدایا من این دو و صالح‌المؤمنین (علی) را به تو می‌سپارم.»

پس ودیعه رسول خدا در نزد تو چگونه است ای پسر زیاد؟ ابن‌زیاد در خشم شد، و تصمیم به قتل زید گرفت.^۱

و نیز سیوطی و مناوی از طبرانی این دعا را از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده‌اند.^۲

۱۹. دعای پیغمبر صلی الله علیه و آله

طبرانی از واثله روایت دارد که پیغمبر صلی الله علیه و آله این گونه در حق علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام دعا کرد:

۱. شبرآوی، الاتحاف، ص ۱۷؛ سبط ابن‌جوزی، تذکرة الخواص، ص ۳۲۱.

۲. مناوی، کنوز الحقائق، ج ۱، ص ۴۳.

«اللَّهُمَّ إِنَّكَ جَعَلْتَ صَلَوَاتِكَ، وَرَحْمَتَكَ، وَمَغْفِرَتَكَ
وَرِضْوَانَكَ عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَآلِ إِبْرَاهِيمَ اللَّهُمَّ إِنَّهُمْ مِنِّي وَأَنَا مِنْهُمْ
فَاَجْعَلْ صَلَوَاتِكَ وَرَحْمَتَكَ وَمَغْفِرَتَكَ، وَرِضْوَانَكَ عَلَيَّ
وَعَلَيْهِمْ (يَعْنِي: عَلَيَّ، وَفَاطِمَةَ، وَحَسَنًا وَحُسَيْنًا)»^۱

«خدایا تو صلوات و رحمت و مغفرت، و خشنودیت را بر
ابراهیم و آل ابراهیم قرار دادی. خدایا ایشان (یعنی علی،
فاطمه، حسن و حسین علیهم السلام) از منند، و من از ایشان هستم.
پس صلوات و رحمت و آمرزش و خشنودیت را بر من و بر
آنها قرار بده.»

۲۰. اشتقاق نام حسین علیه السلام از نام خدای تعالی

ابوهریره از پیغمبر صلی الله علیه و آله در ضمن حدیثی روایت کرده که چون خدا آدم را
آفرید، در سمت راست عرش پنج شیخ در نور دید که در سجده و رکوع
هستند. آدم پرسید: این پنج شیخ که در هیبت و صورت من هستند کیستند؟
خطاب شد: اینان پنج تن از فرزندان تو هستند که پنج اسم برای آنها از
نام‌های خود مشتق کرده‌ام، و اگر برای ایشان نبود، بهشت و جهنم، عرش و
کرسی، آسمان و زمین، فرشتگان و آدمیان و جنیان را نمی‌آفریدم، پس من
محمودم، و این محمد است، و من عالی هستم، و این علی است، و من
فاطمم، و این فاطمه است، و من احسانم، و این حسن است، و من محسنم و
این حسین است. به عزتم سوگند یاد نموده‌ام که هرکس ذره‌ای از کینه ایشان
را در دل داشته باشد او را داخل آتش می‌کنم، ایشان برگزیدگان من هستند،
و به ایشان نجات می‌دهم، و به ایشان هلاک می‌نمایم. هر وقت حاجتی داری
به این پنج تن متوسل شو، پس پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: «مایم کشتی نجات!

۱. ر.ک: متقی هندی، کنز العمال، ج ۱۲، ص ۱۰۱.

هرکس به آن متعلق شود نجات یابد و هرکس از آن برگردد هلاک شود.^۱

سلمان فارسی در ضمن حدیثی روایت می کند، که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «خداوند از برای ما نام‌هایی از نام‌های خودش مشتق ساخت پس خداوند عزوجل محمود است، و من محمدم، و خداوند اعلی است، و برادرم علی است، و خداوند فاطر است، و دخترم فاطمه است، و خداوند محسن است و دو پسر من حسن و حسین می‌باشند».^۲

۲۱. ارث حسنین علیهما السلام از پیغمبر صلی الله علیه و آله

حسن و حسین علیهما السلام وارث کمالات علمی، روحی، اخلاقی، و جسمی پیغمبر صلی الله علیه و آله بودند. مردم در سیما و رفتار و روش آنها پیغمبر را می‌دیدند، و عظمت و روحانیت او را تماشا می‌کردند. چنانچه مکرر گفته شد وجود پیغمبر صلی الله علیه و آله نسبت به حسنین علیهما السلام کانون مهر، اشفاق، نوازش، لطف، و رحمت پدرانه بود. آنها را دوست می‌داشت و می‌بویید و می‌بوسید، و زبانشان را می‌مکید، بر دوش مبارک خویش سوارشان می‌کرد. شخصاً از آنها پرستاری می‌فرمود. آنها را پسر خود

۱. حموی، فراندالسمطین، ج ۱، ص ۳۶ - ۳۷، ح ۱.

۲. حموی، فراندالسمطین، ص ۴۱، ح ۵. این گونه احادیث ممکن است اشاره به مقام کمال پنج تن و خمسه طیبه باشد و اینکه آنها مؤدب به آداب الهی، و مربی به تربیت ربوبی هستند و به اخلاق الهی تخلق دارند و چنانکه نام، انسان را به مسمی می‌رساند، آنها نیز که اسم‌های حق و مشتق از نام‌های او هستند ما را به خدا هدایت می‌کنند و همچنین دلالت بر ارتباط آنها با عوالم غیب دارد، و در روایات است که: «نَحْنُ وَاللَّهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى». عیاشی، تفسیر، ج ۲، ص ۴۲؛ کلینی، الکافی، ج ۱، ص ۱۴۳ - ۱۴۴؛ فیض کاشانی، تفسیرالصافی، ج ۲، ص ۲۵۵.

و اگرچه همه موجودات به این معنا اسم‌های حق هستند اما این پنج نور مقدس، مقام شامخ دیگر دارند و دلالت آنها بر مسمی اظهر و ابین است و اما اینکه چرا این پنج نور هرکدام مخصوص به اسمی شده‌اند شرحش از حوصله این کتاب خارج است.

می خواند. از گریه آنها ناراحت می شد. آنها را روی سینه خود می خوابانید. از شنیدن اسمشان لذت می برد. در کوچه، در خانه، در مسجد، در حضور صحابه و مردم، در هنگام سخنرانی، خطبه و در حال نماز، حسنین علیهم السلام مشمول مراسم مخصوص پیغمبر صلی الله علیه و آله بودند.

اخباری که در کتب معتبر اهل سنت است، همه حکایتی از این عواطف پاک است. این مهربانی ها در عین حال که نمونه ای از تواضع و فروتنی فوق العاده و سادگی زندگی پیغمبر بسیار با عظمت اسلام بود، تمرکز عواطف شدید پدرانه او را در حسنین، و فاطمه زهرا علیها السلام نشان می داد. چون از پیغمبر خدا صادر می شد که در همه کمالات در حد اعتدال، و استقامت بود، و محبت و رضا او را هیچگاه بر آن نمی داشت که از سخن راست، و حقیقت کلمه ای بیشتر بگوید، دلیل کمال لیاقت، و صلاحیت، و شایستگی حسنین علیهم السلام بود؛ زیرا تعبیراتی پیغمبر صلی الله علیه و آله در حق آنها می فرمود و اوصافی را برای آنها می گفت که تنها عواطف و احساسات پدرانه نمی تواند آن تعبیرات را تجویز نماید، و معلوم بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله در سیمای آنها یک سر الهی مشاهده می کرد.

بر حسب احادیث شریفه ثقلین، و احادیث امامان، و احادیث سفینه، و احادیث بسیار دیگر که ما در تالیفی که در اثبات حجیت فقه شیعه، و وجوب رجوع به احادیث امامیه در احکام نوشته ایم آنها را ذکر کرده و صحت اسناد و دلالت آنها را واضح و آشکار ساخته ایم؛ حسن و حسین علیهم السلام وارث علوم پیغمبر صلی الله علیه و آله و هریک، در عصر خود رهبر حقیقی امت اسلام و حافظ آفتاب جهان تاب شرع بودند.

امام و وصی و جانشین پیغمبر یکی از صفات برجسته اش همین است که میزان تعادل و اعتدال امور باشد، و در حقیقت مرکزی است که واماندگان راه حقیقت و گُندروها به آن مرکز سوق داده می شوند تا عقب نمانند و فاصله آنها با امام که

پیشرو قافله خداپرستان است زیاد نشود، و تندروهای افراطی به آن مرکز برگردانده می‌شوند تا شتاب خارج از حد، سبب گمراهی آنها نشود. و این است حقیقت معنای کلام پیغمبر صلی الله علیه و آله در ذیل بعضی احادیث صحیحه ثقلین:

«فَلَا تُقَدِّمُوهُمَا فَتَهْلِكُوا وَلَا تَقْصُرُوا عَنْهُمَا فَتَهْلِكُوا وَلَا تَعْلَمُوهُمْ
فَإِنَّهُمْ أَعْلَمُ مِنْكُمْ»؛^۱

«بر قرآن و عترت پیشی نگیرید، که هلاک می‌شوید، و از آنها عقب نیفتید، که هلاک می‌شوید، و به عترت چیزی نیاموزید زیرا آنها از شما داناترند.»

پس حسین علیه السلام بی شبهه وارث علم و کمال پیغمبر صلی الله علیه و آله است و همه مردم به علم و دانش او محتاج بودند.

برحسب روایات متعدد که در کتاب‌های معتبر نقل شده فاطمه زهرا علیها السلام در مرض موت پدرش، حسن و حسین را نزد آن حضرت آورد، و عرض کرد: «یا رسول الله این دو پسران تو هستند، آنها را به بخشش و عطایی مخصوص فرما، یا به آنها چیزی به ارث عطا کن!»^۲
پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: «به حسن عظمت و بردباری می‌بخشم، و به حسین جود و مهربانی»^۳
و در روایت دیگر است که فرمود: «به این بزرگ (یعنی حسن) مهابت و حلم بخشیدم و به آن کوچک (یعنی حسین) محبت و رضا»^۴ و در حدیث دیگر است که فرمود: «اما حسن، پس هیبت و آقایی من برای اوست، و اما حسین، پس از برای اوست جود و جرئت من»^۴.

۱. ابن حجر هیتمی، الصواعق المحرقة، ص ۱۵۰، ۲۲۸.

۲. زرنندی، نظم درالسمطین، ص ۲۱۲؛ متقی هندی، کنز العمال، ج ۱۳، ص ۶۷۰.

۳. زرنندی، نظم درالسمطین، ص ۲۱۲.

۴. زرنندی، نظم درالسمطین، ص ۲۱۲؛ گنجی شافعی، کفایة الطالب، ص ۴۲۴؛ طبری، ذخائرالعقبی، ص ۱۲۹؛ ابن حجر هیتمی، الصواعق المحرقة، ص ۱۹۱؛ ابن حجر عسقلانی، الاصابه، ج ۸، ص ۱۵۸.

این احادیث، گوشه‌ای از کمالات و اخلاقی را که حسن و حسین از جَد خود به ارث برده‌اند نشان می‌دهند.

و سَر این تعبیرات، اشاره به روش‌های خاصّ حسن و حسین و چگونگی رهبری و برنامه‌های آنها و تصدیق روش هر دو است تا مردم بدانند که سرچشمه و منبع این دو روش مأموریت‌های دینی، و تکالیف خاصّی است، که پیغمبر با وحی الهی آنها را به آن مکلف ساخته بود و هر دو روش از روش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سیره او جدا نیست، و گرنه حسن و حسین علیهما السلام هر دو جامع تمام کمالات اخلاقی و وارث جدّ و پدر، و حافظ دین و قرآن مقدّس بوده‌اند.

پیشگویی از شهادت امام حسین علیه السلام^۱

یکی از معجزات بزرگ و روشن و غیرقابل انکار پیغمبر صلی الله علیه و آله پیشگویی‌ها و خبرهایی است که آن حضرت از حوادث آینده داده است که معتبرترین اسناد و مدارک تاریخی، آن را حفظ کرده و هرکس با تاریخ اسلام آشنا شود در آن شبیه و تردید نمی‌نماید.

در زمان ما چون افکار مادی بر مردم مسلط شده و آشنایی با عوالم غیب کم، و باورها نسبت به حقایق، ضعیف گشته، و همت‌ها بیشتر متوجه تجمل و آرایش ظاهر و بیشتر خوردن و پوشیدن شده، کمتر در اطراف این حقایق فکر و تأمل می‌نمایند. آری، آنچه را این بشر گمراه ماده‌پرست نصب‌العین قرار داده، مسئله خوردن، نوشیدن، پوشیدن، و التذاذ جنسی بردن است، و همین است که برایش جنگ‌های عمومی و کشتارهای دسته‌جمعی به راه می‌اندازد و هزاران مظالم و جنایات وحشتناک را برای رسیدن به آن مرتکب می‌شود.

بشر زمان ما همه چیز را مقدمه این سه مسئله قرار داده، و اگر به دروغ و راست دم از آزادی، سیاست، عدالت، قانون، تساوی حقوق، کشور، وطن، تعمیم

۱. بعد از نوشتن این فصل، مقاله‌ای از دانشمند فیزیک‌دان «رابرت موریس پیچ» تحت عنوان «یک آزمون نتیجه‌بخش» در کتاب *اثبات خدا* (ص ۲۵)؛ به نظر رسید که وجود خدا را براساس پیشگویی‌های پیامبران اثبات نموده است. اگر این مرد دانشمند که دارای سی‌وهفت اختراع ثبت شده و موفق به دریافت جایزه‌های بارزش علمی گردیده، از تاریخ اسلام و پیشگویی‌های پیغمبر و ائمه علیهم السلام آگاهی داشت، ایمانش به خدا استوارتر می‌شد.

علم و فرهنگ، تأسیس دانشکده و دانشگاه و کارخانه، صنعت، بد و خوب، ارتجاع و ترقی می‌زند؛ برای همین است که در این سه مرحله کامیاب‌تر شود؛ و به همین جهت هم کامیاب نمی‌شود، و هر روز نگرانی‌ها و نابسامانی‌هایش زیادتر می‌گردد. خوردن و پوشیدن و لذت جنسی بردن، قدر مشترک بین همه انسان‌ها و حیوان‌ها است ولی این یک قدر مشترک و جامعی نیست که همه انسان‌ها را دور خود جمع کند و از تجاوز آنها به یکدیگر مانع شود و آتش حرص و آز و زیاده‌خواهی و جاه‌طلبی بشر را فرو بنشاند، این قدر مشترک هرگز نخواهد توانست کسی را از بیشتر بهره‌گرفتن به وسیله دست‌درازی به حقوق دیگران جلوگیری کند.

ما اکنون در مقام بیان زیان تمدن (منهای انسانیت) مادی امروز، و اینکه با شأن و مقام انسان مناسب نیست، و عاجز از انتظام امور بشر و حل مشکلات زندگی اوست، نیستیم چون این رشته سر دراز دارد.

غرض ما این است که بیان کنیم: بشر مادی غرق در منجلاب مادیّت، و تلاش برای بهره‌گیری، و تمتع از حظوظ حیوانی است، آن‌چنان در تاریکی‌ها سرگردان شده که دیده بصیرت او انوار حقایق و خورشیدهای عوالم پشت این پرده ماده را نمی‌بیند، و اگر هم بعضی نور ضعیفی ببیند آن‌قدر سرگرم و مستغرق امور دنیا هستند که به‌زودی جای نور را گم می‌کنند، و به سیر در تاریکی‌ها ادامه می‌دهند. فهم و درک بشر معاصر عالی است، و لذا گاهی از همان انسان‌های مادی که افکار و آرای مادی آنها را احاطه کرده و مظاهر مادیات، چشمشان را خیره ساخته، حقایقی بلند تراوش می‌کند؛ اما مادیات و جلوات ماده و وسایل طغیان قوای حیوانی به قدری زیاد شده که تراوش آن حقایق اثر قاطع نمی‌کند، و پرده‌های ضخیمی را که جلوی بصیرت‌ها کشیده شده پاره نمی‌سازد. اگر این پرده‌های ضخیم در میان نبود و اکثریت مردم امروز از ملکات عالی اخلاقی

بهره‌مند بودند، و اگر راهنمایی‌های اخلاقی صحیحی به این بشر می‌شد حتماً با وسایل صناعی فعلی توأم با اخلاق و معنویات خردپسند، دنیا، در نهایت آرامی و امن و امان بود.

برای اینکه بشر راهنمایی‌های انبیا را باور کند دلائل اطمینان‌بخش معقول بسیاری است که مطالعه و دقت در تاریخ آنها ما را به آن دلائل محکم و استوار هدایت می‌نماید. اگرچه جزئیات تاریخ انبیای گذشته بلکه کلیات حالات بسیاری از آنها مضبوط و محفوظ نمانده است و آنچه هم باقی مانده مورد اعتماد محققین نمی‌باشد، اما تاریخ حیات پیغمبر اسلام و ائمه علیهم السلام و اوصیای آن حضرت و تربیت‌شدگان مکتب قرآن از همه جهت روشن، و با مدارک معتبر، محفوظ و ثابت مانده است و دانشمندان و اهل تحقیق به سهولت و آسانی می‌توانند به حقایق بزرگ و ارزنده راجع به نبوت و وحی و هدف انبیا از روی مدارک و مآخذ اسلامی دست یابند.

حالات و اخلاق پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و چگونگی معاشرت، صلح و جنگ و سایر نواحی حیات آن حضرت، تاریخ زندگی پدر و مادر و اجداد و جدات و خویشاوندان، قوم و قبیله و صحابه او همه محفوظ و معلوم است و قسمت‌هایی از آن در اعتبار، مافوق نقل یک تاریخ معتبر و مورد اعتماد است؛ زیرا یا با شواهد و قرائنی توأم است که برای انسان یقین حاصل می‌شود مثل کسی که آن زمان را درک کرده و در آن عصر زندگی کرده است و یا کثرت راویان و نقل‌کنندگان، آن را به حدّ تواتر رسانیده است، این یک موضوعی است که هرچه مطالعات تاریخی انسان بیشتر شود بیشتر صحّت آن را باور می‌نماید، از جمله این قسمت‌ها که با موضوع بحث ما ارتباط دارد خبرهای غیبی آن حضرت است.

بدون شک، پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله از حوادث آینده و امور غیبی خبر داده و همان‌طور هم که خبر داده واقع شده است. برای هرکس که به تاریخ اسلام رجوع کند، جای

تردید باقی نمی ماند که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از غیب و وقایعی که در حیات خود آن حضرت و بعد از رحلتش اتفاق افتاد خبر داد، نه در یک مورد و دو مورد و ده مورد؛ بلکه در بیش از دهها و صدها مورد و این اخبار هم به شواهد و قرائن یقین آور، ثابت و مسلم است، و هم به تواتر معلوم و محرز است. به طور نمونه، یکی از این خبرها که هیچ گونه احتمال اشتباه و دروغ در آن نمی رود خبر پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از قتل عمّار است. هرچه آدمی شکاک و دیرباور باشد، خبر پیغمبر اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را از کشته شدن عمّار که هم به تصریح ابن حجر و غیر او متواتر^۱ و هم شواهد و قرائن قطع آور با آن ضمیمه است باور خواهد کرد.

کتاب های سیره و حدیث و تراجم صحابه و کتب دیگر، همه نقل کرده اند که پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به عمّار فرمود:

«تَقْتُلُكَ الْفِئَةُ الْبَاغِيَّةُ»

«تو را گروه ستمکار و منحرف از حق می کشند».

این جمله را پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در هنگام بنای مسجد مدینه، در وقت حفر خندق که عمّار بیش از دیگران کار می کرد، و در مواقع دیگر، مکرر فرموده است، و در بعضی طرق به این گونه روایت شده:

«تَقْتُلُكَ الْفِئَةُ الْبَاغِيَّةُ تَدْعُوهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ، وَتَدْعُوكَ إِلَى النَّارِ»^۲.

و بعضی الفاظ دیگر آن، این است که:

«تَقْتُلُكَ الْفِئَةُ الْبَاغِيَّةُ، وَقَاتِلُكَ فِي النَّارِ».

۱. ابن عبدالبر، الاستيعاب، ج ۳، ص ۱۱۴؛ ابن حجر عسقلانی، الاصابه، ج ۴، ص ۴۷۴.
 ۲. «تو را گروه ستمکار و منحرف از حق می کشند؛ تو آنها را به سوی بهشت دعوت می کنی و آنها تو را به سوی جهنم می خوانند».

و در بعضی طرق دیگر چنین است که:

«تَقْتُلُ عَمَّارًا الْفِتْنَةَ الْبَاغِيَةَ»^۱

این خبر میان تمام مسلمانان حتی منافقین مشهور و معروف بود. وقتی عمّار در جنگ صفین در رکاب حضرت شاه ولایت علی علیه السلام به شهادت رسید، عمروعاص ناراحت و بیمناک نزد معاویه آمد و گفت: عمّار کشته شد!

معاویه گفت: عمّار کشته شده، مگر چه شده؟

عمروعاص گفت: شنیدم پیغمبر صلی الله علیه و آله می فرمود:

«تَقْتُلُ عَمَّارًا الْفِتْنَةَ الْبَاغِيَةَ»

معاویه که در بی‌آزرمی و نداشتن شرم و حیا بی‌نظیر بود با اینکه می‌دانست عمروعاص جواب او را نمی‌پذیرد، برای اینکه لشکرش را در گمراهی نگاه دارد گفت: عمّار را کسی کشت که او را از خانه‌اش بیرون آورد. وقتی این پاسخ به عرض علی علیه السلام رسید فرمود: «پس به گفته معاویه، حمزه را رسول خدا کشته است، زیرا پیغمبر صلی الله علیه و آله او را به جهاد برد»^۲.

وقتی عمّار کشته شد، خزیمه بن ثابت (ذوالشهادتین) شمشیر از غلاف کشید، و در رکاب علی علیه السلام جهاد کرد تا کشته شد درحالی که تا آن وقت با اینکه در

۱. حلبی، السیرة الحلبیه، ج ۲، ص ۱۰۱؛ ابن اثیر جزری، اسدالغابه، ج ۲، ص ۱۱۴؛ ج ۴، ص ۴۷؛ ابن حجر عسقلانی، الاصابه، ج ۲، ص ۲۴۰؛ ابن عبدالبر، الاستیعاب، ج ۲، ص ۴۴۸؛ سیوطی، الجامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۷۸؛ ابن ابی الحدید (شرح نهج البلاغه، ج ۸، ص ۱۷ به بعد) از کتاب تاریخ صفین نصر بن مزاحم حکایتی نقل کرده که از آوردن آن در اینجا - چون موجب تطویل است - معذوریم ولی خواننده عزیز را به مطالعه آن توصیه می‌نماییم تا بدانند چگونه این حدیث، ثابت و معروف بوده و معاویه و اطرافیانش با اینکه بر خودشان ظاهر بود بر باطلند، با امام حق نبرد کردند.

۲. حلبی، السیرة الحلبیه، ج ۲، ص ۱۰۱.

لشکرگاه علی علیه السلام بود دست به استعمال اسلحه نزده بود، و از جنگ خودداری می کرد، وقتی عمار کشته شد با کمال اطمینان خاطر و بصیرت تمام در رکاب علی علیه السلام شهادت را استقبال کرد، زیرا می گفت: شنیدم از پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرمود:

«عَمَارٌ تَقْتُلُهُ الْفِتْنَةُ الْبَاغِيَّةُ».^۱

«ذوالکلاع» که یکی از فرماندهان، و امرای سپاه معاویه بود، و بر چهارهزار نفر سوار امیر بود یک روز به معاویه گفت: چگونه با علی علیه السلام و عمار جنگ می کنید؟ گفت: عمار به ما باز می گردد و با ما کشته می شود. اتفاقاً ذوالکلاع پیش از عمار کشته شد وقتی عمار شهید شد معاویه گفت: اگر ذوالکلاع زنده بود اکنون نیمی از سپاه ما را به سوی علی می برد.^۲

ما وقتی به کتب تاریخ و حدیث مراجعه می کنیم، همچنان که در اصل وجود عمار و پدر و مادر او شک نمی نماییم در این خبری هم که راجع به قتل عمار است شک نمی نماییم، و همان طور که یقین داریم عمار در جنگ صفین به دست سپاهیان معاویه کشته شد یقین هم داریم که پیغمبر از شهادت او خبر داده و معاویه و عمرو عاص به آن اعتراف و اقرار داشته اند.^۳

۱. حلبی، السیرة الحلبیه، ج ۲، ص ۱۰۱؛ ابن اثیر جزری، اسدالغابه، ج ۲، ص ۱۱۴؛ ج ۴، ص ۴۷؛ ابن حجر عسقلانی، الاصابه، ج ۲، ص ۲۴۰ و این شعر را هم از خزیمه نقل کرده:

إِذَا نَحْنُ بَايَعْنَا عَلِيًّا فَحَسْبُنَا أَبُو حَسَنٍ مِمَّا نَخَافُ مِنَ الْفِتَنِ
وَفِيهِ الَّذِي فِيهِمْ مِنَ الْخَيْرِ كُلِّهِ وَمَا فِيهِمْ بَعْضُ الَّذِي فِيهِ مِنْ حَسَنِ

ابن عبدالبر، الاستيعاب، ج ۲، ص ۴۴۸.

۲. حلبی، السیرة الحلبیه، ج ۲، ص ۱۰۰.

۳. ابن عبدالبر قرطبی، در الاستيعاب (ج ۳، ص ۱۱۴) می گوید: از پیغمبر به طور متواتر نقل شده: «تَقْتُلُ عَمَارًا

الْفِتْنَةُ الْبَاغِيَّةُ» و این از صحیح ترین احادیث و از خبرهای غیبی و نشانه های پیامبری آن حضرت است.

نظیر این خبر، اخبار غیبی دیگر نیز از پیغمبر صلی الله علیه و آله مشهور و مسلم است، مثل خبر آن حضرت به اینکه اوّل کسی که از اهلش به او ملحق می‌شود فاطمه علیها السلام است، و مثل خبر از قیام عایشه، و نیاح سگان حوئب بر او، و خبر از جهاد علی علیه السلام با ناکثین و قاسطین و مارقین، و خبر از شهادت علی علیه السلام و خبر از ارتداد جمعی از صحابه، و خبر از فتوحات مسلمین، و اخبار دیگر که ما در اینجا به همین مقدار اکتفا می‌کنیم و اضافه می‌نماییم که این، برهان و دلیل استوار و پایداری است که یک نفر بشر که نزد کسی درس نخوانده خبرهایی از غیب بدهد که بعد از سی، چهل و شصت سال بلکه هزار سال و کمتر و بیشتر آنچه خبر داده واقع شود.

اگر کسی اهل ایمان و باور باشد، همین یک موضوع که در تاریخ حیات پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله تجلّی دارد برای او کافی است، و همین اخبار غیبی برهان نبوت آن حضرت و سایر انبیا و تضمین‌کننده صحت اساس نبوت است.

یکی از خبرهای غیبی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله خبرهایی است که از شهادت سیدالشهدا علیه السلام داده‌اند که علاوه بر آن همه احادیثی که از طرق متعدد شیعه روایت شده در تواریخ و کتب حدیث و تراجم اهل سنت نیز روایات بسیاری نقل شده که هم قرائنی یقینی بودن و صحت آن اخبار را تأیید و ثابت می‌سازد، و هم به حسب معنا و مضمون در حدّ تواتر بلکه مافوق تواترند.

قسمتی از این احادیث را پیش از این در موارد دیگر یادآور شده‌ایم در اینجا نیز چند حدیث دیگر از مصادر بسیار معتبر اهل سنت نقل می‌نماییم:

۱. ابن سعد^۱ و طبرانی^۲ از عایشه روایت کرده‌اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود:

۱. ابن سعد، الطبقات الکبری، ج ۱۰، ص ۴۲۵ - ۴۲۷؛ رک: متقی هندی، کنز العمال، ج ۱۲، ص ۱۲۳.

۲. طبرانی، المعجم الکبیر، ج ۳، ص ۱۰۷.

«أَخْبَرَنِي جِبْرِئِيلُ أَنَّ ابْنِي الْحُسَيْنَ يُقْتَلُ بَعْدِي بِأَرْضِ الطَّفِّ،
وَجَاءَنِي بِهَذِهِ التُّرْبَةِ فَأَخْبَرَنِي أَنَّ فِيهَا مَضْجَعَهُ»؛

«جبرئیل به من خبر داد که پسر من حسین بعد از من، در
زمین طف، کشته می شود و این خاک را برایم آورد و خبر
داد که خوابگاه او در آن خاک است.»

و این حدیث را مفصل تر از این ملاً، هم روایت کرده، و خلیلی در *ارشاد* هم آن
را از عایشه، و ام سلمه به این لفظ روایت کرده است:

«إِنَّ جِبْرِئِيلَ أَخْبَرَنِي أَنَّ ابْنِي الْحُسَيْنَ يُقْتَلُ وَهَذِهِ تُرْبَةُ تِلْكَ الْأَرْضِ».^۱

و در طریق دیگر از عایشه روایت است که:

«إِنَّ جِبْرِئِيلَ أَرَانِي التُّرْبَةَ الَّتِي يُقْتَلُ عَلَيْهَا الْحُسَيْنُ فَاشْتَدَّ
غَضَبُ اللَّهِ عَلَيَّ مَنْ يَسْفِكُ دَمَهُ».^۲

۲. ابوداود، و حاکم از ام الفضل دختر حارث روایت کرده اند که، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«أَتَا جِبْرِئِيلُ فَأَخْبَرَنِي أَنَّ أُمَّتِي سَتَقْتُلُ ابْنِي هَذَا، يَعْنِي: الْحُسَيْنَ
وَأَنَا نِي تُرْبَةً مِنْ تُرْبَةِ حَمْرَاءَ».^۳

«جبرئیل نزد من آمد، و به من خبر داد که امت من پسر من
(حسین) را می کشند، و خاکی از خاک سرخ برایم آورد.»

۱. متقی هندی، کنز العمال، ج ۱۲، ص ۱۲۶. «جبرئیل به من خبر داد که فرزند من حسین کشته می شود و
این خاک همان سرزمین است.»

۲. ابن عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ج ۱۴، ص ۱۹۵؛ متقی هندی، کنز العمال، ج ۱۲، ص ۱۲۷. «جبرئیل
خاکی را که حسین علیه السلام بر آن کشته می شود به من نشان داد، پس غضب خدا بر کسی که خون او را
خواهد ریخت زیاد شد.»

۳. حاکم نیشابوری، المستدرک، ج ۳، ص ۱۷۷؛ خوارزمی، مقتل الحسين علیه السلام، ج ۱، ص ۱۵۶، فصل ۷؛
ابن حجر هیتمی، الصواعق المحرقة، ص ۱۹۲.

۳. طبرانی و ابویعلی از زینب بنت جحش از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده‌اند که، فرمود:

«إِنَّ جِبْرِئِلَ أَتَانِي وَأَخْبَرَنِي أَنَّ ابْنِي هَذَا تَقْتُلُهُ أُمَّتِي فَقُلْتُ:
فَأَرِنِي تُرْبَتَهُ فَأَتَانِي بِتُرْبَةٍ حَمْرَاءٍ»^۱

«جبرئیل نزد من آمد و به من خبر داد که این پسر من یعنی حسین را امت من می‌کشند. گفتم تربت او را به من نشان ده، پس تربت سرخی برایم آورد.»

۴. احمد بن حنبل روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«لَقَدْ دَخَلَ عَلَيَّ الْبَيْتَ مَلَكٌ لَمْ يَدْخُلْ عَلَيَّ قَبْلَهَا فَقَالَ لِي: إِنَّ
ابْنَكَ هَذَا حُسَيْنًا مَقْتُولٌ، وَإِنْ شِئْتَ أَرِيكَ مِنْ تُرْبَةِ الْأَرْضِ
الَّتِي يُقْتَلُ بِهَا قَالَ: فَأَخْرَجَ تُرْبَةً حَمْرَاءٍ»^۲

«فرشته‌ای در همین خانه بر من وارد شد که پیش از این بر من وارد نشده بود، گفت: این پسر من کشته خواهد شد و اگر بخواهی تربت آن زمینی را که در آن کشته می‌شود به تو نشان می‌دهم، پس خاک سرخی را بیرون آورد.»

۵. ابن سعد از ام سلمه روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «جبرئیل به من خبر داد فرزندم حسین را در زمین عراق می‌کشند. گفتم خاک زمینی را که در آن کشته می‌شود به من نشان بده. پس آورد و گفت: و این است تربت او»^۳.
و ابن عساکر از ام سلمه به این لفظ حدیث دارد:

۱. متقی هندی، کنز العمال، ج ۱۲، ص ۱۲۷.

۲. ابن حجر هیتمی، الصواعق المحرقة، ص ۱۹۲.

۳. ابن سعد، الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۴۲۳ - ۴۲۴.

«إِنَّ جِبْرِئِلَ أَخْبَرَنِي أَنَّ ابْنِي هَذَا يُقْتَلُ وَأَنَّهُ اشْتَدَّ غَضَبُ اللَّهِ عَلَى مَنْ يُقْتَلُهُ»^۱

۶. ابن سعد از شعبی روایت کرده که گفت:

آنگاه که علی علیه السلام به صفین می‌رفت گذرشان به کربلا افتاد، و به محاذی نینوا - که دهی در کنار فرات است - رسید، ایستاد و از نام آن زمین پرسید گفته شد: کربلا است. پس گریست آن قدر که زمین از اشک چشمش تر شد (و به روایت عبدالله بن یحیی از پدرش که در التزام رکاب علی علیه السلام بود، فرمود:

«صَبْرًا يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ، صَبْرًا يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ، صَبْرًا يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ بِسَاطِئِ الْفَرَاتِ»^۲

پس فرمود وارد شدم بر پیغمبر صلی الله علیه و آله در حالی که آن حضرت گریه می‌کرد، از سبب گریه پرسیدم فرمود:

«كَانَ عِنْدِي جِبْرِئِيلُ أَنْفَاءً وَأَخْبَرَنِي أَنَّ وَلَدِي الْحُسَيْنَ يُقْتَلُ بِسَاطِئِ الْفَرَاتِ بِمَوْضِعٍ يُقَالُ لَهُ كَرْبَلَاءُ، ثُمَّ قَبَضَ جِبْرِئِيلُ قَبْضَةً مِنْ تُرَابٍ سَمَّيْتِي إِيَّاهُ فَلَمْ أَمْلِكْ عَيْنِي أَنْ فَاصَّتَا»^۳

«جبرئیل کمی جلوتر نزد من بود، و به من خبر داد که فرزندم حسین در کنار رود فرات کشته می‌شود در موضعی که به آن کربلا گفته می‌شود. سپس جبرئیل یک مشت از خاکی گرفت، و به مشام من رسانید پس نتوانستم خودداری کنم و دیدگانم را از ریختن اشک نگاه دارم.»

۱. ابن عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ج ۱۴، ص ۹۳؛ ر.ک: متقی هندی، کنز العمال، ج ۱۲، ص ۱۲۷.

۲. طبری، ذخائر العقبی، ص ۱۴۸.

۳. ابن سعد، الطبقات الکبری، ج ۱۰، ص ۴۲۹؛ سبط ابن جوزی، تذکرة الخواص، ص ۲۲۵؛ ابن حجر هیتمی،

الصواعق المحرقة، ص ۱۹۳.

احمد بن حنبل و ابن ضحاک هم این حدیث را از علی علیه السلام روایت کرده‌اند، و عبدالله بن یحیی نیز چنان‌که گفته شد از پدرش، از علی علیه السلام روایت نموده است. ۷. خوارزمی روایت کرده که ابوعلی سلامی بیهقی در تاریخ خود نقل کرده که پیغمبر صلی الله علیه و آله به حسین علیه السلام فرمود:

«إِنَّ لَكَ فِي الْجَنَّةِ دَرَجَةً لَا تَنَالُهَا إِلَّا بِالشَّهَادَةِ»؛

«به‌درستی که برای تو در بهشت درجه‌ای است که به آن نمی‌رسی مگر به شهادت».

ابوعلی سلامی گفت: پس حسین در وقتی که سپاه دشمن برای جنگ با آن حضرت اجتماع کردند می‌دانست که کشته می‌شود از این جهت صبر کرد، و جزع و ناشکیبایی نمود تا به سعادت شهادت رسید، فاضل‌ترین سلام‌ها بر او باد.^۱ ۸. سبط ابن جوزی روایت کرده چون حسین علیه السلام به زمین کربلا رسید پرسید: این زمین چه نام دارد؟ گفتند: کربلا، و نینوا هم به آن گفته می‌شود که نام دهی است در آن.

حسین علیه السلام گریست و فرمود: کرب است و بلاء. ام‌سلمه به من خبر داد که جبرئیل نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بود، و تو با من بودی، پیغمبر فرمود: بگذار پسرم را، پس تو را گرفت و در دامن خود گذارد. جبرئیل گفت: او را دوست می‌داری؟ فرمود: آری. گفت: امت تو او را خواهند کشت، و اگر بخواهی زمینی را که در آن کشته می‌شود به تو نشان می‌دهم. پس جبرئیل زمین کربلا را به پیغمبر صلی الله علیه و آله نشان داد. چون به حسین علیه السلام گفته شد اینجا زمین کربلا است آن را بویید، و فرمود: «این است زمینی که جبرئیل به پیغمبر صلی الله علیه و آله خبر داد که من در آن کشته می‌شوم».^۲

۱. خوارزمی، مقتل الحسین علیه السلام، ج ۱، ص ۱۷۰، فصل ۸.

۲. سبط ابن جوزی تذکرة الخواص، ص ۲۲۵.

و در روایت دیگر است که یک مشت از آن را برداشت و بویید،^۱ و نظیر این حدیث را ابن سعد در *طبقات* از واقدی نقل کرده است.^۲
ابن بنت منبع نیز دو حدیث در این باب از ام سلمه دارد.^۳

۹. طبری، ابن اثیر و دیگران از «فزاره» نقل کرده‌اند که، گفت: زهیر بن قین بجلی که از طرف داران عثمان بود در همان سالی که حسین علیه السلام به سوی عراق حرکت نمود، به حج خانه خدا رفته بود که در بازگشت بین راه به حسین علیه السلام برخورد، چون دوست عثمان بود کراهت داشت که با حسین علیه السلام همراه باشد، و در یک منزل فرود آید.

در یکی از روزها ناچار شد در منزلی که حسین علیه السلام فرود آمده بود فرود آید. فزاره گفت: در بین آنکه مشغول صبحانه بودیم ناگهان فرستاده حسین علیه السلام آمد و گفت: زهیر! ابو عبدالله مرا فرستاده که نزد آن حضرت بیایی (از این پیغام) هرکس لقمه‌ای در دستش بود گذارد و مبهوت شدیم، زیرا کراهت داشتیم که زهیر نزد آن حضرت برود.

دیلیم دختر عمرو، زن زهیر گفت: سبحان الله! پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرستد تو را می‌طلبد و تو نمی‌روی؟

زهیر با کراهت رفت. طولی نکشید که برگشت درحالی که شادمان و رویش تابان بود و خیمه خود را نزد خیمه‌های حسین علیه السلام زد و گفت: من تصمیم گرفتم که همراه حسین علیه السلام باشم تا جانم را فدای او کنم، و از او دفاع کنم. زنش با او وداع کرد و گفت: خدا به تو خیر بدهد از تو می‌خواهم که در قیامت پیش جد حسین علیه السلام مرا را یاد کنی.

۱. طبری، ذخائرالعقبی، ص ۱۴۸.

۲. ابن سعد، الطبقات الکبری، ج ۱۰، ص ۴۲۹.

۳. طبری، ذخائرالعقبی، ص ۱۴۷ - ۱۴۸.

زهیر با اصحابش گفت: هرکس از شما می‌خواهد از من پیروی کند، وگرنه این آخرین دیدار من با شماست، و من شما را به حدیثی خبر می‌دهم: ما، در «بلنجر» که از شهرهای ترکستان است به جهاد رفته بودیم، خداوند فتح را نصیب ما کرد، و غنیمت‌هایی به ما رسید، فرحناک شدیم سلمان فارسی به ما گفت:

«إِذَا أَدْرَكْتُمْ شَبَابَ آلِ مُحَمَّدٍ فَكُونُوا أَشَدَّ فَرَحًا بِقِتَالِكُمْ مَعَهُمْ
مِمَّا أَصَبْتُمْ مِنَ الْغَنَائِمِ»؛

«وقتی جوانان آل محمد را دریافتید به جهاد همراه آنها، شادمان‌تر باشید از این که غنائمی به شما برسد».

من شما را به خدا سپردم؛ سپس ملازم خدمت سیدالشهدا علیه السلام گشت تا در رکاب آن حضرت شهید شد.

و عبارت کامل ابن‌اثیر این است که:

«إِذَا أَدْرَكْتُمْ سَيِّدَ شَبَابِ آلِ مُحَمَّدٍ فَكُونُوا أَشَدَّ فَرَحًا بِقِتَالِكُمْ
مَعَهُ بِمَا أَصَبْتُمْ الْيَوْمَ مِنَ الْغَنَائِمِ».

و طبری به‌جای سلمان فارسی، سلمان باهلی ذکر کرده است و ظاهر این است که باهلی صحیح است، زیرا سلمان باهلی در بلنجر به قتل رسید.^۱

۱۰. ابن‌اثیر از غرفه ازدی که از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و اهل صفه است، روایت نموده که گفت: در شأن علی علیه السلام شکی در من پیدا شد، پس با آن حضرت به سمت شاطی‌الفرات بیرون رفتم. علی علیه السلام از راه به‌سوی دیگر رفت و در مکانی ایستاد و ما هم در گرد آن حضرت ایستادیم، پس با اشاره دست فرمود:

۱. طبری، تاریخ، ج ۴، ص ۲۹۸ - ۲۹۹؛ ابن‌اثیر جزری، الکامل فی التّاریخ، ج ۴، ص ۴۲؛ علایلی، سموالمعنی فی سموالذات، ص ۱۴۱.

«هَذَا مَوْضِعُ رَوَاجِلِهِمْ، وَمَنَاخُ رِكَابِهِمْ، وَمَهْرَاقُ دِمَائِهِمْ بِأَبِي مَنْ
لَا نَاصِرَ لَهُ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ إِلَّا اللَّهُ»^۱

«اینجا جایگاه شتران آنها و خوابگاه سواره‌های آنها، و جای
ریخته‌شدن خون آنهاست، پدرم فدای آن کس که برای او در
زمین و آسمان یاوری غیر از خدا نیست».

(غرفه گفت) وقتی حسین علیه السلام شهید شد، رفتم تا رسیدم به مکانی که آن حضرت
و یارانش در آن کشته شده بودند، دیدم همان مکانی است که علی علیه السلام خبر داده بود،
خطا نکرده بود چیزی را، گفت: پس آمرزش خواستم از خدا از آن شگئی که کرده
بودم، و دانستم که علی علیه السلام اقدام نکرد مگر به آنچه عهد شده بود به‌سوی او در آن.

۱۱. از سوید بن غفله حدیث شده است که، مردی به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
عرض کرد: از وادی القری عبور کردم، خالد بن عرفطه در آنجا مرده بود و برای
او استغفار کردم (گفت آیا برایش استغفار کنم؟).

حضرت فرمود: «او نمرده و نمی‌میرد تا اینکه لشکر گمراهی را فرمانده شود، و
عَلَم‌دار آن لشکر حبیب بن حمار خواهد بود».

مردی برخاست و عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! من دوست تو هستم؛ و من
حبیب بن حمارم!

فرمود: «تو پرچم‌دار او خواهی بود، و با آن عَلَم از همین در وارد می‌شوی» و
اشاره کرد به‌سوی دری که روبه‌روی آن حضرت بود.

پس اتفاق افتاد که ابن‌زیاد عمر بن سعد را به جنگ حسین علیه السلام فرستاد و در
مقدمه لشکر او خالد بن عرفطه را قرار داد و عَلَم‌دار او حبیب بن حمار بود، و از
همان در وارد مسجد کوفه شد.^۲

۱. ابن‌اثیر جزری، اسدالغابه، ج ۴، ص ۱۶۹.

۲. ابن حجر عسقلانی، الاصابه، ج ۲، ص ۲۰۹ - ۲۱۰. اگرچه صاحب الاصابه این خبر را از مناقب شیخ مفید
نقل کرده، اما چون ذیلی بر آن ننگاشته معلوم می‌شود آن را معتبر شناخته است. در الارشاد حبیب بن حماز
به حاء مهمله (بدون نقطه) و زای معجمه (نقطه‌دار) ذکر شده است. ر.ک: مفید، الارشاد، ج ۱، ص ۳۲۹.

۱۲. ملا روایت کرده است که علی علیه السلام عبور کرد به مکان قبر حسین علیه السلام فرمود:

«هَيْهِنَا مَنَاخُ رِكَابِهِمْ، وَهَيْهِنَا مَوْضِعَ رِحَالِهِمْ، وَهَيْهِنَا مُهْرَاقُ
دِمَائِهِمْ. فَثِيَّةٌ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ يُقْتَلُونَ بِهَذِهِ الْعَرَصَةِ تَبْكِي عَلَيْهِمْ
السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ»^۱

«اینجا خوابگاه شتران سواره آنها، و اینجا جای انداختن بار
سفر ایشان و اینجا محل ریخته شدن خون آنهاست.
جوانمردانی از آل محمد در این میدان کشته می شوند که
آسمان و زمین بر آنها گریه می کند».

و حافظ عبدالعزیز جنابذی در *معالم العترة الطاهرة* این حدیث را با اندکی
اختلاف در بعضی الفاظ، از اصبع از علی علیه السلام روایت کرده است.^۲

۱۳. ابوحنیفه دینوری می گوید: چون حسین علیه السلام و اصحابش وارد کربلا شدند،
و حرّ و سپاهیانش برابر آن حضرت ایستادند، و مانع از سیر و رفتن آنها شدند.
حرّ گفت: در همین مکان فرود آی، زیرا فرات نزدیک است.

حسین علیه السلام فرمود: این مکان چه نام دارد؟
گفتند: کربلا.

فرمود: صاحب کرب و بلا است. پدرم وقتی به صفین می رفت، گذرش به
همین مکان افتاد، و من با او بودم، ایستاد و از اسم این زمین پرسید. پس خبر
دادند او را به اسم آن، فرمود: اینجا خوابگاه شتران آنها، و اینجا محل ریختن
خون آنان است، پس سؤال شد از آن حضرت از معنای این کلام؛ فرمود:

«ثَقُلَ لَيْلَ بَيْتِ مُحَمَّدٍ يَنْزِلُونَ هَيْهِنَا»^۳

۱. ابن حجر هبتمی، الصواعق المحرقة، ص ۱۹۳.

۲. شبلنجی، نورالابصار، ص ۲۹۷.

۳. دینوری، الأخبار الطوال، ص ۲۵۲ - ۲۵۳. «مردان گران سنگی از آل محمد علیهم السلام اینجا فرود می آیند».

و دمیری به جای (ثقل) (نفر) روایت کرده است.^۱
 ۱۴. حسن بن کثیر، و عبد خیر روایت کرده‌اند که چون علی علیه السلام به کربلا رسید ایستاد، گریه کرد و فرمود:

«بَابِيهِ أُعْزِلِمَةً يُقْتُلُونَ هَيْهَنَا هَذَا مَنَاخُ رِكَابِهِمْ، وَهَذَا مَوْضِعُ رِحَالِهِمْ هَذَا مَصْرَعُ الرَّجُلِ»؛^۲

«پدرم فدای جوانانی که در اینجا کشته می‌شوند. اینجا خوابگاه سواره‌های آنها، و اینجا جای گذاشتن بار سفر آنهاست، و این جاست جای به خاک افتادن و قتلگاه آن بزرگ‌مرد (یعنی حسین علیه السلام)».

۱۵. دیلمی از معاذ روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

«نُعِي إِلَيَّ الْحُسَيْنُ، وَأُتِيَتْ بِتُرْبَتِهِ، وَأُخْرِتُ بِقَاتِلِهِ»؛^۳

«خبر داده شدم به شهادت حسین، و تربت او برایم آورده شد و از کشنده او خبر داده شدم».

۱۶. ابن عساکر از ابن عمرو روایت نموده که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«لَا بَارَكَ اللَّهُ فِي بَزِيدِ الظَّعَانِ اللَّعَّانِ أَمَا إِنَّهُ نُعِيَ إِلَيَّ حَبِيبِي وَسَخِيلِي حُسَيْنٌ أُتِيَتْ بِتُرْبَتِهِ، وَرَأَيْتُ قَاتِلَهُ أَمَا إِنَّهُ لَا يُقْتَلُ بَيْنَ ظَهْرَانِي قَوْمٌ فَلَا يَنْصُرُوهُ إِلَّا عَمَّهُمُ اللَّهُ بِعِقَابٍ»؛^۴

«خدا خیر ندهد بیزید آتش‌افروز فتنه و جنگ لعین را، آگاه باش خبر شهادت حبیبم و فرزندم حسین را به من دادند، و

۱. دمیری، حیاة الحیوان، ج ۱، ص ۱۹۱.

۲. سبط ابن جوزی، تذکرة الخواص، ص ۲۲۵.

۳. متقی هندی، کنز العمال، ج ۱۲، ص ۱۲۹.

۴. متقی هندی، کنز العمال، ج ۱۲، ص ۱۲۸.

تربتش را برایم آوردند، قاتل او را دیدم، آگاه باش که حسین کشته نشود در میان مردمی که او را یاری نکنند مگر آنکه خداوند همه آنها را عقاب فرماید».

۱۷. ابن عساکر از علی علیه السلام روایت نموده که به عمر بن سعد فرمود:

«كَيْفَ أَنْتَ إِذَا أَقَمْتَ مَقَامًا تُخَيِّرُ فِيهِ بَيْنَ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ فَتَخْتَارُ النَّارَ»؛^۱

«چگونه باشی وقتی که در جایگاهی بایستی که تو را میان بهشت و آتش مخیر کنند و تو آتش را برگزینی؟».

۱۸. بیهقی روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه و آله خبر داد به شهادت حسین علیه السلام در طفی که مکانی است نزدیک کوفه و به کربلا شناخته می شود.^۲

۱۹. ابن ابی الحدید در ضمن خبری روایت کرده که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به تمیم بن اسامة بن زهیر تمیمی درحالی که پسرش حصین طفل شیرخواره بود خبر داد که او از قاتلین حسین و از تحریص کنندگان بر قتل او خواهد بود، و همان گونه که حضرت علی علیه السلام خبر داد، حصین بن تمیم بزیست تا عبیدالله او را به ریاست شهربانی منصوب ساخت، و هم او را روز تاسوعا به کربلا فرستاد تا عمر بن سعد را به جنگ حسین علیه السلام مأمور سازد، و او را از تأخیری که در کار جنگ نمود بیم دهد.^۳

۲۰. همچنین ابن ابی الحدید در ضمن اخبار امیرمؤمنان علی علیه السلام به مغیبات، روایت کرده که به براء بن عازب فرمود:

۱. ابن عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ج ۴۵، ص ۴۹؛ ر.ک: متقی هندی، کنز العمال، ج ۱۳، ص ۶۷۴.

۲. ر.ک: زینی دحلان، السیرة النبویه، ج ۳، ص ۱۹۱.

۳. ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۰، ص ۱۴ - ۱۵.

«أَيُّ قَتْلِ الْحُسَيْنِ وَأَنْتَ حَيٌّ فَلَا تَنْصُرُهُ»

«آیا حسین کشته شود در حالی که تو زنده باشی و او را یاری نکنی».

براء گفت:

«لَا كَانَ ذَلِكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ»

«این کار نخواهد شد ای امیرالمؤمنین».

وقتی امام حسین علیه السلام شهید شد برآء این خبر غیبی امیرالمؤمنین علیه السلام را یاد می‌کرد و حسرت می‌خورد که چرا در کربلا حاضر نشد، و در راه حسین سعادت شهادت نیافت.^۱

۲۱. خوارزمی نقل کرده که وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام به صفین می‌رفت به ابن عباس فرمود: آیا میدانی این بقعه چیست؟
گفت: نه.

فرمود: اگر آن را می‌شناختی مانند من می‌گریستی. سپس به شدت گریست و فرمود: مرا با ابی سفیان چه افتاد. پس به حسین علیه السلام توجه کرد، و فرمود: پسر من! صبر کن که پدرت از اینها دید آنچه را تو پس از او خواهی دید.^۲

۲۲. یعقوبی می‌گوید: اول کسی که بانگ ناله‌اش در مصیبت حسین علیه السلام در مدینه بلند شد، ام سلمه همسر پیغمبر صلی الله علیه و آله بود؛ زیرا پیغمبر صلی الله علیه و آله شیشه‌ای که در آن تربتی بود به او داده و به او فرموده بود: جبرئیل به من اعلام کرده که امت من حسین را می‌کشند، و این تربت را به من داده، و به ام سلمه فرمود: وقتی این خاک خون تازه گردید، بدان حسین کشته شده است. آن خاک نزد ام سلمه بود (تا وقتی حسین به عراق حرکت کرد) ام سلمه همواره در آن نظر می‌کرد وقتی دید آن خاک، خون شده، فریاد زد:

۱. ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۰، ص ۱۵.

۲. خوارزمی، مقتل الحسین علیه السلام، ج ۱، ص ۱۶۲، فصل ۸.

«وَاحْسِنَاهُ وَابْنِ رَسُولِ اللَّهِ»^۱

زن‌ها از هر سو بانگ‌شان به ناله بلند شد تا آنکه مدینه پر از شیون و ضجّه شد به طوری که مانند آن هرگز شنیده نشده بود.^۲

این حدیث را ابن حجر از ملا و ابن احمد در زیاده *مسند* با مختصر تفاوت نقل کرده و روایت کرده که آن خاک، تربت زمین قتلگاه آن حضرت بود.^۳

از این گونه اخبار از پیغمبر صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه السلام بسیار است و معلوم می‌شود که شهادت بر حسین علیه السلام نوشته شده و یکی از فضایل بزرگ و افتخارات آن حضرت و آل محمد علیهم السلام شهادت او بوده است.

۱. «ای وای حسین جان، ای وای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله».

۲. یعقوبی، تاریخ، ج ۲، ص ۲۴۵ - ۲۴۶.

۳. ابن حجر هبتمی، الصواعق المحرقة، ص ۱۹۳.

معجزات حضرت سیدالشهدا^{علیه السلام}^۱

یکی از چیزهایی که، ایمان به درستی و صحّت رسالات آسمانی و دعوت پیامبران بر آن استوار است معجزه است.

تاریخ پیامبران، اصل صدور معجزه را از انبیا ثابت می‌سازد، و کتاب‌های آسمانی از جمله قرآن مجید، معجزات چند نفر از انبیا را باصراحت و به تفصیل شرح داده‌اند.

همواره سنت بر این جاری بوده که از کسانی که ادعای نبوت می‌نمودند معجزه می‌خواستند، و آنها نیز یک یا چند معجزه نشان می‌دادند.

در زمان ما باور برخی از مردم نسبت به معجزات مرتبط به امور مادی، مثل شفای بیماران، زنده‌ساختن مردگان، تبدیل عصا به اژدها و نزول مائده، کم شده و پاره‌ای از کسانی که مؤمن به انبیا هستند در مقام توجیه و تأویل برآمده و برخی می‌خواهند آنها را به علل و اسباب ظاهری و مادی تطبیق نمایند و جزء سنن و قواعد عالم ماده معرفی کنند و درعین حال، ایمان و باورشان نسبت به معجزات علمی قرآن بیشتر شده و فهم و درک آنها برای پذیرفتن این قبیل معجزات آماده‌تر گردیده است.

۱. معجزه، خرق عادت است که به دست پیغمبر برای دلالت بر صدق ادعای او ظاهر می‌گردد، و در کتب کلام تعریفاتی برای آن نموده‌اند که بنا بر آن تعاریف، اطلاق معجزه بر خوارق عاداتی که از ائمه و خواص و اصحاب ایشان صادر می‌شود به نحو مسامحه است، و بیشتر از خرق عاداتی که از غیر پیغمبر صادر شود، تعبیر به کرامت کرده‌اند؛ چنانچه خوارق عادات صادره از نبی قبل از نبوت را ارهاصات می‌نامند ولی گاهی به لحاظ وجه اشتراکی که دارند بر همه اطلاق معجزه می‌شود.

ولی حقیقت مطلب این است که باید به تمام معجزات ایمان داشت، زیرا معجزه، نماینده قدرت غیبیه و توانایی مطلق الهی است، و کسی که مؤمن به خدا و قدرت و علم اوست و می‌داند که این عالم را خدای قادر عالم حکیم آفریده است، جا ندارد در امکان صدور معجزه تردید نماید. مگر این عالم، و این جهان پهناور با این کرات عظیم و مخلوقات کوچک و بزرگ معجزه نیست؟

معجزه آن چیزی است که بشر نتواند از پیش خود بدون تهیّه مقدمات و وسایل آن را بیاورد و ظاهر سازد. بنابراین عالم معجزه است و این آفرینش کوه‌ها، و درخت‌ها و اقیانوس‌ها و خورشیدها و منظومه‌ها، همه معجزه است.

نزول مائده، احضار درخت، احیای اموات، تکلم سنگریزه و امثال و نظایر این کارها بدون اسباب مادی معجزه است. همچنان‌که آنها معجزه هستند اینها هم معجزه‌اند، فرقی که هست این است که این معجزات کبیره عالم و جبال و اقیانوس و دریاها و کرات همیشه مورد دید و نگاه ما هستند لذا از آن تعجب نمی‌کنیم و استبعاد نمی‌نماییم. اما معجزات انبیا چون غالباً ابدی نبوده‌اند و پیوسته در منظر ما نیستند وقتی نقل شود مورد تعجب و استبعاد می‌گردد.

این هم یکی از سنن الهیه است که کسانی که از طرف خدا به پیامبری برگزیده می‌شوند باید معجزه داشته باشند تا اگر کسی ادعای پیغمبری کند و معجزه اظهار نماید برخلاف سنن الهیه باشد و دعواش پذیرفته نشود.

فلاسفه بزرگ مانند ابن‌سینا، فارابی و ابن‌مسکویه به معجزات انبیا ایمان داشته‌اند. فرید وجدی در *دائرة المعارف*^۱ بعد از آنکه راجع به معجزات انبیا و حضرت خاتم‌الانبیاء صلی الله علیه و آله شرحی نگاشته می‌نویسد:

۱. ر.ک: فرید وجدی، دائرة معارف قرن‌العشرین، ج ۶، ص ۲۰۲.

امروز کسی که بتواند انکار امکان حدوث معجزات را بنماید یافت نمی‌شود مگر جمعی از مادیین و آنها هم اگر مطالعات و تحقیقات علمایی امثال ولیم کروکس، روسل، ولاس، لورد افبری، اکسون، تندل، بارکس، لودج، سورغان و دیگران از علمای انگلیس و فلامیون، داریکس و جیبیه و استاد شارل ریشه از علمای فرانسه و گروه بسیاری از علمای ایتالیا، آلمان، روس و غیره ایشان را در مباحث نفیسه (مباحث راجع به روح) مطالعه می‌کردند، هرآینه می‌دیدند که این اشخاص با آزمایش‌هایی که روی قوای نفسیه نموده‌اند به نوامیس بالاتری از نوامیس حاکمه بر ماده پی برده‌اند که آن نوامیس می‌توانند عمل نوامیس مادی را ابطال نمایند و پدیده‌هایی که خارق نظام طبیعت و ماده باشند نشان بدهند. به این جهت امکان معجزات در عصر ما ثابت، و معلوم شده است که معجزات نیز تابع نوامیس مخصوص به خود هستند...

بدیهی است در زمان ما عمده اتکای کسانی که وقوع معجزه را باور دارند به نقل است؛ اما نه نقلی که احتمال خلاف در آن راه داشته باشد بلکه نقلی که حصول قطع و یقین به آن از رؤیت چشم کمتر نیست. بعضی گمان می‌کنند دعوی معجزه خردپسند، یا با اصول و موازین علمی موافق نیست، و یا اثبات وقوع آن دشوار است. اما این کسان سخت در اشتباه می‌باشند؛ زیرا عقل هیچ راهی برای ردّ این دعوا ندارد بلکه امکان آن را تأیید و تصدیق می‌نماید و وقوع آن را از راه مشاهده بصری یا دلیل سمعی و نقل قطعی و متواتر می‌پذیرد.

این کسان که برای باورکردن معجزات قدم پیش نمی‌گذارند و آن را با موازین علم موافق نمی‌دانند، اگر مقصودشان از این موازین همین موازینی است که تاکنون بشر در ناحیه علوم مادی به آن دست یافته و برای او راه یک شناسایی‌هایی در محیط عالم ماده شده است، به آنها پاسخ می‌دهیم که: ما در صحت دعوی وقوع معجزه به این موازین احتیاج نداریم؛ زیرا آن موازین وسیله درک تمام حقایق نیستند و راه درک و کشف حقایق منحصر به این موازین نیست.

چنان‌که یقین داریم هم‌اکنون در برابر ما مجهولاتی هستند که بشر هنوز نایل به شناختن آنها نشده؛ و این اسباب و موازین حسّی و تجربی هم ما را به آن مجهولات هدایت نمی‌کند. اما نمی‌توانیم منکر وجود آن مجهولات شویم، مگر آنکه از راه برهان عقلی امتناع آن ثابت شود.

پس اگر از راه موازین علمی محسوسه، وقوع یک حادثه خارق‌العاده معلوم نشد انکار آن صحیح نیست، و دلیل بر گستاخی، و غرور و اعتماد بیجا به یک سلسله اطلاعات ناتمام و یک مشت فرمول و فرضیه‌های غیرقطعی است.

مثلاً چنین اشخاصی، مثلاً کسی است که در شیمی، مطلع و متخصص و عالم باشد و بخواهد مسائل علم پزشکی را یکجا از دریچه علم شیمی بررسی و مورد ردّ و قبول و نقض و ابرام قرار دهد، درحالی‌که پزشکان عالم بر اساس همان مسائلی که مورد تردید آن عالم شیمی است و به آن معرفت ندارد و در دنیای علم خودش دلیلی بر آن نجسته، هر روز هزاران بیمار را درمان می‌کنند.

معجزات انبیا و کرامات اولیا یک پدیده‌هایی است که نسبت به آنها و تعلیل وجود آنها همان چیزی را باید گفت که نسبت به تمام این عالم می‌گوییم. شما می‌خواهید آنها را اسرار عالم خلقت بگویید، می‌خواهید خوارق عادات بدانید، هر اسمی روی آنها بگذارید بالأخره ما می‌گوییم این چیزهایی که اسمش معجزه است در عالم روی داده است و به بالاترین نقل‌های متواتر، وقوع آن ثابت و مسلم و قطعی است، و تعلیل آن به علل مادی هم صحیح نیست و اگر کسی بخواهد برای اینکه باور مردم را با این مسائل جلب کند، آنها را به علل مادی نسبت دهد و توجیهاتی در این زمینه‌ها بنماید، به خطا رفته است زیرا تبدیل عصا به اژدها،^۱ و زنده کردن مردگان^۲ با علل مادی هیچ رابطه‌ای ندارد.

۱. تبدیل شدن عصای حضرت موسی علیه السلام به اژدها.

۲. زنده کردن مردگان، که به اذن خداوند و با اعجاز حضرت عیسی علیه السلام انجام گرفت.

و اگر این نقل‌ها در مورد معجزه نبود، و خبر از یک پیشامد عادی بود با یک صدم این نقل‌ها و خبرها همه‌کس آن را می‌پذیرفت اما چون اخبار از معجزات، اخبار از یک کار غیرمأنوس و خلاف عادت است، قدری در برابر آن می‌ایستیم و بعد از تأمل آن را قبول می‌کنیم.

در همین عصر خودمان گاهی روزنامه‌ها خبرهایی از حوادث جوئی و وقایع غریب و شگف‌انگیز می‌دهند که باور آن، برای ما دشوار است، و اگر یک فرد عادی آن خبر را می‌داد او را استهزا می‌کردیم، و زودباور و کم‌خردش می‌شمردیم ولی اکنون که روزنامه می‌نویسد یا رادیو خبر می‌دهد و خبرگزاری خاصی آن را مخبره کرده همه آن را باور می‌کنند، زیرا اگر بنا باشد بخواهند در خبر خبرگزاری‌ها تردید کنند و ترتیب‌اثر ندهند، باید تمام اخبار خبرگزاری‌ها را کنار بگذارند درحالی‌که امور سیاسی و اقتصادی بر اساس همین خبرها جریان دارد.

ولی ما می‌گوییم این حساب غلط است. هم خبر یک فرد عادی را که امکان دارد با واقع مطابق باشد، نباید بدون دلیل ردّ کرد، و هم خبر فلان خبرگزاری را درحالی‌که یک شواهد و قرائنی آن را تأیید نمی‌کند نمی‌توان باور کرد، هرچند ردّ هم نباید نمود و در بقعه امکان باید گذاشت.

بیشتر افراد این‌طور هستند که خبرهایی را که یک نفر خبرنگار می‌دهد باور می‌کنند؛ و به آن ترتیب‌اثر می‌دهند یا اگر از یک ستاره‌شناس مجهول‌الهویه نقل شود که در فلان روز، فلان ستاره دنباله‌دار با زمین برخورد می‌کند و زمین متلاشی می‌شود، می‌پذیرند و در وحشت و نگرانی به‌سر می‌برند، ولی این‌همه اخباری را که در مورد معجزات انبیا خصوصاً معجزات حضرت خاتم‌الأنبیا و ائمه طاهرين علیهم السلام در معتبرترین کتاب‌های تاریخ و حدیث ضبط و ثبت است؛ و تاریخ‌نگاران بسیار متتبع و بااطلاع آن را نقل نموده‌اند باینکه بر صحت بسیاری از آنها شواهد قطع‌آور در دست است نمی‌پذیرند و حاضر نیستند حداقل چند

خبر از این خبرها را راست و مطابق واقع بدانند. گمان نمی‌شود که راستی کسانی باشند که از تواتر معجزات آن‌طور که یک نفر متتبع در کتب و محیط به مدارک تاریخی آگاه است، آگاه باشند و معذک آن را نپذیرند؛ بلکه بیشتر گمان می‌رود باورنداشتن این اشخاص به علت بی‌اطلاعی و مراجعه نکردن به کتاب‌های تاریخ و حدیث و به ندرت از روی تعصب و اغراض دیگر باشد؛ و گرنه با وجود قوه تعقل و استقامت فکر، نپذیرفتن این اخبار و رد کلی آنها، حاکی از عدم اعتدال قوه فکریه، و مواردی هم انحراف عقلی است.

به هر حال به نظر ما، منکرین معجزه غیر از استبعاد، حرف دیگر ندارند و استبعاد هم هیچگاه مورد اعتنای خردمندان، و مستند حکم جزمی عقلی نبوده و نخواهد بود.

سخن در این مبحث در اینجا بیش از این مورد ندارد خصوصاً که خوانندگان ما بیشتر کسانی هستند که مؤمن به معجزات و خوارق عادتند، بنابراین در مقام ذکر پاره‌ای از معجزات سید مظلومان امام حسین علیه السلام نیازی به مقدمه و توضیحات بیشتر نداریم. اما صدور معجزه از امام حسین علیه السلام چه در حال حیات و چه بعد از شهادت، مسلم و متواتر است و صدور چنین معجزاتی از آن حضرت که هم شعاع حقیقی نور نبوت و امتداد وجود و شخصیت پیامبر، و هم صاحب مقام ولایت و امامت بود، برخلاف انتظار هیچ مسلمانی نبوده و نیست.

اگر حسین علیه السلام معجزه و کرامت نداشته باشد پس چه کسی معجزه و کرامت دارد؟ و اگر او مخصوص به عنایات خاصه الهیه نباشد، پس چه کسی می‌تواند مشمول عنایات خاصه خداوند شود؟

ما در این کتاب به مناسبت آنکه می‌خواهیم وسعت دائره فضایل و مقبولیت حسین علیه السلام را در تمام نواحی فضیلت و عظمت شخصیت بین عموم مسلمین، نشان بدهیم از معجزات بسیار که شیعه و خواص آن حضرت به سندهای صحیح

و معتبر روایت کرده‌اند چیزی نقل نمی‌کنیم و فقط برای نمونه چند معجزه که مورّخین مشهور اهل سنت، و محدّثین بزرگ آنها نقل کرده‌اند ذکر می‌نماییم، و به مثل معروف (مشت نمونه خروار، و اندک علامت بسیار است) اکتفا می‌کنیم:

۱. طبری نقل می‌کند: بعد از آنکه عبیدالله بن زیاد به عمر بن سعد نوشت که حسین علیه السلام و اصحابش را از نوشیدن آب منع نماید، عمر سعد، عمرو بن حجاج را با پانصد سوار بر شریعه فرات گماشت. آنها میان آن حضرت و اصحابش و میان آب حایل شدند و نگذاشتند قطره‌ای از آب بنوشند، و این واقعه جانسوز سه روز پیش از شهادت آن حضرت اتفاق افتاد، عبیدالله بن ابی حصین از دی گفت:

یا حسین آیا نگاه نمی‌کنی به آب که مانند شکم آسمان نمایان است؟ به خدا سوگند قطره‌ای از آن نجشی تا از تشنگی بمیری.

امام حسین علیه السلام فرمود:

«اللَّهُمَّ افْتُلَّهُ عَطْشًا وَلَا تَغْفِرْ لَهُ أَبَدًا»؛

«خدایا او را تشنه‌لب بکش، و هرگز او را نیامرزش».

حمید بن مسلم گفت: به خدا قسم او را بعد از این، در بیماریش عیادت کردم به خدایی که غیر از او خدایی نیست سوگند، دیدم او را که آب می‌آشامد تا شکمش پر می‌شد پس قی می‌کرد، دوباره آب می‌نوشید همچنان سیراب نمی‌شد و همواره چنین بود تا تشنه‌کام جان سپرد.^۱

۲. نیز طبری می‌گوید: هشام از پدرش محمد بن سائب از قاسم بن اصیغ بن نباته روایت کرده که گفت: یکی از کسانی که در کربلا حاضر شده بود^۲ گفت

۱. طبری، تاریخ، ج ۴، ص ۳۱۱ - ۳۱۲؛ رک: سبط ابن جوزی، تذکره الخواص، ص ۲۵۷.

۲. عبارت طبری این است: «حَدَّثَنِي مَنْ شَهِدَ الْحُسَيْنَ فِي عَشْكَرِهِ» و ظاهر این جمله این است که نقل‌کننده این معجزه یکی از کسانی بوده که در لشکر آن حضرت بوده، و ممکن است که مقصود یکی از لشکریان عمر سعد باشد و جمله «فِي عَشْكَرِهِ» معنایش لشکری باشد که برای قتل آن حضرت رفته بودند.

وقتی سپاه حسین علیه السلام مغلوب شدند آن حضرت سوار بر مسنات^۱ شد، و به سوی فرات روان گردید مردی از بنی ابان بن دارم گفت: وای بر شما حایل شوید میان او و میان آب! تا شیعینش به او نپیوسته‌اند. این بگفت و بر اسب خود زد و لشکر به دنبال او رفتند و میان آن حضرت و آب مانع شدند. حسین علیه السلام گفت:

«اللَّهُمَّ أَظْمِهِ»؛

«خدایا! تشنه ساز او را».

مرد ابانی تیری به آن حضرت زد که به حنک^۲ مبارکش رسید، امام حسین علیه السلام تیر را بیرون کشید و هر دو دست را زیر خون گرفت، پر از خون شدند، گفت:

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَشْكُو إِلَيْكَ مَا يُفْعَلُ بِابْنِ بِنْتِ نَبِيِّكَ»؛

«خدایا من به تو شکایت می‌کنم از آنچه نسبت به پسر پیغمبر تو روا می‌دارند».

راوی خبر می‌گوید: به خدا سوگند زمانی اندک بیش نگذشت مگر آنکه خداوند او را به تشنگی گرفتار ساخت هرچه آب می‌خورد سیراب نمی‌شد. قاسم بن اصبح گفت: کارش به جایی کشید که آب را برایش خنک می‌کردند و شکر در آن می‌ریختند و ظرف‌های شیر و کوزه‌های آب حاضر می‌کردند، و به خدا قسم همچنان می‌گفت: وای بر شما آب به من بدهید، تشنگی مرا کشت! کسانش کوزه آب و ظرف شیر به او می‌دادند که برای سیراب کردن همه اهل خانه کافی بود او آن‌همه را می‌نوشید؛ و لختی می‌خوابید، دوباره می‌گفت:

«وَيْلَكُمْ أَشْقُونِي فَتَلْنِي الظَّمَاءُ»؛

۱. اسب خاص حضرت.

۲. حنک: کام و دهان و زیر زنج.

وای بر شما، مرا سیراب کنید، تشنگی مرا کشت!

گفت: به خدا سوگند در اندک زمانی شکمش مثل شکم شتر ترکید.^۱

۳. احمد بن حنبل در مناقب روایت کرده از ابی رجاء که می گفت:

لَا تَسُبُّوا عَلِيًّا وَلَا أَهْلَ هَذَا الْبَيْتِ؛

علی و دیگر افراد این خانه را ناسزا نگویید.

زیرا همسایه ما از بنی هجم وارد کوفه شد، و گفت: «آیا نگاه نمی کنید به این... پسر... خدا او را کشت و مقصودش حسین علیه السلام عادل پسر عادل بود. پس خداوند دو نقطه سفید به دو چشمش زد، و چشمش را کور و نابینا ساخت.^۲

۴. ابن جراح از سدی روایت دارد که گفت: برای فروش خرما به کربلا رفتم، پیرمردی از قبیله طیّ برای ما طعامی مهیا کرد. ما شام را نزد او خوردیم، پس سخن از شهادت حسین علیه السلام به میان آوردیم.

من گفتم: کسی در کشتن آن حضرت شرکت نکرد مگر آنکه به بدترین مردن‌ها مرد، و آیات و معجزاتی به واسطه قتل آن حضرت ظاهر شد.

پیرمرد گفت: چقدر شما اهل عراق دروغ گو هستید، من از آن کسان هستم که در کشتن حسین شرکت داشتم.

در همان مجلس نزدیک چراغی رفت که با نفت می سوخت، خواست فتیله آن را با انگشتش بیرون بیاورد که آتش در او افتاد، خواست آن را با آب دهن خاموش کند آتش در ریشش افتاد، خودش را در آب انداخت پس او را دیدم که تمام گوشت بدنش سوخته و مانند جمجمه شده بود.^۳

۱. طبری، تاریخ، ج ۴، ص ۳۴۳ - ۳۴۴.

۲. طبری، ذخائرالعقبی، ص ۱۴۵.

۳. طبری، ذخائرالعقبی، ص ۱۴۵.

و در کفایة الطالب و المحاسن و المساوی و الصواعق المحرقة، این معجزه را نقل کرده و به جای جمجمه (حممة) نوشته‌اند یعنی مانند ذغالی شده بود.^۱

۵. سبط ابن جوزی از پیرمرد کوری روایت می‌کند که جزو کسانی بود که به جنگ حسین علیه السلام رفته بودند، و غیر از این مرتکب ستم دیگری نگشته بود. گفت: پیغمبر صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم در حالی که آستین‌ها را بالا زده بود، و به یک دستش شمشیر و به دست دیگرش نطعی بود^۲ که بر آن ده نفر از کشندگان حسین علیه السلام را سر بریده بودند. پس مرا لعن و سب فرمود و میلی از خون بر چشمم کشید، صبح کردم در حالی که کور بودم.^۳

۶. ابن اثیر در ضمن وقایع کربلا روایت می‌کند: مردی که نامش ابن حوزه بود پیش آمد و گفت: آیا حسین در میان شما است کسی او را جواب نداد، تا سه مرتبه گفت، در پاسخش گفتند:

آری چه می‌خواهی؟ گفت:

يَا حُسَيْنُ ابْشِرْ بِالنَّارِ^۴

حسین علیه السلام در جوابش فرمود: دروغ گفתי! من وارد می‌شوم بر پروردگار غفور و شفیع مطاع. تو کیستی؟ گفت: ابن حوزه.

حسین علیه السلام دست بلند کرد و گفت:

«اللَّهُمَّ حَزَّهِ إِلَى النَّارِ»

«خدایا او را به سوی آتش بران.»

۱. بیهقی، المحاسن و المساوی، ج ۱، ص ۶۹ - ۷۰؛ گنجی شافعی، کفایة الطالب، ص ۴۳۷؛ ابن حجر هیتمی، الصواعق المحرقة، ص ۱۹۵.

۲. نطع: فرشی است از پوست که در زیر کسی که محکوم به بریدن سر یا تنیحات بدنی دیگر شده می‌انداختند.

۳. سبط ابن جوزی، تذکرة الخواص، ص ۲۵۲ - ۲۵۳؛ ابن حجر هیتمی، الصواعق المحرقة، ص ۱۹۵؛ شبلنجی، نور الأبصار، ص ۳۱۱؛ صبان، اسعاف الراغبین، ص ۱۶۱ - ۱۶۲.

۴. «ای حسین آتش را به تو مژده می‌دهم.»

ابن حوزة خشمناک شد، و اسب خود را به طرف نهر حرکت داد، پایش به رکاب آویخته شد و اسب او را از این سو به آن سو می برد تا از اسب به زمین افتاد، ران و ساق و پاهای او قطعه قطعه شد و یک سمت دیگر بدنش همچنان به رکاب آویخته بود، اسب او را به هر سنگ و درخت می زد تا مرد.

مسروق بن وائل حضرمی که با سپاه عمر سعد به طمع آنکه سر حسین علیه السلام را برای ابن زیاد ببرد، و منصب و رتبه بگیرد آمده بود چون آن کیفر خدایی را با ابن حوزة دید بازگشت، و گفت: من از اهل بیت چیزی دیدم که هرگز با آنها نبرد نخواهم کرد.^۱ نظیر این معجزه را ابن بنت منیع از علقمة بن وائل یا وائل بن علقمة درباره مردی به نام جریره روایت کرده است.^۲

۷. طبری روایت کرده که چون حسین علیه السلام با سه یا چهار نفر باقی ماند، سراویلی یمانی^۳ طلید، و آن را پاره کرد برای آنکه کسی در آن طمع نکند و از بدنش بیرون نیاورد، بعضی اصحاب عرض کردند: چگونه است که در زیر آن تنبانی^۴ بپوشید، فرمود: آن لباس ذلت است، و برای من شایسته نیست آن را بپوشم. چون آن حضرت شهید شد، ابجر بن کعب، آن سراویل را از بدن مبارکش بیرون آورد، و آن سرور رادمردان آزاده را برهنه گذاشت.

ابومخنف گفت: عمرو بن شعیب از محمد بن عبدالرحمن نقل کرد که از دست های ابجر بن کعب در زمستان آب می چکید، و در تابستان مانند چوب خشک می شد.^۵

۱. ابن اثیر جزری، الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۳۲۸.

۲. طبری، ذخائرالعقبی، ص ۱۴۴.

۳. سراویل جامه ای است که نصف پایین بدن را می پوشاند.

۴. در **مقام زخار** گفته: تنبان، ازاری سخت کوتاه است به درازی و جبی که زیاده از عورتین نتواند پوشید و ملاحان به پای کنند.

۵. طبری، تاریخ، ج ۴، ص ۳۴۵.

۸. شبرآوی، رئیس و شیخ اسبق جامع الأزهر روایت نموده است: وقتی حسین علیه السلام خواست آب بنوشد حصین بن تمیم تیر به دهن مبارکش زد، دهانش پر از خون شد با دست مبارک خون را می گرفت و گفت: خدایا حصین را تشنه بکش.

علامه اجهوری می گوید: حصین بن تمیم به حرارتی در شکم و برودتی در پشت مبتلا شد، و از گرما و تشنگی صیحه می زد. برایش آب و غذا می آوردند که پنج نفر را کافی بود، آن را می نوشید، و همچنان تشنه بود به این حال بود تا بعد از مدت کوتاهی از شهادت حسین علیه السلام هلاک شد.^۱

۹. محب طبری از ملا که از علمای بزرگ اهل سنت است از مردی از کلیب روایت کرده که گفت: حسین علیه السلام با صدای بلند فرمود:

«اسْقُونَا مَاءً»؛

«به ما آب بدهید».

مردی عوض آب تیری انداخت که دهان آن یگانه مجاهد راه خدا را از ناحیه گونه پاره کرد. حضرت فرمود: خدا تو را سیراب نسازد. آن مرد تشنه شد، و آن قدر تشنگی او را به زحمت انداخت که خویشتن را در آب فرات انداخت و آب نوشید تا مرد.^۲

۱۰. ترمذی در حدیثی که صریحاً صحت آن را گواهی کرده از عمارة بن عمیر روایت نموده است که گفت:

وقتی سر ابن زیاد و یارانش را آوردند، آنها در صحن مسجد پیش هم چیده شده بودند: من به نزد آنها رفتم. مردم می گفتند: آمد آمد. ماری را دیدم که آمد در میان سرها گردش کرد، و داخل بینی ابن زیاد شد. طولی نکشید بیرون آمد و رفت تا پنهان شد. بار دیگر دیدم مردم می گویند: آمد آمد.

۱. شبرآوی، الإتحاف، ص ۵۱ - ۵۲.

۲. طبری، ذخائرالعقبی، ص ۱۴۴.

تا دومرتبه یا سه مرتبه رفت و آمد و این جریان تکرار شد.^۱

۱۱. ابن بنت منیع از ابی معشر از بعضی شیوخ خود روایت کرده که چون قاتل حسین علیه السلام نزد ابن زیاد آمد و چگونگی کشتن آن حضرت را حکایت کرد صورتش سیاه شد.^۲

۱۲. طبری از ابی مخنف روایت کرده که آن ناکسان که برای قتل سیدالشهدا علیه السلام آمده بودند از تعرض و آسیب رساندن به آن حضرت تا مدتی طولانی از روز خودداری می کردند. هر کس نزدیک آن حضرت می آمد باز می گردید و ناخوش می داشت که مرتکب قتل آن حضرت شود و به این گناه بزرگ خود را آلوده کند. عاقبت مردی از کنده که او را مالک بن نسیر می گفتند و از بنی بقاء بود پیش آمد و بر سر مبارک آن حضرت که برنس^۳ بر آن بود چنان شمشیر زد که برنس را پاره کرد، و به سر انورش رسید خون از آن جریان یافت به نوعی که برنس از خون پر شد حضرت فرمود:

«لَا أَكَلْتُ بِهَا وَلَا شَرِبْتُ وَحَشْرَكَ اللَّهُ مَعَ الظَّالِمِينَ»؛

«با این دست نخوری و نوشی، و خدا تو را با ستمکاران محشور سازد».

سپس آن برنس را از سر بیفکنند، و کلاهی دیگر طلبید و بر سر گذاشت و عمامه بر آن پیچید و خسته شده بود. آن مرد کندی برنس آن حضرت را که از خز بود برگرفت. وقتی از کربلا برگشت، می خواست آن برنس را از خون بشوید، زنش که ام عبدالله دختر حرّ و خواهر حسین بن حربدی بود برآشفت و گفت:

۱. ترمذی، سنن، ج ۵، ص ۳۲۵ - ۳۲۶.

۲. طبری، ذخائرالعقبی، ص ۱۴۴.

۳. برنس: کلاهی بوده که در صدر اسلام به سر می گذاشتند.

پسر دختر پیغمبر را می‌کشی و لباسش را به خانه من می‌آوری. آن را از نزد من بیرون ببر! کسان مالک نقل کردند که آن روسیاه همواره تنگدست و بد روزگار بود تا مرد.^۱

۱۳. از یسار بن حکم نقل است که آنچه را لشکر از طیب و عطریات از خیام حسین علیه السلام، و اصحابش به غارت بردند، هر زنی خود را به آن خوشبو گردانید پیس و مبروصه شد.^۲

۱۴. سیوطی روایت کرده که آنچه را از ورس (نوعی گیاه) به غارت بردند خاکستر شد.^۳

۱۵. دانشمند مصری محمد رضا می‌گوید: از عجیب‌ترین کرامات آن حضرت حدیث زهری است که گفت:

عبدالملک بن مروان درحالی که در ایوان کاخ خود نشسته بود از جمعی که در حضورش بودند پرسید که بامداد قتل حسین در بیت المقدس چه روی داد؟ هیچ‌کس او را پاسخ نداد.

زهری گفت: شبی که در بامداد آن علی بن ابی‌طالب علیه السلام کشته شد و شب قتل حسین علیه السلام سنگی در بیت المقدس برداشته نشد مگر آنکه در زیر آن خون تازه یافت شد. عبدالملک گفت: راست گفתי همان کسی که برای تو این را نقل کرد برای من هم نقل کرده و من و تو در نقل این حدیث، غریب و منفردیم. سپس مال بسیاری به او داد.^۴

۱. طبری، تاریخ، ج ۴، ص ۳۴۲.

۲. ابن عبدربه، العقدالفرید، ج ۴، ص ۳۸۴؛ محمد رضا، الحسن و الحسين سبطا رسول الله، ص ۶۹-۷۰ و بعد از نقل این کرامات گفته: کرامات او لا تُحصی (بی‌شمار) است.

۳. سیوطی، تاریخ الخلفاء، ص ۲۰۷؛ ر.ک: ابن حجر هیتمی، الصواعق المحرقة، ص ۱۹۴.

۴. محمد رضا، الحسن و الحسين سبطا رسول الله، ص ۷۰.

و نیز محب طبری از ابن السری از زهری روایت کرده که چون حسین علیه السلام کشته شد، سنگی در شام برداشته نشد مگر آنکه در زیر آن خون دیده شد.^۱
 ۱۶. محب طبری از ابن لهیعه از ابی قبیل روایت دارد که چون حسین علیه السلام کشته شد و سر شریفش را به نزد یزید بردند حاملان آن سر مبارک در منزل اول که وارد شدند به میگساری مشغول شده و به آن سر شریف شادمانی می کردند که ناگاه دستی با قلمی از آهن ظاهر شد و این سطر را با خون نوشت:

أ تَرْجُو أُمَّةً قَتَلَتْ حُسَيْنًا شَفَاعَةَ جَدِّهِ يَوْمَ الْحِسَابِ^۲

آن گمراهان بترسیدند، و سر را گذاشتند و گریختند.^۳
 پوشیده نماند که راجع به این شعر، روایات و اخبار متعدد به نظر رسیده و از جمله سبط ابن جوزی، ابن حجر هیتمی، صاحب *نظم در السمطین*، شبراوی، دمیری و دیگران آن را روایت کرده اند.^۴

۱۷. روایات چندی راجع به حدوث بعضی آیات و خوارق عادات مقارن شهادت آن حضرت، مانند بارش خون و کرامات دیگر نقل شده است، و این روایات را مردانی که در حدیث و علم نامدار و مورد اعتماد می باشند، مانند حافظ ابی نعیم در *دلائل النبوه*، ابن بنت منیع، محب الدین طبری، شبراوی، شبلینجی، سبط ابن جوزی و صبان و دیگران روایت نموده اند.^۵

۱. طبری، ذخائر العقبی، ص ۱۴۵.

۲. آیا امّتی که حسین را کشتند، امیدوار شفاعت جدش در روز قیامتند؟!.

۳. طبری، ذخائر العقبی، ص ۱۴۵.

۴. سبط ابن جوزی، تذکرة الخواص، ص ۲۴۶؛ زرنندی، نظم در السمطین، ص ۲۱۹؛ گنجی شافعی، کفایة الطالب، ص ۲۹۰، ۶۹۱؛ دمیری، حیاة الحیوان، ج ۱، ص ۹۱؛ ابن حجر هیتمی، الصواعق المحرقة، ص ۱۹۳ - ۱۹۴؛ شبراوی، الاتحاف، ص ۶۹.

۵. سبط ابن جوزی، تذکرة الخواص، ص ۲۵۲ - ۲۵۳؛ طبری، ذخائر العقبی، ص ۱۴۵؛ زرنندی، نظم در السمطین، ص ۲۲۱ - ۲۲۲؛ سیوطی، تاریخ الخلفاء، ص ۲۰۷؛ شبراوی، الاتحاف، ص ۷۱ - ۷۴؛ شبلینجی، نور الابصار، ص ۳۱۱؛ صبان، اسعاف الراغبین، ص ۱۶۱ - ۱۶۲.

۱۸. سبط ابن جوزی روایت کرده است: شخصی آن سر مبارک را در لبب^۱ اسبش آویخت. بعد از چند روز رویش سیاه‌تر از قار^۲ شد. به او گفته شد: تو خوش‌روترین عرب بودی؟ گفت: از آن موقع که آن سر مبارک را حمل کردم شبی بر من نمی‌گذرد مگر آنکه دو نفر بازوی مرا می‌گیرند و به‌سوی آتشی افروخته می‌برند، و در آن می‌اندازند؛ و من عقب‌نشینی می‌کنم، و آتش رویم را به این‌گونه که می‌بینی می‌سوزاند. پس بر زشت‌ترین حالتی مرد و نیز نقل کرده که مردی این کرامت را انکار کرد، آتش بر تنش افتاد و او را سوزانید.^۳

۱۹. ابن خالویه از اعمش از منهل اسدی روایت کرده که گفت:
به خدا سوگند دیدم سر حسین علیه السلام را وقتی به دمشق می‌آوردند، و در جلوی آن حضرت مردی سوره کهف قرائت می‌کرد تا به این آیه رسید:

﴿أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا﴾^۴

آن سر مبارک به سخن در آمد و فرمود:

«قَتَلِي أُعْجِبُ مِنْ ذَلِكَ»

«کشته‌شدن من شگفت‌انگیزتر از داستان کهف و رقیم است».

و صبان نیز این کرامت باهره را نقل کرده، و عبارتش به این‌گونه است:

فَنَطَّقَ الرَّأْسَ الشَّرِيفُ بِلِسَانِ عَرَبِيٍّ فَصِيحٍ فَقَالَ جَهَارًا:
«أُعْجِبُ مِنْ أَصْحَابِ الْكَهْفِ قَتَلِي وَحَمَلِي»^۱

۱. لبب: بندهایی از زین اسب است که برای آنکه زین به عقب نرود بر سینه اسب می‌بندند.

۲. قار: ماده سیاهی است که کشتی‌ها را با آن رنگ می‌کرده‌اند.

۳. سبط ابن‌جوزی، تذکرة الخواص، ص ۲۵۳؛ شبلنجی، نورالابصار، ص ۳۱۱؛ صبان، اسعاف الراغبین،

ص ۱۶۲.

۴. کهف، ۹.

آن سر شریف به زبان عربی فصیح به نطق آمد، و آشکارا فرمود: «شگفت‌آورتر از قصهٔ اصحاب کهف، کشته‌شدن من و بردن سر من (به مجلس ابن‌زیاد و یزید) است.»
دمیری گفته است: چهار نفر بعد از موت سخن گفتند: ^۲ یحیی بن زکریا، حیب نجار که گفت:

﴿يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ﴾^۳

جعفر طیار که گفت:

﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ...﴾^۴

و حسین بن علی علیه السلام که گفت:

﴿وَسَيَعْلَمَ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾^۵

۲۰. صاحب *البدء و التاریخ* نقل کرده است: ^۶ در شبی که شهادت حسین علیه السلام در روزش اتفاق افتاد، مردم مدینه شنیدند گوینده‌ای که شخص او را کسی ندید، می‌گفت:

مَسَّحَ الرَّسُولُ جَبِينَهُ فَلَهُ بَرِيقٌ فِي الْخُدُودِ
أَبَوَاهُ مِنْ عَلِيٍّ قَرِيشٍ وَجَدُهُ خَيْرُ الْجُدُودِ

۱. شبلینجی، نورالابصار، ص ۳۱۷؛ صبان، اسعاف الراغبین، ص ۱۶۲.

۲. دمیری، حیاة الحیوان، ج ۱، ص ۸۶.

۳. یس، ۲۶.

۴. آل عمران، ۱۶۹.

۵. شعراء، ۲۲۷.

۶. مقدسی، البدء و التاریخ، ج ۶، ص ۱۲ - ۱۳.

«رسول خدا صلی الله علیه و آله پیشانیش را دست کشید، صورتش براق و نورانی گشت، پدر و مادرش از بزرگان قریشند و جدش بهترین جدهاست.»

۲۱. سبط ابن جوزی از عبدالملک بن هشام در کتاب سیره به سند متصل به او روایت کرده است: جماعتی که اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله؛ و سر منیر سیدالشهداء علیه السلام را به شام می بردند، هر وقت در منزلی فرود می آمدند آن سر مبارک را که در صندوقی گذارده بودند بیرون می آوردند و بر نیزه می زدند، تمام شب را تا وقت کوچ کردن از آن منزل از آن سر شریف پاسبانی می کردند، وقتی می خواستند از آن منزل کوچ کنند دیگر باره سر را در صندوق می گذاردند بدین گونه منازل بین راه شام را طی می کردند. در بین راه در مکانی منزل گزیدند که در آنجا دیر راهبی بود. سر مبارک را به عادتی که داشتند بیرون آوردند و بر نیزه زدند و پاسبانی بر آن گماشتند و نیزه را به دیر استوار ساختند.

چون شب به نیمه رسید راهب نوری از سر مبارک تا آسمان دید. به آن گروه ستم پیشه گفت: شما کیستید؟

گفتند: ما سپاه ابن زیادیم.

گفت: این سر کیست؟

گفتند: سر حسین بن علی بن ابی طالب پسر فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله است.

گفت: پیغمبر شما؟

گفتند: آری.

گفت: بد مردمی هستید شما. اگر مسیح را فرزندی بود ما او را در حدقه های دیدگانمان جای می دادیم.

سپس گفت: آیا می خواهید به شما چیزی بدهم؟

گفتند: چه به ما می دهی؟

گفت: ده هزار دینار می‌دهم تا این سر مبارک را به من بدهید که تمام شب در نزد من باشد، و هنگامی که خواستید بروید آن را از من بگیرید. آن اشقیا قبول کردند و سر را به او دادند و طلاها را گرفتند.

راهب سر را گرفت و آن را از گرد و غبار شست و بوی خوش و عطریات بر آن سر نازنین زده و بر دامن خود نهاد و شب را تا بامداد به گریه پرداخت، چون بامداد طالع شد گفت:

ای سرا! من غیر از خودم مالک کسی و چیزی نیستم، و من شهادت می‌دهم به وحدانیت و یگانگی خدا و رسالت جد تو محمد و خدا را گواه می‌گیرم که من بنده تو هستم. سپس از دیر بیرون آمد و به خدمت اهل بیت علیهم السلام مشغول شد.

ابن هشام در سیره می‌گوید: آن گروه آن سر عزیز را گرفتند و به راه خود شدند. وقتی به دمشق نزدیک شدند و خواستند طلاها را قسمت کنند دیدند همه تبدیل به خزف شده و بر یک سوی آنها نوشته شده بود:

﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ...﴾^۱

و بر سوی دیگر نوشته شده بود:

﴿وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾^۲

پس آنها را در بردی که نهی است در دمشق ریختند.^۳ این معجزه را ابن حجر نیز روایت کرده است.^۴

۱. ابراهیم، ۴۲.

۲. شعراء، ۲۲۷.

۳. سبط ابن جوزی، تذکرة الخواص، ص ۲۳۷.

۴. ابن حجر هبتمی، الصواعق المحرقة، ص ۱۹۹.

۲۲. از جمله معجزات عجیبه، معجزه‌ای است که علامه تلمسانی در شرح شفاء در فصل ۲۴ نقل کرده است که چون طولانی و مفصل است ما خوانندگان را به آن کتاب و کتاب نورالابصار شبلنجی^۱ حواله می‌دهیم.

۲۳. ابوالفرج روایت کرده که مردی به حسین علیه السلام گفت:

أَلَا تَرَى إِلَى الْفُرَاتِ يَا حُسَيْنُ كَأَنَّهُ بَطُونُ الْحَيَاتِ وَاللَّهِ لَا
تَذُوْقُهُ أَوْ تَمُوْتُ عَطْشًا؛

«ای حسین آیا نمی‌بینی که آب فرات مانند شکم ماهی می‌درخشد!
به خدا قسم از آن نخواهی چشید تا از تشنگی جان بدهی!».

گفت: به خدا سوگند این مرد که چنین جسارتی به حسین علیه السلام نمود می‌گفت آب به من بدهید، آب برایش می‌آوردند آن قدر می‌نوشتید که از دهانش بیرون می‌آمد، باز می‌گفت: آب به من بدهید تشنگی مرا کشت! پس به همین حال بود تا مرد.^۲

۲۴. از سلیمان بن یسار منقول است که سنگی یافت شد که این دو شعر بر آن مکتوب بود:

لأبَدًا أَنْ تَرِدَ الْقِيَامَةَ فَاطِمَةُ وَقَمِيصُهَا بِدَمِ الْحُسَيْنِ مُلَطَّخُ
وَيَلُ لِمَنْ شَفَعَاؤُهُ خَصْمَاؤُهُ وَالصُّورُ فِي يَوْمِ الْقِيَامَةِ يُنْفَخُ^۳

به‌ناچار فاطمه علیها السلام وارد صحنه قیامت می‌شود، درحالی‌که پیراهنش به خون حسین علیه السلام رنگین است؛ وای بر کسی که شفاعت‌کنندگان دشمنانش باشند، روز قیامت که بر صور دمیده می‌شود.

۱. شبلنجی، نورالابصار، ص ۳۱۷-۳۲۰، به نقل از تلمسانی در شرح الشفاء، باب ۲۴.

۲. ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۷۸.

۳. زرندی، نظم درالسمطین، ص ۲۱۹؛ سبط ابن جوزی، تذکره الخواص، ص ۲۴۶.

۲۵. شبرآوی و شبلیجی به طور جزم روایت کرده‌اند که آن حضرت، سلام بعضی از علما را هروقت در مشهد حسینی که در مصر واقع است مشرف می‌شد جواب می‌داد.^۱

۲۶. و نیز شبرآوی حکایت می‌کند که: نزد سلطان صلاح‌الدین یوسف از یکی از خدّام آستان قدس مشهد حسینی در قاهره که کلیددار بود سعایت کردند و گفتند: از اموال و ذخایری که در مشهد است آگاه است، آن شخص گرفتار شد، و هرچه از او مطالبه اموال را نمودند جواب نداد و آنها را مطلع نساخت. صلاح‌الدین به تعذیب او فرمان داد. کسی که متصدی عقوبت و شکنجه مقصرین بود او را گرفت، و بر سرش جانورهای شبیه سوسک گذارد و سرش را با پوستی قرمز رنگ بست و این شکنجه سخت‌ترین شکنجه‌ها شمرده می‌شد، زیرا آن جانوران سر متهم را می‌خورند و سوراخ می‌کنند به طوری که کسی طاقت ندارد بر آن صبر کند.

چند مرتبه او را به این‌گونه عذاب کردند، آن جانوران می‌مردند و او را اذیت نمی‌کردند. وقتی به صلاح‌الدین خبر دادند او را احضار کرد و از سبب آن پرسش نمود، گفت:

سببی برای آن نمی‌دانم جز آنکه وقتی سر شریف را به اینجا می‌آوردند من آن را با حریر و بوی خوش بر سر گرفتم تا در ضریح گذاردم.

صلاح‌الدین گفت: چه سببی از این شریف‌تر است و از او عفو کرد.^۲

۱. شبرآوی، الاتحاف، ص ۷۷؛ شبلیجی، نورالابصار، ص ۳۱۵. یکی از مشاهد معظمه منسوب به سر مبارک حسین علیه السلام مشهد رأس‌الحسین در قاهره است که بسیار بااهمیت و از مزارهای معروفه مسلمین به شمار می‌رود و همه‌ساله جمعیت‌هایی انبوه به زیارت آن مشهد مشرف می‌شوند و اهل مصر را به آن مشهد اعتقاد تمام و احترام عظیم است و همواره مورد تجلیل و زیارت علمای بزرگ و مشایخ الازهر و سلاطین عثمانی و مصر و حکام و مردم آن دیار بوده و هست.

۲. شبرآوی، الاتحاف، ص ۷۹ - ۸۰؛ ر.ک: شبلیجی، نورالابصار، ص ۳۱۶ - ۳۱۷.

۲۷. و از جمله کرامات آن حضرت این است که شخصی که شمس‌الدین قعوینی نام داشت در نزدیک مشهد حسینی مصر ساکن بود و معلم کسوه شریفه بود (یعنی بر آن رسم و علامت نقش می‌کرد)، چشمش پوشیده شد، هر روز بعد از نماز صبح در مشهد امام حسین علیه السلام می‌ایستاد بر در ضریح شریف و می‌گفت:

ای آقا! من همسایه تو هستم، و چشمم نابینا شده از خدا به واسطه تو می‌خواهم که به من آن را برگرداند، اگرچه یک چشمم باشد پس شبی در خواب دید که جمعی به سوی مشهد تشریف می‌آورند. پرسید: اینها کیستند؟

به او گفتند این پیغمبر و یاران او هستند، آمده‌اند برای زیارت حسین پس با آنها وارد مشهد شد و همان خطابی را که در بیداری با آن حضرت داشت در خواب هم تکرار کرد.

سیدالشهدا علیه السلام به سوی جدش توجه کرد، و برای پیغمبر صلی الله علیه و آله آنچه را آن مرد می‌گفت بر سبیل شفاعت از او عرض کرد.

پیغمبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود:

«يَا عَلِيُّ كَحَلِّهِ»؛

«یا علی دارو در چشمش بکش».

علی علیه السلام سرمه‌دان، و میلی بیرون آورد، و به او فرمود پیش بیا تا دارو در چشمت بکشم، و میل را به کمی از کحل زد و در چشم راست او کشید به طوری که احساس سوزش کرد و ناله کرد و از خواب بیدار شد در حالی که هنوز آن حرارت در چشمش باقی بود، پس چشم راست را باز کرد و تا زنده بود با آن می‌دید و به شکرانه این کرامت فرش‌هایی برای مشهد حسینی تهیه و تقدیم کرد.^۱

۲۸. و نیز شبرای کرامت دیگر از شیخ ابی الفضل نقیب خلوتیه نقل کرده و مختصر آن این است که از برکت توسل و زیارت مشهد حسینی خدا او را از بیماری سختی که پزشکان از درمان آن عاجز شده بودند شفا داد.^۱

۲۹. ابوالفرج از قاسم بن اصبع بن نباته روایت کرده که مردی از بنی ابان بن دارم را با چهره‌ای سیاه دیدم در حالی که پیش از آن زیبا و سفیدرو بود و علت را از او پرسیدم، گفت: جوانی را از کسانی که با حسین بودند کشتم که اثر سجده در میان چشم‌هایش ظاهر بود از آن زمان که او را کشتم تا حال شبی نمی‌خوابم مگر آنکه می‌آید و گریبان مرا می‌گیرد و به سوی جهنم می‌برد و مرا در آن می‌افکند پس من صیحه می‌زنم به نوعی که کسی در قبیله باقی نمی‌ماند مگر آنکه صدای صیحه مرا می‌شنود. اصبع گفت مقتول آن مرد، حضرت عباس بود.^۲

معجزات و کرامات سیدالشهداء علیه السلام در کتب سنی و شیعه بسیار است هرکس زیاده بر این بخواهد به کتاب مناقب ابن شهر آشوب، و بحار الانوار و عوالم العلوم و کتاب‌های دیگر رجوع نماید.

۱. شبرای، الاتحاف، ص ۸۵ - ۸۶.

۲. ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۷۸ - ۷۹. اگرچه این معجزه در شمار معجزات ابی الفضل العباس علیه السلام است اما نویسنده نتوانست از نگارش آن صرف نظر کند و شمردن آن هم از معجزات حسین علیه السلام به مناسبت شدت ارتباط این دو برادر بجا و مناسب است.

خضوع اهل باطل در برابر عظمت اهل حق

در وجود انسان یک چراغی از عالم غیب روشن و نوری پرتوافکن است که او را به راستی، و حق پرستی، عدالت و امانت، راهنمایی می نماید. این نور به واسطه مدد‌هایی که از عالم غیب به او می رسد و در اثر اعمال صالحه و علم و معرفت و تربیت صحیح، قوت می گیرد تا آنجا که از اشعه آن تمام باطن وسیع انسان روشن می شود و هیچ نقطه تاریکی در وجود آدمی باقی نمی گذارد. چنانچه سوء رفتار و کردار زشت و توجه زیاد از اندازه به امور مادی و محسوس و جهل و بی اطلاعی از حقایق و معارف و معقولات موجب می شود که پرده‌هایی ضخیم بینش چشم دل را بگیرد و اشتغال به مناهی و ملامتی و حب دنیا و جاه و مقام و شهوات بشر را سرگرم نموده و از تفکر در عواقب امور و سرنوشتی که در پیش دارد و آینده‌ای که در انتظار اوست باز می دارد. ولی در این مرحله هم انسان هرچه سقوط کند، و مصداق: ﴿أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ﴾^۱ گردد باز هم گاهی یک راه‌ها و روزنه‌ها و دریچه‌هایی از وجودش به سوی عالم غیب و حقیقت باز می گردد که اگر بخواهد جهشی کند و خود را از سیاه چال سقوط و محیط تاریک و پر از بحران شهوات و عالم حیوانی بیرون اندازد می تواند.

اسم این را درک می گذارید، بگذارید؛ وجدان واقعی انسان می نماید بنامید؛ غریزه حقیقت خواهی و سرشت خداداد، فطرت، هرچه اسمش باشد، و هرکس از این دید

عالی و بیش پاک بشری هر تعبیری می‌خواهد بنماید، این قدر هست که در باطن انسان هرچه هم تاریک شود گاهی یک روشنی ضعیف و خفیفی خودنمایی می‌نماید که همان فهم و درک خفیف او را در مقابل خدا مسئول می‌سازد و حجت را بر او تمام می‌کند به طوری که همه از او انتظار انجام وظیفه و عمل به تکلیف و احترام به شرف انسانیت دارند و اگر خلاف وظیفه رفتار کند و به بی‌شرفی تن در دهد او را مستحق ملامت و سرزنش و قابل مجازات و تأدیب می‌دانند.

ما می‌بینیم مخالفان انبیا و مکتب‌های حق‌پرستی و حریت و عدالت، در هنگامه‌ای که گرم مبارزه با مردان خدا بودند در یک مواقعی مثل آنکه بی‌اختیار یا ناآگاه باشند زبان به مدح و ثنای آنها می‌گشودند، و تحت تأثیر پاک‌دامنی، حقیقت، معنویت، قدس، تقوا و طهارت آنها واقع می‌شدند، گریه می‌کردند و اندوه می‌خوردند. اما دوباره همان راه خود را ادامه می‌دادند مثل کسی که از خود بی‌خود شود و مدهوشانه به مطالبی بر زیان خودش اقرار و اعتراف کند و ناگهان به خود آید و باز به همان پله اول برگردد و در قلعه حاشا و انکار بنشیند.

تاریخ اسلام پر است از اقرارها و اعترافات دشمنان سرسخت پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه طاهرين علیهم السلام به حقیقت آنها.

آری دشمنان کینه‌کش و متعصب و دنیاپرست و مغرور اهل بیت علیهم السلام، شهادت به فضیلت و حق‌پرستی آنها، و بطلان خود می‌دادند و اقرار می‌کردند که حب دنیا یا عناد و لجاج آنها را به مخالفت برانگیخته است.

داستان ابوسفیان و اخنس و ابوجهل را در تاریخ حضرت رسول اعظم صلی الله علیه و آله بخوانید که چگونه محرمانه و دور از چشم دیگران شب‌ها برای شنیدن آیات قرآن مجید نزد پیغمبر خدا می‌رفتند، و روز با آن حضرت مخالفت و ستیزه داشتند.^۱

۱. ابن اسحاق، سیره، ج ۴، ص ۱۶۹؛ ابن هشام، السیره النبویه، ج ۱، ص ۲۰۷ - ۲۰۸؛ ابن کثیر، البدایة و النهایة، ج ۳، ص ۸۲؛ همو، السیره النبویه، ج ۱، ص ۵۰۵ - ۵۰۶؛ سیوطی، الدرالمثور، ج ۴، ص ۱۸۷.

کسانی که علی علیه السلام را خانه نشین کردند به فضایل او معترف بودند و او را لایق ترین شخصیت عالم اسلام می دانستند. معاویه و عمرو عاص، چه در زمان حیات حضرت علی علیه السلام، و چه بعد از حیات او در مجالس خصوصی و حتی در مجالس عمومی مکرر از فضایل و علم و زهد علی علیه السلام سخن می گفتند، و گاهی تحت تأثیر تذکر و یاد عبادات و زهد و عدالت آن حضرت می گریستند. سخنان مروان وقتی در حمل جنازه حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام شرکت می کرد معروف و مشهور است.

عبدالملک مروان وقتی در ضرب نقود به آن مشکل عجیب و مهم برخورد ناچار - چنانچه بیهقی و دمیری نقل کرده اند - متوسل به ذیل علم حضرت امام باقر علیه السلام گردید و از آن ولی خدا حل آن مشکل را طلبید.^۱ منصور دوانیقی همان کسی که آن همه سادات و فرزندان پیغمبر را به قبیح ترین وضعی کشت، و برحسب نقل های معتبر به امر او حضرت امام صادق علیه السلام را مسموم و شهید کردند، بنا به نقل یعقوبی از اسماعیل بن علی بن عبدالله بن عباس برای آن حضرت آن قدر گریه کرد که ریشش از اشکش تر شد، و می گفت: آقای اهل بیت، و بقیه نیکان ایشان از دنیا رفت. سپس گفت: جعفر از آن کسان بود که خدا در شأن آنها فرمود:

﴿نُمِّرْ أَوْزُنَنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا﴾^۲

«و از کسانی بود که خدا آنها را برگزید، و از پیش قدمان در خیرات بود».^۳

۱. بیهقی، المحاسن و المساوی، ج ۲، ص ۱۵۹ - ۱۶۰؛ دمیری، حیاة الحیوان، ج ۱، ص ۹۷.

۲. فاطر، ۳۲.

۳. یعقوبی، تاریخ، ج ۲، ص ۳۸۳.

هارون معترف به مقامات حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بود، و داستانی که مأمون راجع به احترام او از حضرت امام کاظم علیه السلام نقل کرده مشهور است. راجع به سایر ائمه علیهم السلام نیز به همین گونه خلفا و دشمنان آنها به فضایلشان اعتراف می کردند و در حل مشکلات و مسائل معضله علمی به آنها پناه می بردند. البته نمی توان انکار کرد که بیشتر این اعترافات از سوی دشمن، بر اساس سیاست و نیرنگ و مصلحت روز و خودنمایی و به قصد اغفال مردم بوده ولی این اعترافها مقبولیت طرف و حسن شهرت و اتفاق عموم را بر لیاقت و صلاحیت او ثابت می کند که دشمن هم فرصت و زمینه برای تردید یا انکار آن نمی بیند. آنچه گفته شد از خضوع دشمن و تواضع او در برابر حقیقت مردان خدا در تاریخ زندگی حضرت سیدالشهدا علیه السلام نمایان و آشکار است. عباس محمود عقاد دانشمند معروف مصری می گوید:

در میان کسانی که به جنگ حسین رفتند یک نفر که دعوت حسین را باطل بداند و خود را به کیشی غیر از کیش اسلام معرفی کند نبود مگر کسانی که کفر را در باطن خود پنهان می نمودند (که آنها نیز به ظاهر اظهار اسلام می کردند) می گوید:

سپاهی که به جنگ حسین رفت، سپاهی بود که برای کشمکش با دل و وجدان خود جنگ می کرد و برای خاطر والی و فرمانده و ارتشبدش با خدای خودش نبرد می نمود. اگر جنگ آن گروه، جنگ عقیده‌ای با عقیده‌ای دیگر بود مانند جنگ مسلمین و مجوس یا مسلمین و نصاری، این قدر دامنشان به ننگ و عار نفاق، و زشتی اخلاق آلوده نمی شد. دشمنی این مردم با عقیده‌ای که می دانستند حق است (و جنگ آنها با مردی که می دانستند مرد حق است) ناستوده‌تر از دشمنی و جنگ کسانی است که از راه جهل و نادانی جنگ می نمایند؛

لَا تَهُمُّ يُحَارِبُونَ الْحَقَّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ.^۱

۱. زیرا آنها با حق می جنگند در حالی که می دانند که حق است.

خضوع اهل باطل در برابر عظمت اهل حق ۱۱۳

از این جهت در آن مواقف خطرناک، دشمنان حسین در تاریکی و ظلمتی فرو رفته بودند که حتی از کمترین درخششی از عالم نور و فداکاری، محروم شده بودند و به حقیقت روز کربلا، دو نیروی متضاد، نیرویی از عالم ظلمانی با نیرویی از عالم نور باهم در نبرد شدند.^۱

ابن اعثم روایت کرده که وقتی نامه یزید به ولید رسید که در آن فرمان صریح به قتل حسین علیه السلام و وعده جایزه و فرماندهی داده بود سخت دلتنگ شد، و گفت:

لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ.

اگر یزید همه دنیا را با انواع زینت‌ها و نعمت‌هایش به من بدهد، من هرگز در خون فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله شریک نخواهم شد هرچه خواهد گو باش.^۲
دینوری می‌گوید: وقتی مروان پیشنهاد کشتن حسین را به ولید داد گفت:

وَيَحَاكَ أَتَشِيرُ عَلَيَّ بِقَتْلِ الْحُسَيْنِ بْنِ فَاطِمَةَ بِنْتِ رَسُولِ
اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَعَلَيْهِمَا السَّلَامُ - وَاللَّهُ إِنَّ
الَّذِي يُحَاسِبُ بَدَمِ الْحُسَيْنِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ لَخَفِيفٌ
الْمِيزَانِ عِنْدَ اللَّهِ؛^۳

وای بر تو آیا مرا به کشتن حسین پسر فاطمه دختر رسول الله صلی الله علیه و آله اشاره می‌کنی؟ به خدا سوگند! آن کس که روز قیامت به خون حسین محاسبه شود ترازوی حسناتش نزد خدا سبک است.

از این جمله آشکار است که ولید از بی‌شرمی و پلیدی روان مروان بسیار تعجب نموده و انتظار نداشت شخصی که خود را مسلمان می‌داند هرچند مثل

۱. عقّاد، ابوالشهداء، ص ۲۳۰.

۲. ابن اعثم کوفی، الفتوح، ج ۵، ص ۱۸.

۳. ابن داوود دینوری، الاخبار الطوال، ص ۲۱۸.

مروان، منافق و بدسابقه باشد چنین پیشنهادی را بدهد؛ لذا چنانچه سبط ابن جوزی می‌گوید: به او گفت: ای مروان،

وَاللَّهِ مَا أَحَبُّ أَنْ لِي مَا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ، وَإِنِّي قَتَلْتُ
حُسَيْنًا؛

به خدا قسم دوست نمی‌دارم که آنچه آفتاب بر آن می‌تابد
مال من باشد، و من حسین را کشته باشم.^۱

ابن اثیر روایت کرده که گفت:

وَاللَّهِ مَا أَحَبُّ أَنْ لِي مَا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ وَعَزَبَتْ عَنْهُ
مِنْ مَالِ الدُّنْيَا وَمُلْكِهَا وَإِنِّي قَتَلْتُ حُسَيْنًا أَنْ قَالَ لَا أَبِئِيعُ
وَاللَّهِ إِنِّي لَأَطْرُقُ أَنْ أَمْرَةً يُحَاسِبُ بِدَمِ الْحُسَيْنِ لَخَفِيفُ
الْمِيزَانِ عِنْدَ اللَّهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ.^۲

خوارزمی روایت کرده که بعد از اینکه مروان، ولید را به کشتن امام حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ تحریص کرد، و گفت: اگر شتاب در پایان دادن به کار حسین نکنی می‌ترسم که از درجه و اعتباری که نزد یزید داری بیفتی. ولید گفت:

مَهْلًا، وَيُحَكِّكَ دَعْنِي مِنْ كَلَامِكَ هَذَا، وَأَحْسِنِ الْقَوْلَ فِي
ابْنِ فَاطِمَةَ فَإِنَّهُ بَقِيَّةُ وُلْدِ النَّبِيِّينَ؛^۳

آرام باش، وای بر تو! مرا به حال خود بگذار از این سخنان
نگو. دربارهٔ پسر فاطمه گفتار نیکو داشته باش! زیرا که او
باقی‌ماندهٔ فرزندان پیغمبران است.

۱. سبط ابن جوزی، تذكرة الخواص، ص ۲۱۴.

۲. ابن اثیر جزری، الكامل فی التاريخ، ج ۴، ص ۱۵ - ۱۶.

۳. خوارزمی، مقتل الحسين عَلَيْهِ السَّلَامُ، ج ۱، ص ۱۸۱، فصل ۹.

خضوع اهل باطل در برابر عظمت اهل حق ۱۱۵

و نیز خوارزمی نقل کرده که وقتی ولید از توجّه موکب حسینی به سوی عراق آگاه شد به ابن زیاد نوشت:

أَمَا بَعْدُ فَإِنَّ الْحُسَيْنَ بْنَ عَلِيٍّ قَدْ تَوَجَّهَ إِلَى الْعِرَاقِ، وَهُوَ ابْنُ
فَاطِمَةَ الْبُتُولِ، وَفَاطِمَةُ بِنْتُ رَسُولِ اللَّهِ فَاحْذَرِ يَا ابْنَ زِيَادٍ أَنْ
تَأْتِيَ إِلَيْهِ بِسُوءٍ فَتُهَيِّجَ عَلَيَّ نَفْسِكَ فِي هَذِهِ الدُّنْيَا مَا لَا
يَسُدُّهُ شَيْءٌ، وَلَا تَنْسَاهُ الْخَاصَّةُ وَالْعَامَّةُ أَبَدًا مَا دَامَتِ الدُّنْيَا.

این نامه - که از آن محبوبیت و عظمت مقام حسین در بین مسلمین و شدت سوء انعکاس هتک احترامات او در قلوب عموم آشکار است - این است:

حسین بن علی متوجّه عراق شده است، و او پسر فاطمه بتول، و فاطمه دختر پیغمبر خدا ﷺ است، ای فرزند زیاد، پس بترس از آنکه نسبت به او بد رفتاری نمایی، و بر خود عیب و عاری برانگیزی که هیچ چیز آن را جبران ننماید، و خواص، و عوام تا دنیا باقی است هرگز آن را فراموش نسازند.

خوارزمی بعد از نقل این داستان می گوید:

فَلَمْ يَلْتَفِتْ عَدُوُّ اللَّهِ إِلَى كِتَابِ الْوَلِيدِ؛

آن دشمن خدا به نامه ولید اعتنایی نکرد.^۱

ابن اثیر می گوید: وقتی عمر بن سعد از عبیدالله مهلت گرفت تا درباره جنگیدن با حسین علیه السلام فکر کند، به منزل آمد و با خیرخواهان خودش مشورت کرد. با هرکس مشورت می نمود او را از اقدام به این جرم عظیم باز می داشت.

حمزة بن مغیره بن شعبه - که پدرش مغیره در انحراف از اهل بیت علیهم السلام معروف و از پایه گذاران پادشاهی یزید بود - پسرخواهرش نزد او آمد و گفت: به خدا پناه

۱. خوارزمی، مقتل الحسين علیه السلام، ج ۱، ص ۲۲۱، فصل ۱۱.

می‌برم از اینکه به جنگ حسین بروی و خدا را مخالفت کنی و قطع رحم نمایی. به خدا سوگند اگر از دنیای خود و آنچه داری و از سلطنت تمام روی زمین اگر برای تو بود بیرون بیایی، بهتر است برای تو از اینکه خدا را ملاقات کنی در حالی که خون حسین به گردنت باشد.^۱

ابوزهیر عبسی گفت: شنیدم شبت بن ربعی در امارت مصعب می‌گفت: خدا به اهل این شهر (کوفه) هرگز خیر ندهد و آنها را از رشد و استقامت محروم سازد. آیا عجب نمی‌کنید که ما با علی بن ابی‌طالب و بعد از او با پسرش برای یاری آل ابی‌سفیان پنج سال نبرد کردیم پس از آن در کنار آل معاویه و پسر سمیه زانیه، با پسر علی که بهترین اهل زمین بود جنگ کردیم. ضَلَّالٌ يَا لَكَ مِنْ ضَلَّالٍ.^۲

ابن‌سعد در طبقات گفته مرزبان مادر عبیدالله بن زیاد به او گفت:

يَا خَبِيثُ قَتَلْتَ ابْنَ بِنْتِ رَسُولِ اللَّهِ وَاللَّهِ لَا تَرَى الْجَنَّةَ أَبَدًا!^۳

ای خبیث! پسر دختر رسول خدا را کشتی! به خدا هرگز بهشت را نخواهی دید.

حمید بن مسلم گفت: عمر بن سعد با من دوست بود بعد از بازگشتن از جنگ حسین علیه السلام به نزد او رفتم و از حالش پرسیدم، گفت: از حال من نپرس که هیچ‌کس از منزلش بیرون نرفت و برنگشت که بازگشت او بدتر از من باشد، قطع خویشاوندی کردم و گناه بزرگی را مرتکب شدم.^۴

و نیز عمر بن سعد وقتی از نزد ابن‌زیاد برخاست و به منزلش می‌رفت میان راه می‌گفت: هیچ‌کس بازگشت از سفر نکرد به این گونه که من بازگشتم، اطاعت کردم فاسق ظالم پسر زیاد فاجر را، و خدای عادل را معصیت کردم، و خویشاوندی شریفه را بریدم.

۱. طبری، تاریخ، ج ۴، ص ۳۰۹ - ۳۱۰؛ ابن‌اثیر جزری، الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۵۲ - ۵۳.

۲. طبری، تاریخ، ج ۴، ص ۳۳۲؛ ابن‌اثیر جزری، الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۶۸ - ۶۹.

۳. ابن‌سعد، الطبقات الکبری، ج ۱۰، ص ۵۰۰؛ سبط ابن جوزی، تذکره الخواص، ص ۲۳۳.

۴. ابن‌داوود دینوری، الاخبار الطوال، ص ۲۶۰.

عمر سعد تا زنده بود مردم از او کناره‌گیری می‌کردند هر وقت به گروهی از مردم می‌گذشت، از او روی می‌گرداندند و هر وقت داخل مسجد می‌شد مردم بیرون می‌آمدند، و هر کس او را می‌دید به او دشنام می‌داد ناچار خانه‌نشین شد تا کشته گشت.^۱ ابن‌اثیر و طبری روایت کرده‌اند: وقتی آن جماعت که سر حسین را از کوفه به شام آورده بودند بر یزید وارد شدند و آن سر مبارک را پیش روی آن ملعون گذاردند و سرگذشت کربلا را برایش گفتند، هند دختر عبدالله بن عامر بن کریز، زن یزید با جامه‌اش سرش را پوشید (و بدون عبا) بیرون آمد گفت:

آیا سر حسین پسر فاطمه دختر رسول خداست؟

یزید گفت: آری در مصیبت او با صدای بلند گریه کن، و برای پسر دختر رسول خدا و خالص قریش لباس عزا بپوش! ابن‌زیاد شتاب کرد او را کشت، خدا او را بکشد.^۲

۱. سبط ابن جوزی، تذکرة الخواص، ص ۲۳۳.

۲. طبری، تاریخ، ج ۴، ص ۳۵۵ - ۳۵۶؛ ابن‌اثیر جزری، الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۸۴ - ۸۵. این اظهارات یزید و عمر بن سعد، و شبت به هیچ‌وجه نشانه پشیمانی آنها از قتل حسین علیه السلام نیست بلکه نشانه فشار افکار و توجه سیل اعتراض و تنفر مردم از آنهاست. آنها می‌خواستند با این‌گونه سخنان مردم را آرام کنند، و از خشم و نفرتشان بکاهند. یزید می‌دید حتی در اندرون خانه‌اش انعکاس شهادت حسین علیه السلام اثر کرده، و همه با او دشمن و از او بیزار شده‌اند و در معرض خطر قتل و انقلاب ناگهانی واقع شده است، چگونه یزید پشیمان شده بود باینکه ابن‌زیاد بعد از قتل حسین علیه السلام مورد کمال علاقه و اعتماد او بود نه او را عزل کرده و نه محاکمه و مؤاخذه نمود و نه توییح‌نامه‌ای به او نوشت و همان‌طور که عقیل هاشمیین (حضرت زینب علیها السلام) در آن خطبه تاریخی فرمود: از اینکه سر حسین علیه السلام را برایش آوردند انتقام خون خویشاوندان مشرک و کافر خود را از پیغمبر صلی الله علیه و آله گرفته، شاد و خشنود بود. عمر سعد علاوه بر آنکه مورد دشنام و اعتراض مردم شده بود چون به حکومت ری، نرسید اظهار پشیمانی کرد زیرا به آنچه از قتل حسین علیه السلام آرزو داشت نرسید و در جامعه، بدنام و منفور عامه گردید و غیر از رسوایی خود و خاندانش بهره‌ای نبرد، ولی اگر به استناداری ری رسیده بود و می‌توانست با زور سرنیزه با احساسات عمومی بجنگد و مانند ستمکاران دیگر مردم را خفه کند، هرگز اظهار پشیمانی نمی‌کرد و اگر مأموریت‌های دیگر هم به او می‌دادند با کمال میل انجام می‌داد و برای خاطر مقام، همه رجال روحانی و ملی را قتل‌عام می‌کرد؛ و الا هر ظالم و ستمگر و سیاستمداری برای اغفال جامعه این اظهارات را می‌نماید.

حتی ابن زیاد ملعون نیز چنان تحت تأثیر اعتراضات قاطبه مسلمین واقع و در امواج تنفر و انزجار عمومی غرق و نکوهیده نام شد که در اندیشه تبرئه خود، و محو نامه‌هایی که راجع به قتل حسین علیه السلام نوشته بود برآمد.

هشام بن عوانه گفت: ابن زیاد بعد از شهادت حسین علیه السلام به عمر بن سعد گفت: آن نامه‌ای که راجع به کشتن حسین به تو نوشتم کجاست؟ گفت: من برای انجام فرمان تو رفتم و نامه گم شد.

گفت: باید آن را بیاوری: گفت: گم شد. گفت: به خدا قسم البتّه باید آن را بیاوری! گفت: به خدا سوگند آن دست‌آویز اعتذار من در نزد زنان سالخورده قریش است. به خدا سوگند من راجع به حسین نصیحتی به تو کردم که اگر آن را با پدرم سعد وقاص کرده بودم حق نصیحت را ادا نموده بودم.

عثمان بن زیاد برادر عبیدالله گفت:

راست می‌گویند به خدا سوگند دوست می‌داشتم که از پسران زیاد مردی نماند مگر آنکه در بینی او حلقه غلامی تا روز قیامت باشد و حسین کشته نشده باشد. هشام گفت والله عبیدالله این سخن را رد نکرد.^۱

ابومخنف روایت کرده که مردم به سنان بن انس گفتند: حسین بن علی پسر فاطمه دختر رسول الله صلی الله علیه و آله و بزرگ‌ترین عرب را که می‌خواست به حکومت بنی‌امیه پایان دهد کشتی، برو به نزد فرماندهان خودت و پاداش بگیر، اگر تمام اموال خزینه‌های خودشان را به تو بدهند کم است! سنان سواره رو به سوی خیمه عمر سعد آمد. او گستاخ و شاعر و مرد احمقی بود آمد بر در خیمه عمر بن سعد ایستاد و گفت:

أَوْفِرْ رِكَابِي فِضَةً وَذَهَبًا إِنِّي قَتَلْتُ الْمَلِكَ الْمُحَجَّبَا
قَتَلْتُ خَيْرَ النَّاسِ أُمَّاً وَأَبَاً وَخَيْرُهُمْ إِذْ يَنْسِبُونَ نَسَبًا

۱. طبری، تاریخ، ج ۴، ص ۳۵۷.

رکاب اسب مرا با طلا و نقره پر کن! زیرا من سلطان صاحب
عظمت و جلال را کشتم، کسی را کشتم که بهترین مردم
بود از جهت پدر و مادر، و در مقام افتخار به نسب، نسبش از
بهترین تبارها بود!

عمر سعد گفت: شهادت می‌دهم که دیوانه‌ای هستی که هرگز افاقه نیافتی.
سپس گفت: او را نزد من بیاورید، وقتی او را وارد خیمه نمودند با خنجر کوچک
یا چوب‌دستی خود به او زد، و گفت: ای دیوانه، آیا این‌گونه سخن می‌گویی؟ به
خدا اگر این‌زیاد این سخنان را از تو بشنود گردنت را می‌زند.^۱
با این تنبیهی که عمر سعد از سنان کرد، خولی وقتی سر مبارک را نزد ابن‌زیاد
برد همین اشعار را قرائت کرد.^۲

عمرو بن حریث که از خواص زیاد، و پسرش عبیدالله بود، و گاهی از طرف
آنها نیابت فرمانداری کوفه به او واگذار می‌شد، بنا به نقل سبط ابن‌جوزی در
خبر جانکاه تقویر، قطعه‌های کوچکی از گوشت و اعضای آن سر مبارک را از
ابن‌زیاد گرفت و در ردای خزی که به دوشش بود جمع‌آوری کرد و غسل داد و

۱. طبری، تاریخ، ج ۴، ص ۳۴۷؛ ر.ک: ابن‌اثیر جزری، اسدالغابه، ج ۲، ص ۲۱.

۲. ابن‌اثیر جزری، اسدالغابه، ج ۲، ص ۲۱. ابن‌حجر هیتمی در *الصواعق‌المحرقة* (ص ۱۹۷ - ۱۹۸)
می‌گوید: قاتل آن حضرت نزد ابن‌زیاد این اشعار را خواند:

إِمْلَأْ رِكَابِي فِضَّةً وَذَهَبًا فَقَدْ قَتَلْتُ الْمَلِكَ الْمُحَجَّيَا
وَمَنْ يُصَلِّي الْقِبْلَتَيْنِ فِي الصَّبَا وَخَيْرَهُمْ إِذْ يَذْكُرُونَ النَّسْبَا

قَتَلْتُ خَيْرَ النَّاسِ أُمَّاً وَأَبَاً

ابن‌زیاد خشمناک شد. گفت: تو که این را می‌دانستی چرا او را کشتی؟ به خدا قسم از من جایزه
نخواهی دید و گردنش را زد.

عطر و طیب بر آنها زد و کفن کرد، و در خانه خودش دفن نمود و آن خانه معروف به دارالنجز گردید.^۱

نباید تعجب کرد از اینکه عمرو بن حریث از گوشت سر امام حسین علیه السلام احترام و تجلیل نمود و آن را در خانه خود مدفون ساخت باینکه در شمار حزب بنی امیه بود و برطبق فرمان زیاد و عبیدالله کار می کرد؛ زیرا این گونه اشخاص که دین را تا آنجا که با منافع مادی آنها مزاحمت نکند محترم می شمارند و در هنگام مزاحمت و معارضه دین را به دنیا می فروشند، اینها در عصر ما هم بسیارند.

عمرو بن حریث از گوشت سر امام حسین علیه السلام تقدیس می نمود و شاید آن را موجب برکت خانه خود می شمرد، اما قاتل آن حضرت را یاری می کرد و در زمان ما هم مردمی هستند که نسبت به سیدالشهداء علیه السلام اظهار ارادت می کنند اما با هدف او مبارزه می نمایند، برای اسیری زینب و سایر بانوان اهل بیت علیهم السلام گریه می کنند اما نسبت به حجاب و عفت زنانشان بی تفاوتند، قرآن را بازوبند کودکان خود قرار می دهند و هروقت می خواهند سفر کنند قرآن بر سر می گیرند ولی با احکام قرآن و تعالیم اسلام مخالفت می کنند.

حقیقت این است که اینها هم اگر در آن زمان بودند با یزید همکاری کرده و از کشیدن شمشیر به روی حسین علیه السلام خودداری نمی کردند.

«افّ بر این مسلمانان و افّ بر این مسلمانی!»

۱. سبط ابن جوزی، تذکرة الخواص، ص ۲۳۳.

انعکاس شهادت سیدالشهدا علیه السلام

شهادت امام حسین علیه السلام در تمام مجامع اسلامی و بلاد مسلمان نشین با تأثر و تأسف شدید روبه‌رو شد.

برای مسلمان‌ها غم‌انگیزتر از خبر فجیع شهادت یگانه سبط پیغمبر و یادگار آن سرور خبری نبود.

اگرچه - در پاره‌ای از نقاط دورافتاده از مرکز اسلام که تربیت آنها تحت سلطه شدید اموی بود و کنترل اخبار، آنها را از آگاهی به حقایق آنچه در عالم اسلام اتفاق می‌افتاد، مانع بود - در ابتدا آن‌طور که باید شهادت آن حضرت به گوش افراد نرسید، ولی با تبلیغات و افشاگری‌های اسیران کربلا و رفت‌وآمد مطلعین، عموم مردم از سوء رفتار بنی‌امیه با خاندان پیغمبر آگاه شدند و موج نفرت و انزجار به‌زودی همه‌جا را فرا گرفت.

به‌راستی در آن شرایطی که حسین علیه السلام را شهید کردند - که همه‌جا را مأموران دولتی و سربازان دژخیم که شرف خود را به جیره و حقوق فروخته بودند، تحت نظر گرفته و دستگاه جاسوسی و کارآگاهان حکومت در همه گوشه و کنار کوچک‌ترین عکس‌العمل مردم را گزارش می‌دادند و آنها را به سیاه‌چال‌های زندان و تعذیبات شدید مبتلا می‌ساختند - اگر به‌جای حسین علیه السلام پیغمبر صلی الله علیه و آله را هم شهید می‌کردند، در ابتدا شاید خیلی بیش از اینها انعکاس آن در جوامع مسلمین آشکار نمی‌گشت.

دوست و دشمن، عالم و جاهل، زن و مرد، از این واقعه انگشت حیرت به دندان گزیدند، و از مهابت این عمل وحشیانه و گستاخی و جسارتشان نسبت به هتک حرمت خدا و رسول، تعجب‌ها نمودند.

بعضی از افراد سرشناس مانند عبدالله بن عمرو بن عاص با اینکه شهادت علی علیه السلام را در محراب عبادت شنیده بود، شهادت حسین علیه السلام و تجاسر اشرار را به قتل آن حضرت پیش‌بینی و باور نمی‌کرد.

آری باورکردنی هم نبود، زیرا هنوز پنجاه سال از رحلت پیغمبر اعظم اسلام صلی الله علیه و آله نگذشته بود ولی بانگ توحید و صدای رسالت او با سرعت عجیب به گوش جهانیان رسیده و دامنه فتوحات اسلام و نهضت آزادی انسان‌ها از پرستش بت‌ها و پیکره‌ها و زمامداران و پادشاهان و امپراطوران، آسیا و آفریقا را تکان داده بود، و قسمت عمده از کشورهای بزرگ وارد نهضت آسمانی اسلام شده و به تعالیم قرآن گرویده و ذمائم اخلاقی را پشت سر می‌گذاشتند. روزبه‌روز صیت عظمت پیغمبر اعظم صلی الله علیه و آله دل‌های بسیاری را فتح می‌ساخت.

پیغمبری که به‌سوی قومش و به‌سوی همه افراد بشر، همه درهای رحمت، عزت، سعادت، غنا و ثروت و خیر دنیا و آخرت را گشود و آنها را از تاریکی به روشنایی، و از ظلمت به نور، و از مرگ به زندگی، و از آن وضع وحشیانه و پر از ننگ و ناکامی به آن حیات شرافتمندانه و اجتماع عالی و انواع نعمت‌ها رسانید.

پنجاه سال از درگذشت پیامبر عطف و مهربان و سرمایه عزت و برکت نگذشته بود که جمعی از اشرار و منافقین امت او از کسانی که به زبان شهادت به رسالت و پیامبری او می‌دادند، از کسانی که دعوت پیغمبر و برنامه‌های آسمانی او همه چیزشان: عزتشان، مجدشان، قدرشان و افتخارشان شده بود، جمع شدند و مرتکب بزرگ‌ترین جنایات تاریخ و حق‌شناسی شدند. پسر عزیز آن پیغمبر را که مانند خود پیغمبر مایه افتخار و سربلندی آنها و مظهر تمام کمالات انسانیت

بود و برای نجات امت، تلاش و کوشش می کرد با اهل بیت و اطفال خردسال و تنی چند از یاران و اصحابش که همه از اوتاد ارض، و قرآء قرآن، و عباد و زهاد و معلّمان بزرگ اخلاق فاضله انسانی و راهنمای جامعه و در پاکی و طهارت نمونه فرشتگان مقرب خدا بودند - در یک بیابانی فرود آوردند و در شدت زحمت تشنگی قرار داده، و آب را بر روی آنها که میهمان بودند بسته - و به فجیع ترین وضعی که تاریخ نظیر آن را نشان نمی دهد کشتند.

باورکردنی نبود، زیرا انتظار نمی رفت خیانت و جنایت بشر تا این حد هم جلو برود، زیرا انتظار نمی رفت بشریت این گونه در عمیق ترین درکات نکبات اخلاقی و ردائل ظلم و ستم سقوط کند.

بی نهایت شگفت انگیز بود، زیرا بسیاری از کشتندگان حسین علیه السلام، او را دعوت کرده بودند، حسین علیه السلام را می شناختند و از او در عالم اسلام کسی را فاضل تر نمی دانستند. زیرا دین فروشی و شرافت فروشی آنها بر همه آشکار شد خودشان هم اقرار داشتند. ابو عثمان عبدالرحمان نهدی که در عهد پیغمبر صلی الله علیه و آله، اسلام اختیار کرده و در چندین جنگ مسلمین با کفار شرکت نموده، و دوازده سال مصاحبت سلمان فارسی را یافته، و در عبادت و قرائت قرآن معروف بود وقتی حسین علیه السلام به شهادت رسید، از شدت تأثر و ناراحتی از کوفه هجرت کرد، و گفت:

لَا أَشْكُنُ بَلَدًا قُتِلَ فِيهِ ابْنُ بَيْتِ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله؛^۱

در شهری که در آن پسر دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله کشته شده باشد سکونت نمی گزینم.

ام سلمه که در بین زنان پیغمبر صلی الله علیه و آله بعد از خدیجه ام المؤمنین نمونه برجسته یک زن مسلمان بود به روایت ابن سعد وقتی خبر شهادت امام حسین علیه السلام به او رسید (متعجبانه) گفت:

۱. ابن اثیر جزری، اسدالغابه، ج ۳، ص ۳۲۵.

آیا چنین کاری را کردند؟ خداوند خانه‌ها و قبرهایشان را از آتش پر کند سپس آن‌قدر گریه کرد تا بی‌هوش شد.^۱

حسن بصری می‌گفت: اگر کشندگان حسین از قوم من بودند، و مرا میان بهشت و جهنم مختار می‌ساختند، آتش جهنم را بر بهشت می‌گزیدم برای آنکه در بهشت، چشمم به روی پیغمبر صلی الله علیه و آله نیفتد و از آن حضرت شرمندة نشوم.^۲

زهری می‌گوید: وقتی خبر شهادت حسین علیه السلام به ربیع بن خثیم رسید گریه کرد و گفت: کشتند جوانانی را که اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله ایشان را می‌دید دوست می‌داشت آنها را و با دست خود به آنها غذا می‌داد و آنها را بر زانوی خود می‌نشاند.^۳

یحیی بن حکم وقتی از کسانی که سر سیدالشهداء علیه السلام را آورده بودند، پرسید: چه کردید؟ گفتند: وارد شدند بر ما از ایشان یعنی اهل بیت، هجده مرد، ما همه را کشتیم، و این سرهای آنها و این زنان اسیر آنهاست، یحیی بن حکم^۴ گفت:

حُجِّبْتُمْ عَنْ مُحَمَّدٍ يَوْمَ الْقِيَامَةِ لَنْ أُجَامِعَكُمْ عَلَى أَمْرٍ أَبَدًا
ثُمَّ قَامَ فَأَنْصَرَفَ؛^۵

شما از محمد صلی الله علیه و آله در روز قیامت پوشیده و محجوب شدید
(یعنی چشمتان به جمال آن حضرت نخواهد افتاد) من هرگز
در هیچ کاری با شما همکاری نخواهم کرد و برخاست و رفت.

و این یحیی همان کس است که آن اشعار معروف را در مجلس یزید خواند.

۱. ابن سعد، الطبقات الكبرى، ج ۱۰، ص ۴۹۶؛ سبط ابن جوزی، تذکرة الخواص، ص ۲۴۰.

۲. شبلنجی، نورالابصار، ص ۲۶۸؛ شبرای، الاتحاف، ص ۷۲؛ صبان، اسعاف الراغبین، ص ۱۶۱. مانند این سخن از ابراهیم نخعی نیز نقل شده است: شبرای، الاتحاف، ص ۷۴؛ صبان، اسعاف الراغبین، ص ۱۶۰ - ۱۶۱.

۳. سبط ابن جوزی، تذکرة الخواص، ص ۲۴۰ - ۲۴۱.

۴. یحیی برادر مروان است و مروان همان کسی است که ولید را به قتل حسین علیه السلام تحریک می‌کرد.

۵. طبری، تاریخ، ج ۴، ص ۳۵۶.

ابومخنف می‌گوید: خبر داد مرا ابوجعفر عبسی از ابی‌عمّاره عبسی که گفت:
یحیی بن حکم برادر مروان گفت:

لَهُامُ بِجَنْبِ الطَّفِّ أَذْنَى قَرَابَةٍ مِنْ ابْنِ زِيَادِ الْعَبْدِ ذِي الْحَسَبِ الْوَعْلِ
سُمِّيَةَ أُمِّ نَسْلُهَا عَدَدَ الْحَصَى وَلَيْسَ لآلِ الْمُصْطَفَى الْيَوْمَ مِنْ نَسْلِ

آن لشکر بزرگ که در زمین کربلا بودند در خویشی به ما
نزدیک‌ترند از ابن‌زیاد، برده بدگهرا سمیه نسل و تبارش به
عدد ریگ‌ها شد، درحالی‌که برای آل مصطفی امروز نسلی
باقی نمانده است.

یزید به سینه او زد و گفت: ساکت شو.^۱

مانند یحیی بن حکم از اطرافیان و کسان بنی‌امیه بسیار بودند که سخت تکان
خوردند و نمی‌توانستند زبان خود را نگاه دارند و آن را به ذمّ و نکوهش
کشندگان حسین علیه السلام باز نمایند، و از عار و ننگی که از ارتکاب این جرم بر دامن
بنی‌امیه و اعوان و دستگاه‌های حکومتی آنها نشست چیزی نگویند؛ حتی در
اندرون خانه یزید نیز چنان‌که سابقاً شرح داده شد صدای اعتراض بلند شد؛ زیرا
هرکس ذره‌ای از اسلام بهره و بویی برده بود نمی‌توانست این صحنه‌ها را تماشا
کند که مردان خاندان نبوت را شهید و زنانشان را اسیر کنند، و زبان به اعتراض
نگشاید، و به عاملین آن جرائم لعنت و نفرین نکند.

عبدالله بن زبیر گفت: حسین، مردن با کرامت و شرافت را بر زندگی با پستی و
ذلت برگزید. خدا حسین را رحمت کند، و کشنده او را خوار سازد. بعد از
حسین دیگر کسی به این مردم (یعنی بنی‌امیه) اطمینان پیدا نخواهد کرد و سخن
آنها را تصدیق نخواهد نمود و عهدشان را نمی‌پذیرد. به خدا سوگند کشتند کسی
را که ایستادنش به نماز و عبادت در شب طولانی و روزه‌داریش بسیار بود و

۱. طبری، تاریخ، ج ۴، ص ۳۵۲.

سزاوارتر بود به خلافت و زعامت مسلمین از جهت دین و فضایل. به خدا قسم حسین آن کس نبود که قرائت قرآن، گریه از بیم خدا، روزه و مجالس ذکر و یاد خدا را ترک کند و غنا و آوازه‌خوانی و نوشیدن حرام و شکار را اختیار نماید و در این کلمات اعتراض به یزید داشت.^۱

ابن عباس گفت:

پیامبر صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم پریشان و غبارآلوده و در دستش تنگی از خون بود گفتم: پدر و مادرم فدای تو یا رسول الله صلی الله علیه و آله این چیست؟ فرمود: «این خون حسین و اصحاب اوست، امروز همواره آن را جمع‌آوری کردم»، بعد مکشوف شد که در همان روز (روز عاشورا) حسین شهید شده است.^۲

زهری گوید: چون خبر شهادت سیدالشهداء علیه السلام به حسن بصری رسید، آن قدر گریه کرد که در گونه‌های او اثر گریه ظاهر شد، و گفت: وای از ذلت امتی که زنازاده‌ای از میان آن امت پسر دختر پیغمبر او را کشت! به خدا سوگند، سر حسین به تنش باز می‌گردد، پس جدش و پدرش از پسر مرجانه انتقام خواهند گرفت.^۳

زن کعب بن جابر به او که جناب بریر را کشته بود گفت:

کشندگان پسر فاطمه را یاری کردی و بریر سید قاریان قرآن را کشتی! من هرگز با تو سخن نخواهم گفت.^۴

عظمت شهادت حسین علیه السلام و بزرگی جنایت کشتن آن حضرت به قدری در وجدان مردم و نفوس همه سنگین و غیرقابل تحمل بود که حتی آنهایی که در

۱. طبری، تاریخ، ج ۴، ص ۳۶۴.

۲. ابن حجر عسقلانی، الاصابه، ج ۲، ص ۷۱؛ ابن عبدالبر، الاستیعاب، ج ۱، ص ۳۹۵ - ۳۹۶؛ شبرای، الاتحاف، ص ۴۱.

۳. سبط ابن جوزی، تذکره الخواص، ص ۲۷۸.

۴. ابن اثیر جزری، الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۶۷.

کربلا حاضر شده بودند با نهایت طمع به جوایز و مناصب و رتبه‌هایی که به آنها عرضه می‌شد، و با کمال علاقه‌ای که به حفظ مقامات خود در ادارات و مؤسسات حکومت به وسیله جلب رضایت و خشنودی عیب‌الله داشتند، نمی‌توانستند خود را از اهمیت و عظمت آن غافل کنند، و وجدان‌های سیاه و تاریک و شقی آنها نیز سنگینی این جنایت و بار گناهی را که به دوش گرفته بودند کاملاً احساس می‌کرد؛ لذا هر یک از آنها می‌خواست کشتن آن حضرت را دیگری به عهده بگیرد.

شبرآوی می‌گوید: حسین همچنان با شجاعت می‌جنگید، تا آنکه پیکر پاک و نازنینش سی‌ویک زخم نیزه و سی‌وچهار زخم شمشیر برداشت تا آنگاه که بر زمین افتاد، شمر با جمعی از سپاهیان، میان آن حضرت و خیام حرم حایل شدند، و زمانی طولانی گذشت و کسی آماده قتل آن حضرت نمی‌شد، و اگر می‌خواستند آن حضرت را بکشند، می‌کشتند ولی هر کس از ارتکاب این جرم بزرگ خودداری می‌کرد و می‌خواست دستش به ریختن خون حسین آلوده نشود و هر کس منتظر بود که این ستم عظیم را دیگری مرتکب شود.

پس به تحریک شمر از هر سو به آن حضرت حمله کردند و با آن‌همه جراحات، آن امام مظلوم مجاهد برمی‌خاست و بر زمین می‌افتاد و با قوت قلب و ثبات و شجاعت، با آنها جهاد می‌کرد و به آن‌همه جراحات اعتنا نمی‌نمود و با شهادت قرشی و عزت هاشمی استوار بود. مانند شیر جهنده‌ای بود که از گزند سگان بیم نداشت.

اما چه می‌توان کرد؟ قضا و قدر ازلی و حکمت الهی اقتضا داشت چنین مصیبت سخت و حادثه بزرگ و ناگوار در اسلام روی دهد تا مردم بدانند دنیا بی‌مقدار و حقیر است و ناملائمات با آن ملازم است، دیگران در سختی‌ها و مصائب به آن حضرت تأسی کنند و حسین علیه السلام از شهادت به مقامی نائل شود که عشاق افتخارات بزرگ، آن مقام را آرزو می‌کنند.

و اگر نه کسی نزد خدا عزیزتر از پاره تن حبیبه مجتبی و سبط رسول مصطفی نبود، و معلوم است که خدا توانا، و قادر بر دفع دشمنان آن حضرت بود.

لَكِنَّهُ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ وَلَا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ.^۱

توجه نفوس به عظمت پیشامد به نوعی شد که اسلام غرق در مصیبت و داغدار شد.

مرگ یک عالم روحانی و دلسوز برای جامعه، و علاقه‌مند به تربیت نفوس و تکمیل ارواح و تهذیب اخلاق چقدر مردم را سوگوار می‌سازد؟ درگذشت یک مرجع دینی و زعیم منحصربه‌فرد مذهبی چگونه قلوب را می‌شکند و اشک‌ها را جاری می‌سازد.

همه دیدیم که رحلت زعیم بزرگ و مجاهد و استاد عالی‌قدر ما مرحوم آیت‌الله بروجردی رحمته الله چگونه عالم اسلام را تکان داد و در ماتم و سوگواری غرق ساخت و چه انقلاب و شورشی در عزای آن مرد بر پا شد.

در شناخت عظمت شهادت حسین و فرزندان و برادران و برادرزادگانش که همه از خاندان نبوت و گوهرهای تابناک دریای هدایت و معنویت بودند باید از این قیاس و میزان استفاده نمود.

نه تنها عظمت شهادت، عظمت شهادت با تشنگی و منع آب، حتی از اطفال خردسال.

شهادت توأم با کشتارهای فجیع و بی‌رحمانه کودکان و شیرخواران.

شهادت با اسب‌تاختن بر بدن‌های پاک شهیدان.

شهادت با برهنه‌ساختن پیکرهای جانبازان راه خدا.

۱. شبراوی، الاتحاف، ص ۵۱ - ۵۳. اقتباسی است از این آیه قرآن: ﴿لَا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْئَلُونَ﴾.

شهادت با غارت خیمه‌ها و بیرون کردن خلخال و گوشواره از پا و گوش بچه‌های یتیم.

شهادت با اسارت خاندان رسالت و پردگیان مقدس‌ترین حرم‌های عفت و عصمت و جلالت.

هیچ‌یک از این مصائب را نمی‌شود با مقیاس‌های عادی، مانند مقیاس مرگ یک عالم یا یک مرجع اندازه گرفت. هر مقیاسی از تعیین اندازه و سنگینی عظمت این مصائب و انعکاس آن در دل‌ها عاجز است و تشبیهات و مقایسه‌های ما مثل کسی است که بخواهد با یک ترازوی کوچک که قدرت تعیین مقدار بیش از ده کیلو را نداشته باشد کوه‌های بزرگ و کرات عظیمه را بسنجد.

معلوم است انعکاس این‌گونه مصیبت در دل‌ها طوفانی ایجاد می‌کند که از گذشت زمان و مرور ادهار و اعصار آرام نخواهد گرفت. به این سبب بود که یزید و بسیاری از کسانی که در این حادثه جانکاه شرکت داشتند به ظاهر در مقام تبرئه خود برآمدند و هریک می‌خواستند در محاکمه بزرگ و دادگاهی که همه‌جا در وجدان مردم تشکیل شده، و کشتندگان حسین علیه السلام، و کسانی را که به اهل‌بیت علیهم السلام ستم کردند محکوم می‌ساختند خود را تبرئه و از ردیف آنها خارج و درحقیقت هریک دیگری را عامل و مباشر و آمر معرفی می‌کردند.

یزید با آنکه از شهادت حسین علیه السلام خشنود و شادمان شد و خودش دستور داد اهل‌بیت علیهم السلام را در حال اسارت به دمشق بفرستند و بعد از ورود آنها هم هرچه توانست ستم و جنایت مرتکب شد و با سر مبارک عزیز خدا و پیغمبر، آن‌گونه اهانت کرد و آن اشعار کفرآمیز را علناً قرائت نمود و پرده از روی باطن کار خود و پدرش برداشت، وقتی عظمت انعکاس شهادت حسین علیه السلام را در نفوس مردم حتی نزدیکان و محارم خود دید و وقتی با آن خطبه‌های غرأ و شجاعانه زینب و زین‌العابدین علیهم السلام در مسجد شام، و احتجاجات سایر اهل‌بیت علیهم السلام حتی اطفال

کوچک مواجه شد، در مقام ظاهرسازی برآمد و به حضرت زین العابدین علیه السلام گفت: لَعْنُ اللَّهِ ابْنَ مَرْجَانَةَ؛ خدا لعنت کند پسر مرجانه را، اگر من در کربلا بودم هرچه پدرت از من می خواست به او می بخشیدم و تا می توانستم هرچند به کشتن بعضی از فرزندانم بود از او دفاع می کردم و لکن شد آنچه شد، اکنون از مدینه با من مکاتبه فرما و هر حاجتی که داری بنویس که برآورده است.^۱

یزید هرگز از کشتن حسین علیه السلام پشیمان نبود و کسی نبود که برای فضایل و حقایق ارزش و اعتباری قائل باشد؛ او خوشحال بود که از پیغمبر صلی الله علیه و آله انتقام خود را گرفته است و اگر از شدت یافتن انزجار و تنفر عموم نمی ترسید، این بقیه را هم قتل عام می کرد چنانچه شهر مدینه را قتل عام کرد.

او ابن زیاد را چنان که پیش از این گفته شد و بعداً هم شرح می دهیم مورد احسان و محبت خود قرار داد اما چون حسابش غلط شده بود ناچار این اظهارات را می کرد.

حساب یزید و ابن زیاد این بود که ما حسین را می کشیم و بر بدنش اسب می تازیم، اگر توانستیم مردم نادان را فریب می دهیم و قتل آن حضرت را یک عمل شرعی و قانونی معرفی می کنیم و او را که مصلح حقیقی است، مخل به نظم و آرامش می شماریم، و اگر نتوانستیم با تطمیع و رشوه و بازگذاشتن درهای بیت المال جمعی از معترضین را ساکت و خاموش می کنیم، و آن کسانی را که با مال و رشوه و کرسی ریاست و ترفیع رتبه آرام نمی شوند با تهدید و ارباب و تبعید و قطع دست و گوش و بینی، نفسشان را می گیریم؛ همان طور که معاویه در مدت پادشاهی خود با دوستان علی علیه السلام، و سران مسلمانان رفتار کرد، و علناً سب و ناسزا به امیرالمؤمنین علیه السلام را بر منابر در شهرها و مساجد مسلمین رایج ساخت؛ اما اینجا حساب بنی امیه حتی به طور موقت و مدت کوتاهی هم درست در نیامد،

۱. عقّاد، ابوالشّهداء، ص ۲۶۷ - ۲۷۱.

و بانگ اعتراض مردم از همان روز اول قتل حسین علیه السلام بلند شد، و قتل عام مدینه و مظالم دیگر نتوانست آثار شهادت سیدالشهداء علیه السلام را محو نماید. مظلومیت حسین علیه السلام به طوری تجلی کرد که کشندگان آن حضرت جز سربه‌زیری و شرمندگی و محرومیت از حقوق اجتماعی و تنفر عمومی، مالک آبرو و اعتباری نبودند.

عقّاد می‌گوید: گروهی از کسانی که برای جنگ با آن حضرت به کربلا رفته بودند تا زنده بودند در ناراحتی، فشار و عذاب روحی بودند، زیرا بزرگی گناهی را که مرتکب شده بودند شناختند و از اینکه بتوانند عذری بسازند و گناه خود را توجیه کنند، عاجز بودند، سپس داستان جوانی از بنی ابان بن دارم که ما، پیش از این از ابوالفرج نقل کردیم روایت می‌کند.^۱

۱. عقّاد، ابوالشهداء، ص ۲۳۰.

تعظیم صحابه و تابعین از مقام امام حسین علیه السلام

با آن همه مهربانی و محبت‌ها و نوازش‌های فوق‌العاده پیغمبر اعظم صلی الله علیه و آله نسبت به حسین علیه السلام، و با آن همه احادیثی که در مناقب و فضایل او از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده شده، و در میان مسلمین منتشر و نقل مجالس و محافل و گوشزد خواص و عوام بود، و باینکه کسی نزدیک‌تر از او، و برادرش حسن علیه السلام به پیغمبر صلی الله علیه و آله نبود، و خلاصه باینکه تمام کمالات و خصایصی که یک فرد را، دوست داشتنی و مقبول همه می‌سازد به نحو کامل در حسین علیه السلام جمع بوده، معلوم است که علاقه و محبت مسلمانان به آن حضرت کامل و بی‌نظیر بوده است.

آن چیزی که بعد از رحلت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله باعث امیدواری و شکیبایی مسلمین در مصیبت نبی اعظم بود، وجود علی و فاطمه زهرا و حسنین علیهم السلام بود. از این جهت این چهار نفر، طرف علاقه و محبت و مهر، و محل تمرکز احساسات و عواطف مسلمانان بودند.

برای دل‌هایی که از مرگ پیغمبر صلی الله علیه و آله داغدار، و به هجران و فراق رسول خدا صلی الله علیه و آله گرفتار شده بودند یگانه مایه آرامش و تخفیف حزن و اندوه وجود این بازماندگان عزیز و گرامی بود.

اما چنان‌که می‌دانیم فاطمه زهرا علیها السلام بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله چیزی در دنیا زیست نکرد، و به زودی به پدر بزرگوار ملحق شد، و از آن امواج غم و اندوه و مصائب راحت و آسوده گشت.

بعد از وفات فاطمه زهرا علیها السلام مرکز تجلی احساسات مسلمین علی و فرزندان عزیزش بودند.

هرکس پیغمبر صلی الله علیه و آله را دوست می‌داشت دلش از دوستی حسنین علیهم السلام پر بود. آنها یادگار پیغمبر بودند، احترام و محبت آنها، احترام و محبت پیغمبر شناخته می‌شد. مسلمان‌ها از دیدارشان شاد، و دلشان روشن و گرم نشاط و امید می‌گردید.

اگر بگوییم این دو کودک خردسال بعد از پیغمبر اعظم صلی الله علیه و آله مالک دل‌های زن و مرد مسلمان شده بودند و شهر مدینه از وجودشان همان سنگینی و موقعیت روحانی عصر پیغمبر صلی الله علیه و آله را داشت، مبالغه نکرده‌ایم.

وقتی آنها در کوچه‌های مدینه در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله در هر مجمع و مجلس دیگر می‌آمدند مثل آن بود که پیغمبر آمده و شوق و شوری مخصوص در مردم پدید می‌آمد، خاطرات زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله برایشان تجدید می‌شد. تماشای جمال آنها همه را سرزنده و خرسند می‌ساخت و روحانیت و معنویتشان، عموم را تحت نفوذ قرار داده بود.

آنها که درک خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله نکرده بودند، خوشدل و مفتخر بودند که از محضر این دو یادگار عزیز پیغمبر صلی الله علیه و آله، درک فیض نموده‌اند. هرکس می‌توانست در مجلس آنها بنشیند و سخنشان را بشنود، دل هیچ مسلمانی جز اهل نفاق در شرق و غرب جهان اسلام از دوستی حسن و حسین علیهم السلام خالی نبود. بلکه بعضی از اهل نفاق و مبغضین اهل‌بیت، نیز برای عوام‌فریبی و مصالح سیاسی خود به آنها اظهار ارادت می‌نمودند. آن‌قدر مسلمانان به حسنین علیهم السلام اظهار دوستی می‌کردند که بعضی گمان می‌کردند مردم آنها را حتی از پدرشان علی هم بیشتر دوست می‌دارند. احنف بن قیس در مجلسی که معاویه در دمشق برای فراهم ساختن زمینه بیعت یزید تشکیل داده بود و کمتر کسی در مثل آن مجلس جرئت حق‌گویی دارد، سخنانی گفت که باید با طلا نوشته شود و کسانی که برای تقرب به زمامداران و امرا از هر تملق و گزاف‌گویی و مدح و ستایش بیجا خودداری نمی‌کنند باید آن سخنان و آن مجلس را نصب‌العین قرار دهند.

احنف، معاویه را از شکستن عهد و پیمانی که با حضرت امام حسن علیه السلام در موضوع ولایتعهدی بسته بود بیم داد، و او را به احترام از افکار عامه مسلمانان سفارش نمود و از محبت و دوستی مردم عراق نسبت به علی و حسن علیهم السلام شرحی را بیان داشت، سپس گفت:

معاویه! بدان که تو هیچ حجت و عذری در نزد خدا نداری، اگر یزید را بر حسن و حسین مقدم بداری در حالی که تو می‌دانی حسن و حسین کیستند، و به سوی چه مقصد و هدفی هستند - و در ضمن این بیانات گفت - به خدا اهل عراق حسن علیه السلام را از علی علیه السلام بیشتر دوست می‌دارند.^۱

شاید هم همین‌طور بوده خواص صحابه مانند عمار و قیس بن سعد انصاری و کسانی که عهد پیغمبر صلی الله علیه و آله را درک کرده و فداکاری‌ها و مقامات مشهوره علی علیه السلام را دیده بودند به علی علیه السلام بیشتر ارادت می‌ورزیدند؛ اما محبت حسن و حسین علیهما السلام به ملاحظه آنکه فرزندان پیغمبر صلی الله علیه و آله و میوه‌های دل زهرا علیها السلام بودند همه دل‌ها را فرا گرفته بود و زن و مرد آنها را دوست می‌داشتند و منبع کرامات و برکات می‌شمردند. آنها یادگار پیغمبر صلی الله علیه و آله بودند و هر مسلمانی بالطبع یادگار پیغمبر صلی الله علیه و آله را دوست می‌دارد.

عقّاد می‌گوید: حسین علیه السلام پنجاه و هفت سال زندگی کرد باینکه دشمنانی داشت که از دروغ پرهیز نداشتند، هیچ‌یک از آنها او را به عیبی یاد نکرد، و یک نفر از آنان نتوانست فضایل او را انکار کند حتی معاویه وقتی نامه عتاب‌آمیز حسین علیه السلام را دریافت نمود، و مشاورانش به او پیشنهاد کردند در جواب حسین علیه السلام نامه اهانت‌آمیزی بنویسد، متحیر شد چه بنویسد، و چگونه جلالت و پاک‌دامنی و عظمت حسین علیه السلام را تحقیر نماید، گفت: من در علی چیزی یافتم که بگویم، ولی در حسین چیزی نیافته‌ام که بگویم.^۲

۱. محمد رضا، الحسن و الحسين سبطا رسول الله، ص ۴۸ - ۵۰.

۲. عقّاد، ابوالشهداء، ص ۱۴۶ - ۸۰. غرض معاویه این بود که در مورد علی علیه السلام راهی برای گمراه کردن مردم و افترا به آن حضرت به مناسبت قتل عثمان، یافتم و او را به شرکت در قتل عثمان یا رضایت به قتل او متهم ساختم، باینکه علی علیه السلام از آن اتهام مبرا بوده و خود معاویه و کسان دیگر که به اسم خونخواهی عثمان، فتنه‌ها برپا کردند، مانند عایشه و طلحه و زبیر جزو محرکین قتل و انقلاب علیه عثمان بودند ولی در مورد حسین علیه السلام، معاویه سیاسی و نیرنگ‌باز از این‌گونه افترا و تهمت‌ها نیز عاجز بود.

بعد از رحلت امام حسن علیه السلام شور محبت امام حسین علیه السلام در دل‌ها زیادت‌تر شد و شوق آنها به زیارت و دیدار او بیشتر، و بی‌مبالغه تمام محبت‌های‌شان به پیغمبر صلی الله علیه و آله و علی و فاطمه و حسن علیه السلام بر محبت‌شان به حسین علیه السلام افزوده شد. مثل آنکه کسی پنج فرزند نخبه، نابغه و برازنده داشته باشد و به داغ فراق و مرگ چهار نفر از آنها یکی پس از دیگری گرفتار شود، چنین شخصی نسبت به پنجمین فرزندى که برایش باقی مانده بی‌نهایت اظهار عاطفه می‌کند و ترسش از اینکه گزندى به او برسد فوق‌العاده می‌شود. این پدر یا مادر همواره در اندیشه پسر است، از بیماریش ناراحت می‌شود و از درمانش شاد می‌شود. اگر این پدر و مادر به داغ این فرزند عزیز مبتلا شوند، مصیبت او برایشان بزرگ‌تر از مصیبت آن چهار تن می‌شود. عقّاد می‌گوید: حسین علیه السلام به سبب مزیت شرف نَسَبی که داشت از هرکسی نزد مسلمان‌ها محبوبیتش بیشتر بود و سزاوارتر کسی بود که دل‌ها به سویش مایل باشد.^۱ روحانی‌ترین مجلس علم و تفسیر در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله که همه‌کس حضور در آن مجلس را غنیمت و افتخار می‌دانست چنانچه معاویه هم می‌گفت: مجلس حسین علیه السلام بود.

ابن کثیر می‌گوید: وقتی حسین و ابن‌زبیر وارد مکه شدند و در آنجا اقامت گزیدند مردم ملازم حسین شدند، و از او جدا نمی‌شدند، و گروه‌گروه بر او وارد می‌شدند و در اطرافش می‌نشستند و سخنش را می‌شنیدند.^۲

واقدی^۳ و ذهبی در *تاریخ اسلام*^۴ در اخبار مقتل حسین علیه السلام حدیثی از ابی‌عون نظیر آن در تاریخ پیغمبر اعظم صلی الله علیه و آله هم روایت شده نقل کرده‌اند که دلالت بر

۱. عقّاد، ابوالشهداء، ص ۱۳۱.

۲. علایلی، سموالمعنی فی سموالذات، ص ۱۳۹.

۳. ابن سعد، الطبقات الکبری، ج ۵، ص ۱۱۰.

۴. ذهبی، تاریخ الاسلام، ج ۵، ص ۸.

ایمان و اعتقاد عظیم مردم به مقام روحی و الهی حسین علیه السلام دارد، و اینکه او را مظهر کمالات جدش می دانسته اند.
این حدیث این است که: حسین علیه السلام از مدینه خارج شد به ابن مطیع برخورد که چاهی می کند. ابن مطیع گفت: کجا می روی پدر و مادرم به فدای تو، ما را از فیض خودت بهره مند ساز و مرو!
حسین علیه السلام نپذیرفت.

ابن مطیع عرض کرد: چاهی کنده ام و امروز آتش با دلو بیرون آمده و توقع آن است که برای ما دعا کنید تا برکت داشته باشد.

حسین علیه السلام فرمود: از آب آن بیاور!

دلو را آورد، حضرت از آب آن نوشید، و مضمضه کرد و در چاه ریخت.
ابن عساکر این خبر را نقل کرده^۱ و می گوید: ابن مطیع چاهی را که حفر می کرد آتش شور بود، و چون امام از آن نوشید و مضمضه فرمود خوشگوار شد.^۲
علایلی می گوید: اختلافی نیست در اینکه حسین محبوب هرکس و برگزیده و پسندیده تمام قبایل و طبقات مردم بود. جاذبه او آنچنان در مردم نفوذ داشت که او را تقدیس می کردند و با دیده ای بالاتر از آنکه به دیگران می نگرند به او نگاه می کردند.^۳
یکی از نشانه های خضوع مردم نسبت به شخصیت روحانی حسین علیه السلام تواضع ابن عباس در برابر آن حضرت است.

ابن عباس از بنی هاشم و عموزاده پیغمبر صلی الله علیه و آله و از رجال سرشناس اسلام و از حسین علیه السلام به سال بزرگتر بود. در بین مردم به علم و دانش مشهور، و از راویان معروف احادیث پیغمبر صلی الله علیه و آله است، و ابوبکر و عمر در زمان خلافتشان به او

۱. ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۱۴، ص ۱۸۲.

۲. علایلی، سموالذات فی سموالذات، ص ۱۴۰.

۳. علایلی، سموالذات فی سموالذات، ص ۱۳۹.

تعظیم صحابه و تابعین از مقام امام حسین علیه السلام ۱۳۷

احترام می کردند، و عمر با او مشورت می نمود و در زمان امیرالمؤمنین علیه السلام از بزرگان صحابه و شاگردان آن حضرت بود.

مع ذلک ابن سعد در *طبقات* می نویسد: ابن عباس رکاب حسن و حسین را می گرفت تا سوار شوند، و می گفت:

هُمَا ابْنَا رَسُولِ اللَّهِ.^۱

عمر بن خطاب پاس عظمت و جلالت مقام حسین علیه السلام را نگه می داشت و به آن حضرت می گفت:

إِنَّمَا أَنْبَتَ مَا تَرَى فِي رُؤْسِنَا اللَّهُ ثُمَّ أَنْتُمْ؛^۲

آنچه را در سر ما می بینی خدا رویانیده است، و سپس شما. یعنی، این همه اعتبار و عزت، و هرچه از دین و دنیا داریم از خدا و شما داریم. پسرش عبدالله بن عمر در سایه کعبه معظمه نشسته بود حسین علیه السلام را دید تشریف می آورد گفت:

هَذَا أَحَبُّ أَهْلِ الْأَرْضِ إِلَيَّ أَهْلِ السَّمَاءِ الْيَوْمَ؛^۳

این! امروز محبوب ترین اهل زمین نزد اهل آسمان است. ابوبکر برای اینکه به پیغمبر صلی الله علیه و آله تشبیه بجوید، حسن و حسین علیه السلام را بر گردن خود سوار می کرد.^۴

ابوهریره از حسین علیه السلام تقاضا می کرد پیراهن خود را بلند کند تا موضعی را که پیغمبر صلی الله علیه و آله می بوسید، ببوسد پس ناف آن حضرت را می بوسید.^۵

۱. سبط ابن جوزی، تذکره الخواص، ص ۲۱۲.

۲. ابن حجر عسقلانی، الاصابه، ج ۲، ص ۶۹.

۳. ابن حجر عسقلانی، الاصابه، ج ۲، ص ۶۹؛ صبان، اسعاف الراغبین، ص ۱۵۵.

۴. خوارزمی، مقتل الحسین علیه السلام، ج ۱، ص ۹۳، فصل ۶.

۵. خوارزمی، مقتل الحسین علیه السلام، ج ۱، ص ۱۴۷، فصل ۷.

حسن بصری می گفت: حسین، آقا و زاهد و صالح و خیرخواه مسلمین و نیک خلق بود.^۱

عبدالله بن زبیر در خطبه‌ای که در مسجدالحرام راجع به شهادت حسین علیه السلام خواند گفت:

حسین، مرگ با کرامت و بزرگواری را بر زندگی با ذلت و پستی برگزید، خدا او را رحمت کند، و کشنده او را خوار سازد، و کسی را که فرمان به قتل او داد لعنت کند. به خدا سوگند حسین بسیار روزه‌دار و شب‌زنده‌دار بود و سزاوارتر به پیغمبر بود از فاجر پسر فاجر. به خدا قسم او کسی نبود که قرائت قرآن را به غنا، و گریه از ترس خدا را به آوازه‌خوانی، و روزه را به میگساری، و نماز شب را به اشتغال به آلات لهو و طرب، و مجالس ذکر خدا را به شکار و بازی با بوزینگان تبدیل کند (در این سخنان، غرض اشاره به خصال نکوهیده و اعمال زشت یزید بود).

فَتَلَوْهُ فَسَوْفَ يَلْقَوْنَ عَذَابًا أَلِيمًا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ.^۲

او را کشتند به‌زودی به گمراهی و گناه بزرگی گرفتار می‌شوند آگاه باش لعنت خدا بر ستمکاران است.

۱. خواری، مقتل الحسین علیه السلام، ج ۱، ص ۱۵۳، فصل ۷.

۲. سبط ابن جوزی، تذکرة الخواص، ص ۲۴۱. در فصل انعکاس شهادت، از تاریخ طبری مختصری از ترجمه خطبه ابن‌زبیر نقل شد در اینجا هم از **تذکره** به مناسبت اضافات و ارتباطی که با این فصل داشت نقل گردید.

شخصیت اخلاقی امام حسین علیه السلام

مسلم است که ارزش واقعی انسان‌ها به علم و کمالات و فضایل و صفات اخلاقی است.

افراد بشر هرچند از جهت جسم و ظاهر و لباس و مکان و مال و مقام و این‌گونه عوارض باهم تفاوت‌هایی دارند ولی این تفاوت‌ها سبب امتیاز آنها بر یکدیگر نیست. آن چیزی که سبب امتیاز حقیقی است علم و فضیلت و اخلاق و رفتار نیک است.

به عبارت دیگر: فضیلت آدمیان در تمتع از لذائد حیوانی، و برخورداری از آنچه مابه‌الاشتراک انسان و سایر حیوانات است، نیست بلکه کمال آدمی وابسته به مابه‌الامتیاز او از حیوانات است.

هرچه بهره او از این مابه‌الامتیاز بیشتر باشد، فاصله‌اش از عالم حیوانی زیادت‌تر و در عالم انسانیت جلوه و نمایش انسانی او بیشتر می‌شود.

بسیاری از انسان‌ها هستند که به صورت انسانند، اما به سیرت و معنا، در همان عالم حیوانیت مانده‌اند. بعضی هم فاصله‌ای را که بین عالم حیوانیت محض و انسانیت کامل و تمام‌عیار است طی می‌نمایند و در این فاصله گاه در یک نقطه توقف می‌کنند و گاه به سیر خود ادامه داده تا به سرحد انسانیت کامل و تمام‌عیار می‌رسند.

علم و اخلاق و معارف افراد، نشان‌دهنده مقدار سیر آنها و مراحل است که از این فاصله پیموده‌اند.

انسان فطرتاً شیفته اخلاق پسندیده است، و صاحبان مکارم اخلاق را دوست می‌دارد، و تحت تأثیر مناظر حساس اخلاقی قرار می‌گیرد.

در تمام قرون و اعصار، عدالت، طهارت نفس، امانت، صداقت، استقامت، ثبات قدم، شجاعت، صراحت لهجه، صبر و حلم، وفای به عهد، تواضع، رحم، احسان، اغماض و گذشت، فداکاری و ایثار، آزادی‌خواهی و خدمت به هم‌نوع، و سایر صفات حمیده محبوب بشر بوده، و هرچه هم شکل دنیا عوض شود، و ظواهر زندگی تغییر کند در این احساس بشر و احترام او از نیکوکاران و نیکوخویان، تغییری حاصل نمی‌شود.

چنانچه صفات رذیله مانند، حسد، تکبر، نفاق، ظلم و بی‌رحمی، خیانت، دروغ، کینه‌توزی و خودبینی، همیشه مورد تنفر و نامطبوع بوده است.

علم اخلاق بر اساس همین توجه فطری انسان و درک باطنی او به وجود آمده است. راجع به اخلاق حمیده و اضرار آن، اطلاع بر تحقیقات و مطالعات علمای علم اخلاق و معرفه‌النفس برای کسی که در مقام تهذیب اخلاق خویش باشد لازم و سودمند است.

برنامه‌های تربیتی و اخلاقی اسلام که آخرین ادیان آسمانی است، عالی‌ترین و جامع‌ترین برنامه‌های اخلاقی است و علاوه بر آنکه اخلاق، موضوع یک قسمت مهم احکام و فصل مخصوصی از تعالیم اسلام است، در ضمن تعالیم و احکام دیگر نیز جنبه تربیت و تکمیل نفوس رعایت شده و در احکام عبادات و معاملات، واجبات و محرمات، تکالیف روزانه، انفاقات و معاشرت با مردم حتی

در جهاد با کفار، تربیت جامعه و پرورش فکر و اراده و اصلاح باطن کاملاً ملاحظه شده است.

مجاهدۀ با نفس و رذائل اخلاقی را، «جهاد اکبر» نامیده‌اند، و حسن خلق را نشانه کمال ایمان معرفی نموده‌اند.

دانشمندان و فلاسفه اسلام، با اقتباس از تعالیم اخلاقی این دین بهترین کتاب‌ها را در علم اخلاق نوشته، و ادبیات عرب و عجم هر دو نمونه این دستورات و برنامه‌های اخلاقی است.

کلمات جامع پیغمبر اعظم صلی الله علیه و آله، و خطبه‌ها و کلمات قصار امیرالمؤمنین و سایر ائمه طاهرین علیهم السلام، و محامد اخلاق و کرائم صفات هریک سند افتخار مسلمین و دلیل زنده کمال برنامه‌های تربیتی اسلام است.

از تشویقات و فضایل و ثواب‌هایی که برای هریک از صفات حسنه فرموده‌اند میزان توجه و اعتنای اسلام به پرورش اخلاق معلوم می‌شود.

در قرآن مجید در آیه ۱۶۴ سوره آل عمران، و آیه ۲ سوره جمعه، برنامه کار و دعوت پیغمبر صلی الله علیه و آله باصراحت در سه قسمت خلاصه شده است:

۱. تلاوت آیات خدا.

۲. تزکیه و تربیت نفوس.

۳. تعلیم کتاب و حکمت.

و در حدیث معروف است که فرمود:

«إِنَّمَا بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ»^۱

۱. بیهقی، السنن الکبری، ج ۱۰، ص ۱۹۲؛ ابن عبدالبر، الاستذکار، ج ۸، ص ۵۷۶؛ همو، التمهید، ج ۱۶، ص ۲۵۴. «از جانب خدا فقط برای این مبعوث شدم که اخلاق پسندیده و رفتار نیکو را به حد کمال برسانم.»

شخص پیامبر صلی الله علیه و آله به تمام اخلاق فاضله و صفات ممتازه آراسته و در حسن اخلاق، یگانه نمونه کمال بشری و به تصدیق دوست و دشمن مثل اعلا، و سرآمد تمام مردم بود.^۱

۱. جای بسی تأسف است اگر مسلمانان با داشتن تعالیم پرارزش اخلاقی و برنامه‌های جامعه آسمانی، در نکبات فساد اخلاق گرفتار شوند و به تقلید از مسیحی‌ها و ملل مغرب‌زمین که فاقد مدنیت اخلاقی می‌باشند، از صفات ممتاز اسلامی و کرائم آداب که موجب مباهات ملل اسلام بود دست شسته و به بی‌عفتی و بی‌غیرتی و هتک شرف و منحرف ساختن جوانان و بانوان و ارتباط دادن آنها با بیگانگان، و میگساری و قمار و رقص و توسعه فساد افتخار کنند و مجلات و مطبوعات داشته باشند که این روش‌های ناپسند را ترویج و با انتشار داستان‌ها و سرگذشت‌های شهوت‌انگیز و عکس‌ها و صور قبیحه، آتش غرائز حیوانی جوانان را روشن سازند. باینکه استقلال و موجودیت هر ملت، وابسته به بقای عادات و اخلاق و آداب اوست و اگر آداب و اخلاق او در اخلاق دیگران هضم شد، استقلال و شخصیت او نیز خواه‌وناخواه هضم می‌شود.

به تصدیق دانشمندان عالی‌مقام و جامعه‌شناس، وضع فعلی مسلمین و ضعف کنونی آنها مربوط به ضعف فلسفه و اخلاق و برنامه‌های تربیتی و تعالیم اجتماعی نیست؛ زیرا تعلیماتی از تعالیم اسلام استوارتر و جامع‌تر نیست؛ بلکه علت آن ملتزم نبودن آنها به احکام اسلام و بیرون شدن امور از برنامه‌های شرعی و جهل به معارف عالیه و هدف‌های اسلامی و ضعف آنها در علوم تجربی و صنعت است. باید مسلمانان با تکمیل صنایع و علوم جدید، خود را از بیگانگان بی‌نیاز کرده پول‌هایی را که صرف تقلید از روش‌های نکوهیده و آداب زشت غربی‌ها می‌نمایند، صرف ترقی علم و صنعت کنند تا هم کشورهای اسلامی در شاهره ترقی به سرعت گام بردارند و هم از فساد اخلاق و آفات تمدن جدید محفوظ و مصون بمانند. ای کاش برای آگاهی از تعالیم اخلاقی اسلام و روش تربیتی قرآن، این مسلمان‌های غرب‌زده مراجعه به کتاب‌های مسلمین و بلکه دانشمندان غرب می‌نمودند، و این قدر کورکورانه و شتاب‌زده، راه مغرب را که راه ضعف و ذلت و فساد اخلاق است پیش نمی‌گرفتند. اکنون دنیا در آتش نکبات اخلاقی غربی‌ها می‌سوزد و اضطراب فکری و ناراحتی روحی میلیاردها انسان را بیچاره کرده و هیچ‌کس از طغیان ناگهانی حرص و آز صاحبان سلاح‌های ویران‌کننده در امان نیست و هر روز از سوء اخلاق و مظالم آنها چیزها می‌شنویم و می‌خوانیم که انسان از نقل آن شرمنده می‌شود. آری، مسلمان‌ها باید در فضایل و کرامت نفس و پاک‌دامنی و عفت و امانت، ملت نمونه باشند و با تمسک به کلمه توحید و اتحاد و همبستگی اسلامی، قوی‌ترین ملل باشند. نباید کارشان به جایی برسد که اجتماع آنها به یک اجتماع مسیحی و دوران‌های جاهلیت شبیه‌تر باشد تا به یک اجتماع عالی و درخشان اسلامی.

راجع به صفات پیغمبر صلی الله علیه و آله، خلق و خو، روش و رفتار آن حضرت علاوه بر آنچه کتاب‌های سیره و تواریخ نوشته‌اند متبخرین در علوم اسلامی و دانشمندان بزرگ کتاب‌های مخصوصی نوشته‌اند که مطالعه آنها برای راهنمایی انسان به اخلاق و فضایل، کافی و وافی است.

اهل بیت علیهم السلام و اوصیای رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز در اخلاق و علم و عمل نمونه آن حضرت و به اتفاق موافق و مخالف، برجسته و نابغه بودند.

امیرالمؤمنین، فاطمه زهرا و حسنین و سایر ائمه علیهم السلام هر یک نماینده تکامل و ترقی انسان، و امتداد خلق کریم و عظیم نبوی بودند، و تابش معنویت اخلاق پیغمبر صلی الله علیه و آله در وجودشان آشکار بود.

مکارم اخلاق سیدالشهدا علیه السلام

گرچه فداکاری بی‌مانند، استقامت، حق‌پرستی، توکل، قدرت اراده، چشم‌پوشی از مظاهر و جلوه‌های فریبنده دنیا و قطع علائق در واقعه جانسوز کربلا به‌قدری از وجود حسین علیه السلام تجلی کرده، و دل‌ها را مجذوب او نموده که به عظمت‌های دیگر آن حضرت کمتر توجه می‌شود.

مثل اینکه افکار جامعه و عقول بشر کسی را که در راه یاری حق، فداکاری و از خودگذشتگی نشان دهد مالک تمام عظمت‌ها و فضایل می‌دانند و هرچه درجه فداکاری عالی‌تر و خالص‌تر باشد، عظمت شخصیت او در دل‌ها بیشتر می‌شود. فداکاری بی‌مانند حسین علیه السلام به‌قدری پایه او را بالا برده که در هر میدان مقایسه و مسابقه می‌تواند با همین یک صفت با صاحب هر خلق کریم مسابقه دهد.

حقیقت هم همین است ظهور آن استقامت و شجاعت و پایداری و مناعت از هیچ‌کس قابل تحقق نیست مگر آنکه در نواحی دیگر اخلاق نیز عظیم و برجسته و ممتاز باشد. ایمان و معرفت، یقین، بصیرت، توکل و اعتماد بر خدا، زهد و صبر باید به‌حدّ اعلا و وفور در شخص وجود داشته باشد تا بتواند مظهر آن آیات عظیمه و عجیبه و خویشتن‌داری و صبر و استقامت گردد.

علایلی می‌گوید: در آنچه از اخبار و تاریخ حسین نزد ماست می‌بینیم که حسین کمال مواظبت را در تأسی به جدش داشت، به‌طوری‌که از همه جهات و نواحی نمونه کامل پیغمبر بود، و آن‌چنان از دنیا و نعمت‌های آن دل‌کنده بود که وقتی به امام زین‌العابدین علیه السلام گفته شد چه کم‌اند فرزندان پدرت؟ در

پاسخ فرمود:

«عجب دارم چگونه صاحب فرزند شد و حال اینکه از نماز و عبادت در شب و روز فارغ نبود پس کسی که چنین باشد کجا فرصت آن دارد که به زنان بپردازد»^۱

کسی که همه حالات، سکون، حرکت، فکر و تأملاتش الهی بود می‌بینیم که در جهاد فداکارانه شمشیر می‌زد، و از خود گذشته بود، هیچ کار و تکلیفی او را از وظیفه و تکلیف دیگر باز نمی‌داشت.^۲

و باز هم علایلی می‌گوید: مردی که برای خدا، و به نام خدا قیام کند، و به نام خدا دنبال هدف برود و به نام خدا بمیرد، چگونه هدفش عالی و مقصدش بلند است؟ هدف چنین کسی، هدف است اما نه هدفی که شهوات نفسانی آن را معین کرده باشد، و مقصد چنین کسی، مقصد است اما مقاصد دیگران مانند آن نیست. این مقصدی است که مقاصد دنیایی و مادی در کنار آن حقیر است، به جز ملکوت‌اعلی به جایی نظر ندارد و به غیر از آسمان حقیقت قرارگاهی نمی‌طلبد. پس شگفت نیست اگر به آن عالم، مشتاق، و طالب رفتن به آن قرارگاه باشد. مردم به وطن‌ها و مقاصد و هدف‌های‌شان مشغول و مشتاق هستند، و این شخصیت با قرارگاه خود، و ملکوت‌اعلی مأنوس است، تا اینکه می‌گوید:

ما اگر حسین را در بین بزرگان و صاحبان شخصیت و عظمت مقدم بداریم فقط این نیست که مرد عظیمی را مقدم داشته باشیم بلکه عظیمی را مقدم داشته‌ایم که هر باعظمتی در عظمت، فرود اوست و شخصی را برتری می‌دهیم که از هر شخصیت بالاتر است، و مردی را مقدم می‌داریم که فوق تمام رجال

۱. ابن طاووس، اللهوف، ۵۷؛ همو، فلاح‌السائل، ص ۲۶۹؛ حر عاملی، وسائل‌الشیعه، ج ۴، ص ۱۰۰؛ ابن‌دمشقی، جواهرالمطالب، ج ۲، ص ۲۷۵.

۲. علایلی، سموالمعنی فی سموالذات، ص ۱۰۲.

تاریخ در حال اجتماع آنهاست؛ و این تقدیم، هیچ کار تازه و بدیعی نیست؛ زیرا تمام رجال تاریخ را که می‌شناسیم عمر خود را در تحصیل مجد و بزرگواری زمین به پایان رساندند، اما حسین جان خود را در راه تحصیل مجد آسمان فدا کرد و چنین کسی بالاتر و برتر است.

ما عظمایی را که می‌شناسیم هر کدام از جهتی باعظمت بوده‌اند؛ یکی از جهت شجاعت و یکی از ناحیه مردانگی، و دیگری برای زهد، و یکی از جهت خودگذشتگی و فداکاری، و یکی از ناحیه علم و دانایی؛ اما عظمت در هر لباس و از هر جهت و در هر نمایش انسانی به قسمی که سرچشمه هر عظمت و نمونه بزرگواری در هر شکل و قیافه باشد که مردم او را ببینند منحصر به شخص حسین است.

ما همه انواع بزرگی را در نفسیات و در نسب عالی او لمس می‌کنیم. آری پدرش مثل او بود ولی او پدری مانند خودش برای خود نیافت. پس مردی که از هر نظر به او نگاه کنی، و به هر جهت که او را ببینی عظمت و بزرگی ببینی و او را به عظیمی منتهی ببینی، مردی است که مجمع عظمت‌ها و مرکز اقتران بزرگی‌هاست.

مردی که از عظمت نبوت محمد و عظمت مردانگی علی و عظمت فضیلت فاطمه به وجود آمده، نمونه عظمت انسانی و نشان نشانه‌های آشکار بزرگی است. پس یاد او و ذکر حالات او فقط یاد و ذکر یک مرد بزرگ نیست بلکه یاد و تذکار انسانیت جاویدان است؛ اخبار و تاریخ او تاریخ یک قهرمان فضیلت بشری نیست، بلکه تاریخ قهرمان بی‌مانند است.

ما باید همیشه از حسین یاد کنیم و از او پند بگیریم و او را مصدر الهامات نفسی خود قرار دهیم، زیرا او مصدر الهام الهی است که انوار آن زمان و مکان را گرفته و هر لحظه در سطوع و درخشندگی، و در آسمان و زمین نفوذ می‌کند، و در حدّ و اندازه‌ای وقوف ندارد؛ زیرا نور خدا محدود و موقوف نیست.^۱

۱. علایلی، سموالمعنی فی سموالذات، ص ۱۰۴ - ۱۰۶.

عقاد می گوید: بنی امیه بعد از شهادت حسین علیه السلام شصت سال حسین و پدرش علیه السلام را بر فراز منابر سبّ می کردند ولی یک نفر از آنها نتوانست نسبت به مقام ورع و پارسایی و پرهیزکاری و مراعات او از احکام دین جسارتی بنماید و او را به کوچکترین صغیره‌ای که از آدمی در آشکار یا پنهان ممکن است صادر شود متهم سازد.

آنها می خواستند که درباره حسین علیه السلام غیر از خروج بر حکومتشان چیزی گفته شود یا عیبی بجویند اما زبان خودشان و زبان مزدورانشان را از اینکه بتوانند به حسین علیه السلام عیبی نسبت بدهند کوتاه دیدند.^۱

و هم او گفته است: کربلا امروز حرمی است که مسلمانان آن را برای عبرت و یادبود و غیرمسلمین برای مشاهده و تماشا، زیارت می کنند ولی حقّ این است که کربلا باید زیارتگاه هرکسی باشد که برای نوع بشر نصیبی از قدس و فضیلت می شناسد؛ زیرا ما هیچ بقعه‌ای از بقاع زمین را نمی شناسیم که نام آن بقعه با فضایل و مناقبی توأم باشد که آن فضایل و مناقب لازم‌تر از فضایی باشد که با اسم کربلا بعد از شهادت حسین علیه السلام مقرون گردید.

و در نوع انسان صفاتی عالی‌تر و شریف‌تر از ایمان، فداء و ایثار، بیداری ضمیر، تعظیم حقّ، رعایت تکلیف، خودداری از پستی و ذلت، شجاعت نسبت به مرگ و صفات دیگر از این قبیل، نیست مگر آنکه تمام آن صفات در کربلا بعد از آنکه کاروان حسینی در آنجا نزول کرد تجلی نمود.^۲

سپس می گوید: در استقامت اخلاق آن نفوس جلیله، همین کافی است که: در میان کسانی که در رکاب حسین علیه السلام کشته شدند کسی نبود که نتواند از کشته شدن به کلمه‌ای یا قدمی بپرهیزد و خود را از آن میدان مرگبار نجات دهد

۱. عقّاد، ابوالشهداء، ص ۲۰۶ - ۲۰۷.

۲. عقّاد، ابوالشهداء، ص ۲۲۲.

مع ذلک همه، مرگ در زیر شمشیر و با لب تشنه را در رکاب حسین اختیار کردند و از اینکه کلمه‌ای بگویند یا قدمی بردارند که سبب نجات آنها از قتل باشد خودداری کردند. برای اینکه آنها جمال اخلاق را بر متاع زندگی دنیا برگزیدند...^۱ (عقّاد پس از اینکه شرحی از فضایل اصحاب، و وفا و شجاعت و مناقب آنها ذکر می‌کند می‌گوید):

تمام این مناقب به‌طور اکمل و اعلا در وجود پیشوای بزرگوارشان حسین علیه السلام جمع بود که هرکس به اعمال او در کربلا نگاه کند گمان می‌کند میان اخلاق شریفه او مسابقه‌ای برقرار شده، پس نمی‌توان دانست حسین در شجاعتش شجاع‌تر یا در صبرش شکیباتر یا در کرمش کریم‌تر یا در ایمان و غیرتش بر حق بیشتر بود.^۲

با اینکه وصف عظمت‌های وجود حسین علیه السلام از عهده ما خارج است و نباید توقع داشت کسی بتواند آن‌همه عظمت را تشریح و توصیف نماید؛ با این حال برخی از نواحی کمال اخلاقی و علمی حسین علیه السلام را جداگانه به‌طور اختصار یاد می‌کنیم تا معلوم شود آن وجودی که مظهر کامل عظمت، استقامت، و صبر و فداکاری در راه حق شد، صاحب تمام عظمت‌های انسانی و مرکز همه بزرگواری‌ها بود:

۱. علم امام حسین علیه السلام

تاریخ زندگانی پیغمبر اعظم و ائمه طاهرین علیهم السلام بر آن دلالت دارد که علم و دانش این بزرگواران موهبت الهی بوده است. پیغمبر صلی الله علیه و آله رنج دبستان ندید و تعلیم از معلم و استادی نگرفت و به‌واسطه علم الهی مصدر این همه علوم عالیه و معارف حقیقیه و شرایع محکمه گردید.

۱. عقّاد، ابوالشهداء، ص ۲۲۳.

۲. عقّاد، ابوالشهداء، ص ۲۲۶. (نقل به معنا و مضمون).

نگار من که به مکتب نرفت و خط نوشت به غمزه مسئله آموز صد مدرس شد

مکتبی باز کرد که نزدیک چهارده قرن است، فلاسفه و علمای عالی مقام در آن مکتب افتخار شاگردی دارند و از خرمن معارف و علوم آن خوشه چینی می نمایند و از دریای دانش های آن جرعه نوشی می کنند.

همین گونه، علوم امام علی علیه السلام و سایر ائمه علیهم السلام نیز به افاضه ربّانی و بخشش الهی و تعلیم خاص شخص پیغمبر اعظم صلی الله علیه و آله بود و گرنه کدام مدرسه در آن دنیای پر از جهل و نادانی می توانست چنین فارغ التحصیلانی را به دنیا تحویل دهد که در علوم و فنون متعدده متشعبه، استاد و از زمان صباوت و کودکی مرجع مردم و علما در مسائل علمی باشند و تا امروز کلماتشان برای رجال علم و فلسفه حلال مشکلات گردد.

احادیث معتبره دلالت دارد بر اینکه پیغمبر صلی الله علیه و آله، علی و فرزندان علیهم السلام را به دانش هایی مخصوص گردانید و کتابی که به خط علی علیه السلام و املائی پیغمبر صلی الله علیه و آله بود، همواره در این خاندان مورد استناد و مراجعه بوده است و درحقیقت، تبلیغات و تعلیمات امامان علیهم السلام و سیره و روش آنها تکمیل و اتمام هدف پیغمبر صلی الله علیه و آله در تربیت جامعه و هدایت بشر بوده است.

از مثل حدیث ثقلین متواتر و مشهور که پیغمبر صلی الله علیه و آله جمیع امت را ارجاع به این بزرگواران داده است، صلاحیت تامه علمی ایشان ظاهر و آشکار می گردد.

علاوه بر اینها روایات بسیار دیگر از طرق اهل سنت دلالت دارند بر آنکه علی علیه السلام در بین تربیت شدگان مکتب نبوت بیشتر از همه صحابه، از تابش انوار نبوت مستفیض بود و بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله مرجع عموم در مسائل مشکله علمی بود و علوم شرعی همه منتهی به آن سرور می شود.

علی علیه السلام اعلم صحابه بود؛ علم تمام صحابه پیش علم او چیزی شمرده نمی شد و همه به علم او محتاج بودند. او علاوه بر آنکه آمادگی خاص و استعداد

خدادادی داشت که کسی از صحابه در این فضیلت با او برابر نبود، و به این جهت در فهم و درک احکام و معارف و علوم غامضه و مسائل مشکله و حقایق وحی و کلیات قواعد دینی ممتاز و یگانه بود؛ به واسطه اختصاص فراوان و طول معاشرتی که با پیغمبر صلی الله علیه و آله داشت و اینکه پیغمبر صلی الله علیه و آله اهتمام خاص در افاضه علوم به او داشت؛ همواره از رسول خدا صلی الله علیه و آله اخذ علم می کرد و خداوند به او شرح صدری بخشیده بود که از یک راهنمایی پیغمبر صلی الله علیه و آله هزار باب علم به روی او باز می شد. او در خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و شاگردی او، بی مانند و نسخه ای مطابق اصل گردید. توحید اسلام، عدالت اسلام، شکل حکومت و نظام اسلام همه از وجود علی علیه السلام و از کردار و گفتارش نمایان شد.

بعد از علی علیه السلام این منصب الهی و رهبری علمی و دینی با فرزندانش حضرت امام حسن مجتبی و حضرت امام حسین سیدالشهدا علیهما السلام بود. آنها ملجأ و پناه مردم در مسائل اسلامی و علوم تفسیر و احکام شرعی بودند، سخنشان قاطع و مقبول و روششان سرمشق و میزان بود.

در حالات سیدالشهدا علیه السلام هرچه انسان دقیق تر شود بیشتر به این رمز می رسد که یک بصیرت خارق العاده و بیش غیبی در امر دین راهنمای آن حضرت بوده است. علم و دانش آن حضرت از احتجاجات او با دشمنان اهل بیت علیهم السلام به خصوص معاویه و مروان، و نامه هایی که به معاویه مرقوم فرموده و خطبه هایی که به مناسباتی انشا نموده و از دعای عرفه، و دعاهای دیگر که از آن حضرت در کتاب های شیعه و اهل سنت نقل شده ظاهر و آشکار است.

چنانچه می دانیم ابوذر یکی از کبار صحابه و فضلا و از سابقین است که بنا به نقل ابن اثیر در *اسد الغابه* پنجمین کسی است که اسلام آورد و فضایل و مناقبش بسیار است.^۱

۱. ابن اثیر جزری، اسد الغابه، ج ۱، ص ۳۰۱.

هنگامی که به خاطر اعتراض به اعمال ناهنجار حکومت، و دعوت مردم به روش پیغمبر صلی الله علیه و آله، عثمان او را به ریزه تبعید کرد، علی و حسن و حسین علیهم السلام به اتفاق عقیل و عمار برای مشایعت و وداع او آمدند، حسین علیه السلام در وقت وداع به او فرمود:

«يَا عَمَّاهُ! إِنَّ اللَّهَ قَادِرٌ عَلَيَّ أَنْ يُغَيِّرَ مَا قَدْ تَرَى، وَاللَّهُ كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ، وَقَدْ مَنَعَكَ الْقَوْمُ دُنْيَاهُمْ، وَمَنَعْتَهُمْ دِينَكَ، فَمَا أَغْنَاكَ عَمَّا مَنَعُوكَ، وَأَحْوَجَهُمْ إِلَيَّ مَا مَنَعْتَهُمْ فَاسْأَلِ اللَّهَ الصَّبْرَ وَالنَّصْرَ، وَاسْتَعِذْ بِهِ مِنَ الْجَشَعِ وَالْجَزَعِ فَإِنَّ الصَّبْرَ مِنَ الدِّينِ وَالْكَرَمِ، وَإِنَّ الْجَشَعَ لَا يُقَدِّمُ رِزْقًا، وَالْجَزَعَ لَا يُؤَخِّرُ أَجَلًا»^۱

«ای عمو! خداوند قدرت دارد وضعی را که مشاهده می کنی تغییر دهد و خداوند هر روز در شأنی است و این قوم تو را از دنیاشان محروم ساختند، تو هم دینت را از آنها حفظ کردی، تو از آنچه که آنها تو را از آن محروم ساختند چقدر بی نیازی! ولی آنان به دین تو چقدر محتاجند! پس از خدا صبر و پیروزی بطلب و از حرص و بی قراری به او پناه ببر، پس به درستی که صبر از ارکان دین و بزرگواری است و به راستی حرص نه روزی را جلو می اندازد و نه اجلی را تأخیر می اندازد»!

این کلمات حکمت آمیز و رسا، مرتجلاً و بالبداهه در وقتی که سن مبارکش از سی تجاوز نکرده، خطاب به یک پیرمرد عالی مقام و باسابقه و جلیل القدری که پیغمبر صلی الله علیه و آله او را ستوده، درعین حالی که به گفته عقاد، شعار زندگی حسین و برنامه کار و زندگی خودش بود؛ قدس مقام و روحانیت فوق العاده و علم و دانش و روح غنی و بی نیاز و کمال معرفت و بصیرت حسین علیه السلام را اعلام می دارد.

۱. ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۸، ص ۲۵۳ - ۲۵۴؛ مجلسی، بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۴۱۲ - ۴۱۳؛ امینی، الغدیر، ج ۸، ص ۳۰۱ - ۳۰۲؛ عقاد، ابوالشهداء، ص ۱۳۶.

ابن عساکر^۱ روایت کرده که نافع بن ازرق رهبر فرقه ازارقه خوارج به حسین علیه السلام عرض کرد: خدایی را که می پرستی برای من توصیف کن!
حسین علیه السلام فرمود:

«يَا نَافِعُ! مَنْ وَضَعَ دِينَهُ عَلَى الْقِيَاسِ لَمْ يَزَلِ الدَّهْرُ فِي
الْإِلْتِبَاسِ، مَائِلًا نَاكِبًا عَنِ الْمِنْهَاجِ طَاعِنًا بِالْإِعْوَجَاجِ، ضَالًّا عَنِ
السَّبِيلِ، قَائِلًا غَيْرَ الْجَمِيلِ يَا ابْنَ الْأَزْرَقِ أَصْفَ إِلَهِي بِمَا وَصَفَ
بِهِ نَفْسَهُ... لَا يُدْرِكُ بِالْحَوَاسِ، وَلَا يُقَاسُ بِالنَّاسِ، قَرِيبٌ غَيْرُ
مُلْتَصِقٍ، وَبَعِيدٌ غَيْرُ مُسْتَقْصٍ، يُوَحَّدُ وَلَا يُبَعَّضُ، مَعْرُوفٌ
بِالْآيَاتِ، مَوْصُوفٌ بِالْعَلَامَاتِ، لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْكَبِيرُ الْمُتَعَالُ».

«ای نافع هرکس دین خود را بر پایه قیاس بگذارد همواره در عمرش در اشتباه خواهد بود و به بیراهه رفته و به رو خواهد افتاد و به اعوجاج و کژی کوچ کرده و گمراه گردد و سخنان نازیبا گوید. ای پسر ازرق! من خدایم را وصف می کنم به آنچه او خود را وصف فرموده است. او به حواس ادراک نشود و به مردم قیاس نگردد. نزدیک است ولی به چیزی چسبیده نیست، دور است اما دوری نجسته (یعنی قرب و نزدیکی او به ملامسه و به مکان، و مانند قرب ممکنات به یکدیگر نیست و دوری او دوری به مکان، و مثل دوری کسی که دوری جسته باشد نیست، بلکه مقصود از قرب و نزدیکی او، احاطه علم و دانایی او به همه است، و مقصود از دوری او از اشیا، تنزه او بالذات از صفات ممکنات است، این بعد بالذات حاصل، و به استقصا نیست، پس در عین آنکه به اشیا نزدیک است قرب مکانی و زمانی با آنها بالذات ندارد؛ زیرا منزّه از مکان و زمان است و در عین آنکه از همه چیز دور است دوری او مثل

۱. ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۱۴، ص ۱۸۳ - ۱۸۴.

دوری ممکنات از یکدیگر که معرض قرب و بعد هر دو هستند نیست بلکه این دوری بالذات است و توهم قرب در آن نمی‌شود) او یگانه است و تبعیض و تجزیه و ترکیب در او راه ندارند، و به نشان‌ها شناخته شده و به علامات وصف شده است غیر از خداوند بزرگ و بلندمرتبه، خدایی نیست».

ابن‌ازرق گریست و گفت:

مَا أَحْسَنَ كَلَامِكَ؛

چقدر نیکوست کلام تو!

حسین علیه السلام فرمود:

«به من رسیده که تو بر پدر و برادرم و بر من گواهی به کفر می‌دهی».

ابن‌ازرق گفت:

أَمَّا وَاللَّهِ يَا حُسَيْنُ لَئِنْ كَانَ ذَلِكَ لَقَدْ كُنْتُمْ مَنَارَ الْإِسْلَامِ
وَتُجُومَ الْأَحْكَامِ.^۱

سوگند به خدا ای حسین! اگر این ناسزا از من صادر شده، به یقین که شما چراغ اسلام و ستارگان احکام خدایید (یعنی مردم باید از انوار علوم و معارف شما روشنی بجویند و در تاریکی‌ها به ستاره‌های وجود شما هدایت گردند).

سپس حسین علیه السلام به آیه شریفه:

﴿وَأَمَّا الْجِدَارُ فَكَانَ لِغُلَامَيْنِ يَتِيمَيْنِ﴾^۲

استشهاد فرمود، و حجّت را بر او تمام کرد.

معاویه وقتی می‌خواست حلقه علم و تدریس حسین علیه السلام و مجمع مردم را در گرد شمع وجود آن حضرت در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله معرفی کند به مردی از قریش می‌گوید:

۱. علایلی، سموالمعنی فی سموالذات، ص ۱۴۸.

۲. کهف، ۸۲.

إِذَا دَخَلْتَ مَسْجِدَ رَسُولِ اللَّهِ فَرَأَيْتَ حَلَقَةً فِيهَا قَوْمٌ كَأَنَّ
عَلَى رُؤُوسِهِمُ الطَّيْرُ فَتِلْكَ حَلَقَةُ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ مُؤْتَرّاً إِلَى
أَنْصَافِ سَاقِيهِ.^۱

علایلی می‌گوید: حقیقت زنده در محل قدسی مثل حسین علیه السلام این‌گونه بر
مؤمنین ظهور می‌کند که اشعه سیمایشان در دل نگاه‌کننده خشیت و بیمی با
اطمینان و سکون و وقار پدید می‌آورد. مثل آنکه کسی که به آن سیما و منظر نگاه
می‌کند تماشای ابدیت می‌نماید یا در آفاق لانه‌ایت سیر می‌کند یا مثل آن است
که لانه‌ایت در خانه و مجلس آنها جمع شده است.

سپس می‌گوید: افق فکر معاویه از درک این سرّ الهی و غیبی دور بود، بعد
می‌گوید: مقصود معاویه از این کلام این است که: دنیا با همه اسباب
عظمت‌هایش در درگاه حسین جمع شده و تمام افتخارات برای حسین فراهم
آمده مثل آنکه تمام دنیا در یک مکان جمع شده باشد.

معاویه خود را می‌بیند با آنچه او را احاطه کرده از زخارف و زیورها و
حکومت و پادشاهی دنیا، و حسین را می‌بیند با آنچه او را احاطه کرده از حقیقت
عظمی، پس نسبتی مثل عدم و وجود می‌بیند؛ نگاه می‌کند طرف عظمت حسین را
مطلع انوار و مشرق خورشید هدایت می‌بیند و ناحیه خودش را تاریکی‌های روی
هم انباشته‌شده مشاهده می‌کند.

محضر حسین حلقه‌ای بود که صفوف مردم تا آنجا که چشم می‌دید نشسته
بودند و در نهایت آرامش بدن و سکوت و خاموشی که حاکی از خضوع
بی‌ماندشان نسبت به عظمت حسینی بود، چشم خود را به حسین دوخته و
گوششان را به او سپرده بودند. گویی می‌خواستند از اسارت شهوات و پرستش

۱. علایلی، سموالمنی فی سموالذات، ص ۹۸، به نقل از: ابن عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ج ۱۴، ص ۱۷۹. «وقتی
به مسجد رسول خدا وارد شوی جمعی را می‌بینی که حلقه زده‌اند گویا بر بالای سر آنها پرندگان هستند (یعنی واله
و مبهوت‌اند) آن گروه شاگردان ابو عبدالله هستند که آن حضرت ازارش (لنگ) تا نصف ساق‌های پایش می‌باشد».

هواهای نفسانی ساعتی را به پناه معنویت آن حضرت بروند، و مانند مرغانی که در هوای گرم و سوزان، زمین نمناکی بیابند و بر آن بیفتند تا خود را خنک کنند، و از زحمت گرما خلاص نمایند، می خواستند با خلوص نیت در آن محضر عالی کلمه ایمانی بگویند. همچنان که اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله می گفتند:

هَيَّا بِنَا لِنُؤْمِنَ بِرَبِّنَا سَاعَةً؛^۱

بیایید یک ساعت به پروردگاران ایمان آوریم.

البته مؤمن در همه حالات مؤمن است، اما آن گونه که در محضر رسول صلی الله علیه و آله و حلقه افاده و افاضه فرزند گرامی اش حسین علیه السلام، حلاوت ایمان چشیده می شود و بر معرفت و علم افزوده می گردد و آن طور که در آن محضر عالی، شعور وجدانی نسبت به عوالم غیب تازه و زنده می شود، در هیچ حال و در هیچ محفل و مجلسی حاصل نمی شود. ابن کثیر می گوید:

إِنَّ الْحُسَيْنَ خَرَجَ وَابْنُ الزُّبَيْرِ مِنَ الْمَدِينَةِ إِلَى مَكَّةَ، وَأَقَامَا بِهَا عَكَفَ النَّاسِ عَلَى الْحُسَيْنِ يَفِدُونَ إِلَيْهِ، وَيَقْدُمُونَ عَلَيْهِ وَيَجْلِسُونَ حَوْلَيْهِ، وَيَسْتَمِعُونَ كَلَامَهُ، وَيَتَفَعَّلُونَ بِمَا يُسْمَعُ مِنْهُ، وَيَضْبُطُونَ مَا يَرَوْنَ عَنْهُ.^۲

حسین و ابن زبیر از مدینه به سوی مکه بیرون شدند و در مکه اقامت گزیدند، مردم متوجه به حسین و ملازم خدمت او شدند. مردم به سوی او می آمدند و بر آن حضرت وارد می شدند و در اطراف او می نشستند و سخنش را می شنیدند و از آنچه از او می شنیدند، بهره مند می شدند و ضبط می کردند و می نوشتند تا از او روایت کنند.

۱. علایلی، سموالذات، ص ۱۰۰.

۲. ابن کثیر، البداية و النهايه، ج ۸، ص ۱۶۲؛ علایلی، سموالذات، ص ۹۹ - ۱۰۰. (با تفاوت در نقل).

علایلی می گوید:

تعبیری که در این خبر است (عکف) دلالت بر آن می کند که مردم چنان شیفته معنویت و عظمت روح حسین بودند و چنان حسین محبوبیت داشته که از همه کس و همه جا منصرف و منقطع می شدند و به سوی حسین می رفتند، کسی جز حسین نبود که همه مردم به او علاقه مند بوده و ارادت داشته باشند، گویی مردم در وجودش حقیقت دیگر از عالم ابداع الهی تماشا می کردند، پس وقتی حسین سخن بگوید مثل آن است که زبان عالم غیب باز شده، و آنها را از رموز و اسرار پنهان و حقایق نهان آگاه سازد؛ و وقتی خاموش می شد، سکوتش به طور دیگر آنها را از حقایق دیگر باخبر می ساخت؛ زیرا پاره ای از حقایق را جز با خاموشی عمیق نمی توان اظهار کرد؛ مثل نقطه و فاصله ای که در میان سطرها و کلمات و جمله ها می گذارند که همان نقطه خالی از نوشته، مانند نوشته های کتاب معنایی می دهد که جز با آن نقطه با هیچ نوشته ای آن معنا را نمی توان بیان کرد.

این خبر ابن کثیر یک صورت کامل از مقام حسین را در زمانی که مردم در فشار بیداد و طغیان حکومت ستمکار بودند، نشان می دهد، با آنکه مردم در فشار حکومت بودند و جاسوسان و کارآگاهان همه جا در دنبال و تعقیب آنها بودند که با حسین رابطه و تماس نداشته باشند؛ ولی چگونه قدرت سرنیزه و زور نظامی می تواند مردم را از خودشان و دلشان و ضمیرشان جدا کند؟ قدرت هرچه باشد نمی تواند بر شعور بشر مسلط شود و سرنیزه هرچه کاری و نافذ باشد به باطن انسان و معنویت او نفوذ نمی کند.

سپس می گوید:

مطلب دیگری که از این حدیث به دست می آید این است که: حسین کثیرالحدیث و الروایه بوده که در آن زمان باینکه اصحاب پیغمبر کم نبودند و نقل حدیث می کردند، مردم همه آنها را ترک کرده و به مجلس حسین می آمدند. پس از این، علایلی احادیثی را که از آن حضرت روایت شده نقل می کند.^۱

۱. علایلی، سموالمنی فی سموالذات، ص ۱۰۰ - ۱۰۲.

و هم او می گوید:

اخباری که از حسین علیه السلام در این باب نقل شده (که حاکی از علم و ذوق سرشار، قوت فطانت، استعداد و قریحه و استحکام منطق است) بیشتر از این است که احصا شده است. آن حضرت به نوعی در مسائل علمیه (با جودت ذهن و حدت خاطر) اظهار نظر می کرد و فتوا می داد که موجب تحیر مردم می شد، تا حدی که عبدالله بن عمر در حق او گفت:

إِنَّهُ يُعَرِّضُ الْعِلْمَ عَرًّا.^۱

همچنان که مرغ جوجه خود را با منقار خود غذا می دهد، حسین علیه السلام نیز در بیت نبوت و ولایت از سرانگشت علوم رسول خدا غذا خورده، و از پستان معارف اسلام شیر مکیده و رشد و نمو یافته است.

۲. عبادت امام حسین علیه السلام

ابن عبدالبر و ابن اثیر از مصعب زبیری روایت کرده اند که گفت:

كَانَ الْحُسَيْنُ فَاضِلًّا دِينًا كَثِيرَ الصَّلَاةِ وَالصَّوْمِ وَالْحَجِّ؛^۲

حسین بافضیلت و دین دار بود و بسیار نماز و روزه و حج به جا می آورد.

عبدالله بن زبیر در وصف عبادت او گفت:

۱. علایلی، سموال معنی فی سموالذات، ص ۱۴۸. نظیر این کلمه را یزید در شأن حضرت امام زین العابدین علیه السلام گفت، وقتی به او پیشنهاد کردند که درخواست آن حضرت را بپذیرد، و اجازه دهد به منبر برود، یزید اجازه نداد و گفت: اگر به منبر برود ما را رسوا می سازد. به او گفتند: از این نوجوان در چنین حال چه بر خواهد آمد؟ گفت: شما از کار این خاندان بی خبرید: هَذَا مِنْ أَهْلِ بَيْتٍ قَدْ رُفُوا الْعِلْمَ زَقًّا. مجلسی، بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۳۷ - ۱۳۸؛ محدث قمی، نفس المهموم، ص ۴۶۵.

۲. ابن عبدالبر، الاستیعاب، ج ۱، ص ۳۹۳؛ ابن اثیر جزیری، اسد الغابه، ج ۲، ص ۲۰.

لَقَدْ كَانَ صَوْمًا بِالنَّهَارِ قَوْمًا بِاللَّيْلِ.^۱

عقّاد می‌گوید: علاوه بر نمازهای پنج‌گانه، نمازهای دیگر به‌جا می‌آورد و علاوه بر روزه ماه رمضان، در ماه‌های دیگر هم روزهایی را روزه می‌گرفت، و در هیچ سال حج خانه خدا از او فوت نشد مگر آنکه ناچار به ترک شده باشد.^۲ در شبانه‌روز هزار رکعت نماز به‌جا می‌آورد،^۳ و بیست و پنج مرتبه پیاده حج گذارد، و همراه او جنیبت‌های او را می‌کشیدند^۴ و این دلیل کمال عبادت و خضوع او در درگاه خداست.

روزی از روزها رکن کعبه را گرفته بود و بدین‌گونه دعا و اظهار بندگی و ذلت در درگاه خدای عزیز می‌کرد و او را مدح و ثنا می‌گفت و ستایش می‌نمود:

«إِلَهِي نَعَّمْتَنِي فَلَمْ تَجِدْنِي شَاكِرًا وَابْتَلَيْتَنِي فَلَمْ تَجِدْنِي صَابِرًا
فَلَا أَنْتَ سَلَبْتَ النِّعْمَةَ بِتَرْكِ الشُّكْرِ، وَلَا أَدَمْتَ الشَّدَّةَ بِتَرْكِ
الصَّبْرِ إِيَّاهِي مَا يَكُونُ مِنَ الْكَرِيمِ إِلَّا الْكَرَمُ».^۵

اگر کسی بخواهد حال دعا و پرستش و مسکنت آن امام مجاهد مظلوم را در درگاه خدا بداند به همان دعای معروف عرفه رجوع کند کافی است.

۱. سبط ابن جوزی، تذکرة الخواص، ص ۲۴۱. «او در هنگام شب برای عبادت زیاد می‌ایستاد و روزها بیشتر روزه‌دار بود».

۲. عقّاد، ابوالشهداء، ص ۱۴۵.

۳. ابن طاووس، اللهوف، ص ۵۷؛ حر عاملی، وسائل الشیعه، ج ۴، ص ۱۰۰.

۴. ابن عبدالبر، الاستیعاب، ج ۱، ص ۳۹۷؛ ابن اثیر جزری، اسدالغابه، ج ۲، ص ۲۰؛ سبط ابن جوزی، تذکرة الخواص، ص ۲۴۴؛ ابوالفداء، المختصر، ج ۲، ص ۱۰۷.

۵. صبان، اسعاف الراغبین، ص ۱۸۳؛ «خدای من برایم نعمت دادی مرا شکرگزار نیافتی، مرا مبتلا ساختی صابر و شکیبایم نیافتی. پس نعمت را به جهت شکر نکردن از من نگرفتی و سختی را به علت صبر نکردن ادامه ندادی. خدای من از کریم و بزرگوار جز بزرگوار چیزی دیگری نمی‌شود».

از بشر و بشیر پسران غالب اسدی روایت شده که عصر روز عرفه در عرفات خدمت آن حضرت بودیم، از خیمه بیرون آمدند با گروهی از اهل بیت و فرزندان و شیعیان با نهایت تذلل و خشوع، پس در جانب چپ کوه ایستادند و روی مبارک را به سوی کعبه گردانیدند و دست‌ها را برابر رو برداشتند، مانند مسکینی که طعام طلبد، و این دعا را خواندند:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَيْسَ لِقَضَائِهِ دَافِعٌ...»^۱

که همان دعای طولانی عرفه است و در کتاب‌های دعای فارسی هم مانند *زادالمعاد*^۲ و *مفاتیح الجنان*^۳ مذکور است. دعا را خواندند تا به این جمله رسیدند:

«وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى خَيْرَتِهِ مُحَمَّدٍ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ
الظَّاهِرِينَ الْمُخْلِصِينَ وَسَلَّم.»

پس شروع کرد به درخواست، و اهتمام نمود در دعا و آب دیدگانش جاری بود و دعا خواند تا به این جمله رسید:

«وَأَذْرَأُ عَنِّي شَرَفَسَقَةِ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ.»

پس سر و دیده خود را به سوی آسمان بلند کرد و از دیده‌های مبارکش مانند دو مشک آب می‌ریخت و به صدای بلند گفت:

«يَا أَسْمَعَ السَّامِعِينَ.»

تا به این فقره رسید:

«وَأَنْتَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ يَا رَبِّ.»

۱. ابن طاووس، اقبال الاعمال، ج ۲، ص ۷۴؛ کفعمی، البلد الامین، ص ۲۵۱.

۲. مجلسی، زادالمعاد، ص ۱۷۳.

۳. محدث قمی، مفاتیح الجنان (دعای عرفه امام حسین علیه السلام).

پس مکرر می‌گفت: «یا رَبِّ» و کسانی که دور آن حضرت بودند، گوش به دعا داده و به گفتن «آمین» اکتفا می‌کردند. پس صداهایشان بلند شد به گریستن با آن حضرت تا آفتاب غروب کرد، آنگاه به سوی مشعرالحرام روانه شدند.

۳. سخاوت امام حسین علیه السلام

جود و بخشش این خاندان ضرب‌المثل است. یکی از فضایل علی علیه السلام که موجب شد آیاتی از قرآن در شأنش نازل شود، انفاق و صدقات آن حضرت در راه خدا بود. علی و اهل بیتش در این صفت، شهره آفاق شدند و تنها درهم، و قرص نانی را که داشتند به فقرا می‌دادند و دیگران را بر خود مقدم می‌داشتند و ایثار می‌نمودند. ای بسا که خودشان گرسنه و برهنه به سر بردند و غذا و جامه خود را در راه خدا بخشیدند. ابن‌عساکر در تاریخ خود از ابی‌هشام قنّاد روایت نموده که او از بصره برای حسین علیه السلام کالا می‌آورد، و آن حضرت از جای برنخاسته همه را به مردم می‌بخشید.^۱

و هم ابن‌عساکر روایت کرده: گدایی میان کوچه‌های مدینه قدم برمی‌داشت و سؤال می‌کرد تا به در خانه حسین علیه السلام رسید. در را کوبید و این دو شعر را انشا کرد:

لَمْ يَخْبِ الْيَوْمَ مَنْ رَجَاكَ وَمَنْ حَرَكَ مِنْ دُونِ بَابِكَ الْحَلْقَةَ
أَنْتَ جَوَادٌ وَأَنْتَ مَعْدِنُهُ أَبُوكَ قَدْ كَانَ قَاتِلَ الْفَسَقَةِ^۲

ناامید نمی‌گردد امروز آن کسی که به تو امید بسته، و حلقه
در خانه تو را حرکت داده است. تو صاحب جود و معدن
بخششی، و پدرت کشنده فاسقان بود.

۱. ابن‌عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۱۴، ص ۱۱۲؛ رک: علایلی، سموالمعنی فی سموالذات، ص ۱۵۰ - ۱۵۱.

۲. ابن‌عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۱۴، ص ۱۸۵.

حسین علیه السلام مشغول نماز بود. نماز را به زودی به جا آورد و بیرون آمد، در اعرابی اثر تنگدستی مشاهده کرد؛ برگشت و قنبر را صدا زد و قنبر جواب داد: «لَبَّيْكَ يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ»، فرمود: از پول مخارج ما چقدر مانده است. عرض کرد: دویست درهم که فرمودی در بین اهل بیت قسمت کنم. فرمود: آن را بیاور! کسی آمده که از آنها به آن پول سزاوارتر است، آن را گرفت و بیرون آمد و به اعرابی داد و این اشعار را انشا کرد:

خُذْهَا فَإِنِّي إِلَيْكَ مُعْتَذِرٌ وَأَعْلَمُ بِأَنِّي عَلَيْكَ ذُو شَفَقَةٍ
لَوْ كَانَ فِي سَيْرِنَا عَصًا تَمِدُّ إِذْنَ كَانَتْ سَمَانًا عَلَيْكَ مُنْدَفِقَةً
لَكِنَّ رَيْبَ الزَّمَانِ ذُو غَيْرٍ وَالْكَفُّ مِنَّا قَلِيلَةُ النِّفْقَةِ^۱

در این اشعار از آن مرد عذرخواهی فرمود. اعرابی پولها را گرفت، و رفت و می گفت:

«اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ»^۲.

روزی آن حضرت به عیادت و احوالپرسی اسامه بن زید به منزل او قدم رنجه فرمود. اسامه می گفت: واغمّاه.

فرمود: برادر چه غم داری؟

عرض کرد: قرضی که شصت هزار درهم است.

حسین علیه السلام فرمود: آن به ذمه من است.

اسامه گفت: می ترسم ادا نشده بمیرم.

۱. «این کیسه را بگیر من از تو پوزش می طلبم و بدان من بر تو مهرورز هستم. اگر در رفتن ما مهلت و تأخیری بود می دیدی که آسمان کرم ما بر تو می بارید؛ اما گرفتاری زمانه دگرگون کننده است و دست ما خالی و کم پول و خرج است».

۲. علایلی، سموالمعنی فی سموالذات، ص ۱۵۱، به نقل از: عیون الاخبار، ج ۳، ص ۱۴۰. «خدا بهتر می داند که رسالت خود را کجا قرار دهد». اشاره به آیه ۱۲۴ از سوره انعام.

فرمود: «نمی‌میری تا من آن را ادا کنم»، و آن را پیش از مرگ او ادا کرد.^۱
 بحرانی روایت کرده که حسین علیه السلام بعد از وفات برادرش حسن علیه السلام در مسجد جدش رسول خدای صلی الله علیه و آله نشسته بود. عبدالله بن زبیر، و عتبه بن ابی سفیان هم هریک در ناحیه‌ای نشسته بودند. مردی اعرابی که سوار ناقه بود آمد بر در مسجد زانوی ناقه را بست و وارد شد نزد عتبه ایستاد و سلام کرد و جواب شنید. گفت: من پسر عمویم را کشته‌ام و از من دیه او را خواسته‌اند آیا ممکن است چیزی به من بدهی؟ عتبه به غلامش گفت: صد درهم به او بده. اعرابی گفت: نمی‌خواهم مگر تمام دیه را. او را گذارد و نزد عبدالله بن زبیر رفت. او دویست درهم به او داد. اعرابی از او هم نپذیرفت و به خدمت حسین علیه السلام رفت و عرض کرد: یا ابن رسول الله! من پسر عمویم را کشته‌ام، و از من دیه او را می‌خواهند، آیا ممکن است چیزی به من عطا کنی؟!
 حسین علیه السلام دستور داد تا ده هزار درهم به او بدهند سپس فرمود: این برای ادای دیون تو، و فرمان داد که ده هزار درهم دیگر به او بدهند، سپس فرمود: این برای رفع پریشانی و حسن حال و مخارج عائله تو. پس اعرابی این اشعار را انشا کرد:

طَرِبْتُ وَمَا هَاجَ لِي مَعْبِقُ	وَلَا لِي مَقَامٌ وَلَا مَعَشَقُ
وَلَكِنْ طَرِبْتُ لِأَلِ الرَّسُولِ	فَلَذَّلِي الشِّعْرُ وَالْمَنْطِقُ
هُمُ الْأَكْرَمُونَ هُمُ الْأَنْجَبُونَ	نُجُومُ السَّمَاءِ بِهِمْ تُشْرِقُ
سَبَقَتِ الْأَنَامُ إِلَى الْمَكْرُمَاتِ	وَأَنْتَ الْجَوَادُ فَلَا تُلْحَقُ
أَبُوكَ الَّذِي سَادَ بِالْمَكْرُمَاتِ	فَقَصُرَ عَنْ سَبْقِهِ السُّبْقُ
بِهِ فَتَحَ اللَّهُ بَابَ الرَّشَادِ	وَبَابُ الْفَسَادِ بِكُمْ مُغْلَقُ ^۲

۱. علایلی، سموالمعنی فی سموالذات، ص ۱۵۱ - ۱۵۲. بیهقی در المحاسن والمساوی (ج ۱، ص ۶۴)
 این حکایت را به نام حضرت امام حسن علیه السلام یاد کرده و در همین صفحه حکایتی از خود این دو برادر بزرگوار روایت کرده که هریک صدوپنجاه هزار درهم به یک نفر عطا کردند.
 ۲. بحرانی، من اخلاق الامام الحسین علیه السلام، ص ۱۴۱ - ۱۴۳؛ علایلی، سموالمعنی فی سموالذات، ص ۱۵۲ - ۱۵۳، به نقل از: عقد اللآل فی مناقب الآل.

به طرب آدم ولی از هیچ طرف بوی خوشی بر من نوزیده و هیچ مقام یا وسیله عشقی ندارم. فقط طرب من برای خاندان پیغمبر است و برای این است که شعر و نطق برای من لذت بخش گردیده است! این خاندان هستند که از همه بزرگوارتر و نجیب‌ترند و ستارگان آسمان به واسطه آنها نورافشانی می‌کنند. (ای حسین!) تو در نیکی و بزرگواری بر همه پیشی گرفتی و تو آن بخشنده‌ای هستی که کسی به تو نمی‌رسد. پدرت آن کسی است که با بزرگواری بر همه پیشی گرفت و تمام مردم از رسیدن به او عاجز ماندند. به وسیله پدرت خداوند در رستگاری را گشود و از وجود شماسست که درهای فساد بسته شده است.

۴. ادب و عاطفه امام حسین علیه السلام

حسین علیه السلام در آداب اجتماعی و حسن معاشرت با دور و نزدیک بلندپایه و بی نظیر بود. عفو و گذشت از خصال آن حضرت بود.

جمال‌الدین محمد زرندی حنفی مدنی روایت کرده از علی بن حسین زین‌العابدین از پدرش حسین علیه السلام که گفت: شنیدم می‌فرمود: اگر مردی به من دشنام دهد در این گوش و به گوش راستش اشاره فرمود و عذر بیاورد در گوش دیگرم عذر او را می‌پذیرم برای اینکه امیرالمؤمنین علیه السلام حدیث کرد مرا که شنید، جدم پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«لَا يَرُدُّ الْحَوْضَ مَنْ لَمْ يَقْبَلِ الْعُذْرَ مِنْ مُحِقٍّ أَوْ مُبْطِلٍ»^۱

«وارد حوض (کوثر) نمی‌شود کسی که عذر را نپذیرد، خواه عذرآور حق بگوید یا باطل.»

حسین علیه السلام با فرزندان و بانوان و با کسان و اهل بیت خود در نهایت ادب، محبت، رحمت، مهربانی و انس و مودت زندگی می‌کرد.

۱. زرندی، نظم درالسمطین، ص ۲۰۹.

ابن قتیبه روایت کرده: مردی خدمت حضرت امام حسن علیه السلام آمد، و از آن حضرت درخواست چیزی کرد. حضرت فرمود: «سؤال شایسته نیست مگر برای وام سنگین یا فقر خوارکننده یا دیه و تاوانی که ادانکردن آن سبب رسوایی شود». عرض کرد: نیامدم به خدمت شما مگر برای یکی از آنها. حضرت فرمان داد صد دینار به او دادند. سپس آن مرد خدمت حسین علیه السلام رفت و از آن حضرت نیز سؤال کرد، حسین علیه السلام هم همان سخن برادرش را به او فرمود و همان پاسخ را شنید، سپس پرسید، برادرم به تو چقدر داد؟ عرض کرد. صد دینار. حسین علیه السلام نودونه دینار به او عطا کرد؛ زیرا نخواست با برادرش برابری کرده باشد.^۱

یاقوت مستعصمی از انس روایت کرده که گفت: در خدمت حسین علیه السلام بودم، کنیزکی دسته‌گلی برای آن حضرت آورد، حسین علیه السلام فرمود:

«أَنْتِ حُرَّةٌ لَوْجِهَ اللَّهِ تَعَالَى»؛

«تو برای خدا آزادی».

گفتم: کنیزکی یک دسته‌گل برایت آورده او را آزاد می‌کنی؟ فرمود: این چنین خدا به ما ادب آموخته است که فرمود:

﴿وَإِذَا حُيِّئْتُمْ بِهِ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا أَوْ رُدُّوهَا﴾^۲

و نیکوتر از این دسته‌گل آزادساختن او بود.^۳

عقّاد بعد از آنکه این شعر را از آن حضرت نقل کرده است:

لَعَمْرُكَ إِنِّي لِأَحَبُّ دَارًا تَكُونُ بِهَا سَكِينَةٌ وَالرُّبَابُ
أَحْبُهُمَا وَأَبْذُلُ جُلِّ مَالِي وَلَيْسَ لِعَاتِبٍ عِنْدِي عِتَابُ

۱. علایلی، سموالمعنی فی سموالذات، ص ۱۵۲.

۲. نساء، ۸۶. «هرگاه کسی شما را ستایش کند، شما نیز باید در مقابل به ستایشی بهتر از آن، یا مانند آن، پاسخ دهید».

۳. علایلی، سموالمعنی فی سموالذات، ص ۱۵۹؛ عقّاد، ابوالشهداء، ص ۱۴۵.

«به جان تو سوگند! آن خانه‌ای را که سکینه و رباب در آن باشند دوست دارم. آن دو را دوست دارم و بیشتر مالم را نثار آنان می‌کنم و کسی نمی‌تواند مرا بر این دوستی ملامت کند.»

می‌گوید: حسین علیه السلام از آن کسان بود که به فرزندان خود محکم‌ترین علائق مهر و محبت را دارا هستند، و عواطف آنها نسبت به همسرانشان بهترین و نیرومندترین عواطف است.

سپس می‌گوید: از وفای همسرانش بعد از شهادت آن حضرت این است که: رباب (همان بانویی که نامش در این دو شعر برده شده) از طرف رجال و بزرگان قریش خواستگاری شد، نپذیرفت، و گفت:

مَا كُنْتُ لِأَتَّخِذَ حَمًا بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ؛

پس از این شرافت و افتخار بزرگ که پدر شوهری چون رسول خدا یافتیم، کسی را به پدر شوهری انتخاب نمی‌کنم.

و تا یک سال در زیر سقفی منزل نکرد، و تا وفات کرد گریه و اندوه او کم نشد.

۵. عدالت خواهی امام حسین علیه السلام

خاندان علی علیه السلام به عدالت و حمایت از مظلوم همانندی در عالم ندارند. حکومتشان حکومت حق و عدالت و سیره و رفتارشان دادگری و دادخواهی برای مظلومین بود. اگر می‌شنیدند به کسی ستمی شده ناراحت می‌شدند و تا برای او دادخواهی نمی‌کردند آسوده نمی‌گشتند.

حکایاتی که از عدل علی علیه السلام در کتاب‌های تاریخ است نشان می‌دهد که او دل‌باخته حق و فانی در عدالت بود. او به فرزندان‌ش وصیت کرد:

«كُونَا لِلظَّالِمِ خَضَمًا، وَلِلْمَظْلُومِ عَوْنًا»^۱

«دشمن ستمگر و یار ستم‌دیده باشید.»

۱. نهج البلاغه، نامه ۴۷ (ج ۳، ص ۷۶).

حسین علیه السلام فرزند آن پدر و وارث همان صفات بود. از ستم‌هایی که بنی‌امیه و عمال آنها به مردم می‌نمودند بیش از همه کس رنج می‌کشید، و به شدت ناراحت می‌شد. قیام او، قیام علیه ظلم و بیداد و ستمگری، و نهضت او نهضت نجات‌بخش ستم‌دیدگان و مظلومین بود.

در برنامه‌های امام حسین علیه السلام مانند جد و پدر و برادرش هیچ چیزی مانند مناظر خداپرستی و عدالت و دادگری لذت‌بخش و شیرین نبود، و هیچ چیز مثل صحنه‌های غم‌انگیز کفر و ظلم و بیداد ستمگران تلخ و ناگوار نبود؛ تا آنجا که ممکن بوده و به هر نحو میسر می‌شد از شرافت، آبرو، ناموس و جان و مال مسلمان‌ها دفاع می‌کرد.

یکی از داستان‌هایی که از آن شدت علاقه حسین علیه السلام به دفاع از مظلومین و حمایت از بیچارگان بی‌پناه ظاهر می‌شود، داستان اربین دختر اسحاق و همسر عبدالله بن سلام است.

این داستان معروف، پرده از انحطاط، سقوط اخلاقی، پستی بنی‌امیه و رذالت معاویه و یزید برمی‌دارد و نشان می‌دهد که چگونه غاصبان مسند خلافت و حکومت مسلمین، آلوده‌دامان و بی‌بهره از شرف انسانی بودند.

این داستان را ابن‌قتیبه، شبراوی، علایلی، نویری، ابن‌بدرون و دیگران نقل نموده‌اند^۱ و علاوه بر آن به‌عنوان یک کتاب، به‌طور مستقل نیز تألیف شده است؛^۲ و چون داستانی مشهور و طولانی است خوانندگان را به مطالعه مصادر عربی آن، و کتاب‌های فارسی مانند *مقام زخار* حواله می‌دهیم، و در اینجا به‌طور خلاصه به آن اشاره می‌کنیم:

۱. رک: ابن‌قتیبه دینوری، الامامة و السياسة، ص ۲۰۳ - ۲۱۲؛ شبراوی، الاتحاف، ص ۲۰۱ - ۲۱۰؛

علایلی، سموالمعنی فی سموالذات، ص ۱۵۶ - ۱۵۹؛ عقّاد، ابوالشهداء، ص ۱۰۸ - ۱۱۵.

۲. کتاب *اربین قصه تاریخیه*، نوشته عبدالله حسون العلی.

اجمال این داستان این است که: یزید که به اصطلاح شاهزاده و ولیعهد معاویه بود، و تمام وسایل شهوت‌رانی مانند پول و مقام و زور و کنیزکان ماهرو و زن‌های رقاصه و خواننده خودفروش در اختیارش بود با همه اینها باز چشم طمع به بانوی شوهرداری که باید خود و پدرش پاسدار عصمت و عفت او باشند دوخت، و به شیوه اراذل و شهوت‌پرستانی که در وفور عیش و نوش حکومت تربیت می‌شوند ناآرام شد، و چون آن زن، نجیبه و پاک‌دامن و باعفت بود و دسترسی به او از راه فریب و منحرف ساختن او از طریق پارسایی محال می‌نمود، معاویه ناپاک و بی‌غیرت که خود را امیرالمؤمنین می‌خواند برای خواهش نفس و شهوت یزید دست به نیرنگ بسیار عجیب و بی‌سابقه‌ای زد و مرد بدبخت را از زن عقیقه و زیبایش جدا کرد و مقدمات کامیابی یزید را از آن زن فراهم ساخت. ولی حسین علیه السلام با غیرت و جوانمردی و فتوت مقابل این تصمیم زشت شیطانی معاویه ایستاد، و نقشه او را نقش‌برآب کرد، و غیرت و حمیت هاشمی و علاقه خود را به حفظ نوامیس مسلمین نشان داد و مانع از رسیدن یزید به هوس ناپاک و شریرش گردید، و افتراقی را که معاویه با نیرنگ و وسایلی که در دست داشت ایجاد کرد مبدل به اتصال نمود، و آن ستم بزرگ را از عبدالله بن سلام و همسرش دفع کرد و این داستان را در تاریخ مفاخر آل علی علیه السلام و مظالم بنی‌امیه جاودان باقی گذارد.^۱

۶. زهد امام حسین علیه السلام

بهترین نشانه زهد کامل و خوار شمردن دنیا همان فداکاری و گذشت آن حضرت از جان خود و جوانان و برادران و اصحاب و یاران، و تن دادن به آن‌همه مصیبت و بلا بود.

۱. در بعضی از خصوصیات این داستان مانند بعضی اعلام اختلافاتی بین مصادر آن دیده می‌شود. آنچه که ما اجمال آن را نقل کردیم موافق است با نقل شیروای در *الانتحاف*، و ابن‌قتیبه دینوری، در *الامامة والسیاسة*.

اگر دنیا و مال و نعمت آن، در نظر کسی بی‌قدر و ارزش نباشد نمی‌تواند این‌گونه در راه حق و یاری دین خدا و بزرگداشت هدف عالی خود پایداری و استقامت ورزد تا به حدی که بدن قطعه‌قطعه عزیزانش را ببیند و صدای ناله کودکانش را از زحمت تشنگی بشنود و گریه زن و بچه، دل پر از مهر و عاطفه او را به درد آورد و بر پیکرش آن‌همه زخم‌های کاری وارد شود ولی در یاری دین خدا ثابت و پابرجا بماند و در مقابل باطل نرمش نشان ندهد و مانند کوه تمام این مصائب او را تکان ندهد.

آری به حسین علیه السلام پیشنهاد می‌شد که با یزید از در مسامحه و سازش در آید، و به نحوی که در عرف اهل دنیا خلاف شأن و شرف او شمرده نشود با او کنار بیاید، و در عوض خودش و خاندان و فامیل و کسانش از دنیا متمتع و بهره‌مند شوند؛ اما حسین علیه السلام کسی نبود که برای خاطر زندگی دنیا و خوشگذرانی، مصالح عالیه اسلامی را نادیده بگیرد و با گرفتن حق‌السکوت برقراری چنان دستگاه فاسد و ظلم و کفر را امضا نماید و در ادای تکلیف و وظیفه مهمی که از طرف خدا به عهده دارد مسامحه و کوتاهی نماید.

حسین علیه السلام فرزند آن کسی است که فرمود: «اگر آفتاب را در دست راست، و ماه را در دست چپم بگذارند که دست از دعوت بردارم، برنخواهم داشت»^۱ او فرزند کسی است که می‌گفت: «دنیای شما نزد من از آب بینی یک بز زکامی خوارتر است»^۲.

علایلی می‌گوید: حسین در این ناحیه، بزرگ و یگانه بود، زندگی دنیا را خوار می‌شمرد، و از مرگ، بیم و هراسی نداشت، و به‌جز برهان پروردگارش که همه چیز را فدای آن می‌کرد به هیچ‌چیز نظر ندوخت. از این جهت سزاوار است مانند

۱. قمی، تفسیر، ج ۲، ص ۲۲۸؛ طبری، تاریخ، ج ۲، ص ۶۷؛ ابن‌کنیر، البداية و النهایه، ج ۳، ص ۵۶؛ مجلسی، بحارالانوار، ج ۱۸، ص ۱۸۲؛ امینی، الغدیر، ج ۷، ص ۳۵۹.
 ۲. نهج‌البلاغه، خطبه ۳ (ج ۱، ص ۳۶)؛ صدوق، علل الشرائع، ج ۱، ص ۱۵۱؛ مفید، الإرشاد، ج ۱، ص ۲۸۹.

شاعر هندی (معین الدین اجمیری) او را دومین بناکننده کاخ اسلام بعد از جدش،
و مجدد بنای توحید و یکتاپرستی بنامیم.^۱

و نیز او می گوید: حسین به کل وجود و تمام هستی اش از دنیا رو گردانده بود.^۲
پس حسین علیه السلام مانند پدرش رئیس و سید زهاد بود. پدر می گفت:

«وَاللَّهِ إِنَّ ابْنَ أَبِي طَالِبٍ آتَشُّ بِالْمَوْتِ مِنَ الطِّفْلِ بِتَدْيِ أُمِّهِ»^۳

«وَمَا أَنَا إِلَّا كَقَارِبٍ وَرَدَّ أَوْ طَالِبٍ وَجَدَّ»^۴

پسر می گفت:

«إِنِّي لَا أَرَى الْمَوْتَ إِلَّا سَعَادَةً، وَلَا الْحَيَاةَ مَعَ الظَّالِمِينَ إِلَّا بَرْمًا»^۵

ابن شهر آشوب در جمله ای از زهد آن حضرت گوید که به او گفته شد:

مَا أَعْظَمَ خَوْفُكَ مِنْ رَبِّكَ؛

چقدر بزرگ است بیم تو از خدا؟

فرمود:

«لَا يَأْمَنُ الْقِيَامَةَ إِلَّا مَنْ خَافَ اللَّهَ فِي الدُّنْيَا»^۶

«در امان نیست کسی روز قیامت مگر آن کس که در دنیا از خدا

بترسد».

۱. علایلی، سموالمعنی فی سموالذات، ص ۱۱۹. (نقل به معنا).

۲. علایلی، سموالمعنی فی سموالذات، ص ۱۰۲. (نقل به معنا).

۳. نهج البلاغه، خطبه ۵. «به خدا سوگند پسر ابوطالب به مرگ علاقه مندتر از بچه به پستان مادرش است».

۴. نهج البلاغه، نامه ۲۳. «نیستم من جز مانند کسی که در شب جستجوی آب کند و ناگهان آن را بیابد و یا مانند کسی که گمشده خود را پیدا کند».

۵. طبری، تاریخ، ج ۴، ص ۳۰۵؛ طبری، ذخائرالعقبی، ص ۱۴۹ - ۱۵۰؛ زرنندی، نظم درالسمطین، ص ۲۱۶.
«من مرگ را چیزی جز سعادت و خوشبختی و زندگی با ستمکاران را جز زجر و رنج نمی بینم».

۶. ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۶۹؛ ر.ک: مجلسی، بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۱۹۲؛ بحرانی
اصفهان، عوالم العلوم، ص ۶۲، ۶۸.

۷. تواضع و فروتنی امام حسین علیه السلام

هرچه معرفت و خداشناسی و توحید، و علم و حکمت انسان بیشتر شود، تواضع و فروتنی او زیاده‌تر می‌شود. تکبر بشر ناشی از جهل و نادانی، و غفلت و خودپسندی است. در آیات کریمه و احادیث از تکبر به شدت مذمت و از تواضع مدح و ستایش شده است.

مخصوصاً بزرگان و زمامداران بیشتر باید به تواضع و فروتنی خو بگیرند و از تکبر دور باشند، تکبر میان فرد و جامعه فاصله می‌اندازد و او را نسبت به جامعه بدبین، و مردم را از او متنفر می‌سازد. شخص متکبر در همان حالی که در میان اجتماع است منفرد و تنهاست.

افراد نادان به اندک چیزی از مال یا مقام باد در بینی می‌اندازند و به دیگران به نظر حقارت نگاه می‌کنند و مایلند فکر و نظر خود را بر مردم تحمیل کنند.

روش حکومت اسلامی چنانچه در زمان خلافت علی علیه السلام مشاهده شد، متکی بر تواضع زمامداران و کم کردن فاصله بود. رسم زمامداری پیش از اسلام و آن تشریفات از بین رفت. او مثل یک فرد عادی شخصاً برای حوائج خود به بازار می‌رفت و با مردم تماس می‌گرفت و خرما و نانی را که خریده بود در دامن عبا یا قبا می‌ریخت و به منزل می‌آورد و در بین راه حوائج مردم را برمی‌آورد و به آنها کمک می‌کرد و به شکایاتشان رسیدگی می‌نمود، لباس وصله‌دار می‌پوشید، خودش در حضور مردم لباس و کفشش را وصله می‌زد، غالباً بیشتر از یک دست لباس نداشت. غذایش بسیار ساده و عادی بود، بلکه غالباً نان و نمک یا نان و شیر بود درحالی‌که به دیگران در خوراک و پوشاک این‌گونه سخت‌گیری نمی‌کردند.

خلیفه برای آنکه فقرا به او نگاه کنند و از تنگدستی خود ناراحت نشوند و تجمل‌پرستی و افتخار به تشریفات رایج نگردد این‌گونه زندگی می‌کرد.

شخص اول در دعوایی که مردم به او داشتند در دادگاه حاضر می‌شد و مثل مدعی خود در دادگاه می‌نشست، و بسا که دادگاه او را محکوم می‌ساخت و کسی آن را توهین به مقام خلیفه نمی‌شمرد.

با زهد و تواضع و سادگی معاش، نفس خود را مهار می‌کردند و به قناعت معتاد می‌ساختند، مبادا غریزه زیاده‌طلبی آنها را وادار به حیف و میل اموال بیت‌المال و تجمل و کاخ‌نشینی سازد.

در روایات رسیده است:

«مَنْ سَرَّهُ (أَحَبَّ) أَنْ يَتَمَثَّلَ لَهُ الرَّجَالُ قِيَامًا فَلْيَبْتَوِّءْ مَقْعَدَهُ
مِنَ النَّارِ»^۱

«هرکس خوشحال شود (دوست بدارد) مردم جلوی او بایستند
(و به حال احترام باشند) باید جایگاه خود را در آتش ببیند».

این یک نوع گردنکشی و فساد در زمین است که شخص زمامدار بر زیردستان خود به لباس و مرکب و مسکن برتری بگیرد، و برای خود دستگاه و تشریفات قرار دهد که او را غیر از مردم عادی بدانند و به عادات دوران جاهلیت و پیش از اسلام خو بگیرد. این عادات زشت همان رسومی است که بنی‌امیه تجدید کردند و پس از انحراف خلافت از مسیر خود و گرایش به سبک جاهلیت، در کشورهای اسلامی دوباره برقرار شد.

با خواست خداوند در آینده این بحث ادامه خواهد یافت، در اینجا سخن از تواضع و فروتنی حسین علیه السلام است.

حسین علیه السلام در نزد مردم بسیار محترم بود. وقتی او و برادرش حسن مجتبی علیه السلام پیاده به حج می‌رفتند تمام مردان و پیران صحابه که با آنها بودند به احترامشان از

۱. احمد بن حنبل، مسند، ج ۴، ص ۱۰۰؛ ابوداود سجستانی، سنن، ج ۲، ص ۵۲۵؛ طبرسی، مکارم‌الاخلاق، ص ۲۵.

مراکب پیاده می شدند و پیاده می رفتند، این احترام حسین علیه السلام در نفوس نه برای آن بود که حسین علیه السلام کاخ مجلل داشت یا مرکب های سواری او گران قیمت بود یا غلامان و سربازان پیشاپیش یا دنبال موکب او می رفتند یا آنکه مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله را برای او خلوت می نمودند و راه ها را در موقع آمدو شد او بر مردم می بستند، نه! برای هیچ یک از اینها نبود. حسین علیه السلام با مردم زندگی می کرد و از مردم جدا نبود، در نهایت سادگی و تواضع بود، همه ساله پیاده به حج می رفت، با مردم نشست و برخاست، و آمدو شد داشت، با فقرا معاشرت می کرد، در نماز جماعت حاضر می شد، به عیادت بیماران می رفت، در تشییع جنازه ها شرکت می کرد. در مسجد جدش پیغمبر صلی الله علیه و آله با دوستان و اصحابش می نشست. دعوت فقرا را می پذیرفت و آنها را میهمان می نمود، خودش برای محتاجان، بینوایان، بیوه زنان و یتیمان، نان و غذا می برد.

وقتی سپاهیان ستم پیشه و سنگدل کوفه بدن مطهرش را عریان بر خاک افکندند، بر شانه مبارکش نشان از برداشتن بار دیدند، از علت آن پرسیدند، حضرت امام سجاد علیه السلام فرمود: «اثر آن انبان ها است که در مدینه به دوش مبارک بر می گرفت، و به خانه های فقرا و ایتام و بیوه زنان می برد».^۱

۸. ایمان خالص و استوار امام حسین علیه السلام

ایمان به هدف و مقصد برای ارباب نهضت ها و رهبران انقلاب ها و زعمای اصلاحات دینی و اجتماعی، عامل بزرگ پیشرفت و بازنگشتن به عقب و عدول نکردن از برنامه است.

اگر رهبر یک قیام به هدف آن ایمان داشته باشد یعنی آن را عین واقع و حقیقت بشناسد، با اطمینان خاطر به سوی هدف پیش می رود و سستی و کندی

۱. ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۶۶؛ مجلسی، بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۱۹۰.

نمی‌کند و در همه حال از ایمانی که دارد نیرو می‌گیرد و ناملایمات و سختی‌ها و مشکلات، عزم او را ضعیف نمی‌سازد و در اراده او خللی وارد نمی‌کند.

در تاریخ انبیا به خصوص پیغمبر اعظم صلی الله علیه و آله وقتی مطالعه و دقت کنیم می‌بینیم که یکی از اسباب عمده موفقیت آن حضرت، ایمان قاطع و ثابت، و یقین جازمی بود که به نبوت خود و وحی خدا داشت. با چنان ایمان محکم پیغمبر اعظم صلی الله علیه و آله دعوت به توحید را در میان وحشی‌ترین اقوام بت‌پرست آغاز فرمود و پرچم دعوت تمام ملل را به دست گرفت، و باینکه موانع بزرگ و خطرات عظیم در راه پیشرفت دعوت او بی‌شمار بود، با قوت قلب و اطمینان خاطر با فریاد:

«قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَفْلِحُوا»^۱.

جهان را متوجه به توحید و یکتاپرستی کرد.

این ایمان قوی در تمام دوران زندگی پر از حوادث پیغمبر صلی الله علیه و آله نمایان و آشکار است. در جنگ‌ها و غزوات، در هنگام فتح، در موقع شکست ظاهری در ابتدای دعوت و روزگار ضعف مسلمین و تسلط کفار و فشار و آزارهای آنها به مسلمانان، همه‌جا پیغمبر صلی الله علیه و آله با قیافه اطمینان‌بخش و دل آرام، برنامه‌های آسمانی را اجرا می‌کرد و به سوی مقصد و هدف پیش می‌رفت.

حسین علیه السلام نیز در ایمان به هدف و مقصد قیام خود، مانند جدش مرتبه اعلا را دارا بود. هدف خود را حق، و امویین را باطل می‌دانست، و برنامه‌هایی را که اجرا کرد سبب نجات اسلام و مسلمین تشخیص داد و راه منحصر به فرد مبارزه با نقشه‌های خائنانه بنی‌امیه را خودداری از بیعت و تسلیم دانست. او یقین داشت این راهی که می‌رود موافق با رضای خدا و پیغمبر و منتهی به شهادت و سعادت است؛ به این جهت، صادقانه و قاطعانه مخالفت خود را با زمامداری یزید اعلام کرد، و هر چند

۱. «بگوئید: جز الله معبودی نیست تا رستگار شوید».

می دانست این مخالفت و امتناع از بیعت برایش بی نهایت گران تمام می شود ولی چون رضای خدا را در آن می دید از همه آن مصائب و سختی ها استقبال کرد. همان طور که یک بازرگان اگر در یک معامله یقین به هزار میلیون سود کند از آن معامله نخواهد گذشت. حسین علیه السلام هم در این معامله ای که با خدا کرد یقین به همه قسم سود و فایده معنوی و دینی و اخروی داشت، و کسی که دارای آن چنان ایمان محکم به خدا و ثواب خداست نمی تواند از این معامله صرف نظر کند، و هیچ شبهه و تردید ندارد که هر چه را در این معامله عوض قرار دهد باز هم سود و نفع او بی حساب است.

حسین علیه السلام می دانست که مدافعه با خطرات و ضربات مهلکی که به اسلام متوجه شده واجب و لازم است، و برنامه دفاع هم غیر از شهادت و قبول بلا روی بلا نیست. امام علیه السلام به شهادت خود ایمان داشت و می دانست که شهادت بر او نوشته شده، و این شهادت سبب مزید افتخار خاندان رسالت و ارتفاع درجات خودش خواهد شد. تاریخ واقعه جانسوز کربلا را از آغاز تا انجام بخوانید، در همه جای آن ایمان استوار حسین علیه السلام و فرزندان و اصحاب و بانوان و خواهران و دخترانش به چشم می خورد. سخنان و کلمات حسین علیه السلام در مدینه، مکه، کربلا و در بین راه به یک مضمون بود، و اگر چه به مناسبت مقامات الفاظ و تعبیرات عوض می شد اما مطالب و معانی تفاوت پیدا نمی کرد.

در مدینه وقتی ولید به آن حضرت پیشنهاد کرد با یزید بیعت کند فرمود:

«إِنَّا أَهْلُ بَيْتِ النَّبُوَّةِ، وَمَعْدِنُ الرِّسَالَةِ، وَمُخْتَلَفِ الْمَلَائِكَةِ،
وَمَهْبِطِ الرَّحْمَةِ بِنَا فَتَحَ اللَّهُ وَبِنَا خَتَمَ؛ وَيَزِيدُ رَجُلٌ فَاسِقٌ شَارِبٌ
خَمْرٍ قَاتِلٌ نَفْسٍ، مُعَلِنٌ بِالْفِسْقِ، فَمِثْلِي لَا يُبَايِعُ مِثْلَهُ»^۱

۱. خوارزمی، مقتل الحسين علیه السلام، ج ۱، ص ۱۸۴، فصل ۹.

«ما اهل بیت نبوت و معدن رسالت و محل آمدوشد فرشتگان و جایگاه نزول رحمت می باشیم، خداوند با ما شروع کرد و با ما ختم نمود و یزید مردی فاسق و شراب خوار و آدم کش و متجاهر به فسق است، فردی چون من با فردی چون او بیعت نمی کند».

و به مروان وقتی عرض کرد صلاح تو در آن است که بیعت کنی، فرمود:

«إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ، وَعَلَى الْإِسْلَامِ السَّلَامُ إِذْ بُلِيتِ الْأُمَّةُ بِرَاعٍ مِثْلِ يَزِيدٍ»^۱

«انا لله و انا اليه راجعون (در هنگام نزول مصیبت گفته می شود) با اسلام باید خداحافظی کرد وقتی امت به رهبری چون یزید مبتلا شود!!».

در این بیانات صریحاً اعلام کرد که شخصی مثل او که مرکز و معدن همه فضایل است، با شخصی متجاهر به فسق، میگسار و کشنده مردم بی گناه، بیعت نمی کند، یعنی نباید بیعت کند، و وقتی مسلمان ها به زمامداری مثل یزید مبتلا گردند باید با اسلام وداع کرد، و هرکس با زمامداری یزید موافقت کند مثل این است که به انقراض اسلام رأی داده باشد.

سر قبر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و در موارد دیگر نیز همین گونه مقالات از آن حضرت روایت شده است.

در مکه در ضمن آن خطبه معروف:

«خَطَّ الْمَوْتُ عَلَى وُلْدِ آدَمَ...»^۲

۱. ابن اعمش کوفی، الفتوح، ج ۵، ص ۱۷؛ خوارزمی، مقتل الحسین علیه السلام، ج ۱، ص ۱۸۴، فصل ۹؛ ابن طاووس، الأهوف، ص ۱۸.

۲. ابن نما حلّی، مثير الاحزان، ص ۲۹؛ اربلی، كشف الغمّه، ج ۲، ص ۲۳۹؛ بحرانی اصفهانی، عوالم العلوم، ص ۲۱۶.

صریحاً برنامه کار، و عاقبت قیام خود را اعلام داشت.
ابن اثیر نقل کرده بعد از آنکه امام از نزد عیب‌الله حرّ بازگشت ساعتی را شبانه،
راه طی می‌کردند، در همان حال خواب‌گونه‌ای بر آن حضرت عارض شد، سپس
بیدار گشت و فرمود:

«إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ».

فرزندش علی بن حسین رو به آن حضرت نمود و عرض کرد:
پدر! فدایت شوم، سبب این استرجاع و حمد چه بود؟ فرمود: سواری بر من
ظاهر شد و گفت:

«الْقَوْمُ يَسِيرُونَ وَالْمَنَايَا تَسِيرُ إِلَيْهِمْ»؛

«این گروه راه می‌روند درحالی که مرگ به‌سوی ایشان در
حرکت است».

پس دانستم که خبر مرگ به ما داده می‌شود.
عرض کرد:

«يَا أَبَتِ لَا أَرَاكَ اللَّهُ سُوءاً أَلَسْنَا عَلَى الْحَقِّ»؛

«ای پدر! خدا به تو بدی ننمایاند (بد نبینی) مگر ما بر حق
نیستیم؟»

قَالَ: «بَلَى وَالَّذِي يَرْجِعُ إِلَيْهِ الْعِبَادُ»؛

فرمود: «بلی قسم به خدایی که بندگان به‌سوی او باز
می‌گردند (ما برحقیم)».

قَالَ: «إِذَنْ لَا تُبَالِي أَنْ نَمُوتَ مُحِقِّينَ»؛

گفت: «پس در این صورت ما باکی از مرگ نداریم. که در راه
حقّ بمیریم».

فَقَالَ لَهُ: «جَزَاكَ اللَّهُ مِنْ وَلَدٍ خَيْرَ مَا جَزَىٰ وَلَدًا عَنْ وَالِدِهِ»؛^۱

فرمود: «خدا تو را پاداش دهد بهترین پاداشی که فرزندی را از جانب پدرش می‌دهد».

در یکی از منازل بین راه عراق خطبه‌ای خطاب به اصحاب خود و سپاهیان حر خواند. پس از حمد و ثنای آفریدگار فرمود:

«أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: مَنْ رَأَى سُلْطَانًا جَائِرًا مُسْتَحِلًّا لِحُرْمِ اللَّهِ، نَاكِثًا لِعَهْدِ اللَّهِ، مُخَالِفًا لِسُنَّةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَعْمَلُ فِي عِبَادِ اللَّهِ بِالْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ فَلَمْ يُغَيِّرْ عَلَيْهِ بِفِعْلٍ وَلَا قَوْلٍ، كَانَ حَقًّا عَلَى اللَّهِ أَنْ يُدْخِلَهُ مُدْخَلَهُ أَلَا وَإِنَّ هَؤُلَاءِ قَدْ لَزِمُوا طَاعَةَ الشَّيْطَانِ، وَتَرَكُوا طَاعَةَ الرَّحْمَنِ، وَأَظْهَرُوا الْفَسَادَ، وَعَظَّلُوا الْحُدُودَ، وَاسْتَأْثَرُوا بِالْفِيءِ، وَأَحْلَوْا حَرَامَ اللَّهِ، وَحَرَمُوا حَلَالَهُ، وَأَنَا أَحَقُّ مِنْ غَيْرٍ...»^۲

مضمون این عبارات این است که:

«ای مردم، پیغمبر خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: هر کس سلطان ستمکاری را ببیند که حرام‌های خدا را حلال قرار داده و عهد خدا را شکسته و برخلاف سنت پیغمبر رفتار کند و در میان بندگان خدا گناه و تجاوز کاری را پیش گیرد، پس به کرداری یا به گفتاری بر او پرخاش نکند جای دارد که خدا او را در همان جایی که سلطان ستمکار را وارد می‌کند وارد کند. ای مردم! اینان (بنی‌امیه و کارگزاران آنها) ملازم اطاعت شیطان شده و اطاعت خدا را ترک کرده، و فساد را آشکار نموده، و حدود را تعطیل، و فیء و غنیمت را به خود اختصاص داده و حلال خدا را حرام و حرام او را حلال کرده‌اند و من سزاوارترین کسی هستم که بر آنها پرخاش کنم...».

۱. ابن اثیر جزری، الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۵۱.

۲. طبری، تاریخ، ج ۴، ص ۳۰۴؛ ابن اثیر جزری، الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۴۸.

و به فرزدق فرمود:

«أَنَا أَوْلَى مَنْ قَامَ بِنُصْرَةِ دِينِ اللَّهِ وَإِعْزَازِ شَرْعِهِ، وَالْجِهَادِ فِي سَبِيلِهِ لِتَكُونَ كَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا»؛^۱

«من سزاوارترین افرادم برای قیام یاری دین خدا و عزت دادن به شرع او، و جهاد در راه او، تا سخن خدا بلندآوازه شود».

صریح ترین کلامی که از آن حضرت در روز عاشورا روایت شده و نشان می دهد چگونه آن حضرت از برنامه‌ای که از آغاز در مجلس ولید، استاندار مدینه، اعلام کرد تا پایان کار، عدول نفرمود، این است که در ضمن یکی از خطبه‌های بلیغی که در روز عاشورا خطاب به سپاه عمر سعد خواند فرمود:

«أَلَا وَإِنَّ الدَّعِيَّ ابْنَ الدَّعِيِّ قَدْ رَكَزَيْنِ اثْنَتَيْنِ: بَيْنَ السِّلَّةِ وَالذِّلَّةِ وَهَيْهَاتَ مِنَّا الذِّلَّةُ يَا أَبَى اللَّهِ تَعَالَى ذَلِكَ لَنَا وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ وَحُجُورٌ طَابَتْ، وَظَهْرٌ وَأُنُوفٌ حَمِيَّةٌ مِنْ أَنْ نُؤْثِرَ طَاعَةَ اللَّئَامِ عَلَى مَصَارِعِ الْكِرَامِ»؛^۲

«آگاه باشید که زنازاده پسر زنازاده ما را سر دو راهی قرار داده است: اینکه کشته شدن اختیار کنیم یا خواری و ذلت را بپذیریم، اما ذلت و خواری از ما دور است. خدا راضی نیست که ما به ذلت تسلیم شویم و همچنین پیغمبر خدا و مؤمنان و آغوش‌های پاک و پاکیزه‌ای که ما در آن پرورش یافته‌ایم، و آن مردانی که از تن دادن به زیر بار ستم منزه و برکنارند راضی نیستند که اطاعت مردان پست را بر کشته شدن کریمان و بزرگواران برگزینیم».

۱. سبط ابن جوزی، تذکرة الخواص، ص ۲۱۷ - ۲۱۸.

۲. ابن شعبه حرانی، تحف العقول، ص ۲۴۱؛ طبرسی، الاحتجاج، ج ۲، ص ۲۴ - ۲۵؛ ابن نما حلی، مشیر الاحزان، ص ۴۰؛ ابن طاووس، اللهوف، ص ۵۹؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۲۴۹ و کتب مقاتل.

۹. شجاعت امام حسین علیه السلام

شاید بعضی گمان کنند که شجاعت حسین علیه السلام همان زور بازو و قدرت و قوت بدنی و علم آن حضرت به آیین جنگ و نبرد و به خاک‌انداختن دلیران و دلاوران بوده است، و بزرگ‌ترین نمایش‌های شجاعت آن حضرت را حملاتی بدانند که یک‌تنه به سپاه دشمن می‌نمود، و آنها را مانند طومار به هم می‌پیچید که وقتی دیدند حریف آن دست و بازو نمی‌شوند از اطراف، پیکر پاکش را هدف سنگ و تیر قرار دادند و اگرچه آن سید مظلومان را شهید کردند، و سر انورش را شمر یا سنان یا خولی از بدن جدا ساخت اما کسی ادعا نکرد که من به زور بازوی شخصی خود آن حضرت را کشتم. کثرت زخم و جراحات بسیار و تشنگی و خون‌ریزی فوق‌العاده آن امام مجاهد را (به ظاهر) از پا در آورد که آن دشمنان خدا به قتلش دلیر شدند، و گرنه کسی نبود که بتواند با نبرد و زور بازو آن یادگار حیدر کرار را به قتل برساند.

حجاباتیان پرده برداشتند	به نظاره گردن بر افراشتند
سماواتیان محو و حیران همه	سر انگشت حیرت به دندان همه
که یا رب چه زور و چه بازوست این	مگر با قدر هم ترازوست این
عجب صف‌شکن شهبسوار یلی است	به نیروی مردی بسان علی است

ابن حجر در شرح *الهمزیه* گفته است:

بیشتر کسانی که به جنگ با حسین پرداختند، کسانی بودند که به آن حضرت نامه نوشتند و با او بیعت کرده بودند، وقتی حسین دعوتشان را اجابت کرده و به سویشان آمد نزد دشمنش رفتند و سپاهی که ابن‌زیاد برای نبرد حسین فرستاده بود، بیست هزار تن بودند. حسین با آن جمعیت کم، با آن لشکر بسیار کارزار نمود و در آن ایستگاه ایستادگی شگفت‌انگیزی نشان داد، و اگر میان او و میان آب حایل نشده بودند بر او غالب نمی‌گشتند، زیرا حسین شجاع بزرگی بود که در میدان نبرد مغلوب نمی‌شد.^۱

۱. شبروی، الاتحاف، ص ۵۰ - ۵۱.

این زور بازو و نیروی جسمانی و حملات دلیرانه نمایشی از نمایش‌های شجاعت است.

شجاعت که موضوع سخن است و یکی از فضایل برجسته حسین علیه السلام حالتی است نفسانی و روحی که حدّ وسط بین تهور و جبن است، و هرکس واجد آن باشد دارای ضبط نفس خاصی است که عوامل ترس و جبن و کندی و سستی و فتور، و اسباب تندى، بی‌باکی، گستاخی و جسارت بر او مسلط نمی‌شود. این صفت اگر زور بازو و قدرت جسمی و هر قوه و قدرت دیگر را رهبری کند، آن قدرت مظهر شجاعت خواهد شد و الا سبب سرزنش و ملامت می‌گردد. این صفت از شریف‌ترین صفات فاضله است و ظهور کمال استعداد بشر و فعلیت قوای کامله در او به این صفت وابسته است.

هر ملتی که افراد آن از شجاعت روحی و اخلاقی بهره‌مند نباشند آن ملت رهسپار دیار نیستی خواهد گشت و به‌زودی تحت تسلط بیگانگان قرار خواهند گرفت. وجود، و مقدار بقای امم و عزّت و سربلندی آنها وابسته به میزان بهره‌ای است که از شجاعت داشته باشند.

محافظه‌کاری، احتیاطات بیجا، عوام‌فریبی، ترس از انتقاد، جلوگیری از آزادی دیگران، اختناق افکار، تندروی‌ها، جسارت‌های جنون‌آمیز، باختن روحیه و ناشکیبی، ستمگری و وطن‌فروشی، خیانت به ملت و پیشه‌کردن سیاست تستر در امور و راضی شدن به بی‌شرفی و بی‌آبرویی، همه کاشف از نداشتن صفت شجاعت است. چنانچه ضبط نفس و خویش‌داری و صراحت لهجه و مقاومت با ناملایمات و سختی‌های روزگار و بیم نداشتن از انتقاد و احترام به آزادی دیگران، ناشی از ملکه شجاعت است.

تمام مظاهر این شجاعت در حسین علیه السلام وجود داشت، و روح و جسم او مرکز نمایش عالی‌ترین مرتبه شجاعت بود تا جایی که «شجاعة الحسينیه» ضرب‌المثل گشت.

شبرای شیخ اسبق جامع الازهر از یکی از بزرگان نقل کرده که گفته است:
 اهل بیت جامع تمام فضایل بودند: علم، حلم، فصاحت، ذکاء، بدیهه‌گویی، جود،
 شجاعت و... دانش‌های آنها تحصیلی و از آموختن نبود بلکه بخشش و موهبت الهی بود.
 هرکس بخواهد فضایلشان را ببوشاند مثل کسی است که بخواهد آفتاب را ببوشاند.
 هیچ‌کس از آنها سؤالی نکرد که آنها در جواب عاجز شوند.
 هیچ‌کس با آنها در مقام معارضه و هم‌طرازی بر نیامد مگر آنکه مغلوب شد.
 چه بسیار سختی‌ها و مصائب که در هنگام جهاد و قتال به آنها رسید و با صبر
 جمیل آن را تحمل کردند، و سستی و ناتوانی در آنها پیدا نشد. وقتی صدایشان به
 سخن بلند شود همه صداها خاموش می‌گردد، و همه گوش‌ها برای شنیدن
 سخنانشان آماده می‌شود. فضایل و خصلت‌هایی است که خدای، ایشان را به آن
 مخصوص گردانیده است.

سپس شبرای می‌گوید:

امام حسین علیه السلام در اوج صفات عالیه قرار گرفت، و علو مرتبه او به حدی است
 که ثریا از رسیدن به معنای آن فرومایه و حقیر است، و در آن بازاری که
 غنیمت‌های مجد و بزرگی را قسمت کردند سهم وافرتر، و نصیب بیشتر
 مخصوص او گردید، و جرثومه عزت بیت رسالت، و خاندان نبوت در او و
 برادرش حسن علیه السلام انحصار یافته بود. خصال مجد و فضیلت آنها مورد اتفاق
 است، و چرا چنین نباشد، و حال آنکه آن دو بزرگوار فرزندان فاطمه بتول و
 مقبول حضرت رسول صلی الله علیه و آله بودند.

هُمَا شَمْرًا لِّلْمَجْدِ يَبْتَنِيَانِهِ كَأَنَّ لَمْ يُؤَسَّسَ وَالِدُهُمَا مَجْدًا
 وَلَوْ لَمْ يَجِدَا وَاسْتَرَا حَا وَأَقْلَعَا لَمَا نَظَرَا مِثْلًا وَلَا وَجَدَا نِدًّا

آن دو دامن همت را به کمر زدند که بنای مجد (و عظمت)
 را خود برپا سازند، گویا پدری برای آنان تأسیس مجدی

نکرده است و حال آنکه اگر در این جهت استراحت کرده و هیچ کوششی نمی‌کردند، باز هم برای آنها به واسطهٔ مجد و عظمتی که داشتند، مثل و نظیری برای خویش نمی‌یافتند.

پس از آن گفته است: حسین با قوت قلب در نبرد با دلیران اقدام کرد، صابرا نه حمله می‌نمود و فرار از جهاد را پستی و عار می‌دانست. با نفسی مطمئن، و عزمی آرام به استقبال احوال شدید می‌رفت، مصافحه با شمشیر و نیزه را در راه خدا غنیمت می‌دانست و جانبازی و ریختن خون دل را در راه عزت، بهایی کم می‌شمرد. از پستی و دنائت ابا می‌کرد اگر چه متضمن قتل و شهادت باشد.

يَرَى الْمَوْتَ أَحْلَىٰ مِنْ رُكُوبِ دَنِيَّةٍ وَ لَيْسَ بِعَيْشٍ عَيْشٌ مَنْ رَكِبَ الدُّلَا

مرگ را از زندگی با پستی و دنائت شیرین تر می‌بیند (زیرا)
زندگی با ذلت و زبونی، زندگی نیست.

سپس گفته است:

وقتی حسین به قصد کوفه حرکت کرد؛ ابن‌زیاد از شنیدن این خبر ناراحت و نگران شد و بیست هزار نفر را برای نبرد آن حضرت فرستاد، و به آنها امر کرد برای یزید از آن حضرت بیعت بگیرند و اگر بیعت نکرد او را بکشند. وقتی به او پیشنهاد بیعت کردند نپذیرفت، و به جد و پدرش تأسی کرد و به تحمل ظلم و زور و ننگ و عار راضی نشد، و نجدت و شجاعت هاشمیه را آشکار کرد و با اینکه خود و اهل بیت و عزیزان و کسان و اصحابش را محاصره کرده و هدف نیزه و تیر قرار دادند، در جهاد ثابت قدم ماند و با شهامت عالی بدون اضطراب و با قوت قلب در چنین موقع خطیر پایداری کرد و ندا کرد:

«يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ مَا رَأَيْتُ أَغْدَرَ مِنْكُمْ، فُبِحَا لَكُمْ وَتَعَسَا لَكُمْ،
الْوَيْلُ لَكُمْ الْوَيْلُ اسْتَصْرَحْتُمُونَا فَأَتَيْنَاكُمْ، وَأَسْرَعْتُمْ إِلَيَّ بَيْعَتِنَا

سُرْعَةَ الدُّبَابِ وَلَمَّا أَتَيْنَاكُمْ تَهَاوَتْمْ تَهَاوَتْ الْفَرَاشِ، وَسَلَّطْتُمْ
عَلَيْنَا سُيُوفَ أَعْدَائِنَا مِنْ غَيْرِ عَدْلِ أَفْسَوْهُ فِيكُمْ وَلَا ذَنْبَ مِنَّا كَانَ
إِلَيْكُمْ، أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ».

ثُمَّ حَمَلَ عَلَيْهِمْ وَسَيْفُهُ مُصَلَّتْ فِي يَدِهِ وَهُوَ يُنْشِدُ:

أَنَا ابْنُ عَلِيِّ الْجَبْرِ مِنْ آلِ هَاشِمٍ كَفَانِي بِهَذَا مَفْخَرًا حِينَ أَفْخَرُ^۱

«ای مردم کوفه! عهدشکن تر از شما ندیده‌ام، زشتی و هلاکت
و نابودی و شقاوت بر شما که ما را فریاد زدید، و به یاری
خود خواندید، ما دعوت شما را پذیرفتیم، و شما به‌سوی
بیعت ما مانند مگس پیش‌دستی کردید! اکنون که به‌سوی
شما آمدیم مانند پروانه فرو پاشیدید، و متفرق شدید و

۱. بقیه ابیات که سزاوار است هریک از دوستان اهل بیت علیهم السلام آن را حفظ باشند این است:

وَجَدِي رَسُولُ اللَّهِ أَكْرَمَ مَنْ مَضَى	وَنَحْنُ سِرَاجُ اللَّهِ فِي الْخَلْقِ نَزْهَرُ
وَفَاطِمٌ أُمِّي مِنْ سُلَالَةِ أَحْمَدَ	وَعَمِّي يُدْعَى ذُو الْجَنَاحَيْنِ جَعْفَرُ
وَفِينَا كِتَابُ اللَّهِ أَنْزَلَ صَادِقًا	وَفِينَا الْهُدَى وَالْوَحْيُ بِالْخَيْرِ يُذَكَّرُ
وَنَحْنُ أَمَانُ اللَّهِ لِلنَّاسِ كُلِّهِمْ	نُسِرُ بِهَذَا فِي الْأَنْسَامِ وَنَجْهَرُ
وَنَحْنُ وِلَاةُ الْحَوْضِ نَسْقِي وَلَا تَنَا	بِكَأْسِ رَسُولِ اللَّهِ مَا لَيْسَ يُنْكَرُ
وَشِيعَتُنَا فِي النَّاسِ أَكْرَمُ شِيعَةٍ	وَمُبْغِضُنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَخْسِرُ

«و جلد من رسول خدا گرامی‌ترین افراد است و ما چراغ‌های خداوندیم که در میان خلق می‌درخشیم.
فاطمه، مادر من دختر احمد (رسول خدا) و عموی من جعفر است که به ذوالجناحین (صاحب دو بال)
معروف است. درباره ما کتاب خدا به حقیقت نازل شده و هدایت و وحی در خانواده ما به‌خوبی یاد می‌شود.
و ما بیم امان خداوند برای همه مردم و این مطلب را پنهان و آشکارا در بین مردم بازگو می‌کنیم. ما بیم
اختیارداران حوض کوثر که دوستان خود را سیراب می‌کنیم با جام رسول خدا، این مطلب جای انکار نیست.
شیعیان ما در بین مردم گرامی‌ترین پیروان هستند و دشمنان ما روز قیامت زیان خواهند دید».

شمشیرهای دشمنان ما را به روی ما کشیدید بی آنکه آنها
 عدل و دادی در میان شما رواج دهند، و بدون آنکه از ما
 گناهی نسبت به شما صادر شده باشد. آگاه باشید که لعنت
 خدا بر ستم‌کاران است!»^۱

پس بر آن مردم غدار با شمشیر آمیخته حمله کرد و رجز می‌خواند و می‌فرمود:

«من فرزند علی آن مرد عالم صالح هستم از آل هاشم و در
 مقام مفاخره این افتخار برای من بس است».

و همواره جهاد می‌کرد تا بسیاری از شجاعان سپاه کوفه را به خاک هلاکت
 انداخت و در دریای جنگ فرو می‌رفت، و از مرگ اندیشه نمی‌کرد.^۱
 و نیز شبرآوی می‌گوید:

حسین شجاعانه می‌رزمید تا آنکه سی‌ویک زخم نیزه، و سی‌وچهار ضرب
 شمشیر بر آن پیکر نازنین وارد شد تا آنگاه که بر زمین افتاد. شمر با جمعی از
 لشکر میان آن حضرت و خیمه‌های حرم حایل شدند و زمانی طولانی گذشت، و
 کسی متعرض قتل او نمی‌شد و اگر می‌خواستند او را بکشند می‌کشتند ولی
 هرکس از ارتکاب این جرم خودداری می‌نمود و می‌خواست دستش به ریختن
 خون حسین آلوده نشود، و منتظر بود که دیگری این ستم عظیم را مرتکب شود،
 پس به تحریک شمر از هر سو حمله کردند و آن حضرت که با آن حال
 برمی‌خاست و بر زمین می‌افتاد و با نیرومندی و قوت و ثبات و شجاعت با آنها
 نبرد می‌نمود و با آن همه جراحات اعتنا نمی‌کرد. شهادت قرشی و عزت هاشمی
 او استوار بود مانند شیر جهنده که از گزند سگان بیم نداشته باشد.^۲

طبری و ابن‌اثیر از عبدالله بن عمار نقل کرده‌اند که وقتی پیادگان لشکر به آن
 حضرت از چپ و راست حمله کردند، آن حضرت بر آنها که از جانب راست

۱. شبرآوی، الاتحاف، ص ۵۹ - ۶۱.

۲. شبرآوی، الاتحاف، ص ۵۱ - ۵۳. (نقل به معنا).

حمله‌ور شده بودند حمله کرد تا گریختند، و بر آنها که از سمت چپ بودند حمله فرمود تا آنها را نیز به گریز داد، و در این حال عمامه بر سر و پیراهن خزی در بر داشت. به خدا سوگند هرگز شکسته‌ای را ندیدم که فرزندان و اهل بیت و اصحاب و یارانش کشته شده باشند و درعین حال دلدارتر و قوی‌تر و بی‌بیم‌تر از حسین باشد. به خدا سوگند پیش از او و بعد از او کسی را مثل او ندیدم! به هر سو حمله می‌کرد آن لشکر از او می‌گریختند. به خدا سوگند او همچنان جهاد می‌نمود و خواهرش زینب دختر فاطمه بیرون آمد، درحالی که می‌گفت:

«لَيْتَ السَّمَاءُ تَطَابَقَتْ عَلَى الْأَرْضِ»؛

«ای کاش آسمان بر زمین فرو می‌ریخت.»

به عمر بن سعد که در این حال نزدیک حسین علیه السلام بود، فرمود:

«يَا عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ أَيْقُنْ أَبُوعَبْدِ اللَّهِ، وَأَنْتَ تَنْظُرُ إِلَيْهِ»؛

«ای پسر سعد آیا اباعبدالله (حسین) جلو چشمان تو کشته

شود و تو نگاه کنی، آیا این از جوانمردی است؟!».

عبدالله بن عمار گفت: گویا نگاه می‌کنم به اشک چشم عمر که بر گونه‌ها و ریشش جاری گردید.^۱

ابن ابی‌الحدید می‌گوید:

کیست در شجاعت مانند حسین بن علی علیه السلام که در میدان کربلا گفتند: ما شجاع‌تر از او کسی را ندیدیم درحالی که انبوه مردم بر او حمله‌ور شده، و از برادران و اهل و یاران جدا شده باشد، مانند شیر رزمنده سواران را درهم می‌شکست و چه گمان می‌بری به مردی که راضی به پستی نشد، و دست در دست آنها نگذارد تا کشته شد.^۲

۱. طبری، تاریخ، ج ۴، ص ۳۴۵؛ ابن‌اثیر جزری، الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۷۷ - ۷۸.

۲. ابن‌ابی‌الحدید، شرح نهج‌البلاغه، ج ۱۵، ص ۲۷۴ - ۲۷۵.

عقّاد می گوید:

وَشَجَاعَةُ الْحُسَيْنِ صِفَةٌ لَا تُسْتَعْرَبُ مِنْهُ لِأَنَّهَا الشَّيْءُ مِنْ
مَعْدِنِهِ؛

شجاعت حسین صفتی است که این صفت از او عجیب نیست
زیرا ظهور شجاعت از او ظهور چیزی از معدن خودش است.

شجاعت فضیلتی است که آن را از پدران و نیاکان به ارث برد و به فرزندانش
آن را به ارث داد، تا اینکه می گوید:

وَلَيْسَ فِي بَنِي الْإِنْسَانِ مَنْ هُوَ أَشَجَعُ قَلْبًا مِمَّنْ أَقْدَمَ عَلَيَّ
مَا أَقْدَمَ عَلَيْهِ الْحُسَيْنُ فِي يَوْمِ كَرْبَلَاءَ؛^۱

«در میان انسان‌ها کسی در شجاعت قلب و قوت روح شجاع‌تر
از کسی که حسین در کربلا بر آن اقدام کرد نیست.»

و هم عقّاد گفته است:

حسین شیربچه علی در شجاعت روحی و بدنی، آخرین و بالاترین درجه و رتبه را
دارا بود، و در میان شجاعان درجه اول، شجاعتش ضرب‌المثل بود. مالک قلبش شد
هنگامی که هرچه پیرامونش بود، دل را سست می‌کرد و گره عزیمت را می‌گشود.
مالک قلبش شد درحالی که بانوان و جوانان و کودکان و فرزندانش با قیافه‌های
روشن و چهره‌های شاداب گرسنه و تشنه بودند و دامنش را می‌گرفتند و می‌گریستند.
مالک قلبش شد از روی بصیرت و وقار و حلم، نه مثل کسانی که ناگهان به جنبش
می‌آیند و خشمناک می‌شوند و خود را در زحمات، ابتلائات و مهالک می‌اندازند؛ بلکه
پیش از جنگ و در هنگام جهاد با قوت و بینش بود و ضعف را از عزیمت‌های خود
می‌افشاند آن‌چنان که شیر، گردهای سنگریزه‌ها را که بر او می‌افکند از خود می‌تکاند.
هرگز در آن موقف رهیب و وحشتناک از برنامه‌ای که اجرا کرد، و از نهضت و قیامی

۱. عقّاد، ابوالشهداء، ص ۱۴۴.

که نمود پشیمانی و تأسفی بر او وارد نشد؛ هرچند از جهت مرگ دوستان و داغ نوجوانان و عزیزانش تأسف می خورد اما از کار و اقدامش متأسف نبود. سپس این داستان را نقل می کند:

در شب عاشورا حسین در خیمه نشسته بود، و تیرهایی را که در جلوی او ریخته بود اصلاح می کرد و فرزند بیمارش در پیش رویش نشسته بود و او این رجز را می خواند:

يَا دَهْرُ أَفْ لَكَ مِنْ خَلِيلٍ كَمْ لَكَ بِالْإِشْرَاقِ وَالْأَصِيلِ
 مِنْ صَاحِبٍ وَمَاجِدٍ قَتِيلٍ وَالْدَّهْرُ لَا يَقْنَعُ بِالْبَدِيلِ
 وَالْأَمْرُ فِي ذَاكَ إِلَى الْجَلِيلِ وَكُلُّ حَيٍّ سَأَلِكُ سَبِيلِ

«ای دنیا، وای بر دوستی مثل تو! چه بسیار در هر صبح و شام یار خود و صاحب مجد را کشته ای! و روزگار به هیچ عوض و بدلی قانع نمی شود؛ زمام امور در دست خداوند است و هر انسان زنده، راه مرا می پیماید.»

فرزندش خود را از گریه بازداشت تا آلم بر آلم پدر نیفزاید اما خواهرش زینب نتوانست خود را نگاه دارد از خیمه اش بیرون آمد، و صدا می زد:

«وَا ثَكْلَاهُ الْيَوْمَ مَاتَ جَدِّي رَسُولُ اللَّهِ، وَأُمِّي فَاطِمَةُ الزَّهْرَاءُ،
 وَأَبِي عَلِيٍّ، وَأَخِي الْحَسَنُ، فَلَيْتَ الْمَوْتَ أَعْدَمَنِي الْحَيَاةَ، يَا
 حُسَيْنَا يَا بَقِيَّةَ الْمَاضِينَ وَثُمَّالَةَ الْبَاقِينَ»؛

«آه که به داغ فقدان برادر مبتلا شدم، امروز جدّم پیغمبر، مادرم فاطمه زهرا و پدرم علی، و برادرم حسن از دنیا رفتند (یعنی در این مصیبت های جانکاه دل های ما به تو آرامش داشت) پس کاش مرگ فرا می رسید و حیات و این زندگی مرا می گرفت، ای حسین عزیز! ای یادگار گذشتگان، و پناه و فریادرس باقی ماندگان!».

حسین علیه السلام از گریه او بگریست ولی عزمی که در آن شب داشت کاهشی نیافت و فرمود:

«يَا أُخْتُ لَوْ تَرَكِ الْقَطَا لَنَامَ»^۱

و او را دلداری و تسلیت می داد، و در تصمیم خود ثابت، و مانند کوه در نیتی که داشت پایدار بود که از مرگ و شهادت استقبال کند و تسلیم حکم پسر مرجانه نشود، سپس خواهر را درحالی که بی هوش شده بود به خیمه برد. پس از نقل این حکایت سوزناک که شجاعت و قوت روح حسین علیه السلام و استقبال او را از شهادت و مصائب نشان می دهد می گوید:

کشورها و دولت‌ها زایل می شوند و تغییر و تحول می پذیرند، تحت نفوذ قشون و سپاه بیگانه واقع می شوند و طمع‌های بشر برآورده شود یا ناکام گردد، و مطالب و مقاصد فراهم گردد یا انسان به مطالبش نرسد، این اخلاق عالی سزاوارتر به بقا و خلود هستند از کشورها و آنچه در آنهاست، و از دولت‌ها و آنچه در حیطه تصرف آنهاست بلکه این اخلاق عالی (این استقامت، این پایداری و علو همت و شجاعت، این قوت عزم و اراده) از کوه‌های بزرگ جهان، و کرات آسمان سزاوارتر به بقا هستند.^۲ و هم عقاد می گوید:

حسین علیه السلام با ثبات قلب و توجه و بصیرت در میان شدت‌ها و محنت‌هایی که صبر و شکیبایی را نابود، و عقل و خرد را از سر می برد پایدار بود. گوشت و خون و بنیه بدنی بشر را طاقت تحمل آن مصائب دلخراش نبود، و کسی را تاب و توان برداشتن بار آن همه آلام و داغ‌ها نیست مگر اولوالعزم از کسانی که در اولاد آدم و حوا بسیار نادر و کمیابند.^۳

۱. «ای خواهر! اگر مرغ قطا را به حال خود می گذاشتند در آشیانه خود آرام می گرفت و می خوابید.»

۲. عقاد، ابوالشهداء، ص ۲۲۸.

۳. عقاد، ابوالشهداء، ص ۲۴۷ - ۲۴۸. (نقل به معنا).

از یک سو شدت تشنگی و رنج و تعب گرسنگی و بی‌خوابی، از یک سو خون‌ریزی از جراحات‌ها، از دیگر سو زحمت جهاد و دفاع از خود و اصحاب و اهل‌بیت و بانوان و اطفال. از یک طرف خواهش آب و فریاد تشنگی کودکان، از طرف دیگر اسارت قریب‌الوقوع عزیزترین، و محترم‌ترین بانوان جهان اسلام.

هر زمان باران مصیبت بر او شدیدتر می‌شد، و هر ساعت صدای شهیدی از یاران باوفایش بر دلش داغ تازه می‌گذارد، شخصاً به بالین سر آنها حاضر می‌شد آن مردان بااخلاص و باوفا و باایمان را می‌دید که با پیکرهای مجروح و بدن‌های پاره‌پاره جان می‌دهند، و نسبت به او عرض ادب می‌کنند.

ولی حسین علیه السلام با شهامت و استقامت و ایمان، این مصائب را تحمل می‌کرد، و مثل شجاعی که دشمنان را از خود دفع می‌کند با این مصیبات که هریک برای از پا درآوردن بزرگ‌ترین شجاعان کافی بود، مدافعه می‌کرد.

زنده باد حقیقت‌انسانیت که از عالم امر است، وقتی تجلی می‌کند جلوه او تمام زیبایی‌های عالم آفرینش را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد، و به این چند من گوشت و خون و پیه و استخوان، آن‌قدر ارج و اعتبار می‌دهد که با تمام ممکنات برابری کند، و پرچم افتخارش بر فراز آسمان اعلا به اهتزاز در آید!

زنده باد حق‌پرستی و خداشناسی که جان بشر را این‌قدر سنگین و باعظمت می‌سازد! زنده باد خاندان محمد و اهل رسالت و دودمان نبوت که درس شرافت،

استقامت، شکیبایی، فداکاری، قوت قلب و ثبات قدم به جهانیان دادند!

زنده باد جامعه مسلمان! و افتخار بر ملت رشید شیعه که همه‌ساله سالگرد این فداکاری بی‌مانند و این تجلی عظیم روح انسانیت را با عظمت و شکوه بسیار تشکیل می‌دهد و در این مراسم، عالی‌ترین درس‌های اخلاقی را به جامعه بشریت می‌دهند!

۱۰. عظمت‌های امام حسین علیه السلام

علایلی ضمن آنکه از عظمت‌هایی علیه السلام که در وجود حسین علیه السلام تمرکز یافته بود سخن گفته است، از عظمت صراحت لهجه و عظمت تصمیم و عظمت ابای نفس و بلندی همت و عظمت مردانگی آن حضرت شرحی نگاشته است. چون این عظمت‌هایی که یاد کرده همه از همان روح فیاض و شجاع و شکست‌ناپذیر حسین علیه السلام سرچشمه می‌گیرد، قسمت‌هایی از سخنان او را به‌طور اقتباس و نقل به معنا با اضافات و تصرفاتی در اینجا می‌آوریم.

الف. عظمت در تصمیم: به معنای عزم راسخ داشتن به انجام کار و پایان آن، به‌طوری که هیچ‌گاه و به هیچ‌گونه از عزم خود برنگردد، و هیچ‌چیز تصمیم او را سست نسازد، و از آغاز کار ملاحظه پایان و عاقبت آن را بنماید و هشیارانه تصمیم بگیرد. اکنون بشنوید که حسین علیه السلام چگونه با پیش‌بینی پایان کار، وارد میدان شد، و سخنانش چگونه از شعور خطیرش بر می‌خاست. آنگاه که عزیمت خروج از مکه و سفر عراق را داشت این خطبه را خواند:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ، وَمَا شَاءَ اللَّهُ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ، وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ
خَطَّ الْمَوْتُ عَلَى وُلْدِ آدَمَ مَحْطَّ الْقَلَادَةِ عَلَى جِيدِ الْفَتَاةِ، وَمَا
أَوْلَهَنِي إِلَى أَسْلَافِي إِشْتِيَاقَ يَعْقُوبَ إِلَى يَوْسُفَ، وَخَيْرَ لِي مَضْرَعُ
أَنَا لِأَقِيهِ، كَأَنِّي بِأَوْصَالِي تَقَطَّعُهَا عُسْلَانُ الْفَلَوَاتِ بَيْنَ النَّوَاوِيسِ،
وَكَزِبْلَاءَ فَيَمْلَأَنَّ مِنِّي أَكْرَاشًا جَوْفًا، وَأَجْرِبَةً سَعْبًا لَا مَحِيصَ عَنْ
يَوْمِ خُطِّ بِالْقَلَمِ، رِضَا اللَّهُ رِضَانًا أَهْلَ الْبَيْتِ نَصِيرٌ عَلَى بَلَائِهِ
وَيُؤَفِّقُنَا أَجْوَرَ الصَّابِرِينَ لَنْ تَشُدَّ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ لُحْمَتُهُ بَلْ هِيَ
مَجْمُوعَةٌ لَهُ فِي حَظِيرَةِ الْقُدْسِ تَقْرُبُهُمْ عَيْنُهُ وَيُنْجِزُهُمْ وَعْدَهُ أَلَّا
فَمَنْ كَانَ بَاذِلًا فِينَا مُهْجَتَهُ، وَمَوْظِنًا عَلَى لِقَاءِ اللَّهِ نَفْسَهُ فَلْيَرْحَلْ
مَعَنَا فَإِنِّي رَاحِلٌ مُصْبِحًا إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى»^۱

۱. علایلی، سموالمعنی فی سموالذات، ص ۱۱۵.

«سپاس برای خداست، و آنچه خواست خداست انجام می‌پذیرد، و نیرویی جز به خدا نیست، و درود خدا بر پیغمبرش. مرگ بر فرزندان آدم نوشته شده و آنها را احاطه کرده است، مانند گردن‌بند بر گردن دختر جوان، و من بسیار مشتاقم به دیدار گذشتگان خودم همان‌گونه که یعقوب مشتاق دیدار یوسف بود، و برای من قتلگاهی برگزیده شده است که من به آن خواهم رسید، گویا می‌بینم که در میان نوایس و کربلا گرگان بیابان رگ‌های مرا پاره می‌کنند تا شکم‌های گرسنه خود را پر کنند. از چنان روزی که با قلم قضا نوشته شده گریزی نیست، رضای خدا رضای ما خاندان است. صبر می‌کنیم بر بلای او تا به ما مزد صابران را دهد. هرگز پاره تن پیغمبر از او جدا نشود، بلکه با او در حظیره قدس در یک‌جا باشد، چشمش به پاره‌های تنش روشن شود، و به‌واسطه ایشان به وعده خود وفا کند. آگاه باشید! هر کس از ریختن خون دلش در راه ما دریغ ندارد، و دل به شهادت و لقای خدا می‌نهد با ما کوچ کند که من بامداد کوچ خواهم کرد. ان‌شاءالله تعالی.»

این بود منطق حسین علیه السلام، و سخنان شورانگیز و قاطع او در برابر کسانی که او را از تصمیمی که داشت باز می‌داشت.

مکانی که حسین علیه السلام در آن این خطبه را انشا کرد، مکانی با عظمت و باهیت بود؛ زیرا رجال بزرگ مانند عمر بن عبدالرحمن مخزومی، عبدالله بن عباس، محمد بن حنفیه و عبدالله بن عمر او را از اجرای تصمیمی که داشت منع می‌کردند، و این خطبه درحقیقت پاسخی به درخواست آنها و همفکران آنها از مسلمانان، و اعلام قبول تمام خطرات تصمیم بود.

رجال نامبرده هرچند همه نامدار و متشخص بودند اما روحی مثل روح حسین علیه السلام، و شعور و بینشی مانند شعور او نداشتند، و آن مایه‌ای که حسین علیه السلام

داشت در آنها نبود. آنها در برابر بطولت و مردانگی حسین علیه السلام هیبت خود را از دست دادند، و چون ریگ‌های کوچکی بودند که بر دامن کوه بزرگی ریخته باشد که بادهای تند آنها را به زیر می‌ریزد، و کوه در مکان خود استوار و آرام باقی می‌ماند (اکنون که سخت‌ترین بادهای حوادث و آزمایش، در جهان اسلام به حرکت در آمده و مردم را زیرورو می‌کند، حسین علیه السلام و یاران باشهامت و قهرمانش در برابر این تندبادها و امواج سهمگین اقیانوس حوادث، مردانه ایستادند و مانند کوه از جای نلغزیدند).

پاسخی که در صفحات تاریخ جاویدان ماند، پاسخ حسین علیه السلام بود به عبدالله بن عمر، وقتی به او پیشنهاد سازش با بنی‌امیه را داد، و او را از شقاوت و قدرت سرنیزه، و زور و بی‌پروایی و جسارت آنها به خدا و پیغمبر بیم داد، فرمود:

«يَا أَبَا عَبْدِ الرَّحْمَنِ أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ مِنْ هَوَانِ الدُّنْيَا عَلَى اللَّهِ أَنْ
رَأْسَ يَحْيَى بْنِ زَكَرِيَّا أُهْدِيَ إِلَيَّ بِغِيٍّ مِنْ بَعَايَا بَنِي إِسْرَائِيلَ»^۱
«آیا نمی‌دانی که از خواری و بی‌ارزشی دنیا در نزد خدا این
است که سر یحیی بن زکریا به زن زناکاری از فواحش
بنی‌اسرائیل به هدیه برده شد؟».

این جواب امام علیه السلام مقدار قوت تصمیم، و توجه او را به پایان کار، و عزم خلل‌ناپذیرش را آشکار می‌کند که برای نیل به هدف و انجام برنامه‌ای که خود را موظف به اجرای آن می‌دانست به قدر سرانگشتی حاضر به عقب‌نشینی نیست، و ضمناً به مصیبت سرانور خودش که برای یزید هدیه می‌شود اشاره فرمود.

آری، حسین علیه السلام این چنین قیام و نهضت را شروع کرد و این سان قلب شجاعش محکم ماند که تا انجام کار به جز مبدأ و هدفی که داشت به جای دیگر نظر نداشت، مبدأیی که در چند کلمه خلاصه می‌شد: خدا، پیغمبر خدا، قرآن کتاب خدا، عظمت در ابای نفس و تسلیم باطل نشدن.

۱. ابن‌نما حلی، مشیرالاحزان، ص ۲۹؛ بحرانی اصفهانی، عوالم‌العلوم، ص ۲۱۴.

در این ناحیه نیز حسین علیه السلام عظمت، بالاترین درجات عظمت را داشت. بسا اشخاصی که هدف و مبدأ بزرگی را در نظر می‌گیرند و برنامه‌هایی عالی اعلام می‌کنند، ولی در وسط راه وقتی مواجه با خطر شدند برنامه را فراموش می‌کنند یا هنگامی که مال و اعتبار و مقامی به آنها پیشنهاد کردند مال و مقام یا شهوت‌رانی آنها را ذلیل و بیچاره ساخته و از هدف خود چشم‌پوشی می‌نمایند؛ این کسان از هدف خود دست می‌کشند و علاوه بر آنکه در میدان فضیلت سهمی نصیبشان نمی‌شود، دامنشان به عیب و ننگ آلوده می‌گردد، و اگر از آغاز سخنی نمی‌گفتند و برنامه‌ای نمی‌دادند شرافت و ایمانشان کمتر زیان می‌دید.

حسین علیه السلام در اینجا نیز مانند جدّ و پدرش علیه السلام از تمام کسانی که برای حقّ و به نام عدل قیام کردند مسابقه را برد، و وقتی با همه‌گونه خطر مواجه شد و همه‌گونه اسبابی که دیگران را ناچار به تسلیم می‌ساخت فراهم گشت، فرمود:

«لَا وَاللَّهِ لَا أُعْطِيكُمْ بِيَدِي إِعْطَاءَ الذَّلِيلِ، وَلَا أَفْرَارَ الْعَبِيدِ، يَا عِبَادَ اللَّهِ إِنِّي عُدْتُ بِرَبِّي وَرَبِّكُمْ أَنْ تُرْجَمُونَ، أَعُوذُ بِرَبِّي وَرَبِّكُمْ مِنْ كُلِّ مَتَكَبِّرٍ لَا يُؤْمِنُ بِيَوْمِ الْحِسَابِ»^۱

«نه به خدا سوگند! به خواری دست خود را در دست شما نمی‌گذارم و چون بندگان از جهاد فرار نمی‌کنم. ای بندگان خدا! من پناه می‌برم به پروردگار خودم و پروردگار شما از اینکه مرا سنگباران کنید، و پناه می‌برم به خدا از هر متکبری که ایمان به روز قیامت ندارد.»

و نیز فرمود:

۱. مفید، الإرشاد، ج ۲، ص ۹۸؛ طبرسی، اعلام‌الوری، ج ۱، ص ۴۵۹؛ ابن‌حاتم عاملی، الدرالنظیم، ص ۵۵۳؛ علایلی، سموالمعنی فی سموالذات، ص ۱۱۷.

«ثُمَّ أَيُّمَ اللَّهِ لَا تَلْبِثُونَ بَعْدَهَا إِلَّا كَرِيثٍ مَا يُرْكَبُ الْفَرَسُ حَتَّى تَدُورَ
بِكُمْ دُورَ الرَّحَى، وَتَفْلَقَ بِكُمْ فَلَقَ الْمَحْوَرِ، عَهْدُ عَهْدِهِ إِلَى أَبِي
عَنْ جَدِّي فَأَجْمِعُوا أَمْرَكُمْ وَشُرَكَاءَكُمْ ثُمَّ لَا يَكُنْ أَمْرُكُمْ عَلَيْكُمْ
غُمَّةً ثُمَّ اقْضُوا إِلَيَّ وَلَا تُنظِرُونِ، إِنِّي تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ رَبِّي وَرَبِّكُمْ مَا
مِنْ دَائِيَةٍ إِلَّا هُوَ أَخَذَ بِنَاصِيَتِهَا إِنَّ رَبِّي عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»؛^۱

«به خدا سوگند بعد از من طولی نمی‌کشد مگر به مقداری که کسی اندک زمانی بر اسب نشیند، تا روزگار بر شما چون آسیا بگردد و چون محور مضطرب شوید. عهده‌ای است که پدرم از جدّم مرا به آن خبر داده است. پس شما فکر خود و معبودهایتان را جمع کنید و سپس هیچ چیز بر شما پوشیده نماند سپس به حیات من پایان دهید و لحظه‌ای مهلتم ندهید، من بر خدایی که پروردگار من و شماست توکل کرده‌ام، هیچ جنبنده‌ای نیست مگر آنکه اختیار او به دست خداست، به درستی که پروردگار من بر راه راست است.»

أَعْظَمُ بِهِ بَطْلًا لَمْ يُعْطِ مُتَضِعًا يَدِ الصَّغَارِ، وَأَعْطَى دُونَهَا الرَّأْسَا
كَذَلِكَ الْحُرُّ يَسْتَعْدِي الْمَمَاتَ عَلَى عَيْشِ الدَّيْنِيَةِ إِذْ لَآ وَارِكَا سَا
أَكْرَمُ بِهَا خُلَّةً كَانَتْ لَهَا نَهْجًا ثُمَّ اسْتَمَرَّتْ عَلَى الْأَيَّامِ نَبْرَاسَا^۲

آری! حسین علیه السلام با عزّتی که از نبوّت جدّش داشت و عزّت شخصیت خودش، خود را نباخت و تاریخ هم از پشت سر او از اینکه اقرار کند به مثل و نظیری

۱. قسمتی از خطبه امام حسین علیه السلام در روز عاشورا است که در کتب معتبره مقاتل ذکر شده است.

ابن‌نما حلّی، مشیرالاحزان، ص ۴۰ - ۴۱؛ ابن‌طاووس، اللهوف، ص ۵۹ - ۶۰.

۲. چه جوانمرد بزرگی که دست حقارت و پستی را به خواری و زبونی به دشمن نداد و عوض آن سر خود را در این راه داد. آری، آزادمرد مرگ را بر زندگی پست که همراه زبونی و پستی باشد ترجیح می‌دهد؛ چه منش و اخلاق نیکو که طریقه و سیره خوبی است که در طول تاریخ چراغ هدایت گردید.

برای او یا اینکه همانندی برای او بشناسد خودداری کرد. او مردان دنیا را مردانگی آموخت.

ابن ابی الحدید می گوید:

سَيِّدُ أَهْلِ الْإِبَاءِ الَّذِي عَلَّمَ النَّاسَ الْحَمِيَّةَ وَالْمَوْتَ تَحْتَ ظِلَالِ
السُّبُوفِ إِخْتِيَارًا لَهُ عَلَى الدِّيَّةِ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي
طَالِبٍ عليه السلام الَّذِي عَرَضَ عَلَيْهِ الْأَمَانُ وَأَصْحَابِهِ فَأَنْفَ مِنَ الذَّلِيلِ.^۱

آقای آزاد مردان و ستم‌ستیزان به انسان‌ها درس حمیت و جوانمردی و شهادت در زیر سایه شمشیرها را آموخت و این‌گونه مردن را بر زندگی با پستی برگزید؛ حسین بن علی بن ابی‌طالب علیه السلام بود که به او و اصحابش پیشنهاد امان و تسلیم داده شد و او نپذیرفت و راضی به تحمل خواری نشد.

ب. عظمت در مردانگی: در این عظمت نیز حسین علیه السلام مقامی عجیب و سخت شگفت‌انگیز داشت و مردانگی در وجود او به حدّ اکمل نمایش یافت، و شاید برجسته‌ترین موارد ظهور مردانگی آن حضرت آن وقتی بود که سپاه کفرپیشه، آن حضرت و اصحابش را تیرباران نمودند، حسین علیه السلام برخاست، یک نگاه به آن تیرها کرد، و یک نگاه به اصحابش سپس فرمود:

«فَوُؤِمُوا رَحِمَكُمُ اللَّهُ إِلَى الْمَوْتِ الَّذِي لَا بَدَّ مِنْهُ فَإِنَّ هَذِهِ السِّهَامَ
رُؤِئِلُ الْقَوْمِ إِلَيْكُمْ»^۲؛

«برخیزید! خدا شما را رحمت کند، و از مرگی که چاره‌ای از آن نیست پیشواز نماید. اینک این تیرها فرستاده‌های این مردم به سوی شمایند».

۱. ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۲۴۹.

۲. ابن طاووس، اللهوف، ص ۶۰؛ مجلسی، بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۲.

اصحاب برخاستند و ساعتی را با آنها نبرد کردند تا جمعی از اصحاب شهید شدند. در این هنگام حسین علیه السلام دست بر محاسن شریف زد و فرمود:

«اَشْتَدَّ غَضَبُ اللَّهِ عَلَى الْيَهُودِ إِذْ جَعَلُوا لَهُ وَلَدًا، وَاشْتَدَّ غَضَبُهُ عَلَى النَّصَارَى إِذْ جَعَلُوهُ ثَالِثَ ثَلَاثَةٍ وَ اَشْتَدَّ غَضَبُهُ عَلَى الْمَجُوسِ إِذْ عَبَدُوا الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ دُونَهُ، وَاشْتَدَّ غَضَبُهُ عَلَى قَوْمٍ اتَّفَقَتْ كَلِمَتُهُمْ عَلَى قَتْلِ ابْنِ بِنْتِ نَبِيِّهِمْ. أَمَا وَاللَّهِ لَا أُجِيبُهُمْ إِلَى شَيْءٍ مِمَّا يُرِيدُونَ حَتَّى أَلْقَى اللَّهَ وَأَنَا مُخَضَّبٌ بِدَمِي»^۱.

«خشم خدا بر یهود شدت یافت وقتی برای او فرزندی قرار دادند، و غضب خدا بر نصاری سخت شد وقتی او را سومین خدا خواندند، و غضب خدا بر مجوس سخت شد وقتی آفتاب و ماه را به جای خدا پرستیدند، و خشم خدا شدت یافت بر قومی که هم کلام و متفق شدند برای کشتن پسر دختر پیغمبر خودشان، به خدا آنها را به آنچه که می خواهند جواب نمی دهم، تا اینکه ملاقات کنم خدا را درحالی که به خون خود خضاب شده باشم».

جمله ای که از مردانگی حسین علیه السلام هراس انگیز است این است که فرمود:

«قُومُوا رَحِمَكُمُ اللَّهُ إِلَى الْمَوْتِ».

و دیگر اینکه فرمود:

«أَمَا وَاللَّهِ لَا أُجِيبُهُمْ...».

این دو جمله با کمال وضوح، مردانگی حسین علیه السلام را آشکار می سازد که در چنان موقف مهیب و وحشتناک هیچ گونه بیم و هراس و شکست و خودباختگی

۱. ابن طاووس، اللهوف، ص ۶۰ - ۶۱؛ مجلسی، بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۲؛ علایی، سموع المعنی فی سموالذات، ص ۱۱۸.

در وجودش وارد نشد؛ اصحابش را به استقبال از مرگ دعوت فرمود، مانند آنکه آنها را برخوان لذیذترین غذاها بخواند.

و حَقّاً هم آن مرگی که حسین علیه السلام به آن دعوت می‌کرد، لذیذ بود؛ زیرا می‌خواست با باطل نبرد کند و برهان خدا که مبدأ او بود، در پیش چشمش مرتسم بود و صدای خدا را که صدای ضمیر و وجدان پاک و ایمان سرشارش بود می‌شنید و جز این کلمات چیز دیگر نمی‌دید: خدا، پیغمبر خدا، قرآن (کتاب خدا).
اگر پیرامون شجاعت روحی و بدنی حسین علیه السلام، سخن را دنبال کنیم کتاب به این زودی به پایان نمی‌رسد، پس بهتر این است که به همین مقدار قناعت کنیم و خوانندگان گرامی را به کتاب‌های مقتل و تفکر در تاریخ زندگی آن حضرت حواله دهیم.

۱۱. صبر و شکیبایی امام حسین علیه السلام

این صفت از اصول اخلاق حمیده و ملکات پسندیده است و آیات شریفه و احادیث در فضیلت آن بسیار است، و در بیش از هفتاد موضع در قرآن مذکور است. از جمله این آیات است:

﴿إِنَّمَا يُوفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ﴾^۱؛
﴿وَلَنَجْزِيَنَّ الَّذِينَ صَبَرُوا أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾^۲؛

﴿وَاصْبِرُوا إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ﴾^۳؛
﴿وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا﴾^۴؛

۱. زمر، ۱۰. «به‌درستی که صبرکنندگان را به‌صورت کامل و بدون حساب پاداش خواهد داد».

۲. نحل، ۹۶. «به‌درستی که اجری که به صبرکنندگان می‌دهیم، بسیار بهتر از عملی است که انجام داده‌اند».

۳. انفال، ۴۶. «و صبور باشید که خداوند با صبرکنندگان است».

۴. سجده، ۲۴. «و برخی از آنها (بنی اسرائیل) را امام و پیشوایانی قرار دادیم که خلق را به امر ما هدایت کنند، به خاطر اینکه (در راه حق) صبر کردند».

﴿إِصْبِرُوا وَصَابِرُوا﴾^۱؛
 ﴿وَاصْطَبِرْ لِعِبَادَتِهِ﴾^۲؛
 ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ إِنَّ اللَّهَ مَعَ
 الصَّابِرِينَ﴾^۳.

و از روایات، این حدیث معروف و معتبر کافی است:

«الصَّبْرُ مِنَ الْإِيمَانِ كَالرَّاسِ مِنَ الْجَسَدِ لَا خَيْرَ فِي جَسَدٍ لَا رَأْسَ
 مَعَهُ، وَلَا فِي إِيْمَانٍ لَا صَبْرَ مَعَهُ»^۴؛

از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نیز روایت است:

«إِطْرَحْ عَنْكَ وَارِدَاتِ الْهُمُومِ بِعَزَائِمِ الصَّبْرِ، وَحُسْنِ الْيَقِينِ»^۵.

و از حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام در حدیث است که فرمود:

«آزمایش کردیم، و آزمایش کنندگان آزمایش کردند، ندیدیم چیزی
 را که وجودش سودمندتر و عدمش زیان‌بارتر باشد از صبر. با صبر
 همه امور مداوا می‌شود، و صبر به‌غیر خود مداوا نمی‌شود»^۶.

۱. آل عمران، ۲۰۰. «صبور باشید و یکدیگر را به صبر سفارش کنید».

۲. مریم، ۶۵. «و در راه بندگی او صبر کن».

۳. بقره، ۱۵۳. «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از صبر و نماز یاری بجویید، به‌درستی که خداوند با صبرکنندگان است».

۴. طبرسی، مشکاة الانوار، ص ۶۱؛ حلوانی، نزهة الناظر، ص ۵۱؛ ابن‌ابی‌الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۸، ص ۳۳۲؛ سید رضی، خصائص الانمه، ص ۹۴؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ص ۴۲۲. «جایگاه صبر از ایمان همانند سر از بدن است. جسدی که سر ندارد در آن خیری نیست و ایمانی هم که همراه با صبر و شکیبایی نباشد فایده‌ای ندارد».

۵. نهج البلاغه، نامه ۳۱ (ج ۳، ص ۵۵)؛ ابن‌شعبه حرانی، تحف العقول، ص ۸۳؛ ابن‌ابی‌الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۳۲۴. «غم و اندوه‌ها که بر تو روی آورده به‌وسیله صبر و شکیبایی و یقین زیبا آنها را از خود دور کن».

۶. ابن‌ابی‌الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۳۱۹.

راجع به فضیلت صبر و تعریف و مراتب و درجات و اقسام آن، مراجعه به کتاب‌های حدیث و اخلاق مانند *بحار الأنوار، المحجّة البيضاء، جامع السعادات و معراج السعاده* مفید و سودمند است. راغب در *مفردات القرآن* می‌گوید:

الصَّبْرُ حَبْسُ النَّفْسِ عَلَى مَا يَقْتَضِيهِ الْعَقْلُ وَالشَّرْعُ أَوْ عَمَّا
يَقْتَضِيَانِ حَبْسَهَا عَنْهُ؛^۱

صبر، وادار کردن نفس است بر آنچه که عقل و شرع می‌خواهد، یا حبس و بازداشتن نفس است از آنچه که عقل و شرع بازداشتن نفس را از آن لازم می‌شمارند.

از آیات و روایات، علاوه بر آنکه بلندی مقام و رتبه صابران معلوم می‌گردد، دانسته می‌شود که صبر، کلید برکات و مقدمه نیل به تمام مقامات معنوی و شرط توفیق در هر کار و کسب هر فضیلت است.

حسین علیه السلام در مقام صبر امتحانی داد که دوست و دشمن از آن در شگفتی شدند، بلکه فرشتگان آسمان (برحسب فقره زیارت ناحیه مقدسه: «وَلَقَدْ عَجَبْتَ مِنْ صَبْرِكَ مَلَائِكَةُ السَّمَاءِ»^۲ نیز از آن صبر و شکیبایی در تعجب ماندند، و ظهور این فضیلت از آن حضرت به نوعی شد که سخن از صبر و خویشنداری آن امام شهید علیه السلام از توضیح واضح است مع ذلک از جهت فایده اخلاقی چند قسم از اقسام عالی صبر را بیان می‌کنیم و سپس موقف عظیم و بی‌نظیر آن حضرت را در هریک نشان می‌دهیم:

الف. صبر در جهاد: صبر در جهاد این است که مجاهد فی سبیل الله به واسطه ورود جراحات و زخم اسلحه پشت به میدان نکند و از زخم‌های کاری، پریشان‌خاطر نشود و روحیه‌اش از یورش و حمله دسته‌جمعی قوای مسلح دشمن ضعیف نگردد.

۱. راغب اصفهانی، مفردات، ص ۲۷۳.

۲. و به راستی از صبر و استقامت تو ملائکه آسمان به شگفت آمده‌اند.

یکی از علل فتوحات مسلمانان در صدر اسلام همین حال صبرشان در جهاد بود که برای کسب ثواب و فوز به قرب خدا در میدان‌های نبرد، آسوده‌حواس و بااطمینان صابرا نه جهاد می‌کردند. قرآن از این مردم مدح کرده، و صبر در حین باس که در آیه:

﴿وَالصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ وَحِينَ الْبَأْسِ﴾^۱

ذکر شده همین صبر در هنگام جهاد و قتال است.

و در آیه دیگر می‌فرماید:

﴿كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ

الصَّابِرِينَ﴾^۲

این افتخار در میدان‌های جهاد اسلامی در درجه نخست نصیب علی علیه السلام و خاندانش بود که در هیچ‌یک از جنگ‌ها پشت به جهاد نکردند. علی علیه السلام در جنگ بدر، حنین، احزاب و غزوات دیگر که شرکت داشتند در نهایت صبر و تحمل، ثابت‌قدم بودند به طوری که در جنگ احد، نود جراحت بر بدنش رسید و همچنان رزم می‌کرد و از پیغمبر و اسلام مردانه و صادقانه دفاع نمود.^۳ برادر آن حضرت جعفر بن ابی‌طالب در جنگ موته بیش از هفتاد زخم شمشیر و نیزه بر بدنش وارد شد، و آن مجاهد فی سبیل الله پرچم اسلام را نگاه داشت تا دست‌هایش را قطع کردند، و همچنان مقاومت کرد تا او را برحسب بعضی تواریخ به دو نیمه ساختند.^۴

۱. بقره، ۱۷۷. «و صبرکنندگان در سختی و رنج و هنگام کارزار».

۲. بقره، ۲۴۹. «چه بسیار شده که گروهی اندک به اذن خداوند، بر گروهی بسیار، پیروز شدند و خدا با شکیبایان است».

۳. قمی، تفسیر، ج ۱، ص ۱۱۶؛ مجلسی، بحارالانوار، ج ۲۰، ص ۵۴؛ ج ۱۰۸، ص ۲۷۹.

۴. ابن‌هشام، السیره النبویه، ج ۳، ص ۸۳۳؛ ابن‌کنیر، البداية و النهایه، ج ۴، ص ۲۷۹؛ همو، السیره النبویه، ج ۳، ص ۴۶۲.

حسین علیه السلام به روایت ابن اثیر و مسعودی و نقل عقّاد، سی و سه طعن نیزه، و سی و چهار زخم شمشیر و خنجر برداشت که این شصت و هفت زخم به غیر از زخم تیرها بود.^۱ عقّاد نقل کرده که مجموع جراحاتی که اثرش در لباس آن حضرت بود صد و بیست جراحت بوده بلکه از بعضی روایات استفاده می شود که مجموع جراحات وارده بر آن بدن عزیز خدا از شمشیر و تیر و نیزه و سنگ، بیش از سیصد و ده جراحت بوده است و به اتفاق تمام این زخمها از پیش رو و سینه مطهر بر آن حضرت رسید.^۲ با این کثرت جراحات جنگ می کرد و رجز می خواند و حمله های مردانه می کرد و تا ممکن بود سواره و سپس پیاده، و حتی آن وقتی که بر زمین افتاده بود با کمک شمشیر برمی خاست و آن مردمی را که ننگ عالم انسانیت شدند از خود دور می کرد، و دفاع می نمود و صبر داشت.

ب. صبر در مصیبت جوانان و برادران و اصحاب: این نوع صبر از صبر بر جراحات، و آلام بدنی به مراتب دشوارتر، و از پا در آورنده تر است. اما حسین علیه السلام که صبر و شکیبایی اش از کوه های عالم بیشتر بود در داغ مرگ جوانان و برادران، و مصیبت بهترین اصحاب و یاران که همه را با لب تشنه در پیش رویش به فجع ترین وضعی شهید می ساختند و بدنشان را پاره پاره می کردند، صبری کرد که از آغاز عالم تا به حال چنان صبری از کسی آشکار نشده است. طفل شیرخوارش را در بغلش تیر می زدند و هلاک می کردند. فرزند کوچک برادرش را در آغوشش بعد از آنکه دستش را با شمشیر قطع کردند به طوری که با پوست آویخته شد، شهید کردند.

کودک خردسال دیگرش را که لرزان از خیمه بیرون آمده بود با ضربت عمود، تشنه کام کشتند. در تمام این مصیبات جانکاه صبر می کرد، حتی کودکی را که شمشیر دشمن دستش را قطع کرده بود مانند مردان دنیا دیده؛ امر به صبر می کرد و می فرمود:

۱. مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۶۲؛ ابن اثیر جزری، الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۷۹؛ رک: معتمدالدوله، قمقام زخار، ج ۲، ص ۴۶۸.
۲. عقّاد، ابوالشهداء، ص ۲۵۰.

«يَا ابْنَ أَخِي اصْبِرْ عَلَيَّ مَا نَزَلَ بِكَ، وَاحْتَسِبْ فِي ذَلِكَ الْخَيْرَ»؛^۱

«برادرزاده‌ام! صبر کن بر آنچه که بر تو وارد شده (از بلاها و مصیبت‌ها) و اینها را خیر حساب کن!».

اهل بیتش را در معرض اسیری می‌دید باینکه این مصیبت برای او که مجسمه غیرت و مردانگی بود بسیار سخت و جانگداز بود صبر فرمود، و آنها را به صبر و وقار و خاموشی و خویشتن‌داری سفارش می‌کرد و به رحمت خدا مژده می‌داد و می‌فرمود:

«وَرَحْمَةُ اللَّهِ لَا تُفَارِقُكُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ».^۲

ج. صبر در غضب و خشم: از پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله روایت است که نیرومند کسی است که به هنگام خشم، مالک خویش گردد. حسین علیه السلام هرگز تحت تأثیر خشم و غضب، کاری را انجام نداد، در هنگام غضب بر خود مسلط بود؛ و اگر تمام عوامل خشم فراهم می‌شد آن حضرت از طریق اعتدال و میانه‌روی و راه صواب به قدر چشم برهم زدن بیرون نمی‌شد.

علایلی می‌گوید:

غلامی از غلامانش آب بر دست مبارکش می‌ریخت، ابریق از دستش در طشت افتاد، آب طشت بر روی مقدسش پاشید. غلام عرض کرد: ای آقای من! «وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ». فرمود: خشمم را فرو خوردم. غلام گفت: «وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ».

فرمود: عفو کردم از تو. عرض کرد: «وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ».^۳

فرمود:

۱. طبری، تاریخ، ج ۴، ص ۳۴۴.

۲. سپهر، ناسخ التواریخ، ج ۲، ص ۳۶۰. «رحمت خدا در دنیا و آخرت از شما جدا نخواهد شد».

۳. سخنان این غلام اقتباسی است از قسمتی از آیه ۱۳۴ سوره آل عمران: ﴿...وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ

عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ﴾.

«أَذْهَبَ فَأَنْتَ حُرٌّ لَوْجِهِ اللَّهُ الْكَرِيمُ»؛^۱

«برو که تو در راه خدا آزادی!».

و یکی از نمایش‌های حسن خلق و کرم آن حضرت که نشان می‌دهد آن امام شهید در برابر عوامل غضب و خشم و کینه، کمال قدرت و ایستادگی را داشت سیراب کردن لشکر حراً است. وقتی در گرمگاه روز رسیدند و حضرت دید به سختی تشنه هستند، فرمان داد تا به آنها و اسب‌هایشان آب بدهند. برحسب امر امام علیه السلام تمام سپاه دشمن را از مرد و مرکب سیراب کردند و بر پاها و شکم چهارپایانشان آب پاشیدند. علی بن طعان محاربی گفت: من پس از همه رسیدم آن بحر مکرمت و نور دیده ساقی کوثر مرا به آن حال دید، به زبان مبارک به نهایت لطف و مرحمت به لغت حجاز فرمود:

«يَا ابْنَ أَخِي أَنْيخِ الزَّوِيَّةَ»؛

«برادرزاده! شتر را بخوابان.»

من معنای کلام امام را ندانستم. امام دانست که نفهمیدم فرمود:

«أَنْيخِ الْجَمَلَ.»

من شتر را خوابانیدم، فرمود:

«إِخْنِثِ السَّقَاءَ»؛

«دهانه مشک را بر گردان و آب بنوش!»

من نتوانستم، امام پیش آمد و دهانه مشک را به دست مبارک پیچید تا آب نوشیدم.^۲

۱. علایلی، سمو المعنى فى سمو الذات، ص ۱۶۱.

۲. ابومخنف، مقتل الحسين علیه السلام، ص ۸۲؛ طبری، تاریخ، ج ۴، ص ۳۰۲؛ مفید، الإرشاد، ج ۲، ص ۷۸؛ مجلسی، بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۷۶؛ معتمدالدوله، مقام زخار، ج ۱، ص ۳۵۰ و سایر کتب مقتل.

و دیگر از نمونه‌های صبر آن حضرت امتناعی است که از شروع کردن به جنگ داشت، باینکه می‌دانست آن لشکر کفرپیشه به هیچ وجه بر او و عزیزانش رحم نمی‌کنند، و باینکه از آنها کارها و حرکاتی سر می‌زد که صبر بر آن اعمال نکوهیده دشوار بود، آن حضرت حجت را بر آنها تمام ساخت، نه خود و نه اصحابش دست به اسلحه نبردند.

موقعی که نامه ابن زیاد به حرّ رسید و در آن دستور داده بود که حرّ بر حسین علیه السلام کار را تنگ بگیرد، و ایشان را در بیابانی بی‌آب و سبزه فرود آورد؛ زهیر بن قین به امام علیه السلام عرض کرد:

به خدا قسم! آن سپاهی که پس از اینها بیایند بسی بیشتر باشند، اجازه بده تا هم‌اکنون با این گروه نبرد کنیم.

آن حضرت فرمود:

«من ابتدا به جنگ نمی‌کنم».^۱

همچنین وقتی آب را بر روی امام علیه السلام و اصحابش بسته بودند و در لشکرگاه آن حضرت جاننداری نبود از زن و مرد، کوچک و بزرگ، جوان و پیر، بیمار و سالم؛ حتی اسب‌ها و مراکب، مگر آنکه تشنه بود و صیحه تشنه‌کامان همواره به گوش امام علیه السلام می‌رسید از ابتدای به جنگ خودداری کرد.

حتی وقتی جرثومه شرارت و خباثت، شمر ملعون روز عاشورا به خیام طاهره نزدیک شد و در پیرامون خیمه‌های جلالت و عظمت می‌گردید تا نقطه‌ای را که از آنجا می‌توان به خیام و لشکرگاه امام علیه السلام حمله کرد، معین سازد، خندق را دید که آتش در آن افروخته‌اند؛ بانگ برداشت و به امام علیه السلام جسارت کرد.

۱. ابن داوود دینوری، الاخبار الطوال، ص ۲۵۱ - ۲۵۲؛ مفید، الإرشاد، ج ۲، ص ۸۳ - ۸۴؛ عقّاد، ابوالشهداء، ص ۱۸۸.

مسلم بن عوسجه که در تیراندازی مهارت داشت اجازه خواست شمر را با تیر بزند، و زمین را از لوٹ وجود خبیث آن دشمن خدا پاک سازد، حضرت اجازه نفرمود، چون از ابتدا کردن به جنگ کراهت داشت،^۱ مثل اینکه می‌خواست جنگش با آنها صورت دفاع داشته باشد.

یکی دیگر از نمونه‌های گذشت و عفو و صبر آن حضرت - که به مفاد آیه شریفه:

﴿وَلَمَنْ صَبَرَ وَغَفَرَ إِنَّ ذَلِكَ لَمِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ﴾^۲

دلیل بر عزم محکم، و قوت تصمیم و بلندی همت است - قبول توبه حرّ و آن‌همه ملاحظت و محبتی است که نسبت به او از آن معدن صبر و حلم و عفو و بخشش صادر شد.

د. صبر در تشنگی: این شکیبایی سخت دشوار است، به‌خصوص اگر تشنگی در نهایت شدت باشد. تسلیم نشدن به دشمن با زحمت تشنگی، علامت تصمیم و عزم راسخ فوق‌العاده است. شاید در تاریخ موردی را پیدا نکنیم که آب را بر روی طرف بسته باشند و او از تسلیم خودداری کرده باشد.

برحسب تواریخ و کتاب‌های معتبر مقتل از روز هفتم محرم آب را بر روی آن حضرت و خاندان و اصحابش بستند از آن روز تا عاشورا اگر هم یکی دو مرتبه به‌وسیله حفر چاه و کوشش حضرت عباس قمر بنی‌هاشم علیه السلام آبی تهیه شد، طبعاً سالمندان و بزرگان از آن استفاده نمی‌کردند و فقط اطفال و خردسالان و مراکب زبان‌بسته را یکی دو وعده با آن آب دادند؛ بنابراین داستان تشنگی امام علیه السلام فوق‌العاده غم‌انگیز و شکیبایی آن حضرت بر رنج تشنگی تحیرآمیز است.

۱. مفید، الإرشاد، ج ۲، ص ۹۶؛ طبرسی، اعلام‌الوری، ج ۱، ص ۴۵۸؛ معتمدالدوله، قمقام زخار، ج ۱، ص ۳۹۰؛ عقّاد، ابوالشهداء، ص ۲۳۷.

۲. شوری، ۴۳. «و هرکس صبر کند و ببخشد این عزم در امور خداوند است».

کسانی که گرمای عراق را دیده‌اند می‌دانند که تحمل تشنگی چند ساعت در آنجا طاقت فرساست. زحمت جهاد در آفتاب سوزان و کثرت جراحات و ریزش خون، همه باعث شدت تشنگی است ولی آن امام تشنه‌کام بر این رنج عظیم صبر فرمود، و تسلیم آن ناکسان نگردید. **صَلَّى اللهُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللهِ.**

هـ. صبر در اطاعت فرمان خدا: معلوم است که ظهور تمام اقسام صبر از آن حضرت برای اطاعت فرمان خدا بود، و برای امتثال امر خدا از آن‌همه بلاها و مصیبت‌ها استقبال کرد و پیشنهادهایی را که دوستان یا دشمنان دادند که با یزید بیعت کند یا به نحوی با او به سازش و سکوت رفتار نماید نپذیرفت و ردّ کرد. خواننده گرامی! شخصیت عظیم و مناقب و کرائم اخلاق حضرت سیدالشهدا علیه السلام در هر ناحیه آن‌قدر وسیع است که با بسط مقال یا تألیف کتاب‌های مستقل هم نمی‌توان جمال آفتاب‌تمثال آن خلق و خوی را نشان داد، لذا ناچار به ایجاز و اختصار پرداختیم، و به‌طور جامع و خلاصه می‌گوییم که آن حضرت در علم و معرفت و حلم و فصاحت و بلاغت^۱ و خلق و خوی سرآمد تمام خلق بود.

۱. کلمات معجزآسا، و خطبه‌های فصیح و بلیغ و مواعظ و نصایح جامع و ادعیه‌ای که از آن حضرت نقل شده و در کتب عامه و خاصه ضبط است هر یک برهان این است که آن حضرت نیز مانند پدر بزرگوارش مالک ملک فصاحت و حاکم اقالیم بلاغت بوده است. معاویه در وصف آن منطق شیوا و گفتار رسا به یزید گفت: **لَكِنَّهَا أَلْسِنَةُ بَنِي هَاشِمٍ الْهُدَادِ الَّتِي تَفْلِقُ الصَّخْرَ وَتَعْرِفُ مِنَ الْبَحْرِ؛** لکن زبان‌های بنی‌هاشم از تیزی، سنگ را می‌شکافد و از دریا بهره می‌گیرد (همچنان‌که هرچه از دریا بردارند، آب دریا کم نمی‌شود، آنها هم هر قدر سخن بگویند، مطالبشان تمام نمی‌شود). «امین عاملی، اعیان‌الشیعه، ج ۱، ص ۵۸۳؛ علایلی، سموالمعنی فی سموالذات، ص ۱۶۲.

بخش دوم:



بنی هاشم و بنی امیه

بنی هاشم

گزاف و مبالغه نیست اگر بگوییم: در مقابله بین حق و باطل و مواجهه خداپرستان و اصلاح طلبان با نابکاران و ستمگران، مواجهه‌ای مانند مواجهه بنی هاشم و بنی امیه روی نداده است که در آن هر دو دسته مشخص، و صف اصحاب فضیلت و خیر و شرف از صف عناصر شرّ و باطل ممتاز باشد.

و گزاف نیست اگر بگوییم: این گونه که حقیقت و قدس هدف حسین علیه السلام و پستی و بطلان بنی امیه در این مبارزه ظاهر شد، در دیگر مبارزات حق پرستان با باطل آشکار نگشت، و آن چنان که حق از جبین حسین علیه السلام در کربلا نمایش و جلوه کرد، و جمال حقیقت او عالم را روشن ساخت و پرده‌های تمام اشتباه کاری‌ها را پاره نمود در مظلومیت و شهادت هیچ‌یک از شهدای راه حق و رهبران دینی این گونه حقیقت خودنمایی نکرد.

آری مثل اعلا و نمونه اکمل خصال ایمان، حق پرستی، بشردوستی، عدالت و فضیلت حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله بود، و پس از آن حضرت در این فضایل، علی علیه السلام سرآمد تمام افراد بشر بود، و به قدری با حق هم صدا و نزدیک و بی فاصله ارتباط استوار و ناگسستنی داشت که زبان وحی، او و حق را ملازم یکدیگر معرفی کرد.^۱

همان گونه که در نبردهای پیغمبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام با شرک و باطل، جنود حق و توحید از جنود شرک و کفر ممتاز بودند؛ در این نبردی که حق در جسم و

۱. اسکافی، المعیار و الموازنه، ص ۱۱۹، ۳۲۲؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۹۷.

شخصیت حسین علیه السلام، و باطل در جسم یزید باهم دست و پنجه نرم کردند نیز همه کس حق را می شناخت، و باطل را تشخیص می داد.

بنی هاشم در جاهلیت و اسلام، دشمن ظلم و بیداد، و حامی مظلوم بودند. حق را یاری می کردند؛ و در دفاع از آن همکاری داشتند و همانها بودند که برای یاری مظلومان و ضعفا و جلوگیری از تجاوز اقویا، و امر به معروف و نهی از منکر، تعاون اقتصادی و کمک به فقرا و نیازمندان، حلف الفضول را به شرحی که در تواریخ است ترتیب دادند، و این پیمان مقدس را از روی کمال حسن نیت، و بشردوستی امضا کردند که اگر در دنیای به اصطلاح متمدن کنونی ملت های مترقی، و پیشرفته چنان پیمانی را ببندند، آن را یگانه افتخار خود می شمارند.

حلف الفضول یکی از شریف ترین پیمان هایی است که پیش از اسلام بسته شد و نمونه ای از قدس روح، طهارت باطن، نزاهت اخلاقی، عدالت و آزادی خواهی بنی هاشم است، زیرا نخستین کسی که بستن این پیمان، و تأسیس این همکاری پاک و مقدس را پیشنهاد کرد و در بستن این عهد سعی نمود، زبیر بن عبدالمطلب عموی پیغمبر اعظم صلی الله علیه و آله بود، و علاوه بر او عموم بنی هاشم در آن، شرکت جسته و وارد بودند، و شخص پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز از کسانی بود که در هنگام بستن این پیمان مقدس در خانه عبدالله بن جدعان که از شیوخ و پیرمردهای قریش بود حضور یافت و سن مبارکش در آن موقع بیست و پنج سال بود، و بعد از بعثت می فرمود:

«لَقَدْ شَهِدْتُ فِي دَارِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَدْعَانَ حَلْفًا لَوْ دُعِيتُ إِلَيْهِ

مِثْلِهِ فِي الْإِسْلَامِ لَأَجَبْتُ»^۱

۱. ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۵، ص ۲۰۳؛ ر.ک: ابن کثیر، البداية و النهایه، ج ۲، ص ۳۵۵؛ همو، السیرة النبویه، ج ۱، ص ۲۵۸.

و بنا به نقل دیگر فرمود:

«لَقَدْ شَهِدْتُ فِي دَارِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَدْعَانَ حَلْفًا مَا أَحِبُّ أَنْ لِي
بِهِ حُمْرُ النَّعَمِ، وَلَوْ أُدْعِيَ بِهِ فِي الْإِسْلَامِ لَأَجَبْتُ».^۱

حاضر شدم در خانه عبدالله بن جدعان پیمانی را که دوست
نمی‌دارم از برای من به‌جای آن شتران سرخ‌مو باشد، و اگر
در اسلام به آن خوانده شوم هرآینه جواب می‌دهم».
یا به نقل ابن‌ابی‌الحدید: «اگر در اسلام به چنان پیمانی
خوانده شوم جواب می‌دهم».

و به نقل دیگر فرمود:

«لَقَدْ شَهِدْتُ فِي دَارِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَدْعَانَ حَلْفًا مَا أَحِبُّ أَنْ
لِي بِهِ حُمْرُ النَّعَمِ، وَلَوْ دُعِيَ بِهِ الْيَوْمَ لَأَجَبْتُ لَا يَزِيدُهُ الْإِسْلَامُ
إِلَّا شِدَّةً».^۲

اجمال حکایت علت این پیمان این است که: مردی زبیدی از اهل یمن کالایی
به عاص بن وائل سهمی فروخت، عاص در پرداخت بها ملاحظه نموده و به
فروشنده ستم کرد تا مأیوس شد. آن مرد اشعاری گفت و از قریش دادخواهی
کرد. دادخواهی آن مرد ستم‌دیده غریب، در دل بنی‌هاشم اثر کرد زبیر بن
عبدالمطلب که شجاع، آزادمش، زیبا، آقا، بخشنده، شاعر، خطیب و نیک بود
وقتی اشعار آن مرد را شنید، سوگند یاد کرد، پیمانی با قبایل قریش ببندد که اقویا

۱. ابن‌هشام، السیرة النبویه، ج ۱، ص ۸۷؛ بیهقی، معرفة السنن و الآثار، ج ۵، ص ۱۷۵؛ همو، السنن الکبری،
ج ۶، ص ۳۶۷؛ ابن‌کثیر، البداية و النهایه، ج ۲، ص ۳۵۷؛ همو، السیرة النبویه، ج ۱، ص ۲۶۱؛ ر.ک: حلبی،
السیرة الحلبیه، ج ۱، ص ۲۱۳؛ صالحی شامی، سبل الهدی و الرشاد، ج ۲، ص ۱۵۴.
۲. ابن‌ابی‌الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۵، ص ۲۲۵.

را از ظلم به ضعیف منع کنند و اهل مکه را از ستم به غریب باز دارند، و در این موضوع اشعاری گفت، و آن حلف (سوگند، پیمان) را حلف الفضول (پیمان جوانمردان) نامید، آنگاه، پنج قبیله از قبائل قریش از جمله بنی هاشم و بنی زهره (قبیله آمنه خاتون مادر معظمه پیغمبر صلی الله علیه و آله)، در دارالندوه اجتماع کردند و اتفاق نمودند که داد مظلوم را از ظالم بگیرند، و هر ستمدیده‌ای را خواه از اهل مکه باشد و یا از کسانی که به مکه می‌آیند، یاری کنند و با ستمگر مبارزه کنند تا حق مظلوم را از او بستانند، و به منزل عبدالله بن جدعان رفتند و در آنجا سوگند یاد کردند و بهای کالای مرد زبیدی را از عاص بن وائل گرفتند و به او دادند؛ لازم به تذکر است که بنی‌امیه از شرکت در این پیمان مقدس خودداری کردند.

پس از آن، این پیمان، پناهگاه مظلومان و موجب سرکوبی ستمکاران شد و هرکس ستمی می‌دید به آن متوسل می‌شد.

از جمله حکایت شده که مردی از قبیله خثعم با دخترش (به نام قتول) که بسیار خوش‌رو و زیبا بود، و برای تجارت به مکه آمد. نبیه بن حجاج سهمی، آن دختر را دید و در او طمع بست، خواست او را از پدرش به‌زور برای فجور و نابکاری بگیرد. پدرش در مقام دفاع برآمد ولی نتوانست و نبیه بر او غالب شد و دختر را گرفت، و با خود برد. مرد بیچاره شد. به او گفتند: به حلف الفضول شکایت کن. آن مرد نزد بنی‌هاشم آمد و شکایت کرد، بنی‌هاشم آمدند و به نبیه که دختر را در ناحیه‌ای از مکه برده بود گفتند:

دختر را رها کن! وگرنه ما همان کسانی هستیم که می‌شناسی.

گفت: یک امشب مرا به او کامروا کنید.

گفتند: خدا رویت را زشت گرداند، چقدر نادانی! به خدا سوگند یک لحظه هم

نخواهد شد.

نبیه ناچار قتل را رها کرد، و در تأسف از ناکامی خود قصیده‌ای گفت.^۱
 حلف‌الفضول و قضایای تاریخی دیگر نشان می‌دهد که در نظر بنی‌هاشم، کرائم
 اخلاق و شرف و فضیلت، پارسایی، غیرت، صداقت، عدالت، امانت، شجاعت،
 صراحت لهجه، تقوا، فداکاری، ایمان و نوع دوستی بسیار محترم بود.
 برای اطلاع بیشتر از مکانت روحی و ملکوتی بنی‌هاشم به تاریخ احوال پدران
 و نیاکان پیغمبر اعظم صلی الله علیه و آله مراجعه شود.

طهارت نسب، عفاف، سخاوت، میهمان‌نوازی، عدالت‌پروری، احسان به فقرا و
 پذیرایی از حاجیان از جمله صفات بارز بنی‌هاشم بود که تواریخ همه بر آن
 اتفاق دارند.

راجع به فضیلت بنی‌هاشم هرچه سخن گفته شود کم و توضیح واضح است، و
 مقایسه آنها با بنی‌امیه اصلاً برخلاف ادب، و دور از انصاف بوده و از یک
 نویسنده مسلمان بلکه از هر شخص مطلع از تاریخ، شایسته و سزاوار نیست زیرا
 قبیله‌ای که به وجود شخصیت اول عالم بشریت، و برگزیده‌ترین خلق و نمونه
 اعلا و نمایش اکمل حقیقت انسانیت، حضرت خاتم‌الانبیاء صلی الله علیه و آله افتخار یافته، بر
 تمام قبائل عالم و خلق اولین و آخرین ترجیح دارد، تا چه رسد بر قبیله‌ای مانند
 بنی‌امیه که معدن رذالت و کانون کفر و شرک و فحشا و ضلالت بودند.

۱. راجع به حلف‌الفضول آنچه نوشته شد از این مصادر است: ابن‌هشام، السیرة النبویه، ج ۱، ص ۸۷ -
 ۸۸؛ مسعودی، مروج‌الذهب، ج ۲، ص ۲۷۰ - ۲۷۱؛ ابن‌ابی‌الحدید، شرح نهج‌البلاغه، ج ۱۴، ص ۱۳۰؛
 ج ۱۵، ص ۲۰۳ - ۲۰۵، ۲۲۴ - ۲۲۶؛ حلبی، السیرة الحلبیه، ج ۱، ص ۲۱۱؛ ابن‌کثیر، السیرة النبویه، ج ۱،
 ص ۲۵۷ - ۲۶۱. از جمله حکایاتی که راجع به اعتبار و احترام این پیمان در بین قبائل قریش که در آن
 شرکت نموده بودند، نقل شده حکایت منازعه‌ای است که میان حسین علیه السلام و معاویه در زمینی که ملک
 حسین علیه السلام بود واقع شد و همچنین منازعه دیگر که بین آن حضرت و ولید حاکم مدینه روی داد.
 معاویه و ولید می‌خواستند بر حسین علیه السلام ستم کنند. آن حضرت آنها را به حلف‌الفضول تهدید کرده و
 از ستمی که اراده کرده بودند بازداشت تا به حق آن حضرت تسلیم گشتند. رجوع شود به: ابن‌هشام،
 السیرة النبویه، ج ۱، ص ۸۷ - ۸۸؛ ابن‌ابی‌الحدید، شرح نهج‌البلاغه، ج ۱۵، ص ۲۲۶ - ۲۲۷.

ابراهیم خلیل الله علیه السلام و نمرود، موسی کلیم الله علیه السلام و فرعون، محمد حبیب الله صلی الله علیه و آله و ابوجهل و ابوسفیان، علی ولی الله علیه السلام و معاویه، حسین سیدالشهدا علیه السلام و یزید؛ اینها اگرچه در برابر هم واقع شدند و هریک حقیقت و ماهیت خود را نشان دادند اما این معارضه، معارضه نور و ظلمت، حق و باطل، خیر و شر، عدل و ظلم، و علم و جهل بود.

در چنین مصاف و معارضه نباید سخن از ترجیح به میان آورد؛ زیرا یک طرف تمام حقیقتش امتیاز و فضیلت و حقیقت است، و یک طرف تمام هویتش بی امتیازی، بی حقیقتی و شرارت و رذالت است، و معلوم است که اثبات برتری حق بر باطل، و خیر بر شر، و علم بر جهل محتاج به دلیل و برهان نیست.

اگر تنها شخصیت مقدس و روحانی حسین علیه السلام و محبوبیت فوق العاده او را در بین مسلمین، و بدنامی یزید و تنفر عموم را از او در نظر بگیریم، برای آنکه صحنه این مصاف را کامل ترین صحنه های مصاف، و نبرد حق و باطل بشناسیم کافی است.

حسین علیه السلام کسی بود که در صلاحیت اخلاقی و قدس مقام و بلندی رتبه او احدی از بنی امیه هم تردید نداشت، و حتی آنهایی که به جنگش رفتند و او را به طمع منافع دنیا شهید کردند، اگر به وجدان خود رجوع می کردند نمی توانستند منکر فضایل او و اینکه سزاوارترین مردم به خلافت و پیشوایی مسلمانان است بشوند.

او محبوب ترین مردم و نزدیک ترین همه افراد به دل های مسلمین بود، و عواطف قلبی همه به او متوجه بود، و طبعاً می بایست همین طور باشد. مگر مسلمان، مسلمان نباشد، یا دوستی و مهر فوق العاده پیغمبر صلی الله علیه و آله را نسبت به حسین علیه السلام نشنیده باشد.

مگر نه پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله از گریه حسین علیه السلام ناراحت می شد، و از فاطمه عزیزش می خواست تا او را آرام کند، و طوری با او با مهر و نوازش باشد که این کودک محبوب، دلش نشکند، و صدایش به گریه بلند نشود.^۱

۱. ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۱۴، ص ۱۷۱؛ هبشی، مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۲۰۱؛ فیروزآبادی، فضائل الخمسة من الصحاح الستة، ج ۳، ص ۲۵۸؛ عقّاد، ابوالشهداء، ص ۱۳۱ - ۱۳۲.

پیغمبر ﷺ، حسین ﷺ را می‌بوسید، می‌بویید، به سینه می‌چسبانید، او را می‌خندانید، با او ملاطفت می‌کرد، عواطفی اظهار می‌داشت که در آن زمان از هیچ پدری نسبت به فرزندش چنان عواطف دیده نمی‌شد.

آن قدر موضوع شدت محبت رسول خدا ﷺ به حسین ﷺ در روایت شرح داده شده که برای انسان شکی باقی نمی‌ماند که پیغمبر ﷺ حسین ﷺ را مصدر آیات و صاحب مقامات برجسته می‌شناخته و یک آینده بسیار عظیم و درخشان، در سیما و رخسار او می‌دیده است. لذا این همه لطف و عنایت را به او داشته است.

در بعضی از روایات است که فاطمه زهرا ﷺ بیمار شد، و شیرش خشکید، برای حسین ﷺ مرضعه خواستند، پیدا نشد پیغمبر ﷺ به حجره فاطمه ﷺ می‌آمد و انگشت ابهامش را در دهان حسین ﷺ می‌گذاشت، و حسین ﷺ می‌مکید، و خدا در انگشت ابهام پیغمبر ﷺ خودش رزقی قرار داد که حسین ﷺ به همان تغذیه می‌نمود، و چهل شبانه‌روز پیغمبر ﷺ به این گونه حسین ﷺ را غذا داد. خداوند گوشت او را از گوشت پیغمبر ﷺ رویانید.^۱

حسین ﷺ در حدود پنجاه و هفت سال در بین مردم زندگی کرد. دشمنانی داشت که از هر تهمت و افتزایی در حق کسی پروا نداشتند ولی طهارت اخلاقی و فضایل و حسن شهرت حسین ﷺ چنان بود که برای آنها هم فرصت آنکه او را به یک عیب و نقطه ضعف متهم سازند نبود. هیچ کس او را به عیبی نسبت نداد، و هیچ کس در صلاحیت و پاک‌دامنی و قدس روحی او تردید نکرد.

حتی معاویه وقتی از حسین ﷺ نامه‌ای به او رسید که او را به ارتکاب جرائم و جنایات سرزنش و ملامت فرموده بود، با اطرافیان چاپلوس خود مشورت کرد. آنها که وجدان و شرف انسانیت را به پول‌های زرد و سفید معاویه فروخته بودند، او را به نوشتن نامه جسارت‌آمیز به مقام امام ﷺ تحریک و ترغیب نمودند.

۱. ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۵۰؛ مجلسی، بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۲۵۴؛ عقّاد، ابوالشهداء، ص ۱۳۴.

معاویه مکار، معاویه عیب‌جو و سیاس که مردان عالی‌قدر را با تهمت و افترا می‌گرفت، و دامن پاک بی‌گناهان را به تهمت و حيله سیاسی، آلوده معرفی می‌کرد در پاسخ آنها گفت:

وَمَا عَسَيْتُ أَنْ أَعِيبَ حُسَيْنًا وَاللَّهِ مَا أَرَى لِلْعَيْبِ فِيهِ مَوْضِعًا.^۱

من در شأن حسین چه بگویم، من راه به جستن عیبی در حسین ندارم، به خدا قسم در او موضع عیبی نمی‌بینم.

آری، معاویه که از زوایا و آشکار و نهان زندگانی حسین علیه السلام با اطلاع بود، و از جاسوسان و کارآگاهانش هم پی‌درپی از حالات حسین علیه السلام گزارش دریافت می‌کرد؛ و از هرکسی بیشتر به نسبت دادن عیب به حسین علیه السلام مایل بود، گفت:

وَاللَّهِ مَا أَرَى لِلْعَيْبِ فِيهِ مَوْضِعًا.

چاره‌ای هم نداشت چون می‌دانست هرچه بگوید خود را سبک و رسوا می‌کند، و مردم می‌گویند: لعنت بر دروغ‌گو! زیرا همه می‌دانستند که در حسین علیه السلام موضع عیبی نیست.

زان قطره که می‌چکد ز ابر سحری بالله هزار بار پاکیزه‌تری

حتی در کشندگان حسین علیه السلام یک نفر که واقعاً حسن ظن به یزید، و ابن‌زیاد و دستگاه آنها داشته باشد و بدگمان به حسین علیه السلام باشد یافت نمی‌شد، و عموم کسانی که در این جرم بزرگ با بنی‌امیه همدست شده بودند، و آنها را یاری کردند یا سکوت نمودند، برای طمع در مال یا مقام یا ترس از عزل و برکناری از شغل، و هتک عرض و اموال بود.

۱. طوسی، اختیار معرفة الرجال، ص ۲۵۲ - ۲۵۹؛ طبرسی، الاحتجاج، ج ۲، ص ۲۱ - ۲۲؛ مجلسی، بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۲۱۲ - ۲۱۴؛ بحرانی اصفهانی، عوالم العلوم، ص ۹۱ - ۹۳.

پس اگر ما فقط قدس مقام حسین علیه السلام را از هرکدام از جوانب و نواحی به‌نظر بیاوریم و ذالت و دنائت شخص یزید را در هر جهتی ملاحظه کنیم، برای شناختن حقّ و باطل، مانند آفتاب در وسط آسمان هرکس را رهنما خواهد بود. بلکه اگر هریک از یاران و سپاهیان آنها را با هریک از افراد طرف مقابل روبه‌رو سازیم برای پی‌بردن به حقیقت این نبرد تاریخی کافی است.

اصحاب حسین علیه السلام امثال سیدالقرآء حبیب بن مظاهر، مسلم بن عوسجه، زهیر، بریر، حر، عابس و جوانان پاکیزه‌جان هاشمی مانند مسلم و ابوالفضل و علی اکبر علیه السلام بودند.

و پیروان یزید: ابن‌زیاد، عمر بن سعد، شمر، مسلم بن عقبه، مروان، حصین بن تمیم، و حصین بن نمیر و دیگر از اشقیای معروف و جلّادان و خونخواران و آدم‌کشان بی‌رحم تاریخ بودند که یا در قتل سیدالشهدا علیه السلام، و یا در قتل عام مدینه و تخریب مکه و کعبه معظمه و مظالم دیگر شرکت کردند.

برای اینکه عظمت قیام امام حسین علیه السلام و لزوم آن انقلاب مقدس معلوم شود، به‌طور فهرست هویت بنی‌امیه و چند نفر از سران این شجره ملعونه را در اینجا یادآور شده و گوشه‌هایی از کفر و شرک، و دنائت نسب و رسوایی‌های آنها را به اختصار نقل می‌کنیم. خوانندگان از این مجمل، حدیث مفصل بخوانند.

بنی امیّه

چنانچه قلقشندی می‌گوید:^۱ بنی امیّه نام چند بطن از عرب است که یکی از آنها همین بنی امیّه معروف می‌باشد که بطنی از قریش شمرده شده‌اند به این نسب (بنی امیّه بن عبد شمس بن عبد مناف).

بنی امیّه در میزان اخلاق

بنی امیّه از نظر اخلاق بی‌مایه و فاقد ارزش بودند، در جاهلیت و اسلام به حبّ دنیا و شهوات و التذاذ جنسی، افراط در خوش‌گذرانی و تجمل و پرخوری و نازپروری، سورپرستی، کاخ‌نشینی و عصبیت فامیلی موصوف و معروف بودند.

عقّاد در کتاب *معاویه بن ابی سفیان فی المیزان* در فصل «خلیقه امویّه» با شواهد تاریخی ثابت کرده که بنی امیّه در این اوصاف ممتاز بوده و به نظر او - باینکه خود از اهل سنت است - عثمان و عمر بن عبدالعزیز نیز از این میزان خارج نبوده‌اند.

نسب بنی امیّه

در نسب بنی امیّه و پاره‌ای از افراد مشهورشان سخن بسیار است. آنچه که در ردّ نسبت بنی امیه به قریش گفته شده، این است که: امیّه بنده‌ای رومی بود،

۱. قلقشندی، نه‌ایة‌الارب، ص ۸۴ - ۸۶.

عبدشمس او را خرید و به رسم عرب در جاهلیت او را پسر خود خواند و استشهاد می‌کنند به کلام امیرالمؤمنین علیه السلام در یکی از نامه‌هایش به معاویه که فرمود:

«لَيْسَ أُمِّيَّةٌ كَهَاشِمٍ، وَلَا حَرْبٌ كَعَبْدِ الْمُطَّلِبِ، وَلَا أَبُو سُفْيَانَ
كَأَبِي طَالِبٍ، وَلَا الْمُهَاجِرُ كَالطَّلِيحِ، وَلَا الصَّرِيحُ كَاللَّصِيقِ»^۱

«نه امیه با هاشم قابل قیاس است و نه حرب با عبدالمطلب و نه ابوسفیان با ابوطالب و نه کسی که (در راه خدا) هجرت کرده کسی که با اسلام جنگیده و بعد از اسارت آزاد شده؛ و نه کسی که نسبش صریح و روشن است با کسی که نسبش معلوم نیست و به قبیله‌ای چسبانده شده، قابل مقایسه است!».

به تصریح دانشمندانی مانند محمد عبده مصری در شرح *نهج البلاغه*، صریح، کسی را گویند که صحیح‌النسب باشد، و لصیق، کسی است که بیگانه باشد و او را به فامیل و قبیله‌ای چسبانده باشند^۲ و امیه مرد بدنامی بود که متعرض زنان می‌شد، و به فحشا و زنا معروف بود، و همان‌کس است که بعد از محکومیت به ده سال جلای وطن و ترک مکه، به شام رفت و در آنجا ده سال ماند، و در آنجا با زن یهودیه شوهرداری زنا کرد و آن زن در فرارش شوهرش که یهودی بود پسری آورد و امیه او را به خود ملحق کرد و ذکوان نامید و به ابی‌عمرو مکنی ساخت و زن خودش را در زندگی خودش به او داد، و این ذکوان پدر ابی‌معیط و جدّ عقبه پدر ولید بن عقبه برادر مادری عثمان است.^۳

۱. نهج البلاغه، نامه ۱۷ (ج ۳، ص ۱۷).

۲. نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۷ (تحقیق و شرح عبده).

۳. ابن‌ابی‌الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۵، ص ۲۳۲. راجع به ذکوان و شبهه‌ای که در نسب او است عقّاد نیز داستانی در کتاب *ابوالشهداء* (ص ۱۲۱) از دغفل نسابه نقل می‌کند که صریحاً در حضور معاویه او را از قریش نفی نمود. بنابراین شبهه‌ای نیست که ذکوان یا ولدالزنا بوده یا غلامی بوده که او را امیه پسر خود خوانده است.

نفیل بن عبدالعزی در محاکمه عبدالمطلب با حرب پسر امیه و جد معاویه به حرب گفت:

أَبُوكَ مُعَاهِرٌ وَأَبُوهُ عَفُُ وَذَادَ الْفَيْلَ عَنِ بَلَدٍ حَرَامٍ

پدر تو امیه مرد زناکاری بود و پدر عبدالمطلب پاکدامن و
عقیف بود، عبدالمطلب فیل را از شهر مورد احترام (مکه)
دفع کرد و دور راند.

بنی امیه در قرآن و حدیث

در کتب تفسیر و حدیث به طرق اهل سنت روایات متعدد از حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام و یعلی بن مرّه؛ ابن عمرو و سعید بن مسیب روایت شده که رسول اعظم صلی الله علیه و آله در خواب دید بنی امیه یکی از پس دیگری چون بوزینگان به منبرش بر می جهند. پیغمبر صلی الله علیه و آله غمناک شد، و پس از آن دیگر کسی او را خندان ندید.

خدا آیه ۶۰ سوره اسراء را نازل فرمود:

﴿وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ وَنُحَوِّفُهُمْ فَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْيَانًا كَبِيرًا﴾^۲

و نیز نازل شد:

﴿إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ...﴾^۳

و سوره قدر نیز نازل گردید.^۴

۱. مقریزی، النزاع و التخاصم، ص ۵۰؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۵، ص ۲۰۷.
۲. «و ما رؤیایی که به تو ارائه دادیم، نبود جز برای آزمایش و امتحان مردم و درختی که به لعن در قرآن یاد شده و ما به ذکر این آیات عظیم آنها را می ترسانیم و لیکن بر آنها جز طغیان و کفر و انکار شدید چیزی نیفزاید».
۳. ۱ - ۳. «و ما به تو خیر کثیر عطا کردیم ...».
۴. نیشابوری، تفسیر غرائب القرآن، ج ۱، ص ۵۳۷ - ۵۳۸ (تفسیر سوره قدر)؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۴۴۴؛ ج ۴، ص ۶؛ سیوطی، الدر المنثور، ج ۴، ص ۱۹۱؛ همو، تاریخ الخلفاء، ص ۱۳؛ ابن عقیل علوی، النصائح الکافیة، ص ۱۳۹.

ابن‌عساکر از ابی‌ذر روایت کرده که پیغمبر ﷺ فرمود: وقتی بنی‌امیه به چهل تن برسند بندگان خدا را به غلامی و کنیزی می‌گیرند و مال خدا را در اموال خود وارد سازند و کتاب خدا را به‌کار نیندند.^۱

ابن‌منده و ابونعیم از عمران (حمران) بن جابر یمانی و ابن‌قانع از سالم حضرمی از پیغمبر ﷺ روایت کرده‌اند که فرمود:

«وَيْلٌ لِّبَنِي أُمَيَّةَ وَيْلٌ لِّبَنِي أُمَيَّةَ وَيْلٌ لِّبَنِي أُمَيَّةَ».^۲

ابن‌مردویه از علی عليه السلام روایت کرده که فرمود: در سوره محمد ﷺ آیه‌ای در شأن ما و آیه‌ای در شأن بنی‌امیه است.

«إِقْرَأِ السُّورَةَ مِنْ أَوَّلِهَا إِلَى آخِرِهَا»^۳

«سوره را از اول تا به آخر بخوان».

و اما روایات در مذمت بنی‌امیه و اینکه آنها آفت دین و آفت این امت و دشمن پیغمبر ﷺ و شجره ملعونه هستند بسیار است.^۴

بنی‌الحکم

جبیر بن مطعم از پدرش روایت کرده که خدمت پیغمبر ﷺ بودیم حکم بن ابی‌العاص عبور کرد، فرمود:

۱. ابن‌عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۵۷، ص ۲۵۳.

۲. حلبی، السیره الحللبیه، ج ۱، ص ۵۱۰؛ ابن‌عقیل علوی، النصائح الکافیة، ص ۱۳۹. «وای بر بنی‌امیه، وای بر بنی‌امیه، وای بر بنی‌امیه».

۳. ابن‌مردویه اصفهانی، مناقب علی بن ابی‌طالب عليه السلام، ص ۳۲۰.

۴. ر.ک: ابن‌عقیل علوی، النصائح الکافیة، ص ۱۳۹ - ۱۴۲؛ الغدیر، ج ۸، ص ۲۴۸ - ۲۴۹.

«وَيْلٌ لِّأُمَّتِي مِمَّا فِي صُلْبِ هَذَا»^۱.

یک تیره از بنی امیه، بنی الحکم و بنی مروان هستند. حکم عموی عثمان و عموزاده ابی سفیان بود و شغلش در جاهلیت اخته کردن گوسفندان بود.^۲ و همان کسی است که به روایت عایشه، پیغمبر صلی الله علیه و آله به او و پدرش که جد عثمان بود فرمود: «شما شجره ملعونه هستید»^۳ و همان کسی است که همسایه رسول خدا صلی الله علیه و آله و در اذیت به آن حضرت شدت و اصرار داشت.^۴ ابن حجر و ابن اثیر روایت کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله او و فرزندان را لعن کرد.^۵

در *کنز العمال* در حدیثی از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده که حکم را لعن کرد و فرمود: «این مخالفت کتاب خدا و سنت پیغمبر خواهد کرد، و از صلبش دودی برآید که به آسمان برسد». بعضی از مردم گفتند: او کمتر و ذلیل تر از این است! فرمود: «بلی و بعضی شما در آن وقت پیرو او می شوید!»^۶.

۱. مقریزی، النزاع و التخاصم، ص ۵۳؛ حلبی، السیرة الحلبیه، ج ۱، ص ۵۱۰. از جبیر بن مطعم از رسول خدا صلی الله علیه و آله بدون واسطه پدرش روایت کرده و ظاهراً همین صحیح است مگر آنکه راوی حدیث اول پسر مطعم بن عبیده بلوی باشد. والله اعلم. طبرانی، المعجم الاوسط، ج ۲، ص ۱۴۴؛ ج ۶، ص ۳۷۷؛ ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۵۷، ص ۲۶۷؛ ابن اثیر جزری، اسدالغابه، ج ۲، ص ۳۴؛ هیثمی، مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۲۴۱. «وای بر ائمت از آن که در صلب این هست».
۲. دمیری، حیاة الحیوان، ج ۱، ص ۲۷۸ - ۲۷۹ (لغت جزور).
۳. ابن مردویه اصفهانی، مناقب علی بن ابی طالب علیه السلام، ص ۱۶۴؛ حلبی، السیرة الحلبیه، ج ۱، ص ۵۱۰؛ سیوطی، الدرالمثور، ج ۴، ص ۱۹۱؛ امینی، الغدیر، ج ۸، ص ۲۴۸.
۴. ابن هشام، السیرة النبویه، ج ۲، ص ۲۸۲.
۵. ابن حجر عسقلانی، الاصابه، ج ۲، ص ۹۲؛ ابن اثیر جزری، اسدالغابه، ج ۲، ص ۳۴. از حاکم نیشابوری در *مستدرک* (ج ۴، ص ۴۸۱) نیز نقل شده است.
۶. متقی هندی، کنز العمال، ج ۱۱، ص ۱۶۵ - ۱۶۶؛ ۳۵۹ - ۳۶۰.

حکَم بعد از اینکه به مدینه آمد و به ظاهر اسلام اختیار کرد نفاق پیشه ساخت و یک منافق تمام‌عیار بود، دست از اذیت و گستاخی نسبت به رسول خدا ﷺ برنداشت، پشت سر آن حضرت می‌رفت و هنگام نماز، پشت سر آن سرور می‌ایستاد و با ابرو و چشم و بینی و دهان و انگشتان به آن حضرت اشاره می‌کرد و جسارت‌ها و بی‌ادبی‌های دیگر که در کتاب‌های سیره و تاریخ، ذکر شده از او صادر می‌شد. پیغمبر اعظم ﷺ در حَقّش نفرین کرد و او به ارتعاش بدن مبتلا شد ولی دست از سوء رفتار برنمی‌داشت، و پیغمبر ﷺ چنانچه خلق و خوی مبارکش بود با او و سایر منافقین به حلم و بردباری رفتار می‌کرد و به‌خاطر همان اسلام صوری با آنها مدارا می‌فرمود، مع‌ذلک بی‌حیایی را از حدّ گذرانید، لذا چون توقّفش در مدینه سبب فتنه و فساد بود پیغمبر ﷺ او و فرزندان او را به طائف فرستاد.

بعد از رحلت پیغمبر ﷺ عثمان نزد ابی‌بکر شفاعت کرد تا اجازه دهد به مدینه برگردد، پذیرفته نشد. بعد از او، از عمر درخواست کرد او نیز نپذیرفت، اما وقتی خودش حکومت یافت برخلاف دستور و عمل پیغمبر ﷺ و خلاف آرای مسلمانان، آنها را به مدینه برگرداند و مورد احترام قرار داد و خلعت به او پوشانید و صد هزار جایزه به او داد و سیصد هزار درهم صدقات قضاعه را که تعلق به بیت‌المال مسلمین داشت یکجا به او بخشید، و پسرش مروان را که پیغمبر ﷺ او را:

«الْوَزْغُ ابْنُ الْوَزْغِ، وَالْمَلْعُونُ ابْنُ الْمَلْعُونِ»^۱

خوانده بود منشی خود قرار داد و دخترش را به همسری او داد و پانصد هزار دینار خمس غنیمت‌های آفریقا را به او بخشید و یکی از موادی

۱. دمیری، حیاة الحیوان، ج ۱، ص ۹۵؛ ج ۲، ص ۵۴۵؛ حاکم نیشابوری، المستدرک، ج ۴، ص ۴۷۹.

که موجب شورش مسلمانان بر عثمان شد، همین عملیاتش بود که زبان اعتراض عموم را به سوی او باز کرد. احادیث و روایات در لعن حکم و اولاد او بسیار است.^۱ هرکس بخواهد از شرح اعمال زشت و کارهای ناستوده، مظالم و جنایات حکم و مروان و خاندانشان به اسلام و مسلمین و قتل و کشتار بی‌گناهان و مسلط ساختن ستمکاری مانند حجاج را بر مردم، تخریب خانه کعبه و ترویج فحشا در مدینه طیبه و اهانت به قرآن مجید و پیش‌نماز ساختن کنیز جنب بر جماعت مسلمین و... آگاه گردد باید به کتب تواریخ رجوع نماید.

این خاندان با این اوصاف یک تیره‌ای از قبیله بنی‌امیه هستند و مادر حکم که بنی مروان را به او می‌خواندند زرقا بود که ابن‌اثیر و دیگران گویند از روسپیان و فواحش پرچم‌دار بود.^۲

و یکی از بنی‌امیه معاویه بن مغیره بن عاص است که پیغمبر صلی الله علیه و آله او را از مدینه طرد فرمود و سه روز به او مهلت داد، و از مدینه خارج نشد تا علی علیه السلام و عمار او را به فرمان پیغمبر صلی الله علیه و آله کشتند.

و یکی دیگر عبیده بن سعید بن عاص است که زبیر او را در جنگ بدر کشت و دیگر عاص بن سعید است که علی علیه السلام او را به قتل رسانید.

و هم ملحق به بنی‌امیه است: عقبه بن ابی‌معیط که یکی از مستهزئین و از دشمنان سرسخت پیغمبر صلی الله علیه و آله بود، و با اینکه همسایه آن حضرت بود اذیت و

۱. ابن‌ابی‌الحدید، شرح نهج‌البلاغه، ج ۳، ص ۴۴۴؛ ابن‌اثیر جزری، اسدالغابه، ج ۲، ص ۳۴؛ ابن‌هشام، السیره‌النبویه، ج ۱، ص ۳۵۴؛ حلبی، السیره‌الحلبیه، ج ۱، ص ۵۱۰؛ دمیری، حیاة‌الحيوان، ج ۱، ص ۹۵؛ ج ۲، ص ۵۴۵.

۲. ابن‌حماد مروزی، الفتن، ص ۷۳؛ حاکم نیشابوری، المستدرک، ج ۴، ص ۴۷۹؛ دمیری، حیاة‌الحيوان، ج ۱، ص ۹۵؛ ج ۲، ص ۵۴۵؛ ابن‌عقیل علوی، النّصائح‌الکافیة، ص ۷۶.

جسارت و بی‌ادبی را به نهایت رسانید،^۱ و بنا به نقل ابن هشام از بعضی، علی رضی الله عنه او را کشت^۲، و پسرش ولید بن عقبه معروف است که آیه:

﴿إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ...﴾^۳

درباره او نزول یافت، و چون برادر مادری عثمان بود، عثمان سعد وقاص را از حکومت کوفه عزل و حکومت را به او داد. وقتی به کوفه آمد سعد گفت: نمی‌دانم تو در غیاب ما کسی شدی یا ما ناکس شدیم! می‌بینم شما (یعنی بنی‌امیه) حکومت اسلام را ملک و پادشاهی می‌کنید. ولید به میگزساری حرص تمام داشت، صبحگاهی در مسجد کوفه در حال مستی نماز خواند، و دو رکعت را چهار رکعت به جا آورد، سپس روی به مردم کرد و گفت: اگر می‌خواهید بیشتر بخوانم!^۴

و دیگر از بنی‌امیه ام‌جمیل (حَمَّالَةُ الْحَطْبِ) خواهر ابی سفیان و زن ابی لهب است که قرآن در ذم او صریح است،^۵ و از میان بنی‌هاشم ابولهب را، او به مخالفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و ادار ساخت.

و از اولاد عبدشمس عتبه بن ربیعہ برادرزاده امیه است که در جنگ بدر سردار سپاه مشرکین بود و با پسرش ولید به دست یگانه سرباز راه توحید، علی رضی الله عنه کشته شدند^۶ و این عتبه جد مادری معاویه است، و برادرش شیبه نیز در جنگ بدر به دست جناب حمزه کشته شد.

۱. ابن اثیر جزری، الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۷۲.

۲. ابن هشام، السیره النبویه، ج ۲، ص ۴۷۱؛ حلبی، السیره الحلبیه، ج ۱، ص ۴۶۹، ۵۰۸.

۳. حجرات، ۶. برای اطلاع بیشتر در این زمینه به کتاب‌های تفسیر مراجعه کنید.

۴. ابن اثیر جزری، اسد الغابه، ج ۵، ص ۹۱.

۵. ر.ک: مسد، ۴ - ۵.

۶. ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۲۵۸؛ ج ۱۵، ص ۸۱ - ۸۳.

خاندان ابی سفیان

در میان تمام کسانی که در مقابل دعوت اسلام به توحید و خداپرستی عناد ورزیده و لجوجانه مخالفت کرده، و مقاومت نشان دادند ابوسفیان فساد و عناد و اصرارش از دیگران بیشتر بود. او تا وقتی که پیروزی قطعی نصیب مسلمانان نشده بود، برای خاموش کردن انوار آفتاب اسلام تلاش کرد، و در بدر، احد و خندق از سران مشرکین، و در احد و خندق سردار لشکر و زعیم سپاه کفر بود. ابوسفیان، خودش، زنش و پسرهایش آنچه توانستند پیغمبر صلی الله علیه و آله را اذیت کردند، و از شرک و کفر پشتیبانی نمودند و در جنگ بدر سه تن از فرزندانش معاویه، حنظله و عمرو شرکت داشتند. علی علیه السلام حنظله را کشت و عمرو را اسیر کرد ولی معاویه گریخت و آنچنان فرار کرد که وقتی به مکه رسید پاهایش باد کرده و ساقهایش ورم کرده بود به طوری که تا دو ماه خود را معالجه می کرد!^۱ در سال فتح مکه ابوسفیان و زن و فرزندانش از روی اکراه و بیم قتل به ناچار اسلام آوردند ولی در کفر باطنی خود باقی ماند و تا مرد با نفاق با مسلمانان زندگی کرد. روایات و اخبار در ذمّ ابی سفیان فراوان نقل شده و از جمله روایتی است که از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که آن حضرت دید ابوسفیان می آید در حالی که بر الاغی سوار است؛ و معاویه زمام آن را گرفته و یزید پسر دیگرش آن را می راند فرمود:

«لَعَنَ اللَّهُ الرَّكِبَ وَالْقَائِدَ وَالسَّائِيَّ»^۲

«خدا لعن کند آن را که سوار است و آن که زمام مرکب را گرفته و آن که آن را می راند.»

۱. ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۵، ص ۸۵. بنا به نقل علامه کراچی در کتاب *التعجب* معاویه در سال فتح در یمن بوده و پدرش را در مورد اینکه اسلام آورده بود سرزنش کرد، چون خودش هدر شده بود ناچار پنج یا شش ماه پیش از رحلت پیغمبر، اسلام آورد. کراچی، *التعجب*، ص ۱۰۵ - ۱۰۶.
 ۲. ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۵، ص ۱۷۵؛ رک: طبری، تاریخ، ج ۸، ص ۱۸۵.

راجع به نفاق او و اینکه اسلامش از روی اکراه بود و تا زنده بود دست از دشمنی با اسلام و مسلمان‌ها بر نداشت، حکایات بسیار در تواریخ است. از جمله معروف و مشهور است که در روز بیعت عثمان که آغاز حکومت بنی‌امیه بود گفت:

تَلَقُّوْهَا يَا بَنِي عَبْدِ شَمْسٍ تَلَقُّفَ الْكُرَّةِ، فَوَاللَّهِ مَا مِنْ جَنَّةٍ
وَلَا نَارٍ؛

ای فرزندان عبدشمس! بگیرید این حکومت و ریاست را و مانند گوی دست به دست هم بدهید. پس سوگند به خدا بهشت و آتشی نیست.^۱

و در نقل دیگر است که گفت:

فَوَالَّذِي يَخْلُفُ بِهِ أَبُو سُفْيَانَ مَا مِنْ جَنَّةٍ وَلَا نَارٍ؛

قسم به آن کسی که ابوسفیان به آن سوگند می‌خورد (نه) قسم به الله) نه بهشتی وجود دارد و نه جهنمی.

ابن‌عبدالبر از حسن بصری روایت کرده که وقتی خلافت بر عثمان مقرر شد ابوسفیان بر او وارد شد، و گفت:

قَدْ صَارَتْ إِلَيْكُمْ بَعْدَ تَيْمٍ وَعَدِيٍّ فَأَذْرِهَا كَالْكُرَّةِ، وَاجْعَلْ
أَوْلَادَهَا بَنِي أُمِّيَّةٍ فَإِنَّهَا هُوَ الْمُلْكُ، وَلَا أَذْرِي مَا جَنَّةٌ وَلَا نَارٌ.

این حکومت بعد از تیمم و عدی (کنایه از ابوبکر و عمر است) به دست تو رسیده است، پس آن را همچون توپ دست به دست بگردان و بنی‌امیه را اساس و پایه‌های آن قرار بده، به هوش باش که این سلطنت است! من نمی‌دانم بهشت و جهنم چیست!^۲

۱. ابن‌ابی‌الحدید، شرح نهج‌البلاغه، ج ۱۵، ص ۱۷۵.

۲. ابن‌عبدالبر، الاستیعاب، ج ۴، ص ۱۶۷۹. عثمان هم به وصیت عموزاده‌اش عمل کرد و تا توانست بنی‌امیه را در شهرها حکومت داد و بر مسلمان‌ها مسلط ساخت تا هر چه می‌خواستند ظلم و ستم کردند.

وقتی بعد از آنکه اسلام آورده بود در حضور پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در پیش خود می‌اندیشید، و حدیث نفس می‌کرد که نمی‌دانم محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به چه علت بر ما پیروز گشت،

فَضْرَبَ فِي ظَهْرِهِ وَقَالَ: «بِاللَّهِ نَعْلُبُكَ»^۱

پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بر پشت او زد و فرمود: «به یاری خدا بر تو پیروز می‌شویم».

بعد از آنکه کور شده بود بر ثنیه احد ایستاده و به آن‌کس که او را راه می‌برد گفت:

هَهُنَا رَمَيْنَا مُحَمَّدًا وَقَتَلْنَا أَصْحَابَهُ.^۲

از جنگ احد سخن می‌راند و با افتخار می‌گفت:

در اینجا محمد را به تیر بستیم، و اصحابش را کشتیم.

و دیگر از علائم نفاق او این است که به عباس گفت: ملک و پادشاهی پسر برادرت عظمت یافته. عباس گفت: وای بر تو، پادشاهی نیست پیغمبری است. همچنین وقتی دید بلال بر کعبه معظمه اذان می‌گوید و بانگش به «أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ» بلند شد، گفت: خدا عتبه را خوشبخت ساخت که این روز را ندید.^۳

در جنگ حنین وقتی سپاه مسلمین گریختند، و پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و علی عَلَيْهِ السَّلَام با عده قلیلی مقاومت کردند ابوسفیان نفاق و کینه خود را آشکار ساخت و درحالی‌که ازلام همراهش بود می‌گفت:

لَا تَنْتَهِي هَزِيمَتُهُمْ دُونَ الْبَحْرِ؛^۴

مسلمانان تا لب دریا فرار خواهند کرد!

۱. ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۲۳، ص ۴۵۸؛ ابن حجر عسقلانی، الاصابه، ج ۳، ص ۳۳۴.

۲. ابن ابی‌الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۵، ص ۱۷۵.

۳. ابن ابی‌الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۵، ص ۱۷۵.

۴. ابن هشام، السیره النبویه، ج ۴، ص ۸۹۴؛ طبری، تاریخ، ج ۲، ص ۳۴۷؛ ابن اثیر جزری، الکامل فی التاریخ،

ج ۲، ص ۲۶۳؛ ابن کثیر، البدایه و النهایه، ج ۴، ص ۳۷۴.

و همچنین در جنگ‌های شام، رومیان را بر مسلمانان‌ها تحریص می‌کرد، و وقتی رومی‌ها عقب‌نشینی می‌کردند تأسف می‌خورد.^۱

ابوسفیان علاوه بر نفاق و عناد، سوابق ننگین اخلاقی دیگر نیز داشت، و معاویه در الحاق زیاد به او، به زناکاری او نیز اعتراف کرد.

زمخشری در *ربیع‌الابرار* می‌نویسد: با نابغه مادر عمروعاص که از زنان زانیه بود در طهر واحد چهار نفر زنا کردند که از جمله ابوسفیان بود و عمرو از او متولد شد، هر چهار تن او را به خود نسبت دادند ولی نابغه خودش چون عاص مخارجش را می‌داد او را نسبت به عاص داد، و ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب در شعر خود به عمرو می‌گوید: *أَبُوكَ أَبُو سُفْيَانَ لَا شَكَّ قَدْ بَدَثَ...*^۲

وقتی پیغمبر اعظم ﷺ از دنیا رحلت فرمود ابوسفیان در مکه مشغول تحریک و تهییج فتنه بر علیه اسلام شد و خواست مردم را به ارتجاع وادارد. سهیل بن عمرو در آن هنگام که افکار، سخت متشنج و مضطرب بودند، نقشه‌های ابوسفیان را که مردم را به ترک اسلام و بازگشت به جاهلیت تحریص می‌کرد، نقش‌برآب ساخت، او خطبه‌ای خواند و گفت:

به خدا سوگند، من می‌دانم که این دین مانند آفتاب که به مشرق و مغرب عالم می‌تابد جهان‌گیر خواهد شد. ابوسفیان شما را فریب ندهد او خودش نیز آنچه را من می‌دانم می‌داند، لکن سینه‌اش از حسد با بنی‌هاشم ناراحت و سنگین است.^۳

ابوسفیان از مکه به مدینه آمد، داستان سقیفه بنی‌ساعده و بیعت ابوبکر و غصب خلافت را، برای روشن کردن آتش یک جنگ داخلی در اسلام، وسیله خوبی

۱. ابوالفرج اصفهانی، الاغانی، ج ۶، ص ۵۲۹؛ ابن‌اثیر جزری، الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۴۱۴؛ مقریزی، النزاع و التخاصم، ص ۵۸؛ عقّاد، ابوالشهداء، ص ۹۴.

۲. زمخشری، ربیع‌الابرار، ج ۴، ص ۲۷۵؛ ر.ک: امینی، الغدیر، ج ۱، ص ۲۱۹.

۳. ابن‌عبدالبر، الاستیعاب، ج ۲، ص ۶۷۰ - ۶۷۱.

شناخت، لذا نزد علی علیه السلام آمد و گفت: دست بده تا با تو بیعت کنم به خدا سوگند اگر بخواهی مدینه را از سوار و پیاده پر می‌کنم. علی علیه السلام چون از اندیشه‌اش باخبر بود او را از پیش خود براند، و فرمود: «به خدا سوگند، تو از این کار غیر از فتنه قصدی نداری و به خدا قسم از دیرباز تا حال بدخواه اسلام بوده‌ای و ما را حاجت به تو نیست».^۱

هند زن ابی سفیان و مادر بزرگ یزید

این زن در دشمنی با پیغمبر صلی الله علیه و آله و خاندان نبوت، مانند حمالة الحطب سرسخت بود بلکه کینه‌اش از او بیشتر بود. مردها را به جنگ با پیغمبر صلی الله علیه و آله تشویق می‌کرد و در سنگدلی و تربیت وحشیانه و کینه‌ورزی او، اگر غیر از شهادت حضرت حمزه هیچ گواه دیگر نباشد کافی است؛ زیرا به تحریک و تطمیع او وحشی، ناجوانمردانه حمزه را شهید ساخت، و هند زینت‌های خود را به او جایزه داد، و به آن وضع وحشتناک حمزه را مثله کرد، و از گوش و بینی و سایر اعضای بدن او خلخال ساخت، و شکم حمزه را پاره کرد و جگرش را بیرون آورد و در دهن گذاشت، خواست آن را ببلعد نتوانست.^۲ و حضرت زینب خاتون رضی الله عنها به همین جنایت و قساوت فوق‌العاده در مجلس یزید در ضمن آن خطبه تاریخی اشاره فرمود:

«وَكَيْفَ يُرْتَجَى مُرَاقَبَةُ مَنْ لَفَظَ فُوهَ أَكْبَادَ الْأَرْكَبَاءِ، وَتَبَّتْ لَحْمُهُ

بِدِمَائِ الشُّهَدَاءِ»؛^۳

«چه امید برای حفظ حرمت افراد از کسی که کبد پاکان را جویده و گوشتش به خون شهدا روییده است!».

۱. ابن اثیر جزری، الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۳۲۵ - ۳۲۶.

۲. ابن هشام، السیره النبویه، ج ۳، ص ۶۰۷؛ ابن حبان بستی، الثقات، ج ۱، ص ۲۳۰ - ۲۳۱؛ طبری، تاریخ، ج ۲، ص ۲۰۴.

۳. ابن طاووس، اللهوف، ص ۱۰۶؛ مجلسی، بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۳۴؛ شوشتری، قاموس الرجال، ج ۱۲، ص ۲۷۰.

علاوه بر اینها هند در جاهلیت زنی بدنام بود؛ حسان بن ثابت در اشعارش از زنا دادن او و حملی که از زنا برداشت یاد کرده و می‌گوید:

وَنَسِيتِ فَاحِشَةً أَتَيْتِ بِهَا يَا هِنْدُ وَيْحَكَ سَبَّةَ الدَّهْرِ
زَعَمَ الْوَالِدُ أَنَّهَا وَلَدَتْ إِنِنَّا صَغِيرًا كَانَتْ مِنْ عَهْرٍ^۱

«ای هند! فراموش کرده‌ای بی‌عفتی را که انجام داده‌ای، وای بر تو ای بدنام روزگار! قابله‌ها عقیده دارند که او کودکی را از زنا زاییده است.»

معاویة بن ابی‌سفیان (پدر یزید)

داستان پسر هند مگر نشنیدی که از او و سه کس او به پیمبر چه رسید
پدر او لب و دندان پیمبر بشکست مادر او جگر عم پیمبر بمکید
خود به ناحق حق داماد پیمبر بگرفت پسر او سر فرزند پیمبر ببرید

معاویة همان نامه سیاه، منافقی است که علامت نفاق (بغض علی ع) در هیچ‌کس مانند او آشکار نگشت. آنچه اسلام و مسلمانان از خیانت‌ها و جنایت‌های او کشیدند از دست احدی نکشیدند: مویقات و کبائر گناهان و بدعت‌های زشت و کشتارهای او از حد احصا و شماره خارج است.

تا کسی یک دوره تاریخ زندگی او را نخواند به ماهیت این عنصر ناپاک و خطرناک و قیافه زشتی که از او در صفحات تاریخ باقی مانده پی نخواهد برد، و هرکس بخواند او را معرفی کند از عهده بر نخواهد آمد.

به گفته آن مرد دانشمند آلمانی به شیخ محمد عبده، کسی که راه را بر توسعه فتوحات اسلام بست، معاویة بود.^۲

۱. طبری، تاریخ، ج ۲، ص ۲۰۵؛ ابن‌عقیل علوی، النصائح الکافیة، ص ۱۱۳. برای اطلاع از شرح سوابق هند مراجعه شود به کتاب نامبرده و ابن‌ابی‌الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۳۳۶ - ۳۳۷؛ امینی، الغدير، ج ۱۰، ص ۱۷۰؛ مغنیه، المجالس الحسينیه، ص ۱۳۰.
۲. ر.ک: رشیدرضا، المنار، ج ۱۱، ص ۲۶۰.

برای نیل به ریاست و حکومت به نام خون‌خواهی عثمان جنگی بر پا کرد، و صدوده‌هزار نفر را به کشتن داد و سیصدوشصت نفر را از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله از کسانی که در بیعت رضوان شرکت داشتند^۱ شهید ساخت؛ در جنگ جمل دست داشت و جنگ نهروان در نتیجه خروج او بر امام علیه السلام حادث شد. آثار بی‌دینی و بی‌ایمانی به دین و قرآن و بی‌اعتنایی او به شرف، و وجدان در تمام دوران زندگیش هویداست.

به‌طور یقین معاویه تلاش می‌کرد که اسلام را از بین بردارد، و دین را دین ابی‌سفیان و شریعت جاهلیت و روش آل حرب و طریقه بنی‌امیه قرار دهد و آن‌همه دشمنی و جنگ‌های او با خاندان هاشم، مخصوصاً علی علیه السلام دشمنی با پیغمبر صلی الله علیه و آله و تعقیب جنگ‌های پدر، و جد مادری، و فامیلش به اسلام بود. اگر کسی را در نفاق، طغیان، انکار حق، حيله، مکر و غدر، خیانت و پیمان‌شکنی، بی‌مانند بدانیم، به‌طور مسلم چنین کسی همان معاویه است.

همان‌گونه که در فضایل و ملکات عالیه افراد معدودی نخبه و برجسته و فوق‌العاده می‌شوند، در رذالت و فتنه‌انگیزی، و حب جاه و عداوت با اهل حق نیز افرادی فوق‌العاده هستند؛ معاویه، عمروعاص، یزید، مروان، زیاد، مسلم بن عقبه، عبدالملک، حجاج، بسر بن ارطاة، عبیدالله و شمر، از این طبقه هستند که در خبث نفس و ناپاکی ضمیر و زشتی رفتار در میان هم‌قطاران و همکاران خود از کفار، رتبه قهرمانی دارند.

نسب‌نامه معاویه

معاویه به‌طوری‌که معروف است پسر ابی‌سفیان است اما این نسب‌نامه مورد تصدیق همه علمای انساب نیست و جمعی از محققین علم انساب در صحت

۱. ابن حجر عسقلانی، الاصابه، ج ۴، ص ۲۳۹؛ خطیب تبریزی، الاکمال، ص ۱۴۰.

نسب او تردید دارند. مهم‌ترین دلیل بر صحت این تردید، وضع اخلاقی خاندان معاویه است که اهل زنا و فسق و فجور در آنها بسیار بوده و آلوده‌دامانی را عار نمی‌دانستند و شعرای جاهلیت و اسلام آنها را به این اوصاف زشت هجو کرده‌اند و در ناپاکی معاویه و پدرش و اینکه اهل فجور و فحشا بوده و از این ننگ شرم نمی‌کردند داستان استلحاق معاویه، زیاد بن ابیه را به پدرش، کافی است به آن وضع رسوا و موهن - که برخلاف حکم پیغمبر ﷺ که فرمود: «الْوَلَدُ لِلْفِرَاشِ، وَلِلْعَاهِرِ الْحَجَرُ»^۱ او را به پدر ملحق ساخت.

زمخشری در *ربیع الأبرار* گفته است معاویه به چهار پدر نسبت داده شده و از جمله آنان صباح، مغنی عماره بن ولید است که اجیر ابی سفیان شده بود. ابوسفیان بدشکل و کوتاه‌قد بود و صباح جوانی خوش‌رو بود. هند او را به خود خواند. صباح خواهش هند را انجام داد، و گفته‌اند که عتبه برادر معاویه هم از صباح است.^۲ سبط ابن جوزی از اصمعی، و کلبی در *مثالب* نقل کرده که معنای سخن حضرت امام مجتبی علیه السلام به معاویه «قَدْ عَلِمْتُ الْفِرَاشَ الَّذِي وُلِدْتُ فِيهِ» این است که معاویه به چهار تن از قریش که همه ندیم ابی سفیان بودند نسبت داده شده، از جمله: عماره بن ولید و مسافر بن ابی‌عمر. عماره از زیباترین مردان قریش بود. کلبی گفته که عموم مردم معاویه را از مسافر می‌دانستند، برای اینکه مسافر از همه به هند بیشتر عشق داشت، وقتی هند به معاویه حمل یافت، مسافر بیمناک شد که معلوم شود حمل از اوست، به حیره گریخت و در نزد پادشاه حیره بماند تا از عشق هند مرد.^۳

۱. احمد بن حنبل، مسند، ج ۱، ص ۵۹، ۶۵، ۱۰۴؛ ج ۲، ص ۲۸۰، ۴۷۵؛ ج ۴، ص ۱۸۶-۱۸۷، ۲۳۸-۲۳۹؛ کلینی، الکافی، ج ۵، ص ۴۹۱-۴۹۲؛ طوسی، الاستبصار، ج ۳، ص ۳۶۸؛ همو، تهذیب الاحکام، ج ۸، ص ۱۶۹.
 ۲. زمخشری، *ربیع الأبرار*، ج ۴، ص ۲۷۵-۲۷۶؛ ابن ابی‌الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۳۶۶؛ ر.ک: امینی، الغدیر، ج ۱۰، ص ۱۷۰؛ مغنیه، المجالس الحسینیه، ص ۱۳۰.
 ۳. سبط ابن جوزی، تذکره الخواص، ص ۱۸۴.

و هم کلبی گفتگوی یزید و اسحاق بن طابه را در حضور معاویه و اعتراف معاویه را به اینکه بعضی از قریش او را از غیر ابی سفیان می دانستند نقل کرده است.^۱

علامه کبیر شیخ محمد حسین کاشف الغطاء در نسب معاویه نظری دارد که خود را به آن متفرد شمرده و بعضی شواهد تاریخی نیز آن را تأیید می کند.

نگارنده می گوید: هرچند آن شیخ جلیل شواهدی را که بر رأی خود یافته ذکر ننموده ولی ما ضمن فحص و مطالعه به بعضی از شواهد بر رأی ایشان مطلع شدیم که از توضیح آن در این کتاب خودداری کرده و به همان آرای قدمای فن نسب اکتفا نمودیم.

معاویه در حدیث و سنت

روایات در لعن و نفرین و مذمت معاویه فراوان، و در کتب معتبره روایت شده است که ما بعضی از این روایات را در اینجا نقل می نماییم:

۱. ابن ابی الحدید از رسول اعظم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ روایت نموده که فرمود:

«يَطْلَعُ مِنْ هَذَا الْفَجِّ رَجُلٌ مِنْ أُمَّتِي يُحْشِرُ عَلَيَّ غَيْرَ مِلَّتِي
فَطَلَعَ مُعَاوِيَةَ»؛

«از این راه مردی از امت من می آید که بر غیر ملت من محشور می شود، پس معاویه آمد».^۲

۲. از براء بن عازب روایت است که گفت: ابوسفیان با معاویه می آمد رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود:

«اللَّهُمَّ الْعِنِ التَّابِعَ وَالْمَتَّبِعَ. اللَّهُمَّ عَلَيْكَ بِالْأَقْيَسِ». فَقَالَ
ابْنُ الْبَرَاءِ لِأَبِيهِ: مَنْ الْأَقْيَسُ؟ قَالَ: مُعَاوِيَةُ؛

۱. سبط ابن جوزی، تذکرة الخواص، ص ۱۸۶.

۲. ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۵، ص ۱۷۶؛ امینی، الغدير، ج ۱۰، ص ۱۴۱؛ ر.ک: طبری، تاریخ، ج ۸، ص ۱۸۶.

«خدایا تابع (معاویه) و متبوع (ابوسفیان) را لعن کن! خدایا بر تو باد به اقیعس». پسر براء به پدرش گفت: اقیعس کیست؟
گفت: معاویه است.^۱

۳. در حدیث مشهور مرفوع است که پیغمبر ﷺ فرمود:

«إِنَّ مُعَاوِيَةَ فِي تَابُوتٍ مِنْ نَارٍ فِي أَسْفَلِ دَرَكٍ مِنْ جَحِيمٍ يُنَادِي
يَا حَنَّانُ يَا مَنَّانُ. فَيَقَالُ لَهُ: أَلْآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنْتَ مِنَ
الْمُفْسِدِينَ»^۲؛

«معاویه در تابوتی از آتش در پست‌ترین درکات جهنم است، ندا می‌کند: ای خدای مهربان و احسان‌کننده، به او گفته می‌شود: «حالا خدا را می‌خوانی درحالی که قبلاً به او نافرمانی کرده و از خرابکاران بودی».

۴. و هم از رسول خدا ﷺ روایت است که فرمود:

«إِذَا رَأَيْتُمْ مُعَاوِيَةَ عَلَى مَنبَرٍ فَاقْتُلُوهُ»^۳؛

«وقتی معاویه را بر منبر من دیدید، او را بکشید».

حسن بصری که یکی از روایت‌کنندگان این حدیث است می‌گوید: امر پیغمبر ﷺ را اطاعت نکردند پس رستگار و پیروز نشدند.^۴

۵. در روایت است که پیغمبر ﷺ معاویه را طلبید او به عذر خوردن غذا مسامحه در شرفیابی کرد. حضرت فرمود:

۱. منقری، وقعة صفین، ص ۲۱۷ - ۲۱۸؛ امینی، الغدير، ج ۱، ص ۱۳۹.

۲. ابن‌ابی‌الحديد، شرح نهج‌البلاغه، ج ۱۵، ص ۱۷۶؛ امینی، الغدير، ج ۱، ص ۱۴۲. رک: طبری، تاریخ، ج ۸، ص ۱۸۶. (با اختلاف در عبارات).

۳. ابن‌ابی‌الحديد، شرح نهج‌البلاغه، ج ۱۵، ص ۱۷۶؛ مناوی، کنوزالحقائق، ج ۱، ص ۱۹.

۴. منقری، وقعة صفین، ص ۲۱۶؛ امینی، الغدير، ج ۱، ص ۱۴۲ - ۱۴۳؛ مناوی، کنوزالحقائق، ج ۱، ص ۱۹.

«لَا أُشْبِعُ اللَّهُ بَطْنَهُ»؛

«خدا هرگز او را سیر نکند!».

پس از آن دیگر معاویه سیر نشد، و می‌گفت: من دست از غذا نمی‌کشم برای سیری از آن، بلکه از جهت خستگی از خوردن.^۱ بیش از این مقدار هرکس بخواهد معاویه را از زبان احادیث و بزرگان صحابه و تابعین بشناسد به جلد دهم کتاب *الغدیر* رجوع نماید.

میگساری معاویه

شاید بعضی گمان کنند، یزید نخستین کسی بود از بنی‌امیه که شرب خمر و میگساری می‌کرد و علناً مرتکب این گناه بزرگ که شرع و عقل و علم، بر نکوهش و منع آن اتفاق دارند می‌شد، و ندانند که این کار زشت در خاندان یزید سابقه داشته و از پدر و جدش به او ارث رسیده بود.

داستان میگساری ابی سفیان در خانه ابی مریم خمار در طائف، و زنایش با سمیه زانیه معروف و مشهور است، و از این فامیل است ولید بن عقبه که چنان‌که پیش از این گفته شد با حال مستی به مسجد رفت و نماز دو رکعتی را چهار رکعتی خواند، و در محراب قی کرد، و عثمان - با آنکه اقامه شهود بر او شد - از اجرای حد شرعی درباره او چون برادر [رضاعی] اش بود خودداری کرد، و امیرمؤمنان علی علیه السلام حد خدا را بر او جاری ساخت.

اما معاویه تواریخ معتبر، میگساری او و اینکه علناً برایش شراب به دمشق حمل می‌کردند را شرح داده‌اند. او به‌جای اینکه در اجرای احکام خدا نظارت کند خودش با این روش مردم را به هتک احترام احکام تشویق و گستاخ می‌نمود، و وقتی او را نهی از منکر می‌کردند خشمناک می‌شد.

۱. طبری، تاریخ، ج ۸، ص ۱۸۶؛ ابن‌ابی‌الحدید، شرح نهج‌البلاغه، ج ۱۵، ص ۱۷۶؛ شوشتری، قاموس الرجال، ج ۱۰، ص ۱۱۳.

ابن عساکر، و ابن حجر، و ابن عبدالبر، و ابن اثیر روایت کرده‌اند: روزی شراب‌هایی برای معاویه حمل می‌شد که عبادۀ بن صامت و عبدالرحمن بن سهل انصاری مشک‌هایش را پاره کردند.^۱

نفاق معاویه

چنانچه در روایات بسیار، اهل سنت روایت کرده‌اند یکی از روشن‌ترین علائم نفاق، بغض علی بن ابی‌طالب علیه السلام است، و چنانچه گفته شد و همه می‌دانند معاویه در این صفت معروف و سرخیل اهل نفاق بود. او تمام کینه‌ها و عداوت‌هایی را که با پیغمبر صلی الله علیه و آله داشت به حساب علی علیه السلام گذاشت و انتقامی را که خودش و پدرش می‌خواستند از پیغمبر صلی الله علیه و آله بکشند از علی علیه السلام و فرزندانش کشید. او با پیغمبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام و قرآن و اسلام دشمن بود، و وقتی از دشمنی با شخص پیغمبر صلی الله علیه و آله مأیوس شد با خاندانش در مقام کینه‌توزی و دشمنی برآمد و در خاندان آن حضرت کسی از علی علیه السلام سزاوارتر به اینکه هدف تیر دشمنی کفار و منافقین و دشمنان اسلام و پیغمبر صلی الله علیه و آله شود نبود؛ زیرا علاوه بر آنکه کسی از علی علیه السلام به آن حضرت نزدیک‌تر نبود، کسی هم مانند علی علیه السلام با پیغمبر صلی الله علیه و آله همکاری نکرد و او را یاری ننمود. پیغمبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام هر دو درخت اسلام را نشانند و آبیاری کردند با این تفاوت که، پیغمبر نبی بود، و علی، ولی و وصی.

معاویه با این حساب‌ها دشمن سرسخت علی علیه السلام بود و این علامت نفاق در وجودش ریشه دوانیده، همه نواحی وجودش را مثل سرطان گرفته بود، و قصدش از آن همه جسارت و سب بر سر منابر، سب پیغمبر اعظم صلی الله علیه و آله بود، از

۱. ابن عبدالبر، الاستیعاب، ج ۲، ص ۸۳۶؛ ابن عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ج ۲۶، ص ۱۹۷ - ۱۹۸؛ ابن اثیر جزری، اسدالغابه، ج ۳، ص ۲۹۹؛ ابن حجر عسقلانی، الاصابه، ج ۴، ص ۲۶۴.

سیوطی نقل شده که در ایام بنی‌امیه بیش از هفتاد هزار منبر بود که بر آنها به علی علیه السلام لعن می‌کردند.

در کتاب *العتب الجمیل* محمد بن عقیل نقل کرده وقتی عمر بن عبدالعزیز این بدعت نکوهیده را الغاء کرد، خطیب مسجد جامع حران خطبه خواند، و از منبر به زیر آمد، و آن حضرت را چنانچه پیش از آن رسم بود سب نکرد. مردم نادان از هر طرف فریادشان بلند شد: «وَيَحَاكَ وَيَحَاكَ السُّنَّةَ الْأُسْنَةَ تَرَكَتَ السُّنَّةَ...» زیرا گمان می‌کردند این سب و ناسزا از اجزای مشروع خطبه است.^۱

تبلیغات دروغ معاویه خصوصاً در شام که از مرکز اسلام دور بودند خواه‌وناخواه تأثیر کرد، و سب گمراهی جمعیت‌های انبوه گردید.

معاویه با پول و وسایلی که در دست داشت، گویندگان، شعرا و کسانی را که از افترا و تهمت به اشخاص پاک باک نداشتند به مزدوری گرفت، و حقایق اسلام را تحریف و آنها را واداشت که علی علیه السلام و سایر صحابه بزرگوار را به باد تهمت بگیرند تا خاندان نبوت و بنی‌هاشم از مقام و مرتبه‌ای که در اجتماع دارند ساقط گردند و اسلام در میان امواج فتن و جهالات و ظلم و کفر و سیاست بنی‌امیه غرق شود.

ابن‌اثیر نقل کرده است: در جنگ صفین در یکی از روزها جوانی از سپاه معاویه برای نبرد بیرون آمد، و شعر می‌خواند و حمله می‌کرد و شمشیر می‌زد و لعن می‌نمود. هاشم مرقال که از افسران ارشد سپاه امام علیه السلام بود به او گفت: بعد از این سخنان که می‌گویی و این نبردی که می‌نمایی فردای قیامت حساب است، از خدا بترس که از این ایستگاه از تو می‌پرسد. از این جنگ و حمله چه می‌خواهی؟ گفت: من با شما جنگ می‌کنم برای آنکه صاحب شما نماز نمی‌خواند و شما نماز نمی‌خوانید و او خلیفه ما را کشته و شما او را در کشتن خلیفه یاری کرده‌اید.

۱. ابن‌عقیل علوی، العتب‌الجمیل، ص ۵۶؛ دفتردار المدنی، الاسلام بین السنة و الشیعه، ص ۲۵.

هاشم گفت: تو را با عثمان چه کار است؟ او را اصحاب رسول خدا ﷺ و فرزندان اصحاب آن حضرت، و قرآن قرآن - که همه اهل دین و علم هستند و یک چشم به هم زدن کار این دین را مهمل نگذاشتند - کشتند.

و اما اینکه گفتم: صاحب ما نماز نمی‌خواند پس بدان که صاحب ما اول کسی است که نماز به جا آورد، و داناترین خلق خدا به دین خداست، و نزدیک‌ترین همه به رسول الله ﷺ است و این لشکر و سپاهی که با من می‌بینی همه از قرآن قرآن هستند، شب‌ها را به عبادت و تهجد بیدارند. متوجه باش که این اشقیا (یعنی معاویه و مزدورانش) تو را گمراه نسازند.

جوان گفت: آیا برای من توبه است؟ هاشم گفت: آری توبه کن! خدا توبه را قبول می‌کند و از گناهان عفو می‌نماید؛ جوان برگشت.^۱

از جاحظ نقل شده که گروهی از بنی‌امیه به معاویه گفتند: توبه آنچه آرزو داشتی رسیدی، خوب است این روش سبّ و ناسزا به علی را ترک کنی. گفت: نه به خدا ترک نمی‌کنم تا بچه‌های کوچک بر این روش، بزرگ و سالمندان پیر گردند، و یک نفر فضایل علی را یاد نکند.^۲

یکی دیگر از علائم نفاق معاویه دشمنی او با انصار بود که چون آنها پیغمبر ﷺ را یاری کردند معاویه آنها را دشمن می‌داشت و استهزا می‌کرد، حتی افرادی مانند جابر را بار نمی‌داد.

مسعودی نقل کرده است که جابر برای ملاقات معاویه وارد دمشق شد، تا چند روز به او اذن ملاقات نداد، وقتی به او اذن ملاقات داد، جابر گفت: معاویه مگر نشنیده‌ای که پیغمبر ﷺ فرمود:

مَنْ حَجَبَ ذَا فَاقَةٍ وَحَاجَةَ حَجَبَهُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَوْمَ فَاقَتِهِ
وَحَاجَتِهِ؛

۱. ابن اثیر جزری، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۲۱۳.

۲. ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۵۷؛ محدث قمی، الکنی و الالقاب، ج ۱، ص ۸۹.

«هرکس فقیر و حاجتمندی را بار و اجازه ملاقات ندهد خدا او را در روز فقر و احتیاجش به بارگاه قدس و ثواب خودش راه ندهد».

معاویه خشمناک شد (از روی تمسخر و استهزا به سخن پیغمبر صلی الله علیه و آله)، گفت: شنیدم از او که می فرمود:

«إِنَّكُمْ سَتَلْقَوْنَ بَعْدِي أُثْرَةَ فَاصْبِرُوا حَتَّى تَرِدُوا عَلَيَّ الْحَوْضَ»؛

«شما (انصار) بعد از من گرفتار کسانی خودخواه و سرکش می شوید، پس صبر کنید تا نزد حوض وارد شوید بر من (یا بر حوض وارد شوید)».

چرا صبر نکردی؟ جابر گفت مرا به یاد چیزی آوردی که فراموش کرده بودم و از نزد معاویه بیرون آمد، و سوار شد و برگشت. معاویه ششصد دینار برای او فرستاد. جابر آن را رد کرد، و اشعاری به او نوشت و به فرستاده معاویه گفت: به خدا سوگند، هرگز پسر هند جگرخوار در صحیفه اعمالش حسنه ای نخواهد یافت که من سبب آن باشم.^۱

ننگ بزرگ تاریخی

یکی از گناهان غیرقابل عفو معاویه که تا زمان او سابقه نداشت این بود که وقتی می خواست به صفین برود و با خلیفه به حق، معارضه نماید، و آتش جنگ داخلی و برادرکشی را در بین مسلمین روشن سازد، از بیم کنستانتین امپراتور روم که مبادا از طرف بنادر شام به دمشق حمله نماید قرار باج و خراجی برای امپراتور داد که هر سال آن را بدهد. این ننگ تاریخی یک لکه سیاهی بود که بر جبهه آن همه فتوحات درخشان مسلمین و خدمات مجاهدین نشست.

۱. مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۱۵ - ۱۱۶.

هرکس تاریخ اسلام و غیرت و همّت و فداکاری‌های سربازان و افسران رشید مسلمین را مطالعه کرده باشد، می‌داند که در صدر اسلام پذیرفتن چنین ننگی از بدترین خیانت‌ها شمرده می‌شد، و وضع تربیت مسلمانان و سربازان غیور و خدایارست آنها از قبول این‌گونه معاهدات ابا داشت.

مجاهدین اسلام هزار بار در میدان جهاد شهید شدن را بر تحمل ننگ ذلت در برابر بیگانه و دشمنان خدا و تسلط کفار ترجیح می‌دادند و مسئله تسلیم و معاهدات ننگین که امضای ضعف و زیونی مسلمین باشد در فکرشان خطور نمی‌کرد.

معاویه برای اینکه می‌خواست حکومت واقعی و مرکزی اسلام را ساقط کند برخلاف دستور محکم:

﴿وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ﴾^۱

با رومیان عهدنامه ذلت‌آمیز و دادن جزیه را امضا کرد، و با مسلمانان و وصی پیغمبر ﷺ اعلان جنگ داد.

ای کاش به این اکتفا کرده بود. پس از مرگ کنستانتین، که در سال ۶۶۸ میلادی تقریباً ۴۷ هجری اتفاق افتاد - یک‌بار دیگر در سال ۶۰ هجری - مطابق ۶۷۹ میلادی - چند ماه پیش از مرگش رسماً برطبق معاهده‌ای دیگر عهده‌دار شد که همه‌ساله به کنستانتین (معروف به پوکونات) جزیه بدهد.

معاویه بعد از آنکه در حوالی قسطنطنیه شکست فاحشی از رومیان خورد دانست که مسلمانان مانند گذشته فداکاری و ثبات قدم نشان نمی‌دهند، زیرا هم روحیه و اخلاق اکثر سربازان در اثر بدی دستگاه حکومت، فاسد و ضعیف شده بود، و هم مسلمانان از توسعه فتوحات چندان خوشحال نمی‌شدند و به جهاد رغبت اظهار نمی‌کردند، برای اینکه فداکاری آنها موجب توسعه قلمرو حکومتی

می شد که علم ضداسلام و خاندان نبوت را به دست گرفته و در دارالاسلام و مراکز مهم اسلام، مثل مکه معظمه و مدینه طیبه و کوفه و بصره به شدت با اسلام مبارزه می کرد، و احکام و برنامه های اسلامی را عملاً متروک و موقوف الاجرا ساخته بود.

از طرفی هم، معاویه طرح ولایتعهدی یزید را با رشوه و زور سرنیزه عملی کرده بود و می دانست که پس از مرگش اغتشاشات داخلی به ظهور می رسد و یزید و سپاه اموی را با اغتشاش داخلی و حکومت بر ملت ناراضی، استعداد آن نیست که بتوانند با رومیان جنگ کنند و حمله آنها را دفع کنند؛ لذا برای بار دوم تسلیم رومیان شد، و چند تن از اعراب نصرانی را با هدایای بسیار به قسطنطنیه فرستاد و معاهده ای به مدت سی سال بین او و کنستانتین برقرار شد، و برطبق آن معاویه و جانشینانش متعهد شدند همه ساله سی هزار عدد مسکوک طلا و هشتصد نفر از اسرای عیسوی و هشتصد رأس اسب عربی به قسطنطنیه باج بفرستند، و مخصوصاً در ماده چهارم مقرر شد که این اموال را به اسم خراج به دربار امپراطور ارسال دارند و پس از معاویه یزید خراج بیشتری را قبول کرد.^۱

به این ترتیب معاویه و پسرش برای اینکه می خواستند خود را برخلاف افکار عمومی بر مسلمانان تحمیل کنند و اسلام را از میان بر گیرند تن به زیر بار این ننگ بزرگ دادند، و مملکت اسلام را خوار و خفیف و تحت نفوذ بیگانه قرار دادند.

مستشاران مسیحی

یکی دیگر از خیانت های بنی امیه استخدام مستشاران بیگانه و واگذاری امور مسلمین به مسیحی ها بود. برخلاف تعالیم صریحه قرآن مجید، معاویه به مسیحی ها در امور مالی و لشکری و کشوری کمال اعتماد را داشت، و با آنها مشورت می کرد،

۱. حجة السعادة، ج ۲، ص ۷۰ - ۷۱.

و آنها را محرم اسرار خود قرار داده که از جمله آنها سرجون نصرانی و پسرش منصور بوده که معاویه وزارت مالیه و حسابداری ارتش را به او سپرده بود^۱ و او به واسطه این شغل فوق‌العاده حساس و مهم در تمام دستگاه‌های حکومتی مخصوصاً در بین افسران و سربازان، نفوذ و اعتبار یافته بود^۲ و به حدس ما، سرجون و رفقای نصرانی او که با دربار روم ارتباط داشتند، در شکست سپاه مسلمین در قسطنطنیه که منتهی به کشته شدن سی‌هزار سرباز مسلمان شد دست داشتند، و سرجون (یا پسرش منصور) چنانچه در *حجة السعادة*^۳ نقل کرده وزیر یزید هم بوده و برحسب نقل تواریخ^۴ در قتل حسین علیه السلام هم دست داشت، و یزید با مشورت او عبیدالله بن زیاد را به استانداری کوفه انتخاب کرد.

تأمل در این حوادث تاریخی و آنچه در صفحات آینده راجع به تربیت یزید خواهیم نگاشت نشان می‌دهد که مسیحی‌ها حکومت اسلام را در عهد معاویه و یزید تحت نفوذ سیاست خود قرار داده و ایادی آنها در دستگاه بنی‌امیه بر امور مسلمین نظارت داشتند، و حکومت شام به امپراطوری روم و مسیحی‌ها متکی بود.

بلکه به طوری که عقاد هم در کتاب *معاویة بن ابی سفیان فی المیزان* در فصل «تمهیدات الحوادث» از ادله تاریخی استنتاج کرده، بنی‌امیه با دربار روم از

۱. ابن اثیر جزری، *الکامل فی التاریخ*، ج ۴، ص ۱۱.

۲. بنا به نقل «فردینال توتل» مسیحی در اعلام‌الشرق وزیر مالیه و حسابدار ارتش معاویه، منصور بن سرجون پدر یوحنا دمشقی بوده است و عقاد در کتاب *معاویة بن ابی سفیان فی المیزان* (ص ۱۶۸) می‌گوید: امور مالی را به سرجون بن منصور و پس از او به پسرش منصور واگذار کرد - و اصل سرجون چنانچه در *حجة السعادة* (ج ۲، ص ۷۲) نگاشته سرژیوس است.

۳. *حجة السعادة*، ج ۲، ص ۷۲.

۴. خوارزمی *مقتل‌الحسین علیه السلام*، ج ۱، ص ۱۹۸، فصل ۱۰؛ ابن اثیر جزری، *الکامل فی التاریخ*، ج ۴، ص ۲۲ - ۲۳؛ محمد رضا، الحسن و الحسین سبطا رسول الله، ص ۸۴ - ۸۵.

جاهلیت ارتباط داشته و بعضی از آنها مثل عثمان و ابوسفیان وسیله اجرای بعضی مقاصد سیاسی و عملیات جاسوسی حکومت بیزانسی بوده‌اند. پس عجب نیست اگر بعضی از مستشرقین متعصب مسیحی مانند لامنس بلژیکی، از معاویه و یزید طرف‌داری می‌کنند؛ زیرا حکومت آنها تحت نفوذ مسیحی‌ها و سدّ راه اجرای حقیقی برنامه‌های اسلامی بود و چنین حکومت‌هایی همیشه مورد پشتیبانی و تأیید حکومت‌های استعماری مسیحی بوده و هست.

تجاهر معاویه به ارتکاب گناه (و اخلاق خصوصی او)

معاویه متجاهر به محرّمات و خلاف سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله بود، از ربا و شراب پرهیز نداشت در ظرف‌های طلا و نقره غذا می‌خورد، انگشتر طلا در انگشت می‌کرد. زینت‌های قیمتی به خود می‌بست و در دین بدعت‌هایی گذارد. به شنیدن آوازهای غنا و لهو و طرب مأنوس بود، سفره‌های رنگین می‌انداخت و به غذاهای لذیذ و خوش طعم بسیار راغب بود، لباس‌های فاخر و گران‌بها می‌پوشید، و به‌طور کلی روش او در خوراک و پوشاک دنیایی و بنای کاخ‌های رفیع^۱ و نگاه‌داری غلامان و کنیزان و حرکت با اسکورت و تشریفات سلطنتی برخلاف روش پیغمبر صلی الله علیه و آله و صحابه و برنامه‌های اسلام بود. او بیت‌المال مسلمین را در تشکیلات پادشاهی و وظایف درباری‌ها و اطرافیان و سربازان گارد مخصوص خود صرف می‌کرد و سوء سیاست مالی او موجب شد که بیت‌المال خالی شود به‌ناچار مالیات‌های سنگین به مردم بست و با اهل جزیه برخلاف پیمان رفتار می‌کرد، و ترتیبات مالی اسلام را به هم زد. او علاوه بر آنکه سبّ امیرالمؤمنین علیه السلام را معمول ساخت و علاوه بر استلحاق زیاد و استخلاف یزید، به مقام مقدس

۱. وقتی معاویه کاخ «الخضراء» را ساخت از ابی‌ذر پرسید: چگونه می‌بینی این کاخ را؟ ابوذّر گفت: اگر آن را از مال خدا بنا کرده‌ای از خیانتکارانی و اگر از مال خودت ساخته‌ای پس از اسراف‌کنندگانی؛ یعنی در هر دو حال ساختن این قصر گناه بوده و خلاف فرموده خدا رفتار کرده‌ای. عقّاد، معاویه بن ابی سفیان، ص ۱۹۰.

پیغمبر ﷺ استخفاف می‌کرد و در حضور او به آن حضرت جسارت می‌شد و او منعی نمی‌کرد حتی به رسالت بر خودش سلام کردند و از آن منع نکرد.^۱ او از فضایل اخلاقی مانند شجاعت، عدالت، انصاف، غیرت، تقوا، امانت و مردانگی بی‌بهره بود، حتی از حلم و سیاست نیز سهمی نداشت و اگرچه حکایاتی از او نقل شده که افراد کم‌اطلاع از تاریخ، آنها را دلیل حلم او می‌شمارند، ولی با دقت و تأمل در حوادث تاریخی معلوم می‌شود که او حلم را به خود می‌بسته، و تظاهر او به حلم از روی سیاست و نیرنگ بوده؛ زیرا وقایعی مانند قتل حجر مشتش را باز کرد.

عقّاد در کتاب معاویه^۲ فصل «الحلم» به‌طور مبسوط روشن ساخته که این تظاهرات معاویه بی‌ارتباط به حلم بوده و در سیاست و نیرنگ و خدعه هم آن‌طور که پاره‌ای گمان کرده‌اند امتیاز نداشته؛ چنانچه عقّاد در فصل «الدّهاء» استنتاج می‌کند، سیاست او ناشی از قوت قوه عقلیه نبوده و در نیرنگ از هم‌طرازان خود مثل عمرو عاص، مغیره و زیاد اگر کمتر نبوده جلوتر نبوده است، آنچه باعث پیشرفت او شد، اوضاع و احوال مساعد و بی‌پروایی او از هر کار ناروا و جنایت بود که هر شخص سیاسی متوسط هم در آن ظروف و احوال می‌توانست به مقاصد سیاسی خود برسد و گرنه سیاست معاویه به‌خصوص در امور مالی و اجتماعی و امنیت بسیار نکوهیده بود.^۳

۱. ابن عقیل علوی، النصائح الکافیة، ص ۹۴ - ۹۹؛ عقّاد، معاویه بن ابی سفیان فی المیزان، ص ۲۷، ۳۶، ۱۸۷ - ۱۸۹.

۲. عقّاد، معاویه بن ابی سفیان فی المیزان، ص ۷۶ - ۱۱۷.

۳. عقّاد، معاویه بن ابی سفیان فی المیزان، ص ۴۱ - ۷۵. عقّاد در این کتاب موقعیت امام علیؑ و موقعیت معاویه را کاملاً آشکار نموده و روشن کرده که راه امام یک راه بسیار دقیق و مستقیم و دینی و الهی بوده که انحراف از آن را امام جایز نمی‌شمرد و راه معاویه راهی بوده که حق و عدالت و مصالح مسلمین در آن به‌هیچ‌وجه میزان و مقیاس نبوده است. مطالعه این کتاب را هرچند در موارد چندی خالی از اشتباه نیست به اهل نظر توصیه می‌نمایم.

هدف‌های معاویه

هرکس تاریخ زندگی معاویه و رفتار او را بخواند برایش شکی باقی نخواهد ماند که از فتنه‌هایی که در اسلام برپا کرد و جنایت‌هایی که مرتکب شد، قصدش حکومت و سلطنت بود و این سودا را از زمان خلافت عثمان در سر داشت و باینکه می‌دانست بر باطل است و مثل او کسی را از خلافت پیغمبر صلی الله علیه و آله نصیبی نیست مع‌ذلک با ولی خدا و کسی که به اتفاق تمام صحابه از او و هرکسی اولی و سزاوارتر به خلافت بود به جنگ پرداخت و کرد آنچه کرد.

معاویه در کارهایش خود را آزاد می‌دانست. نه مقید به حفظ مصالح اسلامی و نه رعایت احکام شرع بود، او مصالح خود و حکومتش را می‌دید و مقصدش حکومت بود.

حتی در دعوی خون‌خواهی عثمان^۱ هم به هیچ وجه قصدش خون‌خواهی از او نبود بلکه خون‌خواهی او را دستاویز حکومت قرار داد، و لذا وقتی به سلطنت رسید دیگر حرفی از آن به میان نیاورد و آنها را که قاتلین عثمان معرفی می‌کرد آزاد گذارد. بعد از آنکه با نیرنگ‌های سیاسی و تطمیع اصحاب و یاران حضرت امام مجتبی علیه السلام آن امام مظلوم، ناچار به مصالحه گردید، معاویه در کوفه خطبه‌ای خواند و همان‌جا پرده از روی مقاصد خود برداشت و گفت:

ای اهل کوفه! شما گمان کردید من با شما جنگ کردم برای خاطر نماز و زکات و حج، باینکه می‌دانستم شما اهل نماز و زکات و حج هستید؟ من با شما جنگ کردم تا بر شما امارت و حکومت یابم.^۲

۱. راجع به خون‌خواهی از عثمان و بازی‌های سیاسی معاویه به نام خون‌خواهی او، عقّاد در کتاب معاویه فصلی تحت عنوان «موقف معاویه من قضیة عثمان» نگاشته که اگرچه مختصر است ولی خواننده را به جریان‌های کثیف سیاسی که خلافت اسلام در اثر غضب حق‌خاندان نبوت و خصوص روی کار آمدن بنی‌امیه به آن مبتلا شد آگاه می‌سازد.

۲. ابن‌ابی‌الحدید، شرح نهج‌البلاغه، ج ۱۶، ص ۱۴ - ۱۵؛ امینی، الغدیر، ج ۱۰، ص ۳۲۶؛ ج ۱۱، ص ۷.

باینکه در صلحی که بین او و حضرت امام مجتبی علیه السلام واقع شد شرایطی را قبول کرد ولی به هیچ‌یک از آن شرایط عمل نکرد^۱، حُجْر و اصحابش و عمرو بن حَمَق را کشت و سبّ علی علیه السلام را ترک نکرد، و از برای یزید به زور از مردم بیعت گرفت و حضرت امام مجتبی علیه السلام را به زهر مسموم و شهید ساخت و به شعائر اسلام بی‌اعتنایی می‌کرد، و از اینکه نام پیغمبر اعظم صلی الله علیه و آله در اذان برده می‌شود سخت ناراحت بود، و تلاش می‌کرد که این نام نامی را از میان بردارد تا از اسلام اثری باقی نماند.

مسعودی از کتاب *الموفقیات* ابن‌بکار، از مطرف بن مغیره بن شعبه نقل کرده است که گفت: با پدرم مغیره بر معاویه وارد شدیم پدرم همواره با معاویه ملاقات و مجالست می‌کرد و در بازگشت برای ما از معاویه سخن می‌گفت و از زیرکی او تعجب می‌کرد. یک شب به منزل آمد و از خوردن شام خودداری کرد. او را غمناک دیدم ساعتی منتظر ماندم که خودش سبب غم و اندوهش را بگوید و گمان کردم که در کار و شغل ما تصمیمی گرفته شده است.

گفتم: چرا امشب غمناکی؟

گفت: پسر! من از نزد خبیث‌ترین مردم آمده‌ام من با معاویه خلوت کردم، و به او گفتم: تو به آرزوهایت رسیده‌ای، اکنون پیر شده‌ای وقت آن است که عدالت اظهار کنی و خیر و نیکی را گسترش دهی و به برادرانت از بنی‌هاشم نظر کنی و صله رحم نمایی! به خدا سوگند امروز چیزی که تو از آن بترسی نزد ایشان نیست.

معاویه گفت: هرگز هرگز، چنین کاری نکنم سپس از ابوبکر و عمر و عثمان یاد کرد که هر یک از آنها حکومت یافتند وقتی هلاک شدند و از میان رفتند اسمشان هم از میان رفت، ولی در هر روز پنج مرتبه فریاد بلند می‌شود: «أَشْهَدُ أَنَّ

۱. ابن‌ابی‌الحدید، شرح نهج‌البلاغه، ج ۱۶، ص ۱۷؛ امینی، الغدیر، ج ۱۱، ص ۷.

مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ» با این برنامه چه کاری باقی می ماند؟ به خدا سوگند باید این مراسم دفن و متروک شود.^۱

از این حکایات معلوم می شود که معاویه علاوه بر اغراض سیاسی، قصدش از بین بردن نام پیغمبر صلی الله علیه و آله و بازگشت دادن مردم به عصر جاهلیت بوده است. ما اگر بخواهیم در جرائم و جنایات معاویه قلم را رها کنیم و بسط سخن دهیم خود و خوانندگان را در زحمت نوشتن و خواندن یک کتاب بزرگ خواهیم انداخت و پس از آن هم باید از اینکه حق سخن را ادا نکرده ایم عذر بخواهیم. بهتر این است که خوانندگان ارجمند خودشان به شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید و کتاب های تاریخ و جلد دهم الغدیر، و کتاب بارزش النصائح الکافیة مراجعه فرمایند تا تصدیق کنند که آنچه را ما بگوییم از مطاعن این عنصر ناپاک و دشمن اسلام، نیست مگر اندکی از بسیار و مشتئی از خروار. فقط در خاتمه این فصل این حقیقت را یادآور می شویم که معاویه از کتاب وحی نبوده؛ و از یک نفر از مورخین و محدثین موثق شنیده نشده که معاویه برای پیغمبر صلی الله علیه و آله حتی یک آیه از قرآن مجید نوشته باشد.^۲

از کتاب التعجب علامه کراچکی نقل شده که معاویه همواره در شرک باقی بود و وحی را دروغ می شمرد و شرع را مسخره می کرد و در سال فتح، در یمن بود وقتی شنید پدرش اسلام آورده به او نامه نوشت و او را با نثر و نظم سرزنش کرد و خود همچنان در شرک ماند تا به سوی مکه گریخت؛ چون در آنجا مأویایی نیافت به ناچار نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و خود را بر پای عباس عموی آن حضرت افکند و اظهار اسلام کرد و عباس از او شفاعت نمود، پیغمبر صلی الله علیه و آله او را عفو کرد. و اسلام او پیش از وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله به شش یا پنج ماه بوده است. در این مدت با اینکه پیغمبر صلی الله علیه و آله چهارده نفر کاتب داشته اصلاً معلوم نیست معاویه نامه ای برای

۱. مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۶۲.

۲. ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۳۳۸؛ عقاد، ابوالشهداء ص ۷۵؛ همو، معاویه بن ابی سفیان، ص ۱۶۴.

آن حضرت نوشته باشد و برفرض هم اگر یک نامه نوشته باشد، این برای مثل معاویه جز اینکه دلالت دارد از «مؤلفه قلوبهم» بوده فضیلتی ثابت نمی‌سازد.

یزید کیست؟

از بزرگ‌ترین عبرت‌های دنیا پیدا شدن شخصی مانند یزید در صحنه تاریخ اسلام و حکومت یافتن او بر رجال بزرگ از صحابه و تابعین است. سیاه‌ترین صفحات تاریخ بشر صفحاتی است که در آن، شرح زندگی یزید ثبت شده است. اگرچه رسوایی‌ها و جنایت‌های بنی‌امیه آنها را در میان بزه‌کاران تاریخ و زمامداران پست و جبار، مشهورتر از همه ساخت؛ ولی یزید برای این دودمان ننگ و عاری شد که نزدیک بود مردم آن‌همه ننگ و رسوایی سایر افراد این فامیل را فراموش کنند و فقط یزید را یگانه قهرمان کفر و شرارت، طغیان و سبک‌مغزی، دنائت و عداوت با خاندان پیغمبر ﷺ بشناسند.

بنی‌امیه مانند یک صفحه سیاه در تاریخ ظاهر شدند، و یزید در آن صفحه سیاه نقطه‌ای شد که سیاهیش بیشتر، و مصداق ﴿ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ﴾ گشت.

تربیت خانوادگی یزید

به گفته علایلی برای آنکه معنای شهادت حسین را بفهمیم لازم است یزید را بشناسیم و برای آنکه یزید را بشناسیم باید به تربیت خانوادگی او توجه کنیم چون واضح است که محیط تربیت و پرورش در تکوین شخصیت بسیار مؤثر است. دامن و شیر مادر، رفتار و اخلاق پدر، سوابق خانوادگی در روی انسان اثر می‌گذارند، این حقیقتی است که هم علمای اخلاق و روانشناسی آن را تأیید کرده‌اند، و هم در تعالیم اسلامی به‌طور جامع و کافی مراعات آن شده است.

میان آن کس که در محیط آلوده به گناه و فحشا، قمار و میگساری و ستم بزرگ شده و سال‌ها از سفره ظلم و غضب اموال مردم و حقوق فقرا خورده با آن کس که در محیط صداقت، عفت، نجابت، عدالت و پارسایی و قناعت پرورش یافته، فرق و جدایی بسیار است.^۱

بنابراین مطالعه تربیت خانوادگی افراد و رجال تاریخ، و ملاحظه چگونگی محیط رشد افکار و نفسیات آنها لازم است، و یزید از آن کسان است که اعمال و رفتارشان با تربیت خانوادگی و محیط زندگیش ارتباط داشت، و نسخه‌ای مطابق اصل بود. در این کتاب پدر و قبیله و اجداد یزید و مادر بزرگ و جمعی از افراد فامیلش را به‌طور مختصر شناسانندیم، و در قسمت‌های بعد هم شاید توضیحات بیشتر بدهیم. اکنون به نگارش هویت مادرش که تا حال از آن سخن به میان نیاورده‌ایم پردازیم و سپس تربیت و اخلاق و سایر مشخصات او را نشان می‌دهیم.

مادر یزید

مادر یزید میسون دختر بجدل کلبی است و به‌طور اختصار بنا به نقل *تجارب السلف*^۲، و *الزام النواصب*^۳ و *ربیع الابرار*^۴ و اشعار نسابه کلبی، نسب یزید مورد طعن و مردود است و مادرش را وقتی پیش معاویه بردند به یزید از غلام پدرش حامله بود.^۵

۱. این قاعده کلی و تخلف‌ناپذیر نیست و به‌عبارت‌دیگر علت تامه تکوین شخصیت، محیط تربیت نیست، بسا اتفاق می‌افتد که از افراد ناپاک و در محیط‌های آلوده افرادی پارسا و پرهیزکار به وجود می‌آیند و برعکس کسانی که در محیط‌های مناسب و شرایط مساعد تربیت بزرگ شده‌اند خوب از امتحان بیرون نمی‌آیند و مصداق: ﴿يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ﴾ می‌شوند، اما این دلیل آن نیست که محیط اثر ندارد بلکه دلیل آن است که با محیط فاسد هم مبارزه ممکن است، و بدی محیط برای بدان عذر بدرفتاری نیست.

۲. نخجوانی، تجارب السلف، ص ۶۶ - ۶۷.

۳. صیمری، الزام النواصب، ص ۱۶۹.

۴. زمخشری، ربیع الابرار.

۵. مراجعه شود به: معتمدالدوله، ق مقام زخار، ج ۱، ص ۲۲۹؛ مغنیه، المجالس الحسينیه، ص ۱۳۰.

تربیت یزید

علایلی می‌گوید: نشو و نمای یزید و تربیتش مسیحی بود یا به مسیحیت نزدیک‌تر بود تا به اسلام (سپس می‌گوید):

شاید غریب به نظر آید اگر تربیت یزید را مسیحی بدانیم به طوری که از تربیت اسلامی و آشنایی او به عرف اسلام بسیار دور باشد، و شاید خواننده از آن تعجب کند ولی تعجب ندارد هرگاه بدانیم که یزید از طرف مادر از بنی‌کلب است که پیش از اسلام دین مسیحی داشتند، و از بدیهیات علم‌الاجتماع این است که ریشه‌کن ساختن عقایدی که جامعه‌ای داشته، و آن عقاید در عرف و عادت آنها اثر گذاشته محتاج به گذشت زمان و طول مدت است.

یزید در چنین قبیله‌ای که هنوز افکار و عادات مسیحیت را پشت سر نگذاشته بود تربیت شد؛ علاوه‌براین بنا به نظر طایفه‌ای از مورخین بعضی از استادان یزید مسیحی بوده، و سوء تأثیر چنین تربیتی در کسی که زمامدار امور مسلمین باشد معلوم است.

و به همین جهت بود که یزید، مسیحیان را به خود نزدیک کرد، و برخلاف دستور قرآن:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَىٰ أَوْلِيَاءَ﴾^۱

به آنها اعتماد کرد و آنان را از خواص و محرم اسرار حکومت کرده بود و به قدری به آنها اطمینان داشت که تربیت فرزندش خالد را به اتفاق مورخین به یک نفر مسیحی واگذار کرد و همچنین با اخطل، شاعر نصرانی روابط صمیمانه داشت، و او را به هجو انصار پیغمبر ﷺ واداشت، و رابطه‌اش با اخطل چنان گرم بود که وقتی مرد، یزید برایش مرثیه گفت.

۲. مانده، ۵۱. «ای اهل ایمان! یهود و نصاری را به دوستی مگیرید».

تمام این دقایق تاریخی شهادت می دهد که یزید از تربیت اسلامی محروم بود و مانند بعضی از غربزدگان زمان ما شدیداً تحت تأثیر عادات بیگانگان بود. رقص، اشتغال به غنا و لهو، میگساری، سگبازی همه از عادات مسیحی ها بود که یزید در تحت تأثیر آن تربیت فاسد، به آن معتاد شد، و شعائر اسلام را محترم نمی شمرد و علناً مرتکب این معاصی می گشت، و به خاندان رسالت، و به مقام روحانی و معنوی حسین علیه السلام اعتنا و توجه نمی کرد.

پس عجب نیست اگر جمعی از مورخین نقل کرده اند که یزید قوای مسلمین را از فتح یونان و قبرس باز گرداند، و در مقابل مبالغی اموال گرفت؛ زیرا برای یزید فتح اسلامی معنایی نداشت.^۱

یزید در کارها با مسیحی ها و بیگانگانی چون سرجون رومی مشورت می کرد، و رأی آنها را به کار می بست، و (چنانچه گفته شد) عبیدالله بن زیاد را به استانداری کوفه نیز با مشورت سرجون انتخاب کرد.^۲

علاوه بر این تربیت، یزید یک تربیت بادیه ای نیز داشت که از آن هم کمتر از عادات نکوهیده ای که در تربیت مسیحی فراگرفته بود متأثر نبود، چنانچه می دانیم معاویه ناچار شد با مادر یزید متارکه نماید، و او را به بادیه فرستاد، و یزید در بادیه متولد شد، و هرچند علت این متارکه را بعضی کراهت میسون از زندگی شهری در آن کاخ مجلل، و کنیزکان زیبا و فرش های گران بها و ظروف طلا و نقره دانسته اند؛ ولی آیا واقعاً علت این متارکه این بود یا علت همان علاقه به غلام پدرش بود، که چون بر عشق او توانایی شکیب نداشت؛ اشعار می خواند و بی تابی می کرد تا معاویه ناچار شد او را به همان محل دلخواهش فرستاد.

۱. علایلی، سموالمعنی فی سموالذات، ص ۶۶ - ۶۸.

۲. ابن اثیر جزری، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۲۶۸؛ محمد رضا، الحسن و الحسین سبطا رسول الله،

ص ۸۴ - ۸۵؛ حجة السعادة، ج ۲، ص ۶.

اخلاق و روش یزید

عقّاد می‌گوید: یزید جوان بدخویی بود که شب و روزش را در میگساری و اشتغال به تار می‌گذراند و از مجلس زنان و ندیمانش بر نمی‌خاست مگر برای شکار، و هفته‌ها را در شکار بی‌اطلاع از جریان امور کشور سر می‌کرد.^۱ هم او می‌گوید: علاقه شدید یزید به شعر، او را به میگساری و معاشرت با شعرا و ندیمان راغب کرده بود، و میل مفرط او به شکار او را از رسیدگی به امور ملک و سیاست باز می‌داشت. توجّه او به تربیت یوزها و بوزینگان او را در عداد و هم‌ردیف صاحبان یوز و بوزینه قرار داد. یزید بوزینه‌ای داشت که آن را ابوقبیس می‌خواند، و لباس حریر به او می‌پوشاند و آن را به طلا و نقره زینت می‌نمود و در مجالس شراب حاضر می‌ساخت و در مسابقات اسب‌دوانی بر الاغی سوارش می‌کرد و تحریص می‌نمود تا مسابقه را از اسب‌ها ببرد.^۲ یزید حتی در مدینه پیغمبر ﷺ نیز از میگساری، و گناه خودداری نمی‌کرد.^۳

حسین علیه السلام در حضور معاویه یزید را این‌گونه معرفی کرد:

یزید خودش خود را معرفی کرده تو برایش همان چیز را بگیر که خودش گرفته که سگ‌ها را برای آنکه به جنگ هم اندازد، و کبوترها را برای کبوتربازی و زن‌های آوازه‌خوان و مغنیه و صاحبان آلات طرب را برای خوش‌گذرانی، جمع‌آوری کرده است.^۴

دانشمند مصری محمد رضا می‌گوید: نشو و نمای اولاد طبقه اشرافی عادتاً این‌طور است که به تعالیم دین اعتنا ندارند، و حلال را از حرام نمی‌شناسند، و هم‌تشان به خوش‌گذرانی، لهو و شکار، رقص، غنا و میگساری است، بنابراین تربیت یزید برخلاف تربیت فرزندان صحابه بود؛ زیرا تربیت آنها دینی بود.

۱. عقّاد، ابوالشهداء، ص ۱۴۹.

۲. عقّاد، ابوالشهداء، ص ۱۴۹.

۳. ابن اثیر جزری، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۳۱۷.

۴. محمد رضا، الحسن و الحسین سبطا رسول الله، ص ۶۰.

معاویه توانست با قدرت سلطنت از اهل شام برای یزید بیعت بگیرد. اما نتوانست در اهل مدینه اثر کند لذا وقتی مرد، یزید به استعمال اسلحه متوسل شد.^۱

مسعودی می‌گوید: یزید صاحب طرب و بازها و سگ‌های شکاری و بوزینه‌ها و یوزها و مجالس شراب بود. بعد از شهادت حسین علیه السلام روزی بر سر سفره شراب نشست درحالی‌که ابن‌زیاد در طرف راست او نشسته بود. به ساقی شراب گفت:

إِسْقِنِي شَرْبَةً تُرَوِّي فُؤَادِي ثُمَّ مِلْ فَاسْقِ مِثْلَهَا ابْنَ زِيَادِ
صَاحِبَ السَّرِّ وَالْأَمَانَةِ عِنْدِي وَلتَسْدِيدِ مَغْنَمِي وَجَهَادِي^۲

سپس مغنیان را امر به تغنی و آوازخوانی کرد.^۳

خواص یزید و عمال و کارگزاران او در فسق و فجور از او پیروی می‌کردند و در حکومت او در مکه و مدینه غنا آشکار شد، آلات لهو به کار افتاد و میگساری آشکار و علنی گردید.

سپس داستان بوزینه‌اش ابوقیس را که در مجالس شراب و لهو حاضرش می‌ساخت و برایش متکا می‌گذاشت و او را بر خر وحشی سوار می‌کرد و تزینات و تشریفات ابوقیس و خر وحشی‌اش را شرح داده که هر خواننده را به شگفت می‌آورد.^۴

کیاهراسی شافعی می‌گوید: یزید با یوز شکار می‌رفت و نرد می‌باخت و به میگساری معتاد بود و پس از اینکه دو بیت از او در وصف شراب نقل کرده، فصل طویلی در مذمت او نگاشته و در پایان گفته است که اگر به کاغذ مدد می‌شدم عنان قلم را رها می‌ساختم و کلام را در مخازی این مرد گسترش می‌دادم.^۵

۱. محمد رضا، الحسن و الحسين سبطا رسول الله، ص ۶۰.

۲. با جرعه‌ای از شراب مرا سیراب کن، که دلم را سیراب سازد، سپس پر کن با مثل آن پسر زیاد را سیراب کن، او رازدار من است و کسی است که پایه‌های حکومت و غنیمت مرا محکم کرده است.

۳. مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۶۷.

۴. مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۶۷ - ۶۸.

۵. دمیری، حیاة الحيوان، ج ۲، ص ۳۰۶.

جنایات‌های بزرگ یزید

۱. اعظم جنایات و اکبر مظالم یزید همان قتل سیدالشهدا علیه السلام و جوانان هاشمی، و اخیار و افاضل دودمان رسالت و اصحاب ابرار آن حضرت و اسارت بانوان اهل‌بیت علیهم السلام است، عبیدالله بن زیاد، سیدالشهدا علیه السلام را به امر یزید شهید کرد و اهل‌بیتش را مانند کفار اسیر ساخت و به فرمان یزید آن عزیزان خدا را با سر بریده امام حسین علیه السلام به شام فرستاد و به دستور یزید آنها را بر در مسجد دمشق همان‌گونه که دیگر اسیران را نگاه می‌داشتند نگاه داشتند تا مردم آنها را ببینند. و یزید او را به پاس این خدمات تا زنده بود از حکومت معزول نکرد، و از آن‌همه جرائم و جنایاتی که مرتکب شد از بستن آب به روی اهل‌بیت علیهم السلام و اطفال خردسال و کشتن کودکان شیرخوار مؤاخذه‌ای نمود، و وقتی عبیدالله به دمشق آمد او را گرمی داشت و با او به میگساری پرداخت، و در مدحش شعر گفت و مغنیانش غنا می‌خواندند، و مجلس بزمشان را گرم می‌نمودند.

ابن عباس در پاسخ نامه یزید به او نوشت: گمان می‌کنی فراموش کرده‌ام که تو حسین و جوانان بنی‌عبدالمطلب را کشتی درحالی که بدن‌های آغشته به خونشان برهنه بر خاک ماند تا خدا یاری کرد، و مردمی را برانگیخت تا آنها را به خاک سپردند، من هرچه را فراموش کنم فراموش نمی‌کنم که تو حسین علیه السلام را از حرم خدا، و حرم پیغمبر صلی الله علیه و آله طرد کردی، و به پسر مرجانه نوشتی، و او را به قتل حسین علیه السلام مأمور ساختی، و من امیدوارم که خدا تو را به‌زودی به کیفر این گناه که عترت پیغمبر را کشتی مؤاخذه فرماید (و هم درضمن این نامه نوشت):

تو پسرعم من و اهل‌بیت رسول خدا را که چراغان هدایت، و ستارگان نوربخش در ظلمات غوایت هستند کشتی، آیا فراموش نموده‌ای که یاران خودت را به سوی حرم خدا فرستادی تا حسین علیه السلام را بکشند و همواره از پی قتل او بودی تا ناچار راه عراق گرفت؛ این ستم‌ها را برای دشمنی با خدا و پیغمبر و

اهل بیتش که خدایشان از هر رجس و آلاشی پاک گردانید مرتکب شدی (تا به اینجا می‌رساند که می‌نویسد):

از بزرگ‌ترین جرم‌هایی که موجب شماتت و سرزنش تو است این است که دختران رسول خدا صلی الله علیه و آله و اطفال و حرم آن حضرت را از عراق به سوی شام اسیر بردی تا مردم، قدرت و قهر تو را نسبت به ما ببینند، و از این همه قهر و استیلا، کین نیاکان کافر، و انتقام کشته‌شدگان بدر را می‌گرفتی، و آن کینه را که در دل داشتی آشکار کردی.^۱ و از اعمال کفرآمیز او که دل خواص و نزدیکانش هم از آن به درد آمد و بانگ اعتراض همه را بلند کرد این بود که سر مبارک حسین علیه السلام را با بانوان و پردگیان حرم آن حضرت در مجلس عمومی حاضر ساخت و آن سر انور را در جلو خود گذارد و با چوب‌دستی یا شمشیر بر آن رو و لب و دندان‌های که پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌بوسید و می‌بویید می‌زد و شعر می‌خواند، و شادی می‌کرد.

۲. پس از واقعه جانسوز و دلخراش کربلا واقعه دیگری که به فرمان یزید عالم اسلام را داغدار و مصیبت‌زده ساخت واقعه حرّه بود. این واقعه نیز پرده از روی کفر او و پدرش برداشت، و بر همه مردم خطری را که از ناحیه بنی‌امیه به اساس و مقدسات اسلام متوجّه بود آشکار ساخت.

پس از شهادت حسین علیه السلام، و بروز آن جنایت عظیمه مسلمان‌ها عموماً خطر یزید را برای اسلام احساس کردند و دانستند که کوبیدن اسلام و مسلمین و هتک محرمات و الغای قوانین و احکام و بی‌اعتنایی به مقام رسالت جزو برنامه‌های اساسی بنی‌امیه است، و یزید عنصر پلیدی است که در نظرش سوابق اشخاص، و موازین عدل و شرع هیچ ارزشی ندارد و شنایع اعمال و مظالم او در هیچ مرز و حدی متوقف نمی‌شود. عطایای مردم را از بیت‌المال منع کردند. لذا در مدینه که بزرگ‌ترین مراکز علمی و دینی و مجمع صحابه بود مقدمات قیام و انقلاب فراهم شد.

۱. یعقوبی، تاریخ ۲، ص ۲۵۰؛ سبط ابن جوزی، تذکره الخواص، ص ۲۴۷ - ۲۴۸.

والی مدینه برای آنکه از شورش جلوگیری کند چند تن از رجال و سران شهر را به دمشق فرستاد تا یزید از آنها دلجویی کند و با پول و رشوه، دین آنها را بخرد. یزید هم از تطمیع، و اعطای جوایز و صلح دادن به آنها خودداری نکرد اما مسافرت این افراد به شام حقایق را بر آنها آشکارتر ساخت؛ آنها یزید را سرگرم معاصی و غرق در مخالفت خدا و پیغمبر دیدند؛ وقتی برگشتند گفتند:

ما از نزد یزید بیرون نیامدیم، مگر آنکه ترسیدیم بر ما از آسمان سنگ بیارد. او مردی است که دین ندارد، با محارم خود زنا می‌کند، شراب می‌نوشد و نماز نمی‌خواند، روزگارش را به لهو و لعب و تار زدن و مصاحبت زن‌های آوازه‌خوان و با سگ‌بازی می‌گذراند و شب‌ها با اهل فساد و فسق به فحشا مشغول است.

در تواریخ معتبر است که چون فسق و اسراف یزید در معاصی به حد کمال رسید و جور و ظلم او و فرمانداران و مأمورینش همه مردم را گرفت، و روش فرعون را تجدید نمود مردم مدینه بر او شوریدند و فرماندارش را بیرون کردند.

یزید، مسلم بن عقبه را که در قساوت قلب و ظلم و بی‌اعتنایی به محترمت دینی و اخلاقی در میان افسران حکومت اموی کم‌نظیر بود (و از دست‌پروردگان معاویه و طرف اعتماد او بود) با سپاهی گران به مدینه فرستاد و به او دستور داد سه روز به قتل و غارت مدینه پردازد باینکه از پیغمبر ﷺ روایت است:

«مَنْ أَخَافَ أَهْلَ الْمَدِينَةِ أَخَافَهُ اللَّهُ وَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ

وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ»^۱

«کسی که اهل مدینه را بترساند، خداوند او را می‌ترساند و

لعنت خدا و فرشتگان و همه مردم بر او باد»!

۱. احمد بن حنبل، مسند، ج ۴، ص ۵۵ - ۵۶؛ ابن‌ابی‌عاصم، الأحاد و المثانی، ج ۴، ص ۱۷۱؛ نسائی، السنن الکبری، ج ۲، ص ۴۸۳؛ طبرانی، المعجم الکبیر، ج ۷، ص ۱۴۳؛ ابن‌عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۵۸، ص ۱۱۰؛ ابن‌اثیر جزری، اسدالغابه، ج ۲، ص ۱۲۰ - ۱۲۱، ۲۵۲.

مسلم یا به تعبیر بعضی از تاریخ‌نگاران مُسْرِف با آن سپاه بی‌باک خون‌آشام به مدینه آمد و به تحریک و کمک مروان ملعون و خیانت یکی از بنی‌حارثه، مدینه را فتح کرد و مظالم و شنایع و جنایاتی مرتکب شد که قلم از تفصیل آن شرمگین، و برای بیان اجمال آن الفاظی که حاکی از آن‌همه شرارت باشد کمیاب است. یزید مال و جان و ناموس اهل مدینه را بر لشکر شام مباح ساخت و به‌استثنای چند نفر مانند علی بن حسین علیه السلام که خود و خاندانشان از تعرض مصون ماندند سایر صحابه و تابعین در این واقعه مقتول شدند.

علاوه بر اطفال و زنانی که در این واقعه فجیع کشته شدند یک‌هزار و هفتصد نفر از سران انصار و مهاجرین و صحابه و زهاد و اهل عبادت و هفتصد نفر از حاملین و حافظین قرآن به قتل رسیدند و از سایر مردم ده‌هزار نفر را کشتند.^۱ کار غارت را به جایی رساندند که در خانه‌ها از اثاث و فرش برای کسی چیزی باقی نماند، و در تعرض به نوامیس مسلمانان در این شهر مقدس به امر یزید هرچه توانستند کوتاهی نکردند، و باینکه زنان و دختران، فراری و پراکنده و پنهان شده بودند در این سه روز به هزار دوشیزه عقیفه مسلمان، قشون یزید به اصطلاح خلیفه و پادشاه اسلام، تجاوز کردند و شمارهٔ زنانی که از زنا حمل برداشتند به روایت مدائنی هزار و به روایت دیگر ده‌هزار رسید. سربازی وارد خانه‌ای شد که در آن زنی از انصار نوزادی در بغل داشت، سرباز اثاث خانه را خواست.

گفت: به خدا چیزی باقی نگذارده‌اند، و هرچه بوده به غارت برده‌اند. سرباز گفت: البته باید به من چیزی بدهی و گرنه خودت و این کودک را می‌کشم. زن گفت: وای بر تو این پسر ابن‌ابی‌کبشه انصاری از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله است. من از زنانی هستم که در بیعت شجره شرکت داشتم و بیعت کردم که زنا نکنم، دزدی نکنم، فرزند نکشم، بهتان نزنم و به بیعتی که نمودم وفا کردم پس بترس از خدا.

۱. ابن‌قتیبه دینوری، الامامة و السیاسة، ج ۱، ص ۲۳۳ - ۲۳۹.

سپس رو به کودکش کرد و گفت: پسر جان به خدا اگر چیزی داشتم که به فدای تو به این مرد بدهم، فدا می‌دادم.

سرباز بی‌رحم پای طفل را همچنان که پستان مادر را به دهان داشت گرفت و کشید، و چنان او را به سختی به دیوار زد که مغز سرش به روی زمین ریخت.

تاریخ‌نگاران نقل کرده‌اند هنوز از خانه بیرون نرفته بود که نصف رویش سیاه شد.^۱ خلاصه، تجاوز و کفرشان به حدی متتهی شد که مراکبشان را در مسجد پیغمبر ﷺ بردند، و به منبر شریف و قبر مطهر جسارت کردند و گروهی از مردم را که پناهنده به روضه مقدّسه و قبر و منبر آن حضرت شده بودند در همان جا کشتند و روضه، و مسجد را از خونشان پر ساختند.

تمام این جرائم را به فرمان یزید و قدرت او مرتکب شدند و یزید از مروان که برای اجرای فرمان او با مسرف همکاری کرد تقدیر نمود و به او جایزه داد.

۳. یکی دیگر از شنايع مظالم یزید این بود که از اهل مدینه بیعت گرفت بر اینکه همه غلام و مملوک یزیدند و گردن‌های آنها را مانند غلامان مهر زدند.

وقتی سه روزی که یزید دستور داده شهر مدینه بر سپاهش مباح باشد، پایان یافت، روز چهارم، مسرف ملعون فرمان داد تا اسیران را در غل کردند، سپس سایر مردم را که از قتل نجات یافته بودند احضار کرده و از آنها برای یزید و جانشین او بیعت گرفت که جان و مالشان ملک او باشد و هر حکمی بخواهد در آن بدهد. در آن روز هرکس از این بیعت سرباز زد و تصویب نکرد یا عذری آورد، کشته شد.

نخستین کسی که برای بیعت خوانده شد عبدالله بن ربیع فرزندزاده ام‌سلمه همسر پیغمبر ﷺ بود. وقتی مسرف به او پیشنهاد بیعت داد گفت: بر کتاب خدا و سنت پیغمبر ﷺ بیعت می‌کنم.

۱. ابن قتیبه دینوری، الامامة و السیاسة، ج ۱، ص ۲۳۸.

مسرف گفت: باید بیعت کنید بر اینکه مملوک یزید هستید که در اموال و فرزندان شما هرچه خواست بکند. عبدالله خودداری کرد. مسرف فرمان داد گردنش را زدند.

به این وضع مسرف از بزرگانی از صحابه و تابعین که باقی مانده بودند و طبقات دیگر به استثنای حضرت علی بن حسین علیه السلام بیعت گرفت که آنها بنده قنّ یزید هستند (یعنی بنده‌ای که پدر و مادرش نیز مملوک یزید بوده) و بر گردن همه مانند نشانی که به اسب‌ها می‌نهند، نشان و علامت نهادند و همچنین بر کف دست‌هایشان، چنان‌که نسبت به غلامان رسم بود، علامت بندگی نقش نمودند. درحقیقت، اهل مدینه غرامت خدماتی را که به اسلام و توحید و پیغمبر صلی الله علیه و آله و مسلمانان در هنگام هجرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نمودند به بنی‌امیه پرداختند و یزید انتقام از آنها گرفت و کینه خود و دودمانش را نسبت به اسلام و پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله آشکار ساخت.

۴. چهارمین فاجعه بزرگ و تعرض صریحی که یزید به اسلام و مسلمین نمود، هتک مسجدالحرام و منجنيق بستن به خانه کعبه معظمه قبله مسلمانان و سوزاندن سقف و پرده‌های کعبه و خراب کردن خانه بود.^۱

کفر یزید

آنچه از جرائم یزید گفته شد، برای هرکس خالی از تعصب و عناد باشد شکی در کفر او باقی نخواهد ماند.

۱. راجع به واقعه حرّه و ختم اعناق مسلمین و آن بیعت خبیثه و ویران کردن کعبه معظمه به این کتاب‌ها مراجعه فرمایید: ابن قتیبه دینوری، الامامة و السياسة، ج ۱، ص ۲۲۷ - ۲۴۳؛ طبری، تاریخ، ج ۴، ص ۳۷۰؛ یعقوبی، تاریخ، ج ۲، ص ۲۵۰ - ۲۵۱؛ ابن داوود دینوری، الاخبار الطوال، ج ۱، ص ۲۲۰ - ۲۳۷؛ مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۶۹ - ۷۱؛ سبط ابن جوزی، تذکرة الخواص، ص ۲۵۸ - ۲۶۰؛ ابن اثیر جزری، الكامل فی التاريخ، ج ۴، ص ۱۱۱؛ سیوطی، تاریخ الخلفاء، ص ۲۰۹؛ حلبی، السیرة الحلبیه، ج ۱، ص ۲۶۷ - ۲۷۰.

معلوم است که یزید برای پیغمبر ﷺ و مسجد و روضه آن حضرت، و کعبه معظمه احترامی قائل نبوده و به رسالت و نبوت ایمان نداشته که در هتک حرمت مقدسات اسلام این‌گونه جسور و بی‌باک بود.

هرکس در اعمال و حرکات او و پدرش دقت کند می‌فهمد که اگر شخص پیغمبر ﷺ هم در این دنیا بود، معاویه و یزید اگر می‌توانستند این جنایت‌ها را مرتکب می‌شدند و آن حضرت را به قتل می‌رساندند و به همان راه گذشتگان‌شان در جنگ بدر و احد و خندق می‌رفتند.

یزید علاوه بر انجام‌دادن این اعمال کفرآمیز، به صراحت و با زبان نیز اظهار کفر کرد، و وقتی سر مبارک سیدالشهداء ﷺ را در جلو خود گذارده بود، با چوب خیزران به آن سر نازنین می‌زد و این اشعار را می‌خواند.

يَا غُرَابَ الْبَيْنِ! مَا شِئْتَ قَلْبُ
 إِنَّمَا تَنْدُبُ أَمْرًا قَدْ حَصَلَ
 لَيْتَ أَشْيَاخِي بَدْرَ شَهْدُوا
 جَزَعَ الْخَزْرَجِ مِنْ وَقَعِ الْأَسَلِ
 فَأَهْلُوا، وَاسْتَهَلُّوا فَرَحًا
 وَقَالُوا يَا يَزِيدُ لَا تَشَلْ
 قَدْ قَتَلْنَا الْقُرْنَ مِنْ سَادَاتِهِمْ
 وَعَدْنَا قَتْلَ بَدْرٍ فَأَعْتَدَلْ
 لَعِبَتْ هَاشِمٌ بِالْمُلْكِ فَلَا
 خَبْرُ جَاءَ وَلَا وَحْيٌ نَزَلَ
 لَسْتُ مِنْ خِنْدِفٍ إِنْ لَمْ أَنْتَقِمْ
 مِنْ بَنِي أَحْمَدَ مَا كَانَ فَعَلًا

ای کلاغ جدایی هرچه می‌خواهی بگو! همانا تو گریه می‌کنی
 بر کاری که عملی شده است. کاش پدران من که در بدر
 کشته شدند می‌دیدند زاری کردن قبیله خزرج را از زدن
 نیزه! از شادی فریاد می‌زدند و می‌گفتند: ای یزید دستت شل
 مباد! مهتران و بزرگان آنها را کشتیم و این را به‌جای

۱. مقدسی، البدء و التاريخ، ج ۶، ص ۱۲؛ شبراوی، الاتحاف، ص ۵۶ - ۵۷؛ بنت‌الشاطی، السیدة زینب، ص ۱۴۱؛ شرباصی، حفیدة الرسول، ص ۵۸.

کشتگان بدر گذاشتیم، پس حسابمان تسویه شد! بنی‌هاشم
با سلطنت بازی کردند؛ نه خبری از آسمان آمد و نه وحیی
نازل شد. من از خاندان خندف نیستم اگر از فرزندان احمد
آنچه را انجام داده‌اند، انتقام نکشم.

ابن عقیل گوید: یکی از دلیل‌های کفر و زندقه یزید، اشعار اوست که در آنها
الحاد و خبائث ضمیر و بدکیشی خود را آشکار کرده است؛ از جمله در قصیده‌ای
که بعضی از ابیات آن این است:

عُلِيَّةُ هَاتِي وَاعْلِنِي وَتَرَنَّمِي	بِذَلِكَ إِنِّي لَا أَحِبُّ التَّنَاجِيَا
حَدِيثَ أَبِي سُفْيَانَ قَدَمَا سُمِّيَ بِهَا	إِلَى أَحَدٍ حَتَّى أَقَامَ الْبَوَاكِيَا
أَلَا هَاتِ فَاسْقِينِي عَلَى ذَاكَ قَهْوَةً	تُخَيِّرُهَا الْعَنْسِيَّ كَرَمًا شَامِيَا
إِذَا مَا نَظَرْنَا فِي أُمُورٍ قَدِيمَةٍ	وَجَدْنَا حَلَالًا شُرْبَهَا مُتَوَالِيَا
وَإِنْ مِتَّ يَا أُمَّ الْأَحْمِرِ فَاَنْكِحِي	وَلَا تَأْمَلِي بَعْدَ الْفِرَاقِ تَلَاقِيَا
فَإِنَّ الَّذِي حَدَّثْتَ عَن يَوْمِ بَعَثْنَا	أَحَادِيثُ طَسْمٍ تَجْعَلُ الْقَلْبَ سَاهِيَا
وَلَا بُدَّ لِي مِنْ أَنْ أَزُورَ مُحَمَّدًا	بِمَشْمُولَةٍ صَفْرَاءَ تَرْوِي عِظَامِيَا

و از جمله اشعار اوست:

۲. در این چند بیت شاعر ملحد (یزید) از معشوقه و ندیمه خود می‌خواهد که علنی و آشکار و با
عشوه برای او آواز بخواند و داستان‌های کهنه و ملال‌انگیز را کنار نهد و از شراب‌هایی که تاک (درخت
انگور) آن برای شراب برگزیده می‌شود به او بنوشاند و سپس آن را حلال می‌شمرد و به او سفارش
می‌کند که پس از مرگ آرزومند دیدار او نباشد و دیگری را به نکاح خود برگزیند و پس از آن منکر
حیات و رستاخیز شده و می‌گوید آنچه از بعث و رستاخیز به تو گفته شده حدیث‌های کهنه‌ای است که
موجب سهو قلب (و فراموش شدن شراب و شهوات) می‌گردد و سپس به مقام قدس حضرت
رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ جسارت و اهانت نموده است.

مَعَشَرَ النَّدْمَانِ قَوْمُوا وَأَسْمَعُوا صَوْتَ الْأَغَانِي
 وَأَشْرَبُوا كَأْسَ مُدَامٍ وَأَتْرَكُوا ذِكْرَ الْمَعَانِي
 أَشْغَلْتَنِي نَغْمَةَ الْعَيِّ دَانَ عَنِ صَوْتِ الْأَذَانِ
 وَتَعَوَّضْتُ عَنِ الْحُوِّ رِعْجُوزًا فِي الدِّنَانِ^۱

ای گروه ندیمان برخیزید و نغمه تار و تنبور بشنوید، پیاله‌های مداوم بنوشید و صحبت از معنویات را کنار بگذارید (که) نغمه‌های سازها مرا از شنیدن اذان بازداشته است و من حوری‌های بهشتی را با پیرزن در خمره (شراب کهنه) عوض کرده‌ام.

و از اشعار کفرآمیز اوست:

لَمَّا بَدَتْ تِلْكَ الْحُمُولُ وَأَشْرَقَتْ تِلْكَ الشُّمُوسُ عَلَى رَبِي جَيْرُونِ
 نَعَبَ الْغُرَابُ فَقُلْتُ: نَحْ أَوْ لَا تَنْحُ فَلَقَدْ قَضَيْتُ مِنَ الْغَرِيمِ دِيُونِي^۲

وقتی که آن هودج‌ها نمایان شد و آن آفتاب‌ها بر بلندی‌های جیرون تابید، کلاغ آواز شوم سر داد، من گفتم (ای کلاغ) چه نوحه‌سرایی بکنی یا نکنی، من طلب‌های خود را از بدهکار پس گرفتم!

اوضاع اجتماعی در عصر یزید

به گواهی محققین علم تاریخ، اوضاع اجتماعی مسلمانان از عصر زمامداری عثمان و حکومت یافتن بنی‌امیه در شهرها و استان‌ها رو به انحطاط عجیبی گذاشت، و در عصر معاویه به‌خصوص بعد از شهادت حضرت امام مجتبی علیه السلام با سرعت عجیبی اجتماع در سرایشی سقوط افتاد به طوری که با اوضاع مجتمع عصر پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و دوران خلافت علی علیه السلام تفاوت‌های فاحش یافت.

۱. سبط ابن جوزی، تذکرة الخواص، ص ۲۶۱.

۲. سبط ابن جوزی، تذکرة الخواص، ص ۲۳۵.

فکر، اخلاق و روش مسلمانان عوض شد، فساد و سوءاستفاده در همه جا رخنه کرد، رسوم حکومت‌های روم و ایران که ظهور اسلام و نهضت آسمانی نو آن را پشت سر گذارده بود بازگشت کرد، شریعت و قرآن و احکام را به میل شخصی خود تأویل و توجیه می‌کردند. عقاید و آرا تحت کنترل و بازرسی شدید مأمورین حکومت درآمده بود. فرهنگ و تعلیم و تربیت اموی افکار را عوض می‌کرد و مردم را به قبول ظلم و خضوع و سکوت و تملق در برابر دستگاه‌های دولتی و خودمختاری معاویه پرورش می‌داد.

در مسائلی که مراجعه به آرای عمومی رسم بود (مانند بیعت یزید) غیر از رأی حاکم، رأی احدی محترم نبود و زور سرنیزه و برق شمشیر، آراء را به میل بنی‌امیه قرار می‌داد، و مراجعه به آرای عموم و شورا که در آن عصر بر زبان‌ها تکرار می‌شد بسیار مسخره و توهین به جامعه بود.

معاویه رسماً اعلان می‌کرد و در مجمع بزرگی مثل مسجدالحرام منبر می‌رفت و در حضور مخالفین ولایتعهدی یزید با کمال بی‌حیایی و بی‌شرمی از آزادی انتخابات در ولایتعهدی یزید و موافقت سران امت سخن می‌گفت؛ درحالی‌که در پای منبرش جلّادان و آدم‌کشان او آماده بودند که اگر کسی نفس بکشد همان‌جا گردنش را بزنند.

آن مسلمان‌هایی را که برای رضای خدا جهاد می‌کردند و شهادت در راه خدا را با افتخار استقبال می‌کردند و به مادیات بی‌اعتنا بودند و به آزادگی و سادگی و قناعت و عدالت خو گرفته بودند و از سطوت حکام نمی‌هراسیدند و مانند ابی‌ذر و عمار اجرای تعالیم قرآن را با شدت و جدیت مطالبه می‌کردند، جای خود را به مردمی دنیاپرست و بوالهوس سپردند که گوش و چشم بصیرتشان را تجملات و غذاهای لذیذ و لباس‌های قیمتی و خانه‌های وسیع، کر و کور ساخته و حبّ دنیا قوای اخلاقی آنها را سست نموده، برای پول و حقوقی که از زمامداران می‌گرفتند همه‌گونه ذلت و پستی را تحمل می‌کردند و هر فرمانی را از آنها اطاعت نموده و غیرت و مردانگی و شرف و کرامت انسانیت را کنار گذاشته بودند.

دیگر در میان کارمندان و مأموران و افسران کسی نبود که از مافوق برای اطاعت از قانون اطاعت نماید یا از فرمان مافوق در دستور خلاف قانون اطاعت نکند. مأموران خود را به حقوق و جایزه‌ها و انعامات فروخته بودند و مانند بندگان از اوامر معاویه و یزید و زیاد و شمر و دیگران اطاعت می‌کردند و قانون را برای اطاعت مافوق زیر پا می‌گذاشتند.

و اگر کسانی مثل والی خراسان^۱ در دستگاه بودند که از اطاعت اوامر نامشروع و تجاوز به حقوق ملت خودداری می‌کردند، به تدریج تصفیه شده و خانه‌نشین گردیدند. برای این افراد تفاوت نمی‌کرد یزید و معاویه زمامدار باشد، یا علی و حسین علیهما السلام؛ بلکه چون منافع شخصی آنها در حکومت معاویه و یزید تأمین می‌شد به حکومت آنها مایل بودند.

خفقان، رکود و سکوت، جمیع نواحی زندگی اجتماعی را فراگرفته بود، امر به معروف و نهی از منکر متروک شده و مأموران از آن جلوگیری می‌نمودند.

خطبا جز به نفع زمامداران و دعا و نیایش برای معاویه و یزید، و نفرین و ناسزا به اخیار و بندگان شایسته خدا سخن دیگر نمی‌توانستند بگویند.

فقر عمومی و تنگدستی مردم را سخت در فشار گذارده و بیت‌المال مسلمین که باید صرف رفاه حال مردم و پیشرفت امور اقتصادی و عمرانی و تأمین منافع عامه و ترقی و پیشرفت جامعه شود، بیشتر صرف انعام و جوایز و صله‌ها و حقوق‌های کلان به طرفداران سیاست و جاسوسان و سازمان‌های دستگاه بنی‌امیه و خرید کنیزان خواننده و نوازنده و مجالس بزم و شراب و قمار و رقص و طرب می‌شد.

افکار، معارف، علوم و دین و ایمان رو به تنزل می‌رفت و به آخرین مراتب انحطاط رسیده بود.

۱. عقاد، معاویه بن ابی‌سفیان فی المیزان، ص ۱۸۹.

قدرت اجتماع و نیروی عمومی و ملی اسلامی آن قدر ضعیف بود که احدی را جرئت اعتراض به تخلف یک مأمور ساده حکومت نبود، خفقان فکری و دینی به طوری بود که از اسلام اسمی، و از قرآن رسمی بیشتر باقی نمانده و حدود و نظامات اسلامی بازیچه گردیده و ملاک و میزان جریان امور، اراده حاکم و دستگاه او بود. دین اسلام از آن جهت که برنامه و دستورالعمل حکومت و زمامداری است، از ارزش و اعتبار افتاده بود.

خفقان علمی هم به نوعی بود که معاویه رسماً شخصی مانند ابن عباس را که از معروف ترین علمای اسلام بود، از تفسیر قرآن و بیان حقایق طبق نظر اهل بیت، و روایاتشان از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله، منع نمود، و بحث و تفسیر و نقل حدیث و بیان احکام حلال و حرام تحت مراقبت کارآگاهان قرار داشت.

و خلاصه همان طور که حسین علیه السلام فرمود: «سنت پیغمبر میرانده، و از میان رفته و بدعت زنده و رایج شده بود؛ نه به حق عمل می شد، و نه از باطل کسی باز داشته می گشت».^۱

کدام دلیل بر پستی عزائم و انحطاط اخلاق جامعه و ضعف فکر و ایمان روشن تر از این است که مردمی شمشیرزن، سرباز، مسلح، با رغبت و اصرار از شخصی مانند حسین علیه السلام دعوت کنند و پی در پی نامه و فرستاده بفرستند و از او بخواهند که برای اقامه عدل و احیای شرع و دفع بدعت ها دعوت آنها را اجابت کند و با نماینده او (مسلم بن عقیل) بیعت نمایند و همین که ابن زیاد آنها را به مال و منال دنیا تطمیع کرد، عقل و دین و بیعت خود را کنار بگذارند و نماینده امام را غریب و تنها سازند تا به آن وضع فجیع به قتل برسد و بعد از آنکه حسین علیه السلام به سوی آنها آمد، همان افراد پول و رشوه بگیرند و به جنگ او بروند و آب را بر روی او و کودکان خردسالش ببندند.

۱. ر.ک: بلاذری، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۳۳۵؛ طبری، تاریخ، ج ۴، ص ۲۶۶.

ما در سابق هم از این تنزل اخلاق چیزهایی تذکر دادیم و گفتیم که لشکر کوفه لشکری بود که دست و پا و زبانش با وجدان و روح و فکرش جنگ می‌کرد، عمر سعد و شبت بن ربیع و عمرو بن حجاج و حجار بن ابجر و دیگران را حبّ دنیا و ترس از زوال مقام به کربلا برد. در پاسخ‌هایی که عمر سعد به حسین علیه السلام داد بنگرید که از روی انحطاط فکری و تسلط روح ترس و بیم و تن دادن به زیر بار ظلم و فقر اخلاقی مردم آن زمان، پرده بر می‌دارد. حسین علیه السلام به او فرمود: «آیا با من جنگ می‌کنی؟ آیا از خدا نمی‌ترسی؟ من پسر آن کس هستم که تو می‌دانی. آیا با من نمی‌شوی؟ و اینها را رها نمی‌کنی؛ زیرا این به خدا نزدیک‌تر است».

ابن سعد نگفت: چون حقّ با بنی‌امیه است. نگفت: چون نهضت و قیام شما را خلاف مصلحت امت می‌دانم، بلکه گفت: می‌ترسم خانه‌ام خراب شود. امام علیه السلام فرمود: «من برای آن را بنا می‌کنم». گفت: می‌ترسم ده من گرفته شود فرمود: «من بهتر از آن را به تو در حجاز می‌دهم».

گفت: من عائله‌دار هستم، و می‌ترسم ابن‌زیاد آنها را بکشد.

هرچه گفت از ترس و بیم گفت، اگرچه محرک اصلی او همان طمع حکومت ری بود، ولی به‌هرحال این گفتگوها انحطاط اخلاق را در آن زمان نشان می‌دهد که چگونه روح ترس و بیم، و فقدان شجاعت اخلاقی و رشد فکری بر مردم سایه انداخته و علاقه به مظاهر فریبنده دنیا همّت‌ها را پست و اراده‌ها را سست نموده بود. آری وقتی افرادی مانند معاویه، یزید، مسلم بن عقبه، مغیره، زیاد، بُسر و عمروعاص، زمامدار و رهبر جامعه گردند محصول آن غیر از دنائت اخلاق و فساد اجتماع و کوتاه‌فکری و بشرپرستی نخواهد بود؛ چنان جامعه‌ای با مصلحین و رجال خدایی و ملی هم‌قدمی نخواهد کرد، و برای نجات آن جامعه، فداکاری و قیام و نهضتی چون نهضت حسینی لازم است.

بخش سوم:



علل قیام امام حسین علیه السلام

علل قیام امام حسین علیه السلام^۱

۱. اطاعت فرمان خدا و ادای تکلیف

محرک انسان به کار و قیام و نهضت، گاه امور مادی و منافع دنیایی و اغراض شخصی، و به عبارت دیگر خودبینی و کام‌گیری‌های نفسانی است و گاه حبّ به خیر و فضیلت و انجام تکلیف و وظیفه است.

محتاج به توضیح نیست که اگر محرک شخصی، عوامل مادی و شخصی باشد، درجه عمل پست بوده و عامل آن شایان تقدیر نیست، و کار او با کار حیوانات، تفاوت ندارد و همان‌گونه که آنها به دنبال علف و گاه و دانه به حرکت می‌آیند، بیشتر انسان‌ها هم مقصدشان برتر از هدف حیوان نمی‌باشد.^۲

۱. دانستن علل و اسرار کارهای نبی و امام، و معرفت حکمت‌ها و مصالح آن واجب نیست، و اگر اسرار و موجبات آن معلوم نشود، در نبوت نبی و امامت امام شکی حاصل نخواهد شد؛ زیرا بعد از آنکه عقلاً و شرعاً ثابت شد و دانستیم که به‌طور کلی کردار نبی و امام متضمن حکم و مصالح و برطبق تکلیف شرعی است، دیگر دانستن آن به نحو تفصیل، لازم نیست. چنانچه در عالم تکوین مصالح آفرینش بسیاری از مخلوقات بر بشر مجهول است ولی انکار آن صحیح نیست و دلیل عدم حکمت آفریدگار جهان نمی‌شود. در تشریح و روش انبیا و اولیا نیز چنین چیزهایی هست، بلکه گاهی کارهایی از آنان دیده می‌شود بالینکه عین صواب و حکمت است ولی اگر خود آنها وجه حکمت و مصلحت آن را بیان نفرمایند، دیگران آن را درک نخواهند کرد. نمونه آن همان حکایت خضر و موسی علیهما السلام است، پس ما نمی‌توانیم علل حرکات و اعمال امام را دقیقاً مورد بررسی قرار دهیم، بنابراین آنچه را در این موضوع بگوییم نه به‌منظور تصویب و توجیه قیام امام حسین علیه السلام است؛ زیرا قیام آن حضرت عین صواب و حقیقت است، و نه به‌منظور احاطه به حکم و مصالح این قیام مقدس است؛ چون گنجایش بحر در سبو ممکن نیست، بلکه به‌منظور روشن شدن بعضی از افکار، و تقویت مبانی ایمان و اخلاق نسل جوان مسلمان، به مقدار درک ناقص خود توضیحاتی می‌دهیم.

بلی، این انسان‌ها اگر از راه مشروع برای تأمین منافع مادی کوشش کنند و خیانت و تجاوز به حقوق دیگران ننمایند و فزونی‌طلبی آنها را کور و کر نسازد و آداب اخلاقی و شرعی را رعایت کنند، ملامتی بر آنان نیست، و می‌توان گفت که عالم انسانیت را پشت سر گذارده، و در کلاس اول انسانیت قدم نهاده بلکه مثاب و مأجور و مصداق آیه شریفه:

﴿وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً﴾^۱

می‌باشند.

و اگر از طرق نامشروع غرائز خود را سیر نمایند، مستحق سرزنش و کیفر بوده و ستمکار و طاغی و یاغی، دزد، قمارباز و رباخوار و آدم‌کش و بی‌عفت و بی‌ناموس و... از آب در می‌آیند.

بنابراین، اکثریت خوبان جامعه و افراد سر به راه کسانی هستند که از راه‌های حلال و مشروع، منافع مادی و مقاصد شخصی خود را تحصیل می‌کنند و عموم کسانی که از راه مستقیم منحرف شده‌اند کسانی هستند که در مقام اشباع غرائز به هر کار و به هر وسیله دست می‌زنند و حلال و حرام، در قاموس آنان مترادف بوده و فزونی‌طلبی آنها از هر جهت حدّ و اندازه ندارد.

و اگر محرک بشر حب به خیر و نیکی و ادای تکلیف باشد، و در آن شائبه غرض شخصی نباشد، عمل بسیار عالی و صادر از جنبه انسانیت خالص و صاحب آن شایسته همه‌گونه تحسین و تقدیر است، و همان‌طور که حُسنِ خیر و فضیلت و عدالت بالذات درک می‌شود، صاحب چنین عملی نیز بالذات محبوب و شرافتمند است.

یکی از هدف‌های تربیت صحیح و دعوت انبیا این است که حب به خیر، و دوستی علم و عدالت برای ذات خیر در آدمیان کامل شود و همه به‌سوی این

نقطه، هدایت شوند تا هم غرض‌ها و مقاصد در یک نقطه متمرکز و سیر و حرکت همه به سوی یک مقصد و به هوای یک چیز باشد و هم به کمال انسانیت نایل شوند.

آنچه گفته شد اشاره‌ای در این موضوع بیش نیست، و شرح و تفصیل آن موجب اطاله کلام و دوری از مقصد کتاب می‌شود.

یک صنف دیگر هستند که محرک و مؤثر در وجودشان مافوق تمام این عوامل و برتر از تمام این مقاصد است.

اینها بندگان حقیقی و خاص خدا هستند که غیر از بندگی و فرمان‌بری، کار و مقصد و هدفی ندارند. کار این باریافتگان را به هیچ علت و سببی جز فرمان‌بری خدا و بندگی و امتثال امر و اطاعت فرمان نمی‌توان استناد داد. آنها نه از مصلحت مأموریه، و نه از مفسده منهی^۱ عنه می‌پرسند و نه از فلسفه و فایده؛ زیرا در مقام امتثال و فرمان‌بری سخن از این مطالب به میان آوردن فضولی و تجاوز از حد و گستاخی به مولاست.

بنده آن باشد که بند خویش نیست جز رضای خواهش در پیش نیست
نه ز خدمت مزد خواهد نه عوض نه سبب جوید ز امرش نه غرض
مؤثر در وجود و متصرف در امورشان خداست و آن چیزی که داعی آنها به کار و قیام می‌شود امر خداست، و آیه:

﴿عِبَادُ مُكْرَمُونَ * لَا يَسْئَلُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ﴾؛^۱

«همه بندگان مقرب خداوند که هرگز پیش از امر خدا کاری نخواهند کرد و هرچه کنند به فرمان او کنند».

در حق ایشان هم صادق است.

هرچه مرتبه توحید عالی تر و خالص تر شود، خلوص نیت و تسلیم در برابر فرمان حق کامل تر می گردد و تمام مطالب و مقاصد آنها در جنب مطلوب حقیقی و مقصود بالذات و منتهای آمال، همه فانی و نیست محض و عدم صرف می شود. خلوص ایمان و توحید بی شائبه و پاک از هر رنگ و زنگ، آنها را فقط متوجه به خدا ساخته است.

چشم را از غیر و غیرت دوخته همچو آتش خشک و تر را سوخته

چنانچه حسین علیه السلام در دعای عرفه به درگاه او عرضه داشته:

«أَنْتَ الَّذِي أَزَلْتَ الْأَعْيَارَ عَنْ قُلُوبِ أَحِبَّائِكَ حَتَّى لَمْ يُجِبُوا

سِوَاكَ، وَلَمْ يَلْجَأُوا إِلَيَّ غَيْرِكَ»؛^۱

«تویی که دیگران را از قلوب دوستانت راندی تا اینکه غیر از

تو را دوست نداشته باشند و به جز تو به کسی پناه نبرند».

پس علل حرکت و اقدام و نهضت ایشان غیر فرمان خدا و محبت خدا و

رضای خدا چیز دیگری نیست. دعایشان:

«اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي حُبَّكَ، وَحُبَّ مَنْ يُحِبُّكَ، وَحُبَّ كُلِّ عَمَلٍ

يُوصِلُنِي إِلَيْ قُرْبِكَ».^۲

است.

و شعار و ذکرشان:

«لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ، وَأُفَوِّضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ

وَحَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ، وَاللَّهُ أَكْبَرُ».^۳

است.

۱. مجلسی، بحارالانوار، ج ۹۵، ص ۲۲۶.

۲. «خدایا محبت و دوستی خودت را و دوستی کسانی را که تو را دوست دارند و دوستی هر عملی را که مرا به تو نزدیک کند به من روزی کن».

۳. «جز خدا معبودی نیست و هیچ نیرو و توانایی نیست جز به اراده خدا. من کارهایم را به خدا می سپارم خدا برای ما بس است و چه نیکو و کیلی است و خدا بزرگ تر از آن است که توصیف شود».

نیست در لوح دلم جز الف قامت دوست چه کنم حرف دیگر یاد نداد استادم

ایشان بالاتر از آنند که از طمع در حور و قصور و ثواب و سود و جنت موعود، و یا ترس از جهنم و عذاب و عقاب یوم النشور، اطاعت امر کنند، در علل حرکات این افراد ممتاز و بندگان خاص خدا چیزی جز فرمان خدا جستن اشتباه است.

صحبت حور نخواهم که بود عین قصور با خیال تو اگر با دیگری پردازم

انبیا و پیغمبران و پیشوایان دینی و ائمه طاهرین علیهم السلام که راهنمایان توحید خالص و پیشتازان کاروان خداپرستانند، در این میدان سرآمد تمام خلق خدایند و مطالعه تواریخ زندگی آنها عالی ترین درس توحید است.

ابراهیم خلیل علیه السلام می گفت:

﴿إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَىٰ رَبِّي سَيِّدِينَ﴾^۱؛

«من (با کمال اخلاص) به سوی خدا می‌روم که البته هدایت‌م خواهد کرد».

و

﴿إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا

أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾^۲؛

«من با ایمان خالص رو به سوی خدایی آوردم که آفریننده آسمان‌ها و زمین است و من هرگز با مشرکان (در عقاید انحرافی) موافق نخواهم بود».

حضرت خاتم‌الانبیاء صلی الله علیه و آله می فرمود:

﴿إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ لَا

شَرِيكَ لَهُ﴾^۳؛

۱. صافات، ۹۹.

۲. انعام، ۷۹.

۳. با الهام از آیات ۱۶۲ و ۱۶۳ سوره انعام: ﴿قُلْ إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ لَا شَرِيكَ لَهُ...﴾.

«نماز و طاعت و مرگ و زندگیم همه برای خداست که پروردگار جهان است و شریکی ندارد».

بعد از پیغمبر اعظم صلی الله علیه و آله خاندان بزرگوار آن حضرت، علی و فرزندانش نمونه‌های عالی توجّه خالص به مبدأ و یکتاپرستی بودند.

علی علیه السلام کسی بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله چنانچه در روایت است در وصف ایمانش فرمود: «اگر آسمان‌ها و زمین در یک کف میزان و ایمان علی در کف دیگر گذارده شود، ایمان علی سنگین‌تر خواهد بود».^۱

حق‌پرستی و عدالت‌خواهی و آزادمنشی، و زهد، تقوا، شجاعت، صراحت و همه صفات انسانی که در علی و خاندانش بروز کرد، میوه درخت توحید و خداپرستی و تسلیم و توجّه خالص به مبدأ بود. هرگاه دو کار برایشان پیش می‌آمد آن را اختیار می‌کردند که رضای خدا در آن بیشتر باشد.

بزرگ‌ترین مظهر خلوص و پاک‌بازی و جلوه واقعیت و حقیقت و حق‌پرستی این خاندان، قیام حسین علیه السلام بر ضد یزید و حکومت بنی‌امیه بود که یک قیام خالص الهی و نهضت دینی بود.

حسین علیه السلام در این قیام، نه حکومت و مقام ظاهری و دنیوی می‌خواست و نه بسط نفوذ و مال و ثروت؛ برای اطاعت خدا از بیعت یزید خودداری کرد و برای اطاعت امر خدا از حرمین شریفین هجرت نمود و برای اطاعت خدا جهاد کرد و برای برانگیخته شدن آن حضرت به این قیام باعثی جز امر خدا و ادای تکلیف نبود.

بنابراین بهترین تعبيرات و واقعی‌ترین تفاسیر برای علت قیام و نهضت حسین علیه السلام همین است که بگوییم علت قیام، امر خدا بود و این یک حقیقتی است که تاریخ و دین و سوابق زندگی حسین علیه السلام آن را تأیید و تصدیق می‌کند و غیر از این هم نیست.

۱. مغربی، شرح‌الانخبار، ج ۲، ص ۳۲۲؛ طوسی، الامالی، ۲۳۸، ۵۷۵ - ۵۷۶؛ ابن‌شهر آشوب، مناقب آل ابی‌طالب، ج ۲، ص ۱۹۱؛ ابن‌بطریق، عمدة عیون صحاح‌الانخبار، ص ۳۷۰؛ طبری، ذخائرالعقبی، ص ۱۰۰؛ محدث نوری، مستدرک‌الوسائل، ج ۱۵، ص ۳۳۸ - ۳۳۹.

تاریخ، شاهی آشکارتر برای خلوص نیت و خودگذشتگی و تسلیم محض در برابر فرمان خدا از فداکاری حسین علیه السلام نشان نمی‌دهد.

کدام شاهد برای اخلاص و پاکی نیت، و صفای باطن و توحید خالص، بهتر از این است که شخص در راه خدا تصمیم به مرگ بگیرد و دل به مرگ سپارد و شهادت را با آغوش باز استقبال و آماده مصیبات جانکاهی چون داغ جوانان عزیز و برادران و اصحاب و اطفال و اسیری بانوان و آه جانسوز لب‌تشنگان گردد.

پس بسیار خطاست که اگر کسی عوامل سیاسی و منافع مادی و مصالح شخصی یا اختلافات قبیله‌ای و خانوادگی را در اینجا به حساب آورد و تصور کند که قیام حسین علیه السلام مستند به آن گونه علل بوده است، زیرا حسین علیه السلام مرد خدا و بنده خاص خدا بود. بنده‌ای که حقیقت معنای بندگی را دریافته بود و خواسته‌های خود را در جنب خواسته خدا نمی‌دید و به حساب نمی‌آورد. حسین علیه السلام، خدا را رقیب و نگهبان خود می‌دانست و با چشم معرفت و دیده ایمان، او را می‌دید و خطاب و کلامش با خدا این بود:

«عَمِيْتُ عَيْنٌ لَا تَرَكَ عَلَيْهَا رَقِيْبًا، وَخَسِرْتُ صَفْقَةً عَبْدٌ لَمْ

تَجْعَلَ لَهُ مِنْ حُبِّكَ نَصِيْبًا»^۱

«کور باد آن چشمی که تو را مراقب خود نبیند و زیانبار باد معامله بنده‌ای که بهره‌ای از دوستی‌ات ندارد».

دعای عرفه و ادعیه دیگر که از آن حضرت در روز عاشورا و مواقع دیگر روایت شده، نمایش احساسات روحانی و ذوق و درک وجدانی حسین علیه السلام و جلوه ارتباط او با خداست. کسی که در معرفت و خداشناسی دارای چنان مرتبه بلندی باشد، جز به داعی الهی قدمی بر نخواهد داشت و سخنی نخواهد گفت.

تاریخ اسلام، احادیث و روایات، سوابق زندگی شخصی حسین علیه السلام، سوابق زندگی دودمان او، همه دلیل این است که قیام آن حضرت یک مأموریت الهی

۱. مجلسی، بحارالانوار، ج ۹۵، ص ۲۲۶.

بوده که در آن فتح و پیروزی ظاهری و زودگذر منظور نبوده و مطلوب حسین علیه السلام در این نهضت و قیام، سیاست و ریاست و بسط نفوذ، نبوده است. همان طور که ظهور جدش پیغمبر صلی الله علیه و آله، ظهور هدایت الهی و نهضت آسمانی بود و به سیاست‌های روز و اغراض سیاسی بستگی و ارتباط نداشت و دعوت آن حضرت قدم به قدم در تمام مراحل به فرمان خدا بود. قیام و حرکت حسین علیه السلام نیز که وجودش امتداد هدایت جدش بود منزله از غرض‌های سیاسی، و طلب ملک و سلطنت بود. هرکس و هر دسته‌ای، به حسب ذوق و معرفت خود هر تعبیری از آن بنمایند و هر اسمی روی این قیام بگذارند؛ آن را امتحان خدایی بدانند که برای مصالح بزرگی از انبیا و اولیا می‌شود یا کوشش برای تأسیس و تجدید حکومت اسلامی بشمارند یا مأموریت و تعهدی بدانند که در عوالم دیگر حسین علیه السلام آن را پذیرفته بود، یا آن را بزرگ‌ترین صحنه‌های نمایش خلوص بشر در پیشگاه خدا و حمایت از حق و عدالت و دین خدا بگویند و بارزترین جلوه‌های صبر و شکیبایی و قدرت روح و قوت نفس بشر بشناسند، عارف، فیلسوف، مورخ، محدث، شاعر احساساتی و دیگران هر تعبیری از آن بنمایند و با هر لفظی از عظمت این فداکاری عظیم و بی‌نظیر سخن بگویند، همه با هزار بیان مختلف یک حقیقت را می‌گویند که این همه تعبیرات و الفاظ هر کدام اشاره به یک جلوه از جلوات آن حقیقت است، آن حقیقت غیر از این نیست که قیام حسین علیه السلام، یک مأموریت فوق‌العاده و رمز غیبی و سر الهی بود و آنچه او را آماده این همه فداکاری و تحمل این مصائب جانکاه نمود فرمان خدا بود.

در انقلاب‌های سیاسی، رهبران انقلاب برای مغلوب کردن دشمن از تطمیع و تهدید، تهیه جمعیت و اسلحه، انواع تشبثات حتی خیانت و دروغ و قتل نفس‌های ناگهانی خودداری نمی‌کنند و آنهایی که بخواهند در انقلاب خود شرافتمندانه رفتار کنند پیش‌بینی‌های لازم را نموده و در جلب همکار و جمع افراد، اهتمام و کوشش می‌نمایند و هرگز از شکست خود و امکان پیروزی دشمن سخن نمی‌گویند، از اینکه یک آینده خطرناک و موحش در انتظارشان باشد، حرفی به میان نمی‌آورند، و سپاه

خود را از یک پایان جانسوز و پر از مصائب خبر نمی‌دهند، و لشکر را از دور خود پراکنده نمی‌سازند؛ هرگز از محل امنی که در نظر همگان محترم است، و هتک آن محل برای دشمن گران تمام می‌شود بیرون نمی‌روند. اگر رهبر قیامی چنین روشی را پیش گرفت و قیامش را به استقبال مرگ و شهادت رفتن، تفسیر کرد و دل به مرگ نهاد، همه می‌فهمند که قیام او سیاسی و به منظور تصرف حکومت و تصاحب سلطنت نیست. کسانی هم که به طمع مال دنیا و احتمال رسیدن به مقام و جاه با رهبران شورش‌ها و انقلاب‌ها هم‌صدا می‌شوند، در این قیام‌ها شرکت نمی‌کنند. اینک قیام حسین علیه السلام را از این ناحیه تماشا کنید!

الف. پیش‌بینی شهادت

چنانچه می‌دانیم و به نقل متواتر ثابت است، رسول اعظم صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام از شهادت سیدالشهدا علیه السلام خبر دادند، و این اخبار در معتبرترین کتاب‌های تاریخ و حدیث ضبط شده است، و صحابه و همسران و خویشاوندان و نزدیکان پیغمبر صلی الله علیه و آله این اخبار را بلاواسطه و یا باواسطه شنیده بودند. وقتی حسین علیه السلام عازم هجرت از مدینه طیبه به مکه معظمه شد، و هنگامی که در مکه تصمیم به سفر عراق گرفت، اعیان و رجال اسلام در بیم و تشویش افتاده و سخت نگران شدند. هم به ملاحظه اینکه به‌طور یقین می‌دانستند برطبق اخبار پیغمبر صلی الله علیه و آله شهادت در انتظار حسین علیه السلام است و هم به ملاحظه اوضاع روز و استیلای بنی‌امیه بر جهان اسلام، و رعب و هراسی که از ظلم و ستمشان در دل‌ها افتاده، و خفقانی که قلوب مسلمین را فراگرفته؛ از اینکه بتوان با حکومت ستمکار آنها به مبارزه برخاست مأیوس و ناامید بودند و هم با امتحاناتی که مردم کوفه در عصر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام، و حضرت امام مجتبی علیه السلام داده بودند، آینده روشن معلوم بود که حسین علیه السلام به سوی مرگ و شهادت سفر می‌کند و احتمال اینکه

جریان به طور دیگر خاتمه یابد، بسیار ضعیف بود.

اگر پنجاه درصد بلکه بیست درصد احتمال پیروزی ظاهری حسین علیه السلام داده می شد، با ایمان مردم به حقیقت آن حضرت و با محبوبیتی که در قلوب همه داشت، جمعیت و سپاه آن حضرت خیلی بیش از اینها می شد و کسانی مانند عبیدالله حر جعفری از میدان قیام و جهاد کنار نمی رفتند، اما این اشخاص چون وارد در سیاست روز بودند و می دانستند راه همراهی با حسین علیه السلام به کجا منتهی می شود و همت آنکه مانند زهیر از سر مال و جاه و جان در راه خدا و یاری پسر پیغمبر بگذرند، نداشتند و وجدانشان هم به آنها اجازه نمی داد که با حزب اموی همکاری کنند و با پسر پیغمبر که حامی دین و طرفدار حق بود بجنگند، لذا کناره گیری اختیار کردند و از سعادت شهادت و یاری امام وقت محروم شدند.

مسلمانان، مسلمانان زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله نبودند. تجملات دنیا و خوش گذرانی ها در آنها اثر کرده و شیرینی حکومت و ریاست را چشیده بودند ثروت های کلان، و مال و زمین و محصول فراوان، غلامان و کنیزان؛ تعلقاتشان را به دنیا زیاد و ایمانشان را ضعیف ساخته بود.

امر به معروف و نهی از منکر و دعوت به زهد و تقوا و فداکاری در راه حق، از بین رفته و حب دنیا و دوستی پول و مقام و شهوت وجدانها را تاریک و آلوده نموده بود. آنهایی که دستگاه های رهبری جامعه را اداره می کردند هم حالشان معلوم بود! عمرشان را با سگ و بوزینه و قمار و شراب و رقص و خوانندگی و غنا، سر کرده و بیت المال مسلمین را میان طرفداران خود قسمت می نمودند و با حقوق های زیادی که به فرماندهان می دادند و تمتعاتی که در اختیارشان گذاشته شده بود شرف و غیرت و دین و توجه به مصالح را از آنها خریده بودند.

آنهایی که با بنی امیه، و مقاصدشان همراه نبودند حداقل مجازاتشان، محرومیت از حقوق اجتماعی و قطع مقرری بود.

از چنین جامعه‌ای توقع آنکه قیام کرده و به گرد یک پیشوای دینی یا رهبر ملی اجتماعی کنند و حکومت خودکامگان را ساقط سازند، بعید است؛ لذا پشت پا به سعادت خود زدند و حسین علیه السلام را تنها گذاشتند.^۱

همه مردم، حسین علیه السلام را دوست می‌داشتند و طرفدار فکر و روش او بودند ولی شجاعت روحی و رشد فکری و قوت ایمان و گذشتشان به قدری نبود که

۱. انصاف این است که مردم کوفه در پرستش مظاهر فریبنده مادی و ترک حق تنها نیستند و فقط آنها را نباید به باد توبیخ و لعنت گرفت. در سایر اعصار نیز مردمانی بوده و هستند که به همان روش اهل کوفه می‌روند و دین و حامیان دین را تنها می‌گذارند، با این تفاوت که کسانی که دعوت به حق می‌کنند، مقام و شخصیت حسین علیه السلام را ندارند ولی هدف و مقصد حسین علیه السلام باقی است و امروز هم علت عمده گرفتاری‌های مسلمانان و ضعف و سستی آنان و تجزیه کشورها و تفرقه و اختلاف و یکی نبودن حرف‌ها، ترس از زوال منافع مادی و حب دنیا و وحشت از مرگ است. چنانچه در روایت است که پیغمبر اعظم صلی الله علیه و آله فرمود: «يُوشِكُ أَنْ تَدَاعَى عَلَيْكُمْ الْأُمَمُ مِنْ كُلِّ أَقْصَى كَمَا تَدَاعَى الْأَكَلَةُ عَلَى قَصْعَتِهَا». قَالَ: قُلْنَا: أَمِنْ قَلْبَةٍ يَوْمَئِذٍ بِنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ قَالَ: «بَلْ أَنْتُمْ يَوْمَئِذٍ كَثِيرٌ وَلَكِنْ تَكُونُونَ غَنَاءَ كَغَنَاءِ السَّبِيلِ وَيُجْعَلُ فِي قُلُوبِكُمُ الْوَهْنُ». قَالَ: قُلْنَا: وَمَا الْوَهْنُ؟ قَالَ: «حُبُّ الدُّنْيَا وَكَرَاهِيَّةُ الْمَوْتِ».

«در آینده نه‌چندان دور دشمنان از هر طرف، مانند هجوم آوردن خورندگان بر کاسه‌ها، بر شما هجوم آورند؟» عرض کردیم: یا رسول‌الله! این به سبب کمی جمعیت ما خواهد بود؟. فرمود: «بلکه جمعیت شما در آن وقت زیاد است، لکن شما مانند کف سیل خواهید شد و در دل‌های شما وهن و سستی پیدا خواهد شد». عرض کردیم این سستی چیست؟. «فرمود: دوست داشتن دنیا و ناخوش داشتن مرگ». طیالسی، مسند، ص ۱۳۳؛ احمد بن حنبل، مسند، ج ۵، ص ۲۷۸؛ ابوداود سجستانی، سنن، ج ۲، ص ۳۱۳؛ ابن‌عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۲۳، ص ۳۳۰؛ متقی هندی، کنز العمال، ج ۱، ص ۱۳۲.

روایت مذکور به این متن نیز نقل شده است: «كَيْفَ بِكُمْ إِذَا تَدَاعَى عَلَيْكُمْ بَنُو الْأَصْفَرِ» و بر این تقدیر ممکن است بنا بر آنکه بنی‌امیه اصلاً رومی هستند یا اقلاً بنی‌مروان چنانچه عقاد و دیگران نقل کرده‌اند مراد از بنی‌الاصفر همان بنی‌امیه و بنی‌مروان باشند که برای بلعیدن جوامع اسلامی دهن باز کردند و مسلمانان با آنکه جمعیتشان زیاد بود چون از ترس مرگ و حب دنیا دل‌هایشان سست شده بود از اسلام دفاع نکردند تا بنی‌امیه آنها را از حقوق اسلام محروم نمودند.

بتوانند مانند حبیب و مسلم و حرّ و زهیر، مقامات و مصالح، و منافع زودگذر و موقت را فدای مصالح عامه و یاری دین کنند.

این جمله که فرزددق به حضرت امام حسین علیه السلام عرضه داشت:

قُلُوبُهُمْ مَعَكَ وَسُيُوفُهُمْ عَلَيْنِكَ؛^۱

دل‌های مردم با تو، ولی شمشیرهایشان با بنی‌امیه است؛

یک جمله تمامی بود که وضع مردم را در آن روزگار کاملاً شرح می‌دهد؛ هم موقعیت روحانی و ملی حسین علیه السلام را در قلوب معلوم می‌سازد، و هم ضعف روحی و فقدان شجاعت اخلاقی مردم را بیان می‌کند.

مجمع بن عبدالله بن مجمع عائذی که از شهدای کربلاست مردم کوفه را بدین‌گونه معرفی کرد. گفت: به سران مردم رشوه‌های بزرگ داده شد، و کیسه‌هایشان پر شد، پس آنها بر ظلم و دشمنی با تو همدست شدند، و اما سایر مردم:

فَإِنَّ قُلُوبَهُمْ تَهْوِي إِلَيْكَ، وَسُيُوفُهُمْ عَدَاً مَشْهُورَةً عَلَيْنِكَ؛^۲

دل‌هاشان به سوی تو مایل است ولی فردا شمشیرهاشان به روی تو کشیده می‌شود.

غرض این است که معلوم باشد صحابه و بنی‌هاشم و مردمان وارد به جریان روز بودند و یاران حسین علیه السلام همه شهادت خود را پیش‌بینی می‌کردند.

از ابن عباس نقل است که می‌گفت: ما اهل بیت که جمع بسیاری بودیم، شک نداشتیم که حسین علیه السلام در طفّ (کربلا) کشته می‌شود.^۳

۱. طبری، تاریخ، ج ۴، ص ۲۹۰؛ سبط ابن جوزی، تذکرة الخواص، ص ۲۱۷.

۲. ابو مخنف، مقتل الحسين علیه السلام، ص ۸۸؛ طبری، تاریخ، ج ۴، ص ۲۰۶؛ ابن اثیر جزری، الكامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۴۹؛ ابن کثیر، البداية و النهایه، ج ۸، ص ۱۱۸؛ سماوی، ابصار العین، ص ۴۶؛ عقّاد، ابوالشهداء، ص ۱۶۰.

۳. خوارزمی، مقتل الحسين علیه السلام، ج ۱، ص ۱۶۰، فصل ۸.

ابن عباس، ابن عمر، محمد بن حنفیه و عبدالله بن جعفر که اصرار در انصراف آن حضرت داشتند و تقاضای خود را از آن سید شهیدان تکرار می‌کردند، از این جهت بود که شهادت آن امام مجاهد مظلوم را پیش‌بینی می‌نمودند؛ عرض می‌کردند: اگر تو کشته شوی نور خدا خاموش می‌شود، تو نشانه راه‌یافتگان، و امید مؤمنان هستی.^۱

از همه بیشتر شخص حسین علیه السلام از خبرهای جدّ و پدرش بااطلاع و از روایات مردم آگاه بود! او بهتر از همه کس آنها را می‌شناخت، و این کلام از آن حضرت است:

«النَّاسُ عِبِيدُ الدُّنْيَا، وَالدِّينُ لَعْقٌ عَلَى أَلْسِنَتِهِمْ... فَإِذَا مُحْصُوا
بِالْبَلَاءِ قَلَّ الدَّيَّانُونَ».^۲

لذا وقتی در بین راه یک نفر از بنی‌عکرمه از آن حضرت تقاضا کرد به کوفه نرود، و عرض کرد: شما وارد نمی‌شوید مگر بر نیزه و شمشیر، حضرت فرمود:

«يَا عَبْدَ اللَّهِ! إِنَّهُ لَيْسَ بِخَفِيِّ عَلَيَّ الرَّأْيِ (مَا رَأَيْتُ) وَلَكِنَّ اللَّهَ لَا
يُغْلِبُ عَلَيَّ أَمْرِهِ».^۳

«ای بنده خدا! آنچه گفتم بر من پوشیده نیست و پایان کار همان است که تو می‌بینی؛ ولی بر امر تقدیر خدا نمی‌توان چیره شد».

۱. خوارزمی، مقتل الحسین علیه السلام، ج ۱، ص ۲۱۸، فصل ۱۰.

۲. ابن‌شعبه حرانی، تحف العقول، ص ۲۴۵؛ مجلسی، بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۸۳؛ ج ۷۵، ص ۱۱۷؛ بحرانی اصفهانی، عوالم‌العلوم، ص ۲۳۴. «مردم بنده دنیا هستند و دین سر زبان‌شان است وقتی با گرفتاری آزمایش می‌شوند دیندارها کم می‌شوند».

۳. طبری، تاریخ، ج ۴، ص ۳۰۱؛ مفید، الإرشاد، ج ۲، ص ۷۶.

ب. خبر امام حسین علیه السلام از شهادت خود

هرکس بخواهد یک انقلاب سیاسی را رهبری کند و مسند زمامداری را تصرف نماید، همواره برای تقویت روحیه اطرافیان خود و تضعیف روحیه دشمن، خود را برنده و فاتح و طرف را بازنده و مغلوب معرفی می‌کند، حماسه‌سرایی می‌نماید، از شجاعت خود و جمعیت و امتیازات و شرایطی که او را بر دشمن غالب می‌کند می‌گوید، خطابه می‌خواند، سخنرانی می‌کند تا طرف‌دارانش قوی‌دل دنبال هدف او باشند.

لیکن اگر سخن از کشته شدن خود و کسانش به میان آورد و در سخنرانی‌ها گاهی به کنایه، و گاهی به صراحت از سرنوشت دردناک خود سخن به میان آورد و مرگ و شهادت خود را اعلام کند که طبعاً موجب ضعف قلب و بیم و وحشت مردم ناآزموده می‌گردد، معلوم می‌شود در نهضتی که پیش گرفته مقصدش سیاست و ریاست نیست، زیرا علاوه بر آنکه اسباب و وسایل آن را تدارک نمی‌بیند، وسایل موجود و حاصل را نیز از میان می‌برد و از اینکه نهضتش منتهی به حکومت و ریاست شود مردم را مأیوس می‌کند.

این سخنان با تأمین اغراض سیاسی سازگار نیست و چنان کسی لابد هدف دیگر دارد و محرک او در قیام و نهضت را در ماورای امور سیاسی باید پیدا کرد. حسین علیه السلام مکرر از قتل خود خبر می‌داد، و از خلع یزید و تصرف ممالک اسلامی و تشکیل حکومت به کسی خبر نداد، هرچند همه را موظف و مکلف می‌دانست که با آن حضرت همکاری کنند و از بیعت با یزید و اطاعت او امتناع ورزند و بر ضد او شورش و انقلاب برپا نمایند ولی می‌دانست که چنین قیامی نخواهد شد، و خودش با جمعی قلیل باید قیام نمایند و کشته شوند. لذا شهادت خود را به مردم اعلام می‌کرد. گاهی در پاسخ کسانی که از آن حضرت می‌خواستند سفر نکنند و به عراق نروند می‌فرمود:

«من رسول خدا را در خواب دیدم، و در آن خواب به کاری
مأمور شدم که اگر آن کار را انجام دهم سزاوارتر است.»

عرض کردند: آن خواب چگونه بود؟

فرمود: «آن را به کسی نگفتم و برای کسی هم نخواهم گفت تا خدا را
ملاقات کنم.»^۱

هنگامی که ابن عباس و عبدالله بن عمر با آن حضرت در وضعی که پیش آمده
بود سخن می‌گفتند تا بلکه امام علیه السلام از تصمیمی که داشت منصرف شود، و سخن
بین آنها طولانی شد، بعد از آنکه هر دو، گفتار حسین علیه السلام را تصدیق کردند در
پایان آن حضرت به عبدالله بن عمر فرمود:

«تو را به خدا قسم! آیا در نظر تو من در روشی که پیش
گرفته‌ام و در امری که جلو آمده بر خطا هستم؟ اگر نظر تو
غیر این است نظر خودت را اظهار کن.»

ابن عمر گفت: خدا گواه است که تو بر خطا نیستی و خداوند پسر دختر پیغمبر
خود را بر راه خطا قرار نمی‌دهد. مانند تو کسی در طهارت و قرابت با پیغمبر صلی الله علیه و آله
با مثل یزید نباید بیعت کند، اما من بیمناکم از آنکه به روی نیکو و زیبایی تو
شمشیرها زده شود با ما به مدینه باز گرد، و اگر خواستی با یزید هرگز بیعت نکن.
حسین علیه السلام فرمود: «هیئات! (یعنی دور است این آرزو) که من بتوانم به مدینه
برگردم و در آنجا با امنیت و فراغت خاطر زندگی کنم، ای پسر عمر! این مردم
اگر به من دسترسی نداشته باشند، مرا طلب کنند تا بیابند تا اینکه با کراهت بیعت
کنم یا آنکه مرا بکشند.»

«آیا نمی‌دانی که از خواری دنیا این است که سر یحیی بن زکریا را برای
زناکاری از زناکاران بنی اسرائیل بردند و سر به سخن در آمد و از این ستم به
یحیی زبانی نرسید، بلکه آقایی شهیدان را یافت و در روز قیامت آقای شهدا است؟

۱. طبری، تاریخ، ج ۴، ص ۲۹۲؛ محمد رضا، الحسن و الحسين سبطا رسول الله، ص ۹۱ - ۹۲.

آیا نمی‌دانی که بنی اسرائیل از بامداد تا طلوع آفتاب هفتاد پیغمبر را کشتند پس از آن در بازارها نشستند و به خرید و فروش مشغول گشتند. مثل اینکه جنایتی انجام نداده‌اند. و خدا در مؤاخذه آنها شتاب نکرد، و سپس بر آنها به سختی گرفت؟^۱

سپس عبدالله بن عمر تقاضا کرد تا آن حضرت ناف مبارک را که بوسه‌گاه حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود بنمود، عبدالله سه بار آن را بوسید و گریست و گفت: تو را به خدا می‌سپارم که در این سفر شهید خواهی شد.^۲

ابن اعثم کوفی روایت کرده که حسین علیه السلام شبی بر سر قبر جدش چند رکعت نماز خواند، سپس گفت:

«خدا! این قبر پیغمبر تو محمد است، من پسر دختر پیغمبر تو هستم، و آنچه برای من پیش آمده می‌دانی. خدایا! من معروف و کار نیک را دوست می‌دارم و منکر و کار بد را زشت و منکر می‌شمارم. من از تو به حق این قبر و آن کس که در آن است می‌خواهم که برای من اختیار کنی آنچه را رضای تو در آن است و باعث رضای پیغمبر تو و مؤمنین است.»

سپس مشغول گریه شد تا نزدیک صبح سر را بر قبر گذارد، خواب سبکی آن حضرت را گرفت، پیغمبر صلی الله علیه و آله را در میان جمعی از فرشتگان دید که آمد او را به سینه چسباند و میان دو چشمش را بوسید و فرمود:

«حبيب من يا حسين! گویا می‌بینم تو را در زمان نزدیکی در زمین کربلا به خون آغشته و سربریده در میان گروهی از امت من، و تو در این هنگام تشنه‌کامی، و کسی تو را سیراب نسازد، و با این ستم آن مردم امید شفاعت مرا دارند. خدا شفاعت مرا به آنها نرساند. آنان را نزد خدا نصیبی نیست.

حبيب من يا حسين! پدر، مادر و برادرت بر من وارد شده‌اند، و مشتاق

۱. خوارزمی، مقتل الحسين علیه السلام، ج ۱، ص ۱۹۱ - ۱۹۳، فصل ۱۰.

۲. معتمدالدوله، مقام زخار، ج ۱، ص ۳۳۳.

دیدار تو هستند. و تو را در بهشت درجه‌ای است که به آن درجه نمی‌رسی مگر به شهادت».

حسین عرض کرد: «یا جداه! مرا حاجتی به بازگشت به دنیا نیست مرا بگیر و با خود ببر».

فرمود: «یا حسین! تو باید در دنیا بمانی تا شهادت روزی تو شود، و به ثواب عظیم آن برسی؛ تو، پدر، مادر، برادر، عمو و عموی پدرت، روز قیامت در زمره واحده محشور می‌شوید تا داخل بهشت شوید».

وقتی حسین علیه السلام از خواب بیدار شد، آن خواب را برای اهل بیت و فرزندان عبدالمطلب حکایت کرد، غصه و اندوهشان زیاد شد به حدی که در آن روز در شرق و غرب عالم کسی از اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله گریه و غصه و اندوهش بیشتر نبود.^۱ در کشف الغمه از حضرت زین العابدین علیه السلام نقل کرده که فرمود: «به هر منزل فرود آمدم و بار بستیم پدرم از شهادت یحیی بن زکریا سخن همی گفت و از آن جمله روزی فرمود که از خواری دنیا نزد باری تعالی این است که سر مطهر یحیی را بریدند و به هدیه نزد زن زانیه‌ای از بنی اسرائیل بردند».^۲

ج. هجرت از مکه معظمه

مردان سیاسی از تحصن در اماکن مقدسه و مشاهد خودداری نمی‌کنند، و از موقعیت و احترام هر شخصی و مقام و مکان مقدس به نفع خود استفاده نموده و سنگر می‌سازند. متحصن شدن در اماکن مقدسه که مورد احترام عامه است طرف مقابل را در یک بن بست دینی و عرفی می‌گذارد؛ زیرا اگر احترام آن مکان مقدس را هتک نماید از موقعیت

۱. ابن اعثم کوفی، الفتوح، ص ۱۹؛ نیز ر.ک: خوارزمی، مقتل الحسین علیه السلام، ج ۱، ص ۱۸۷، فصل ۹؛ معتمدالدوله،

قمام زخار، ج ۱، ص ۲۶۳ - ۲۶۴.

۲. اربلی، کشف الغمه، ج ۲، ص ۲۱۹؛ نیز ر.ک: زرنندی، نظم درالسمطین، ص ۲۱۵؛ معتمدالدوله، قمام

زخار، ج ۱، ص ۳۵۹.

او در نفوس کاسته می‌شود و مورد خشم و تنفر عموم قرار می‌گیرد و اگر بخواهد از آن مکان احترام کند باید دست دشمن را باز بگذارد، و بنشیند و ناظر اقدامات خصمانه او باشد. حسین علیه السلام در مقدس‌ترین امکنه که از نظر تمام ملل مخصوصاً مسلمین، محترم و محل امن بود، یعنی حرم خدا و مکه معظمه و مسجدالحرام، منزل گزیده بود. مکان و سرزمین مقدسی که به حکم: ﴿مَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا﴾ مأمن و محل امن بود. همان مأمنی که مردم جاهلیت نیز احترام آن را رعایت می‌کردند و با تمام دشمنی‌ها و کینه‌ها که با یکدیگر داشتند در آنجا اسلحه را بر زمین می‌گذارند و به جنگ و نبرد خاتمه می‌دادند.

طبعاً این سرزمین برای حسین علیه السلام بهترین مرکز انقلاب و دعوت علیه بنی‌امیه، و جمع‌آوری قشون و بهترین فرصت بود.

حسین علیه السلام می‌توانست در شهر مکه قیام کند و عامل یزید را از شهر بیرون نماید و از همان‌جا نامه‌ها به اطراف و شهرها بنویسد و مردم را به شورش و انقلاب دعوت کند، نتیجه این می‌شد که یزید به مکه قشون می‌فرستاد، و مکه را محاصره می‌کرد، و کعبه را خراب و اهل مکه را قتل‌عام می‌نمود.

اما حسین علیه السلام مقصد سیاسی نداشت^۱ و کسی هم نبود که محرّمات و شعائر خدا و مقدّسات را سبک بشمارد. او اعتراضش به بنی‌امیه این بود که محرّمات را

۱. اشتباه نشود! غرض ما از اینکه می‌گوییم حسین علیه السلام مقصد سیاسی نداشت این نیست که مرد خدا باید در سیاست مداخله ننماید و در جریان امور عامه بی‌نظر و بی‌طرف و به صلاح و فساد و عزت و ذلت جامعه مسلمین بی‌اعتنا و ساکت باشد - زیرا این روش چنانچه بعد هم توضیح می‌دهیم، برخلاف تعالیم اسلام است. در احکام اسلام، حتی عبادات از نماز جماعت و حج و روزه و شعائر دیگر دین، سیاست به این معنا و مبارزه با اهل باطل و کفر و اظهار عظمت و شوکت اسلام و همکاری برای پیشرفت و ترقی مسلمین وارد است و اسلام و مسلمانی در هیچ حال و هیچ مکانی از توجه به حُسن جریان امور بر اساس نظام اسلام جدا نیست - بلکه غرض این است که حسین علیه السلام مقصدش از قیام، طلب ریاست و تصرف مسند سیاست و جاه و مقام نبود.

هتک و شعائر و احکام را ضایع کرده‌اند پس چگونه راضی می‌شد جریان کار طوری پیش آید که بنی‌امیه احترام حرم خدا را هتک نمایند. او می‌دانست که اعلان قیام در مکه موجب هتک مسجد و تخریب خانه و اسائه ادب به تمام مشاهد و مواقف حرم خواهد شد، این دوراندیشی و متانت رأی حسین علیه السلام، بعدها هنگام قیام ابن‌زبیر، آشکار گردید، لذا از اینکه حرم را مرکز قیام و نهضت قرار دهد جداً خودداری فرمود.

یک راه دیگر نیز مقابل آن حضرت بود که در مکه بماند و حرفی نزند و بیعت هم نکند، در آنجا بست بنشیند، و از بیعت یزید امتناع ورزد. این پیشنهادی بود که عبدالله بن عمر و ابن‌عبّاس و بعضی دیگر به آن حضرت می‌دادند، و خواستار شدند که چون به احترام حرم، کسی متعرض شما نخواهد شد در همین جا بمان، و با یزید بیعت نکن، و در این محل امن و جوار خانه خدا، محترم و مکرم اقامت فرما.

امام علیه السلام این پیشنهاد را هم نپذیرفت زیرا می‌دانست بنی‌امیه آن حضرت را خواهند کشت، و در هر کجا به او دست یابند اگرچه در زیر پرده کعبه یا در خانه باشد از او دست‌بردار نیستند و به احترام حرم و کعبه توجه ندارند.

می‌دانست کسانی را گماشته‌اند که در همان موسم حج ناگهان بر آن حضرت حمله کنند و خونس را بریزند در این صورت هم احترام حرم هتک می‌شد و هم خونس به هدر می‌رفت و شهادتش برای اسلام مثمر ثمری نمی‌شد؛ زیرا ممکن بود حاکم مکه مردم را به اشتباه بیندازد و جمعی را به اسم شرکت و توطئه در قتل آن حضرت دستگیر کند.

از این جهت حسین علیه السلام تصمیم به خروج از مکه گرفت تا آن‌کس نباشد که پیغمبر صلی الله علیه و آله خبر داد به واسطه او حرمت حرم هتک می‌شود.

وقتی فرزندق از علت شتاب آن حضرت و خروج از مکه، پیش از ادای مناسک

پرسید فرمود:

«لَوْلَمْ أَعَجَلْ لِأَخَذْتُ»؛^۱

«اگر شتاب نمی کردم دستگیر می شدم».

و نیز می فرمود: «به خدا سوگند! تا خونم را نریزند، رهایم نمی کنند و وقتی مرا کشتند خدا بر آنها مسلط سازد کسی را که آنها را ذلیل سازد تا آنکه از خرجه حیض خوارتر شوند».^۲

به ابن زبیر فرمود: «پدرم مرا حدیث کرد که رئیسی در مکه، حرمت آن را هتک می نماید و من دوست ندارم که آن کس باشم».^۳

طبری نقل کرده است که ابن زبیر با آن حضرت سخنی گفت، حضرت فرمود: «آیا می دانید ابن زبیر چه گفت؟».

گفتند: خدا ما را فدایت کند نمی دانیم.

فرمود: «گفت در همین مسجد باش تا از برایت عِدّه و جمعیت فراهم کنم».

سپس فرمود: «به خدا قسم اگر من یک وجب بیرون از حرم کشته شوم بیشتر دوست دارم تا یک وجب داخل حرم کشته شوم (زیرا اگر داخل حرم کشته می شد حرمت حرم هتک می شد)، و سوگند به خدا اگر من در لانه جنبنده ای از جنبنندگان هم باشم مرا بیرون می آورند و به قتل می رسانند، به خدا قسم، احترام مرا هتک می کنند، چنانچه یهود احترام شنبه را هتک کردند».^۴

۱. طبری، تاریخ، ج ۴، ص ۲۹۰؛ سبط ابن جوزی، تذکره الخواص، ص ۲۱۷.

۲. طبری، تاریخ، ج ۴، ص ۲۶۹؛ ابن اثیر جزری، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۲۷۶؛ معتمدالدوله، قمع زخار، ج ۱، ص ۳۳۴.

۳. طبری، تاریخ، ج ۴، ص ۲۸۹؛ ابن اثیر جزری، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۲۷۵.

۴. طبری، تاریخ، ج ۴، ص ۲۸۹؛ ابن اثیر جزری، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۲۷۶؛ شبلنجی، نورالابصار، ص ۱۱۶. پوشیده نماند که ابن زبیر از ماندن و توقف امام علیه السلام در مکه کراهت داشت زیرا باوجود امام علیه السلام کسی به او توجهی نمی کرد، آنچه را می گفت برای آن بود که خود را ظاهراً تبرئه نماید. ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۷۲؛ عقّاد، ابوالشهداء، ص ۱۷۴ و کتاب های دیگر.

د. حلّ بیعت

یک انقلاب سیاسی محتاج به عدّه و نفرات و جمعیت و افراد است و بدون افراد و سرباز و سپاه انقلاب سیاسی نتیجه بخش نمی شود. پس اگر کسی قیام کند و اعلان مخالفت با حکومت بدهد و به جمع قشون و سپاه اهمیت ندهد، نمی توان او را طالب ریاست دانست. و اگر از این هم جلوتر رفت و لشکر خود را با اعلام عاقبت حزن انگیز و پایان پرانده قیام خویش از دور خود متفرق ساخت و بلکه رسماً به آنها اجازه کناره گیری داد، رهبر این قیام به فکری که متهم نمی شود فکر سیاست، سلطنت طلبی و حکومت است. حسین علیه السلام هنگامی که از مدینه عازم هجرت به مکه و از مکه عزیمت عراق کرد، همواره به زبانها و بیانهای مختلف، اطرافیان خود را از شهادت خبر می داد و از سرنوشت خود آگاه می ساخت. در خطبه ای که در مکه، هنگام عزیمت عراق انشا کرد، و در بین راه مکرر اصحاب خود را از پایان غم انگیز این نهضت خبر داد. وقتی به منزل ذوحسم رسیدند این خطبه را خواند:

«أَمَّا بَعْدُ إِنَّهُ قَدْ نَزَلَ مِنَ الْأَمْرِ مَا قَدْ تَرَوْنَ، وَإِنَّ الدُّنْيَا قَدْ تَغَيَّرَتْ
وَتَنَكَّرَتْ وَأَدْبَرَ مَعْرُوفُهَا، وَاسْتَمَرَّتْ جِدًّا حَتَّى لَمْ يَبْقَ مِنْهَا إِلَّا
صُبَابَةٌ كَصُبَابَةِ الْإِنَاءِ وَخَسِيسٌ عَيْشٍ كَالْمَرْعَى الْوَيْبِلِ. أَلَا
تَرَوْنَ أَنَّ الْحَقَّ لَا يُعْمَلُ بِهِ، وَأَنَّ الْبَاطِلَ لَا يُتَنَاهَى عَنْهُ لِيَرْغَبَ
الْمُؤْمِنُ فِي لِقَاءِ اللَّهِ مُحَقَّقًا فَإِنِّي لَا أَرَى الْمَوْتَ إِلَّا سَعَادَةً، وَلَا
الْحَيَاةَ مَعَ الظَّالِمِينَ إِلَّا بَرْمًا»^۱

۱. معتمدالدوله، قمقام زخار، ج ۱، ص ۳۵۳ و کتابهای دیگر با اندک اختلاف لفظی، مثل: ابونعیم اصفهانی، حلیة الاولیاء، ج ۲، ص ۳۹؛ زرنندی، نظم درالسمطین ص ۲۱۶؛ طبری، ذخائرالعقبی، ص ۱۴۹ - ۱۵۰؛ شبرای، الاتحاف ص ۲۵؛ محمدرضا، الحسن والحسین سبطا رسول الله، ص ۱۶۰.

«اکنون سرنوشت این‌گونه پیش آمده که می‌بینید و دنیا دگرگون و زشت و ناخوش شده، و خوبی‌هایش پشت کرده، و زندگی‌اش رفته است، و چیزی به‌جا نمانده مگر مانند اندک آبی که در ته ظرف آب باشد، و زندگی پستی مانند چراگاه بدعاقبت، که پایانش وخیم باشد. آیا نمی‌بینید که به حقّ عمل نمی‌شود، و از باطل کسی باز نمی‌ایستد و پذیرای نهی نمی‌شود؟ مؤمن دیدار خدا می‌گزیند به‌راستی که من مرگ (شهادت) را جز سعادت و زندگی با این ستمکاران را جز دلتنگی و گرفتگی نمی‌بینم».

در این هنگام اصحاب باوفای امام علیه السلام هر یک به نوعی، به زبانی اظهار وفاداری، و جان‌نثاری کردند و گفتند:

اگر دنیا برای ما جاویدان باشد، و مرگی جز شهادت نباشد ما شهادت را بر زندگی برگزینیم و افتخار کنیم که در برابر تو ما را بکشند و اعضای ما را پاره‌پاره نمایند. ما بر نیت و بصیرت خود ثابتیم با دوستان تو دوست، و با دشمنان تو دشمنیم. خدا را به وجود مسعود تو بر ما منت‌ها است.^۱ وقتی به زمین کربلا رسید محل شهادت و مقتل خود را به آنها نشان داد. هنگامی که به منزل زباله رسید. اصحاب را از شهادت مسلم و عبدالله بن یقطر آگاهی داد، و فرمود:

«قَدْ خَدَلْنَا شِيعَتَنَا فَمَنْ أَحَبَّ مِنْكُمْ الْإِنصِرَافَ فَلْيَنْصِرِفْ لَيْسَ عَلَيْهِ مِمَّا ذَمَّامٌ»؛

«شیعه ما، ما را وا گذاشتند. هرکس از شما دوست می‌دارد باز گردد باید باز گردد که ما را بر او بیعتی نیست».

۱. معتمدالدوله، مقام زخار، ج ۱، ص ۳۵۴.

در این وقت آن مردم از چپ و راست متفرق و پراکنده شدند و جز برگزیدگان و آزمودگان کسی باقی نماند.^۱

در شب عاشورا هنگامی که آن مردان خدا به عبادت، ذکر، نماز، دعا و تلاوت قرآن مشغول بودند، آقایان حسین علیه السلام در میان جمع آنها آمد، و این خطبه را خواند، فرمود:

«أُنْبِي عَلَى اللَّهِ أَحْسَنَ الثَّنَاءِ وَأَحْمَدُهُ عَلَى السَّرَاءِ وَالضَّرَاءِ.
اللَّهُمَّ إِنِّي أَحْمَدُكَ عَلَى أَنْ أَكْرَمْتَنَا بِالثَّبُوتِ وَعَلَّمْتَنَا الْقُرْآنَ وَفَقَّهْتَنَا
فِي الدِّينِ وَجَعَلْتَ لَنَا أَسْمَاعاً وَأَبْصَاراً وَأَفْنِدَةً فَاجْعَلْنَا مِنْ
الشَّاكِرِينَ أَمَا بَعْدُ فَإِنِّي لَا أَعْلَمُ أَصْحَاباً أَوْفَى وَلَا خَيْراً مِنْ
أَصْحَابِي وَلَا أَهْلَ بَيْتِ أَبِي وَلَا أَوْصَلَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي فَجَزَاكُمُ اللَّهُ
عَنِّي خَيْراً أَلَا وَإِنِّي لَأَظُنُّ أَنَّ لَنَا يَوْماً مِنْ هَؤُلَاءِ أَلَا وَإِنِّي قَدْ
أَذْنْتُ لَكُمْ فَانْظِلُّوا جَمِيعاً فِي حِلِّ لَيْسَ عَلَيْكُمْ حَرَجٌ مِنِّي وَلَا
ذِمَامٌ. هَذَا اللَّيْلُ قَدْ غَشِيَكُمْ فَاتَّخِذُوهُ جَمَلاً، وَدَعُونِي وَهَؤُلَاءِ
الْقَوْمِ، فَإِنَّهُمْ لَيْسَ يُرِيدُونَ غَيْرِي».^۲

«خدا را به نیکوتر وجهی مدح و ثنا می‌کنم، و او را در خوشی و ناخوشی حمد و سپاس می‌کنم. خدایا تو را حمد می‌نمایم که ما را با نبوت کرامت دادی و قرآن را به ما آموختی و ما را در دین بصیرت و بینش عطا کردی برای ما چشم و گوش و دل قرار دادی پس ما را از شکرگزاران قرار بده (اما بعد) من اصحابی را باوفاتر و بهتر از اصحاب خود، و اهل بیتی را نیکوتر و با پیوندتر از اهل بیت خود نمی‌دانم، خدا شما را پاداش نیک دهد، که شرط

۱. طبری، تاریخ، ج ۴، ص ۳۰؛ ابن اثیر جزری، الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۴۳؛ سماوی، ابصارالعین، ص ۸۷.
۲. طبری، تاریخ، ج ۴، ص ۳۱۷؛ مفید، الإرشاد، ج ۲، ص ۹۱؛ طبرسی، اعلام‌الوری، ج ۱، ص ۴۵۵؛ معتمدالدوله، قمقام زخار، ج ۱، ص ۳۸۲؛ سماوی، ابصارالعین، ص ۳۱؛ محمد رضا، الحسن و الحسین سبطا رسول الله، ص ۱۲۰.

نیکی و یاری را به‌جا آوردید. ما را از آنها بیش از یک روز مهلتی نیست. به شما اذن دادم که همگی بروید، بیعت خود را از شما بازگشودم، بر شما عهد و بیعتی نیست. این تاریکی شب شما را پوشانده است، آن را مرکب خود قرار دهید، و مرا با این مردم بگذارید زیرا اینان جز من دیگر کسی را طلب نکنند».

در اینجا نیز برادران و برادرزادگان و اصحاب امام علیه السلام هریک به نوبت برخاستند، و شرط وفاداری به‌جا آوردند و سخنانی گفتند که تا جهان باقی است سرمشق اصفیا و اولیاست.

سپس حسین علیه السلام آنها را در حال دعا و عبادت گذاشت و به خیمه بازگشت و مشغول رسیدگی به کارها و وصیت به مهمات خود گردید.^۱

امام حسین علیه السلام تا شب عاشورا همواره اصحاب و یاران خود را از پایان کار آگاهی می‌داد و هرگز از فتح و غنیمت و اعطای منصب و حکومت سخنی به میان نمی‌آورد و به‌جز امر خدا و تکلیف شرعی و امثال فرمان باعث و محرکی نداشت.

بنابراین - چنانچه گفتیم - بسیار خطاست اگر کسی قیام امام علیه السلام را تعلیل به علل سیاسی یا اختلافاتی که بین بنی‌هاشم و بنی‌امیه بوده است بنماید؛ هرچند آن اختلافات نیز بر اساس تباین اخلاقی و منافرات روحی و اختلاف فکر این دو قبیله بود و از موجبات شدت دشمنی یزید، همان کینه‌های دیرینه او و فامیلش نسبت به بنی‌هاشم و اخلاق زشتی بود که در محیط فاسد تربیت بنی‌امیه کسب کرده بود.

۱. معتمدالدوله، مقام زخار، ج ۱، ص ۳۸۳؛ سماوی، ابصارالعین، ص ۳۱؛ محمد رضا، الحسن و الحسين سبطا رسول الله، ص ۱۲۰ - ۱۲۲. الحق آن اصحاب باوفا به آنچه گفتند عمل کردند و روز عاشورا فداکاری و ثبات قدم و ایمانی از خود نشان دادند که دوست و دشمن از وفا و پایداری و استقامت و محبت‌شان به خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله متحیر شدند.

ولی قیام امام حسین علیه السلام بالاتر از این بود که از آن اختلافات گذشته سرچشمه بگیرد. چنانچه بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله ارتباطی به اختلاف بنی هاشم و بنی امیه نداشت، علت قیام حسین علیه السلام نیز این اختلاف نبود و یگانه کلمه‌ای که می‌توانیم در علت قیام آن حضرت بگوییم این است که نهضت حسین علیه السلام یک مأموریت الهی و فرمان‌پذیری واقعی بود که با سیاست و تصرف مسند حکومت و زمامداری و منافع دنیوی هیچ‌گونه ارتباطی نداشت.

۲. امر به معروف و نهی از منکر

﴿وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ﴾^۱

در کتب معتبر تاریخ روایت شده که حسین علیه السلام برای برادرش محمد حنفیه این وصیت را نگاشت:

«بسم الله الرحمن الرحيم. این است آنچه که وصیت کرد حسین بن علی بن ابی طالب به برادرش محمد بن علی معروف به ابن حنفیه:

همانا حسین گواهی می‌دهد به یگانگی خدا و اینکه شریکی برای او نیست و اینکه محمد، بنده و فرستاده اوست، شریعت و دینی را که آورد به‌حق از جانب حق آورد، و اینکه بهشت و آتش، حق است، و قیامت خواهد آمد و شکی در آن نیست، و اینکه خدا تمام مردگان را برخواهد انگیخت.

همانا من از برای تجاوز و طغیان و خودداری از قبول حق و برای فساد و ستم بیرون نشدم، بلکه برای اصلاح امور امت جدم محمد صلی الله علیه و آله می‌خواهم امر به معروف و نهی از منکر کنم و بر سیره و روش جدم پیغمبر و پدرم علی بن ابی طالب بروم،

۱. آل عمران، ۱۰۴.

پس هرکس بپذیرد مرا به پذیرفتن حق، پس خداوند اولی به حق است، و هرکس رد کند بر من، صبر کنم تا خدا میان من و قوم من به حق حکم کند و خدا بهترین حکم‌کنندگان است ای برادر! این وصیت من است به سوی تو».

«وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ، وَإِلَيْهِ أُنِيبُ وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ
وَعَلَىٰ مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَىٰ، وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ».^۱

این وصیت مانند کلمه توحید مشتمل بر نفی و اثبات است.

اما در جنبه نفی، اگرچه احدی از مسلمانان در حق حسین علیه السلام احتمال نمی‌داد که قصد و نیتش از این قیام، فساد، و تجاوز، و ستم یا خودداری از قبول حق باشد زیرا در طرف بیعت با یزید حقی تصور نمی‌شد که کسی خودداری از آن را سرپیچی از قبول حق بشمارد.

حسین علیه السلام کسی نبود که مردم او را نشناسند، و به سلامت نفس و پاکی ضمیر و طهارت وجدان او آگاه نباشند.

خدا او را به صریح آیه تطهیر^۲ از هر رجس و آلاشی پاک گردانیده و برطبق حدیث صحیح مشهور ثقلین، مصونیت، و عصمت او از خطا اعلان شده بود. ولی برای اینکه کارگردانان حکومت؛ و دستگاه تبلیغاتی، و قلم‌ها و زبان‌های مزدور دولت اموی چنین تهمتی را در محافل خودشان، به آن حضرت نزنند، و ساده‌لوحان بی اطلاع را در شبهه نیندازند این جمله را نوشت:

۱. محدث قمی، نفس‌المهموم، فصل ۴، ص ۹۱؛ علایلی، سموالمنی فی سموالذات، ص ۱۱۲. جمله «السَّلَامُ عَلَيْكَ» تا آخر وصیت از *مقتل‌الحسین* علیه السلام خوارزمی (ج ۱، ص ۱۸۹، فصل ۹) نقل شده است. «توفیقم جز به خدا نیست. بر او توکل کردم و به سوی او باز می‌گردم و سلام بر تو و بر کسی که پیرو رستگاری و هدایت باشد و نیرو و توانایی نیست جز به وسیله خدای بزرگ».

«إِنِّي لَمْ أَخْرُجْ أَشْرًا وَلَا بَطْرًا، وَلَا مُفْسِدًا؛ وَلَا ظَالِمًا»^۱

«من از روی تجاوز و طغیان و سرمستی و یا تکبر و گردن‌کشی و خرابکاری و ظلم از مدینه خارج نشدم».
اما در جنبه اثبات این جمله را فرمود:

«إِنَّمَا خَرَجْتُ لِطَلَبِ الْإِصْلَاحِ فِي أُمَّةٍ جَدِّي مُحَمَّدٌ صلوات الله عليه أُرِيدُ
أَنْ أَمَرَ بِالْمَعْرُوفِ وَأَنْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ وَأَسِيرُ بِسِيرَةِ جَدِّي وَأَبِي
عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ...»^۲

در این جمله حسین علیه السلام علت قیام و برنامه کار خود را در چهار ماده اعلام کرد:

۱. اصلاح امور امت.

۲. امر به معروف.

۳. نهی از منکر.

۴. پیروی از روش جدش پیغمبر صلوات الله عليه و پدرش امام علی علیه السلام.

یکی از واجبات بزرگ و فرایض مهم اسلامی که شرعاً و عقلاً اهمیت آن معلوم گشته و تأکیدات فراوانی نسبت به آن شده و بقای احکام و شریعت، وابسته به آن است، امر به معروف و نهی از منکر است.

این حکم، نمونه‌ای از احکام عالی و ترقی‌بخش اسلام است و به تمام افراد حق می‌دهد که اجرای احکام را از همه و هرکس مطالبه کنند و با معصیت و خلاف قانون شرع مبارزه نمایند و یک فرد عادی را موظف و مأمور می‌سازد که در اجرای حدود و احکام و حسن جریان امور نظارت نماید و درحقیقت این حکم ضامن اجرای قوانین اسلام است.

۱. ابن‌اعثم کوفی، الفتوح، ج ۵، ص ۲۱؛ مجلسی، بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۲۹؛ بحرانی اصفهانی، عوالم‌العلوم، ص ۱۷۹.

۲. ابن‌اعثم کوفی، الفتوح، ج ۵، ص ۲۱؛ مجلسی، بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۲۹ - ۳۳۰؛ بحرانی اصفهانی، عوالم‌العلوم، ص ۱۷۹.

عزت و آبروی مسلمانان در گرو عمل به این حکم است و ذلت و بیچارگی آنها راجع به ترک این واجب است.

در صدر اسلام رعایت این حکم را مسلمانان پشتوانه حفظ حقوق خود و جلوگیری از ظلم و تجاوز می دانستند و کسانی پیدا می شدند که بزرگان و زمامداران را با صراحت لهجه امر به معروف و نهی از منکر می نمودند و از اعمال و رفتارشان انتقاد می کردند و آنها هم در مقابل عکس العمل سوئی نشان نمی دادند.

بعد از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله اگرچه خلافت از مجرای صحیح و اصیل خود منحرف شد ولی در عمل به سایر احکام اسلام و اجرای حدود، چون به زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله نزدیک بودند مراقبت می کردند، و صورت برنامه های اسلامی محفوظ و امر به معروف و نهی از منکر معمول بود، و مسلمانان این حق و آزادی را برای خود نگاه می داشتند و در اجرای احکام نظارت می نمودند و کسی هم به آمرین به معروف، و نهی کنندگان از منکر اعتراض نمی کرد و تا زمان خلافت عثمان که شکل حکومت از سادگی و بی پیراگی به تدریج خارج شد و نخست معاویه و بعد سایر بنی امیه از روش کسری ها و قیصرها تقلید نموده و خود و اطرافیان و کسانشان را از مردم جدا و بالاتر شمرده و برادری و برابری اسلامی را ضعیف ساختند؛ امر به معروف و نهی از منکر نیز، به واسطه عکس العمل های شدید که عمال آنها نشان می دادند متروک شد.

وقتی حکومت بر مجرای عدالت و سعادت جامعه سیر کند از امر به معروف و نهی از منکر و انتقاد ناراحت نمی شود و از آن جلوگیری نمی کند؛ ولی حکومتی که بر اساس ظلم و زور و بی احترامی به افکار و احساسات عموم و مقدسات و شعائر روی کار باشد از امر به معروف و نهی از منکر و آزادی قلم و زبان می ترسد.

بنی امیه هم به این ملاحظه این آزادی ها را از مردم گرفتند هرکس سخن حقی می گفت، مورد شکنجه و آزار مأمورین واقع می شد و هرکس اعتراض می نمود او

را حبس یا تبعید می‌کردند، و حقوقش را قطع می‌نمودند یا خونس را می‌ریختند و یا مثل عبدالرحمن حسان غثری که «زیاد» به امر معاویه او را زنده دفن نمود،^۱ زنده به گور می‌ساختند.

حتی فرد یا شخصیتی مثل ابی‌ذر، صحابی جلیل به تقاضای معاویه به جرم امر به معروف و نهی از منکر به امر عثمان از شام به وضع بسیار زنده و اسفناکی به مدینه اعزام و از آنجا هم چون دست از انجام وظیفه برنداشت به ریزه تبعید شد تا در همان‌جا از دنیا رفت.

شاید نخستین کسی که علناً در برابر انتقاد و امر به معروف و نهی از منکر عکس‌العمل و مقاومت به خرج داد عثمان بود که تذکرات و انتقادات صحابه و سایر مسلمانان را نسبت به روش ناصواب حکومتی خود ناشنیده گرفت و مانند زمامدارانی که خود را مسئول جامعه نمی‌دانند رفتار کرد.

اگر عثمان به مسئولیت خود در برابر جامعه مسلمین توجه کرده و تذکرات صحابه را در مورد عمال خائن و ظالم و متجاهر به فسق، و زیاده‌روی در صرف بیت‌المال، پذیرفته بود، هم بنیان معنوی خلافت به استحکام خود باقی می‌ماند و هم باب آن همه فتنه‌ها و انقلاب‌ها به روی اجتماع مسلمین باز نمی‌شد.

درحقیقت یورش و شورشی که بر خلیفه شد به علت توجه نکردن او به امر به معروف و نهی از منکر و سلب آزادی منطق و انتقاد بود که بالأخره کاسه صبر جامعه لبریز شد تا جایی که چاره کار را منحصر به انقلاب دیدند.

پس از عثمان اگر چه در مدت خلافت علی علیه السلام در آن قسمت از کشورهای اسلامی که در قلمرو خلافت آن حضرت بود، وضع زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله تجدید شد، و مردم آزاد شدند، و علی علیه السلام شخصاً امر به معروف و نهی از منکر می‌فرمود و در بازارها و مجامع این وظیفه را انجام می‌داد، اما هم، آن روش حکومت، دیری نپایید و هم همان تربیت‌شدگان مکتب بنی‌امیه و حکومت عثمان مانع پیشرفت و تغییر وضع شدند.

۱. مغنیه، المجالس الحسینیه، ص ۱۳۹.

بعد از شهادت حضرت امام علی علیه السلام مأموران حکومت معاویه از امر به معروف و نهی از منکر به شدت جلوگیری کردند و کار به جایی رسید که احدی را جرئت چون و چرا در کارهای دستگاه‌های حکومتی نبود و اگر کسی حرفی می‌زد به سیاه‌چال زندان‌های زیاد و دیگران می‌افتاد.

به نظر ما بزرگ‌ترین سدی را که بنی‌امیه شکستند و بزرگ‌ترین خطری که آن روز و در هر عصر اجتماعات اسلامی را تهدید می‌نماید، آزاد نبودن امر به معروف و نهی از منکر است.

بنی‌امیه با بستن زبان‌ها توانستند در داخل کشور اسلام هرگونه مداخله نامشروع بنمایند؛ و از این راه رژیم استبداد و خودکامگی آنها بر سر جوامع مسلمین سایه انداخت، و زمامداران ستمکار آنچه توانستند از مقام و قدرت خود سوءاستفاده نموده هرگونه تحمیلی را بر مردم روا داشتند و کسی نمی‌توانست در کار آنها چون و چرایی بکند و کار را به جایی رساندند که به جای امر به معروف و نهی از منکر عکس آن رایج شد، بلکه در نظر بسیاری معروف، منکر و منکر، معروف گردید.

حجر بن عدی، رشید هجری، عمرو بن حمق و میثم تمار با آن وضع فجیع به جرم دوستی علی علیه السلام و امر به معروف و نهی از منکر کشته شدند.

فشار ظلم و زور سرنیزه و شمشیر به طوری مردم را در وحشت و بیم انداخت که بعد از شهادت حضرت مجتبی علیه السلام بزرگان صحابه جرئت آنکه منکری را انکار و برخلاف سیاست بنی‌امیه سخن بگویند نداشتند و جامعه مسلمانان در یک سکوت مرگبار و خفقان عجیب فرو رفت.

در چنین محیط پر از ارباب و در زیر سرنیزه‌ها و شمشیرهایی که خون هزاران بی‌گناه از آن می‌چکید، معاویه زمینه ولایتعهدی یزید را فراهم کرد و به سربازان جلاد و دژخیمان آدم‌کش مأموریت داد هرکس مخالفت کند بی‌درنگ گردنش را بزنند و در حجاز که پایتخت واقعی اسلام و مقرّ خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله، و سایر زعما و اهل حلّ و عقد بود، ولایتعهدی یزید را اعلام کرد و شخصیت‌های درجه اول دینی و سیاسی را به دروغ به موافقت با این بیعت شوم، متهم ساخت.

تشریح وضع اسف‌بار و رقت‌انگیزی که مسلمانان در اثر ترک امر به معروف و نهی از منکر و همکاری نکردن با امثال ابی‌ذر، مقداد، حجر و عمار به آن مبتلا شدند، به‌طور وضوح واقعاً دشوار است.

منکر از این بالاتر چیست که امیرالمؤمنین علیه السلام را که به منزله نفس نفیس پیغمبر صلی الله علیه و آله و پسرعم و داماد و وصی آن حضرت، و اول مجاهد و حامی اسلام و اعلم و ازهد و اعدل و اتقی و ابدالمت بود، در بالای منبری که به همت و جانبازی خود علی علیه السلام برپا شده بود، سب کنند و کسی جرئت نهی از این منکر عظیم را نداشته باشد. منکر از این بزرگ‌تر کدام است که به فرمان یزید سه روز مدینه را قتل‌عام کنند و مال و عرض و ناموس مسلمین بر سربازان حکومت مباح گردد.

آری، وقتی امر به معروف و نهی از منکر ترک شده و جامعه به قدرت‌های فردی تسلیم گردید و خود را به آنها فروخت، نتیجه همین می‌شود که در حکومت‌بنی‌امیه به آن گرفتار شدند. رجال و صلحا و طرف‌داران مصالح عامه کشته یا زندانی می‌شوند. اموال بیت‌المال صرف عیاشی و هرزگی می‌گردد، حتی به ناموس افراد تجاوز، و احکام و حدود تعطیل، و شعائر اسلام را تحقیر می‌نمایند، و کنیزکان و زنها را به کارهای مختص به مردها می‌گمارند، و ولید کنیز خودش را با حال جنابت به مسجد می‌فرستد تا بر مردها امامت کند^۱ و فرماندار کوفه با حال مستی به مسجد می‌رود،^۲ و زنا و بی‌عفتی رایج می‌شود.

تمام این مفاسد از مرکز حکومت سرچشمه می‌گرفت، و منتهی به یک شخص می‌شد که به نام خلیفه و زمامدار، همه قدرت‌ها را قبضه کرده، آزادی‌ها را از بین برده و مردم را از حقوق اجتماعی و دینی محروم ساخته بود.

۱. بلاذری، انساب‌الاشراف، ج ۹، ص ۱۶۰؛ دیاربکری، تاریخ‌الخمیس، ج ۲، ص ۳۲۰.

۲. نسائی، السنن‌الکبری، ج ۳، ص ۲۴۸؛ ابن‌عبدالبر، الاستیعاب، ج ۴، ص ۱۵۵۴؛ ابن‌اثیر جزری، اسدالغابه، ج ۵، ص ۹۱؛ مجلسی، بحارالانوار، ج ۳۱، ص ۵۳.

غرض ما اکنون شرح مفساد حکومت بنی امیه و انتقاد از آن نیست. غرض این است که بنی امیه رل تجاوز و ستم را به دست گرفتند و دانستند که اگر بخواهند آزادانه به حکومت ظلم و وحشت خود ادامه دهند و مقاصد پلید خود را اجرا نمایند باید این آزادی انتقاد را که اسلام به جامعه داده، بگیرند.

هر تشکیلات و سازمانی در صورتی می تواند باقی بماند که نقطه ضعف و محل انتقادی در آن نباشد و یا اگر نقطه ضعفی دارد از انتقاد نهراسد و انتقادات بجا را بپذیرد ولی اگر این طور نشد ناچار باید دهن انتقادکنندگان را با پول و زور ببندد، و این کاری بود که معاویه و حکومت اموی انجام داد.

معلوم است وقتی نهی از منکر آزاد نباشد، محیط برای کسانی که از انتقاد وحشت دارند آماده می شود، به هر طرف بخواهند حمله می کنند و هر جنایت و عمل شنیعی را مرتکب می شوند و به هر کجا خواستند جامعه را می برند و پول پرستان و کسانی که دین و شرف خود را به آنها به طمع منافع مادی فروخته اند نیز آنها را مدح می کنند و اعمال زشت و رفتارشان را در مجامع و محافل و بر کرسی های نطق و خطابه، به رخ مردم می کشند و آنها را مصلح و غمخوار جامعه معرفی می کنند.

حسین علیه السلام که ناظر این اوضاع ناهنجار اجتماعی و سیاسی مسلمین بود علاوه بر آنکه مانند یک فرد از مسلمانان تکلیف داشت امر به معروف و نهی از منکر نماید، از نظر مقام و موقعیت و محبوبیت خاصی که در بین مسلمین داشت، تکلیفش سنگین تر بود.

چشم همه مسلمین به آن حضرت که به رهبری معنوی و اسلامی مسلم بود، دوخته شده و اکثریت مردم پیش خود می گفتند در صورتی که حسین علیه السلام در برابر این اوضاع، مصلحت را در سکوت بداند تکلیف دیگران معلوم است؛ زیرا کسی از حسین علیه السلام بینا تر به اوضاع و دانای تر به احکام نیست. چه کسی از حسین علیه السلام سزاوارتر به مبارزه با این همه منکرات بود؟

امام حسین علیه السلام وظیفه داشت و مکلف بود که برای نهی از منکر به پا خیزد و عالم اسلام را بیدار کند و با بذل جان خود و یارانش بزرگ ترین ضربت کاری را بر پیکر نحس و نجس حکومت بنی امیه وارد سازد.

حسین علیه السلام به شدت مسئولیتی را که داشت احساس می‌کرد و در ضمن خطبه‌ها و بیاناتی که می‌کرد، این مسئولیت بزرگ را برای مردم شرح می‌داد. از جمله به نقل ابی‌مخنف از عقبه بن ابی‌عیزار، در بیضه،^۱ این خطبه را برای اصحاب خویش و سپاه حر خواند، بعد از حمد و ثنای خدا فرمود:

«أَيُّهَا النَّاسُ! إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه وآله قَالَ: مَنْ رَأَى سُلْطَانًا جَائِرًا مُسْتَحِلًّا لِحُرْمِ اللَّهِ نَاكِثًا لِعَهْدِ اللَّهِ، مُخَالِفًا لِسُنَّةِ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله يَعْمَلُ فِي عِبَادِ اللَّهِ بِالْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ فَلَمْ يُعَيِّرْ عَلَيْهِ بِفِعْلٍ وَلَا قَوْلٍ كَانَ حَقًّا عَلَى اللَّهِ أَنْ يُدْخِلَهُ مُدْخَلَهُ. أَلَا وَإِنَّ هَؤُلَاءِ قَدْ لَزَمُوا طَاعَةَ الشَّيْطَانِ، وَتَرَكَوْا طَاعَةَ الرَّحْمَنِ، وَأَظْهَرُوا الْفَسَادَ، وَعَظَلُوا الْحُدُودَ وَاسْتَأْثَرُوا بِالْفِيءِ، وَأَحْلَوْا حَرَامَ اللَّهِ، وَحَرَّمُوا حَلَالَهٗ، وَأَنَا أَحَقُّ مَنْ عَيَّرَ...»^۲

در این خطبه امام علیه السلام مسئولیت شدید مسلمانان را در برابر آن‌همه منکرات و علت قیام خویش را اعلام کرد، فرمود:

«ای مردم! رسول خدا صلى الله عليه وآله فرمود: هرکس ببیند سلطان ستمکاری را که حرام‌های خدا را حلال قرار دهد، و عهد خدا را بشکند، و مخالف سنت پیغمبر صلى الله عليه وآله باشد و در میان بندگان خدا به گناه و ستم، کار کند، ولی او در برابر این سلطان، با کار و یا با گفتارش مبارزه نکند، سزاوار است بر خدا که او را در جایگاهی که برای عذاب سلطان مقرر شده وارد سازد. آگاه باشید که این مردم ملازم اطاعت شیطان

۱. یکی از محل‌هایی که امام علیه السلام در مسیر حرکتشان به کربلا برای استراحت در آنجا توقف کردند و

فرصتی پیش آمد که امام علیه السلام برای بار دوم با سپاهیان حر سخن بگوید.

۲. طبری، تاریخ، ج ۴، ص ۳۰۴؛ ابن‌اثیر جزری، الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۴۸؛ معتمدالدوله، قمع‌مقام زخار، ج ۱، ص ۳۵۳.

شده و اطاعت خدا را ترک کرده و فساد را آشکار و حدود را تعطیل، و فیء و بیت‌المال را به خود اختصاص داده و حلال خدا را حرام، و حرام او را حلال ساخته‌اند، و من سزاوارترین کس هستم که بر آنان انکار کند»^۱.

۱. اگر کسی بخواهد بیش از این به اهمیت امر به معروف و نهی از منکر و نکوهش مسامحه در آن از نظر حسین علیه السلام آگاه شود، به خطبه‌ای که حسن بن علی بن شعبه حرانی در *تحف العقول* (ص ۲۳۷ - ۲۳۹) از آن حضرت روایت کرده است مراجعه نماید. اینک ترجمه بعضی از قسمت‌های این خطبه به طور نقل به معنا و مضمون:

«ای مردم! عبرت بگیرید به آنچه خدا اولیای خود را به آن اندرز داده، و آن نکوهش احبار یهود و نصاری است که فرمود: ﴿لَوْلَا يَنْهِيهِمُ الرَّبَّانِيُّونَ وَالْأَحْبَارُ عَنْ قَوْلِهِمُ الْإِثْمَ﴾ (مانده، ۶۳) و فرمود: ﴿لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَى لِسَانِ دَاوُدَ وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا يَعْتَدُونَ﴾ * كَانُوا لَا يَتَنَاهَوْنَ عَنْ مُنْكَرٍ فَعَلُوهُ لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ﴾ (مانده، ۷۸ - ۷۹).

خدا بر آنها عیب گرفت برای آنکه از ستمگران، کردار زشت و فساد می‌دیدند و آنان را برای منافی که از آنها می‌بردند و بی‌می‌داشتند، نهی از منکر نمی‌کردند و حال آنکه خدا می‌فرماید: از مردم نترسید و از من بترسید و فرموده است: مؤمنین و مؤمنات اولیای یکدیگرند و امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند. خدا به این علت، نخست امر به معروف و نهی از منکر را نام برد که اگر این فریضه برپا شود، تمام واجبات آسان و دشوار، برپا می‌شوند؛ زیرا امر به معروف و نهی از منکر دعوت به اسلام و رد مظلوم و مخالفت با ستمکاران است. با آن فیء و غنیمت‌ها تقسیم و صدقات از موارد معینه گرفته و بجا و به‌مورد به مصرف می‌رسد.

شما ای گروهی که به دانش مشهور و به نیکوکاری مذکور و به خیرخواهی مردم معروفید! خدا در دل مردم مهابت و احترام شما را قرار داده است. آیا نیست که به این همه عزت و بزرگی نایل شده‌اید، برای اینکه در قیام به حق خدا، به شما چشم‌داشت دارند با آنکه شما در بیشتر حقوق خدا کوتاهی می‌کنید! شما نه مالی بذل نموده‌اید و نه مردمی هستید که در راه خدا فداکاری کرده باشید، و نه با کسان و نزدیکان خود (که دشمن خدایند) دشمنی کرده‌اید، با این حال تمنای بهشت خدا و همجواری با پیغمبران خدا و امان از عذاب او را دارید! من از آن می‌ترسم که برخلاف این آرزو به عقابی از عقاب‌های خدا گرفتار شوید برای اینکه شما از مقام خود سوءاستفاده می‌کنید.

نه در مقام و منزلتی که دارید به وظیفه خود رفتار می‌کنید و نه کسانی را که انجام وظیفه می‌نمایند یاری می‌کنید. شما باید که اگر بر اذیت شکیبایی کرده و در راه خدا متحمل مؤونه (خرج و زحمت) شدید، مرجع و مصدر امور می‌گشتید، ولی ظلمه را بر منزلت خود تمکین دادید و امور الهی را به آنها

اگر کسی بگوید در چنان وضعی که برای حسین علیه السلام پیش آمده بود، شرایط و جوب امر به معروف موجود نبود؛ زیرا از جمله شرایط آن احتمال تأثیر است که معلوم بود یزید و پیروانش نه از حکومت کنار می‌روند و نه از روش خود دست برمی‌دارند، و شرط دیگر آن نیز امن از ضرر است که آن‌هم موجود نبود.

پاسخ این است که:

۱. ما شرایط احکام و خصوصیات و فروع آن را باید از حسین علیه السلام استفاده کنیم و استوارترین دلیل بر جواز شرعی هر عمل این است که حسین علیه السلام آن را انجام داده باشد، و به عبارت دیگر: گفتار و رفتار آن حضرت از ادله احکام شرعی است. پس فرضاً اگر دلیلی که دلالت بر اشتراط امر به معروف به احتمال تأثیر و امن از ضرر دارد، به عموم یا اطلاق شامل این مورد هم بشود، همان اقدام حسین علیه السلام مخصّص یا مقیّد آن خواهد بود، و می‌فهمیم که در این مورد دو شرط نام‌برده در

→ واگذاشتید تا آنها به شبهات و شہوات خود رفتار نمایند. شما با ترس از مرگ و راضی شدن به این زندگی فانی، آنها را بر خود مسلط نموده و ضعیفان را به دست بیداد آنها سپردید. پس گروهی به قهر و استعباد آنان گرفتار و گروه دیگر برای ضعف امور معیشت مغلوب شده‌اند. آنان موافق هواها و دل‌خواه خود رفتار می‌نمایند و به اشرار اقتدا کرده و به خدای جبار گستاخ شده‌اند. بر منبر هر شهری سخن‌گویی زشت‌گو (مانند آنان که به امیرالمؤمنین علیه السلام ناسزا می‌گفتند) گذارده‌اند.

عجبا و چگونه تعجب نکنم و حال آنکه روی زمین را خیانتکاران و عمال نامهربان گرفته‌اند خدا حاکم و قاضی است در آنچه در آن نزع داریم.

خدایا تو می‌دانی آنچه از ما صادر شده نه برای رغبت و طمع در سلطنت است و نه برای دادگرفتن از دشمن، بلکه می‌خواهیم معالم دین تو را آشکار کرده و در شهرهای تو اصلاح را اظهار می‌کنیم، می‌خواهیم ستم‌دیدگان در ضمان امان قرار گرفته و سنن و فرائض و احکام تو معمول شود. پس شما (ای مردم) اگر ما را یاری نکنید و انصاف ما را ندهید ستمکاران بر شما چیره گردند و در خاموش کردن نور پیغمبر صلی الله علیه و آله شما اقدام می‌نمایند.

وَحَسْبُنَا اللَّهُ عَلَيْهِ تَوَكَّلْنَا وَإِلَيْهِ أَنبْنَا وَإِلَيْهِ الْمَصِيرُ

و جوب دخالت ندارد و باید امر به معروف و نهی از منکر نمود هر چند احتمال تأثیر داده نشود و معرض ترتب ضرر هم باشد.

۲. مسلم نیست که شرعاً در هر مورد، و جوب امر به معروف و نهی از منکر، مشروط به امن از ضرر باشد، بلکه می توان گفت در بعضی موارد عکس آن ثابت است و باید اهمیت مصلحت امر به معروف و نهی از منکر را با ضرر و مفسده ای که از آن متوجه می شود سنجید، اگر مصلحت آن اهم و شرعاً لازم الاستیفا باشد، مثل بقای دین، تحمل ضرر لازم است و ترک امر به معروف جایز نیست.

به بیان دیگر: فرق است بین امر به معروف و نهی از منکرهای عادی و معمولی که غرض بازداری اشخاص از معصیت و مخالفت، و واداری آنها به اطاعت و انجام وظیفه است، و بین امر به معروف و نهی از منکری که جنبه عمومی و کلی داشته و احیای دین، بقای احکام و شعائر به آن وابسته باشد و ترک آن موجب خسارت ها و مصائب جبران ناپذیر و تقویت کفار و تسلط آنان بر مسلمانان شود، مثل آنکه در عصر حکومت یزید ملیت جامعه اسلام در خطر تغییر و تبدیل به ملیت کفر واقع شده بود و اوضاع و احوال نشان می داد که عن قریب دین از اثر و رسمیت افتاده و فاتحه اسلام خوانده می شود. در صورت اول، امر به معروف و نهی از منکر مشروط به امن از ضرر است و در صورت دوم و جوب، مشروط به امن از ضرر نیست و باید با احتمال تأثیر و عدم ترتب مفسده بزرگ تر، دین را یاری کرد و خطر را از اسلام دفع نمود اگر چه به فدا کردن مال و جان برسد.

۳. احتمال تأثیر بر دو نوع است: گاهی شخصی را که اکنون آماده یا مشغول معصیتی است می خواهیم نهی از آن منکر کنیم، اگر احتمال تأثیر ندهیم، نهی از منکر واجب نیست و گاهی نهی از منکر می نماییم و بالفعل احتمال تأثیر نمی دهیم ولی می دانیم در آینده مؤثر واقع می شود در این صورت، نهی از منکر واجب، و با صورت احتمال تأثیر فعلی فرق ندارد.

مثل آنکه احتمال بدهیم اگر با فرق ضالّه یا مؤسسات فساد مبارزه کنیم و معایب و مفاصد و مقاصد سوء آنها را به گوش مردم برسانیم و اعلام خطر کنیم، پس از مدتی دستگاهشان بی‌مشتری و برچیده می‌شود یا اثر آنها در فساد اجتماع کمتر و یا حداقل از گسترش بیشتر تبلیغات و فسادشان جلوگیری به عمل می‌آید و اگر کارگردانان آنها دست از خیانت بر ندارند در اثر نهی از منکر تبلیغات سوء آنها باعث گمراهی نخواهد گشت، در این مورد امر به معروف و نهی از منکر با احتمال تأثیر آن در آینده، واجب است.

در دنیای معاصر هم بیشتر مللی که توانسته‌اند بندهای اسارت خویش را پاره کنند و به آزادی و استقلال برسند برای مبارزه، همین راه را انتخاب کردند، با فداکاری و تحمل ناملائمات، دشواری‌ها، سختی‌ها و تهییج احساسات، دشمنان خود را در افکار محکوم و پایه‌های تسلط و نفوذ آنان را متزلزل و به تدریج ساقط می‌سازند و در این مبارزات آن افرادی که پرچم به دست گرفتند پیروز شدند و خون‌هایشان بهای آزادی جامعه و برافتادن نفوذ بیگانه است، و این پیکار را اگرچه نتیجه‌اش در آینده ظاهر می‌شود، موفقیت‌آمیز و افتخار می‌شمارند؛ زیرا غرض، ریاست و حکومت نیست، بلکه هدف، اصلاح و نجات جمعیت است.

مردان خدا نیز برای هدف‌های عالی انسانی و الهی خود، گاهی چنین مبارزاتی دارند. یعنی باینکه می‌دانند دشمنان خدا خونشان را می‌ریزند و سرشان را بالای نیزه می‌کنند ولی باز هم برای نجات اسلام و توحید، پیکار و جهاد می‌نمایند تا عکس‌العمل قیام آنها به تدریج مردم را بیدار، و مسیر تاریخ را عوض کند.

حسین علیه السلام با وضعی که پیش آمده بود، و احکام قرآن و موجودیت اسلام را شدیدترین خطرات تهدید می‌کرد، و آینده اسلام، تاریک و مبهم، بلکه معلوم بود که عن‌قریب خورشید نورانی اسلام غروب، و دوران شرک و جاهلیت بازگشت خواهد کرد، نمی‌توانست با در نظر گرفتن احتمال یا قطع به ضرر، دست روی دست بگذارد و در خانه بنشیند و ناظر این مصیبات برای عالم اسلام شود.

حسین علیه السلام کاملاً از خطری که متوجه دین شده بود آگاه بود لذا در همان آغاز کار که مروان در مدینه به آن حضرت توصیه کرد که با یزید بیعت کند، و به اصطلاح او محترم و با خاطری آسوده زندگی نماید، فرمود:

«إِنَّا لِلَّهِ، وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاغِبُونَ وَعَلَى الْإِسْلَامِ السَّلَامُ إِذْ قَدْ بُلِّغَتِ
الْأُمَّةُ بِرَأْسِ مِثْلِ يَزِيدٍ»^۱

پس از استرجاع فرمود: «باید با اسلام وداع کرد؛ زیرا امت به راعی و شبانی مانند یزید مبتلا شده است»، یعنی وقتی یزید زمامدار مسلمین شود معلوم است که اسلام به چه سرنوشتی گرفتار می‌شود؛ آنجا که یزید است، اسلام نیست، و آنجا که اسلام است، یزید نیست.

در مقابل چنین خطر و منکری حسین علیه السلام باید به پا خیزد، و دفاع کند و سنگر اسلام را خالی نگذارد هرچند خودش و عزیزانش را بکشند، و خواهران و دخترانش را اسیر کنند؛ زیرا حسین علیه السلام بقای اسلام و بقای احکام اسلام را از بقای خودش مهم‌تر می‌دانست، پس جان خود را فدای اسلام کرد.

شرط احتمال تاثیر هم موجود بود بلکه حسین علیه السلام یقین به تاثیر داشت و می‌دانست که نهضت و قیام او، اسلام را حفظ می‌کند و حرکت او ضامن بقای دین خواهد بود، می‌دانست که اگر بنی‌امیه او را - که فرزند پیغمبر و مرکز تحقق آمال معنوی و اسلامی مردم، و شریف‌ترین و گرامی‌ترین خلق و محبوب‌ترین افراد در قلوب جامعه است - بکشند دیگر قدرتشان درهم شکسته می‌شود، و

۱. ابن‌اعثم کوفی، الفتوح، ج ۵، ص ۱۷؛ ابن‌طاووس، اللهوف، ص ۱۸؛ مجلسی، بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۲۶؛ بحرانی اصفهانی، عوالم‌العلوم، ص ۱۷۵. «ما از آن خداییم و ما به سوی او باز می‌گردیم. از اسلام باید خداحافظی کرد آنگاه که امت اسلامی به زمامداری مانند یزید گرفتار شود».

چنان سیل خشم و نفرت مردم به سویشان سرازیر می شود که حال هجوم به اسلام در آنها از میان می رود، و باید موقعیت دفاعی به خود بگیرند تا بتوانند چند صباحی پایه های لرزان حکومت کثیف خود را از سقوط نگاه دارند.

می دانست که شهادت او و اسارت اهل بیت ماهیت بنی امیه و عداوت های آنها را با اسلام و شخص پیغمبر صلی الله علیه و آله آشکار می سازد و عکس العمل قتل او ریشه های اسلام را در دل ها استوار کرده و حسّ تمرد و سرپیچی از اوامر امویین را در همه ایجاد می نماید و احساسات اسلامی و شعور دینی مردم را بیدار و زنده می کند.

می دانست که وقتی بنی امیه او را کشتند، مردم دستگاه خلافت و حکومت را در مسیر خلاف مصالح اسلام و مسلمین می دانند و آن را نماینده افکار جامعه های مسلمان نمی شناسند و معلوم است حکومتی که دشمن دین و خاندان رسالت شناخته شد، هرچند مدت کوتاهی بر ظاهر مردم فرمانروایی کند، نخواهد توانست با سوءاستفاده از مسند رهبری اسلامی جامعه را گمراه و اندیشه ها را منحرف سازد.

فاجعه کربلا دنیای اسلام را تکان داد و مثل آن بود که شخص پیغمبر صلی الله علیه و آله شهید شده باشد، و در تمام شهرها احساسات خشم آگین مردم نسبت به بنی امیه به جوش آمد و انقلاب های ضدّ امویین یکی پس از دیگری شروع شد تا آن حکومتی که به اسم اسلام، از شرک و کفر ترویج می کرد ساقط شد و آن خون های پاکی که از اهل بیت ریخته شد بهای نجات اسلام و شور و هیجان دینی مردم علیه بنی امیه بود.

پس معلوم شد که امر به معروف و نهی از منکر حسین علیه السلام از نظر قواعد عمومی و فقهی نیز لازم و از واجبات بوده است و حسین علیه السلام در راه ادای این تکلیف از جان خود و عزیزترین و لایق ترین جوانان و برادران و یاران چشم پوشید و همه را فدای مقاصد بزرگ و عالی اسلامی کرد، و باینکه سیل مصائب به سوی او هجوم آورد ثابت و پایدار ایستادگی کرد، و از دین و هدف خود دفاع نمود.

و با آنکه اطفالش را در شدت زحمت تشنگی می‌دید، و کودکانش را برابر چشمش به فجیع‌ترین وضعی کشتند، به قدر یک سرسوزن از برنامه کار و ادای وظیفه منحرف نشد.

آری، قیام حسین علیه السلام امر به معروف و نهی از منکر بود. مبارزه با ظلم و ستم و کفر و ارتجاع واقعی بود.

اما تاریخ امر به معروف و نهی از منکر و مبارزه با ظلم و کفر نشان نمی‌دهد که یک نفر مانند حسین علیه السلام را با زن و بچه و عائله انبوه، لشکری ستمگر، احاطه کرده باشد و خواهران و دخترانش را در معرض اسیری مشاهده کند، و بیش از هفتاد زخم شمشیر و نیزه از دشمن خورده باشد و در عین حال عزت و کرامت نفس خود را حفظ کرده و به دین و وظیفه خود وفادار مانده باشد.

این حسین علیه السلام بود که در راه امر به معروف و نهی از منکر چنان قوت قلب و شجاعتی در روز عاشورا اظهار کرد که از عهده آن همه امتحانات بزرگ برآمد و در بین شهدای راه حق، رتبه اول را حائز شد.

این حسین علیه السلام بود که پی‌درپی علاوه بر آن زخم‌هایی که به جسمش می‌رسید، مصیبت‌هایی از داغ جوانان و شهادت برادران و برادرزادگان، و طفل شیرخوار که هر کدام شجاع‌ترین افراد را از پا در می‌آورد و ناچار به تسلیم می‌سازد، بر او وارد می‌شد و روح پر از ایمان و دل لبریز از صبر و یقین او را متزلزل نمی‌کرد.

این حسین علیه السلام بود که در ادای وظیفه نهی از منکر، با این همه شدائد و سختی‌ها عذری نیاورد و برای ترک آن بهانه‌جویی نکرد و مصداق این حدیث مشهور نبوی گردید:

«سَيِّدُ الشُّهَدَاءِ عَمِّي حَمْرَةٌ وَرَجُلٌ قَامَ إِلَيَّ إِمَامٍ جَائِرٍ فَأَمَرَهُ
وَنَهَاهُ فَقَتَلَهُ»^۱

۱. ابن عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ج ۳۵، ص ۴۱۶؛ قندوزی، منابع الموده، ج ۲، ص ۹۴.

سرور شهیدان، عموی من حمزه است و مردی است که علیه پیشوایی ستمگر قیام کرد و او را امر به معروف و نهی از منکر نمود و سپس به دست آن ظالم کشته شد».

۳. علل قیام از زبان خود امام علیه السلام

«مَا الْإِمَامُ إِلَّا الْعَامِلُ بِالْكِتَابِ وَالْقَائِمُ بِالْقِسْطِ وَالذَّائِنُ بِدِينِ الْحَقِّ وَالْحَابِسُ نَفْسَهُ عَلَى ذَاتِ اللَّهِ».^۱

وقتی ولید استاندار مدینه طیبه، امام علیه السلام را به استانداری دعوت کرد، و خبر مرگ معاویه را به آن حضرت داد و نامه‌ای را که یزید برای گرفتن بیعت به او نوشته بود قرائت کرد^۲ امام علیه السلام در پاسخش فرمود:

«تو به اینکه من در پنهانی و خلوت بیعت کنم قناعت نخواهی کرد مگر آنکه آشکارا بیعت کنم که مردم آگاه شوند».

ولید گفت: آری!

فرمود: «تا بامداد صبر کن و در این موضوع تصمیم بگیر!».

ولید - باینکه از کلام امام علیه السلام آشکار بود که بیعت نمی‌کند، اما چون مایل بود با آن حضرت شدت و سختی ننماید، گفت: بازگرد به نام خدا تا در مجمع مردم تو را ملاقات نمایم.

۱. ابومخنف، مقتل الحسین علیه السلام، ص ۱۷؛ طبری، تاریخ، ج ۴، ص ۲۶۲؛ سماوی، ابصارالعین، ص ۲۱۷. «نیست امام و پیشوا جز کسی که به کتاب خدا عمل کند و دادگستری نماید و به دین حق پایبند باشد و با اعتقاد به ذات خدا نفس خود را از گناهان باز دارد».

۲. بنا به نقل یعقوبی و خوارزمی صریحاً به ولید نوشته بود اگر حسین و ابن‌زبیر از بیعت خودداری کنند، گردنشان را بزند و سرهایشان را به نزد او بفرستد. یعقوبی، تاریخ، ج ۲، ص ۲۴۱؛ خوارزمی، مقتل الحسین علیه السلام، ج ۱، ص ۱۸۰، فصل ۹.

مروان گفت: به خدا سوگند اگر حسین علیه السلام در این ساعت بیعت نکرده، از تو جدا شود دیگر بر او قدرت نخواهی یافت، او را حبس کن و نگذار از اینجا خارج شود مگر آنکه بیعت کند یا گردنش را بزنی!

حسین علیه السلام فرمود: «وای بر تو ای پسر زرقاء آیا تو امر می‌کنی به کشتن من ای ولید؟ دروغ گفتی و پستی کردی». پس از آن روی به ولید کرد و فرمود:

«ای امیر، ما خاندان نبوتیم، و معدن پیغمبری و رسالتیم، محل آمدو شد فرشتگان و فرودگاه رحمت خدا هستیم. خدا به ما فتح کرده، و به ما ختم کند، و یزید فاسق و فاجر و شراب‌خوار و قاتل بی‌گناهان و متجاهر به فسق و فجور است. کسی مانند من با مثل او بیعت نکند ولی بامدادان خواهیم دید که کدام‌یک از ما سزاوار و شایسته بیعت و خلافت است».

وقتی امام علیه السلام از نزد ولید بیرون رفت، مروان گفت: خلاف گفته من کردی به خدا دیگر چنین فرصتی به دست تو نخواهد افتاد.

ولید گفت: وای بر تو، تو به من می‌گویی دین و دنیای خود را از دست بدهم! به خدا سوگند دوست ندارم که مالک تمام دنیا باشم و حسین را کشته باشم. سبحان الله آیا حسین را بکشم برای اینکه می‌گویند من بیعت نمی‌کنم. به خدا کسی که خدا را به خون حسین ملاقات کند میزان عملش سبک است و خدا روز قیامت به او نظر نمی‌کند و به او رحمت ننماید و برای او عذاب دردناک است.^۱ این صفحه از تاریخ حسین علیه السلام برای درک علت قیام و خودداری آن حضرت از بیعت و تعیین هدف و مبدأ آن امام شهید علیه السلام بسیار حساس و مهم است، زیرا موادی را یادآور شده که هر یک برای ردّ بیعت و وجوب قیام کافی است.

۱. خوارزمی، مقتل الحسین علیه السلام، ج ۱، ص ۱۸۴ فصل ۹؛ علایلی، سموالمعنی فی سموالذات، ص ۱۱۳ - ۱۱۴ و کتاب‌های دیگر.

موادی را که حسین علیه السلام مستند و دلیل امتناع از بیعت و تصمیم بر مخالفت قرار داده، موادی بود که احدی در صحت و درستی آن شک نداشت و صغری و کبری آن مورد قبول و اتفاق همه بود، حتی ولید عموزاده یزید و استاندار او، صحت این ادله و مواد استنادیه را انکار نکرد و در برابر قوت منطق و صحت استدلال و احتجاج حسین علیه السلام هیچ ایراد و اشکالی ننمود.

بهترین کسی که می‌تواند حقایق مستندات و علل این قیام را بیان کند، شخص حسین علیه السلام است که هم در صدق گفتارش کسی تردید نمی‌کند و هم عالم به اوضاع سیاست اسلامی بود، و از آنچه که در جوامع اسلامی می‌گذشت کاملاً آگاه بود و یزید و عمال و مأموران و متصدیان دستگاه‌های حکومتی را می‌شناخت، و از نیات و مقاصدشان باخبر بود.

پس هرچه حسین علیه السلام راجع به این مسائل بیان فرماید، عین حقیقت، و استوارترین مرجع ما در معرفت مستندات، و ادله لزوم قیام و خودداری از بیعت است. هر کلامی که مطابق حقیقت باشد در نفوس نفوذ می‌کند، و دل‌ها را تکان می‌دهد، و حتی در اهل باطل نیز اثر می‌گذارد که گاهی در برابر آن سکوت می‌کنند، و گاهی بدون رعایت مصلحت دنیا و سیاست وقت به حقیقت آن اقرار می‌نمایند. سخنان حق و صریح حسین علیه السلام چنان با واقع مطابق بود که نزدیک‌ترین مردم به یزید، یعنی ولید هم نتوانست آن را رد کند یا کارهای یزید را توجیه نماید و برای لزوم بیعت او توضیحی بدهد.

اکنون بنگرید: نخست حسین علیه السلام فرمود:

«أَيُّهَا الْأَمِيرُ! إِنَّا أَهْلُ بَيْتِ النَّبُوَّةِ، وَمَعْدِنُ الرِّسَالَةِ وَمُخْتَلَفُ

الْمَلَائِكَةِ، وَمَهْبِطُ الرَّحْمَةِ»^۱.

۱. ابن‌اعثم کوفی، الفتوح، ج ۵، ص ۱۴. «ای امیر ما خاندان نبوتیم و معدن رسالت و جایگاه رفت و آمد فرشتگان و محل فرود آمدن رحمتیم».

در این قسمت شایستگی علمی و عملی و سوابق درخشان و بی نظیر خود را برای زعامت مسلمین و رهبری عامه، و اظهار رأی در مسائل بزرگ اسلامی، و تعیین خط سیر و روش مسلمانان، با چند جمله کوتاه و یک عالم معنا و حقیقت بیان فرمود و ولید را متوجه شخصیت بی بدیل خود در جهان اسلام نمود، و یادآور شد که کسی مانند او به امور شرعی و هدف‌ها و خواسته‌های اسلام عارف نیست و احدی هم مثل او به حفظ مصالح عالیه مسلمین علاقه‌مند نمی‌باشد؛ زیرا او اهل خانه نبوت و معدن پیغمبری و محلّ نزول فرشتگان و فرودگاه رحمت است. برای بیان تمرکز شرایط زعامت مسلمانان در آن حضرت کلماتی رساتر از این چند جمله نیست.

این کاخ بلند توحید و بنای عظیم اسلام به معماری جدش پیغمبر صلی الله علیه و آله، و دستیاری و پایمردی پدرش علی علیه السلام و همّت بلند و سخاوت جده‌اش خدیجه رضی الله عنها و پرستاری‌های مادرش فاطمه رضی الله عنها از پیغمبر صلی الله علیه و آله، و فداکاری و کمک‌های بی دریغ عمویش جعفر و عموی پدرش حمزه و دیگر سربازان راه توحید و فداکاران بنی هاشم، برپا شد و اینک او بعد از برادرش حسن مجتبی علیه السلام، یگانه حامی و غمخوار اسلام است.

اگر کسی که این قانون و این شریعت و این وحی و قرآن در خانه‌اش نازل شده، از اسلام حمایت نکند، یقیناً دیگران حمایت نخواهند کرد.

این چند جمله کوتاه و پرمعنا، مسئولیت سنگینی را که حسین علیه السلام در برابر اسلام و قرآن داشت، و برنامه‌ای را که باید در حوادث و پیشامدها اجرا نماید روشن می‌سازد، و به‌طور مستدل و قاطع اثبات می‌کند که حسین علیه السلام نمی‌تواند نسبت به اوضاع و احوالی که در عالم اسلام پیش آمده بی‌اعتنا باشد.

حسین علیه السلام باید نسبت به حکومت یزید وظیفه‌ای را که اگر جدش پیغمبر صلی الله علیه و آله بود انجام می‌داد، انجام دهد. آیا پیغمبر صلی الله علیه و آله با زمامداری مثل یزید روی موافق نشان می‌داد؟ آیا پیغمبر در برابر اینکه دستگاه خلافت و جانشینی او این‌گونه مسخره شود، سکوت می‌کرد؟

آیا این بود آن اجتماع مترقی و ملکوتی که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله تأسیس آن را در تحت لوای توحید و عدالت و آزادی واقعی به بشریت پیشنهاد داد که یزید و ابن‌زیادها بر مردم مسلط شوند و حدود و قوانین و احکام شرع پایمال شود؟ این همان پیغمبر بود که گفت: «اگر خورشید را در دست راستم، و ماه را در دست چپم گذارند دست از دعوت بر نخواهم داشت»^۱.

و این حسین علیه السلام که فرزند همان پیغمبر صلی الله علیه و آله بود گفت: «اگر در تمام دنیا محلی برای ماندن پیدا نکنم، با یزید بیعت نخواهم کرد».

مبدأ و مقصد هر دو (پیامبر صلی الله علیه و آله و حسین علیه السلام) یکی است. این چند جمله پرارزش و باروح، برهان موقعیت ارجمند روحانی حسین علیه السلام و جامعیت تمام شرایط زمامداری، و نشان‌دهنده قیافه روحی، و ساختمان شخصیت معنوی، و خصال عالی اوست.

در جمله «بِنَا فَتَحَ اللَّهُ، وَبِنَا خَتَمَ»^۲ می‌فرماید:

باب هدایت و راهنمایی مردم را خدا به ما گشوده و به ما نیز ختم کرده است. مقصود این است که منصب الهی هدایت، و رهبری و زعامت همواره در خاندان ماست.

جمله دیگر :

«وَيَزِيدُ فَاسِقٌ فَاجِرٌ شَارِبُ الْخَمْرِ قَاتِلُ النَّفْسِ الْمُخْتَرَمَةِ مُعَلِّنٌ

بِالْفِسْقِ وَالْفُجُورِ»^۳.

۱. طبری، تاریخ، ج ۲، ص ۶۷؛ ابن جوزی، المنتظم، ج ۲، ص ۳۶۸؛ ابن اثیر جزری، الكامل فی التاريخ،

ص ۶۴؛ ابن ابی‌الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۶۴.

۲. ابن اعثم کوفی، الفتوح، ج ۵، ص ۱۴؛ ابن طاووس، اللهوف، ص ۱۷؛ بحرانی اصفهانی، عوالم العلوم، ص ۱۷۴.

۳. «یزید فاسق بدکاره شرایخوار آدم‌کش است و کسی است که آشکارا به فسق و فجور و گناه دست می‌زند».

در این جمله، امام علیه السلام با کمال صراحت در استناداری مدینه که یکی از مراکز قدرت و سلطه یزید بود، ذمائم اخلاقی و عملی او را - که در هرکس یکی از آنها وجود داشته باشد، لیاقت آنکه در یک اجتماع اسلامی کدخدای یک ده یا پاسبان کوچه‌ای شود ندارد، تا چه رسد خلافت و زمامداری - تذکر داد.

این اوصاف، و رذائل هرکدام یک ماده و دلیل قاطع برای شرعی نبودن حکومت یزید و حرمت بیعت با او و تمکین از زمامداری اوست.

۱. فسق، فجور، زنا و گناه.

۲. میگساری.

۳. آدم‌کشی بدون مجوز شرعی.

۴. تجاهر به معصیت.

یکی از صفاتی که باید در خلیفه باشد این است که خلیفه باید در روش و رفتار، مظهر عدالت و تعالیم اسلام و نمونه تربیت مکتب قرآن باشد، و مانند آینه که از شخصی که در برابر آن بایستد حکایت می‌کند، از اسلام حکایت کند.

غرض از تعیین خلیفه و زمامدار، اجرای حدود و امر به معروف و نهی از منکر و عمل به شریعت و احکام است، پس خلیفه و زمامدار باید خودش بیش از همه به قانون و احکام عمل نماید و حقوق اسلامی را برای همه افراد محترم شمارد.

کسی که می‌خواهد به حکم شریعت و قانون، زمامدار باشد، باید رعایت و احترامش از قانون شرع از دیگران بیشتر باشد و اگر خلیفه متجاهر به فسق و ناپکاری و خیانت گردید، ضررهایی که از ناحیه او به ملت می‌رسد پایه بقای ملت را متزلزل و مشرف به انهدام خواهد ساخت.

جامعه علاوه بر آنکه حق ندارد به خلاف مستبدان و ناپکاران و تجاهرکنندگان به گناه رأی دهند، باید آنها را از مناصبی که دارند عزل کنند.

جمله سوم:

«وَمَثَلِي لَا يُبَايِعُ مِثْلَهُ»^۱

این جمله، نتیجه جمله‌هایی است که راجع به صلاحیت بی‌نظیر و شخصیت ممتاز خود و سوابق و احوال ننگین یزید فرمود. یعنی: کسی مثل من، با این گذشته درخشان و با مقام رهبری به‌حقی که نسبت به جامعه دارد با کسی مثل یزید بیعت نمی‌کند، زیرا بیعت با خلیفه در اصطلاح مسلمین، تعهد اطاعت و انقیاد است به کسی که مرکز تحقق هدف‌های عالیه اسلامی و مصدر عزت و اعتلای مسلمین و اعلائی کلمه اسلام و حامی قرآن و آمر به معروف و ناهی از منکر، و به عبارت دیگر قائم مقام و جانشین پیغمبر صلی الله علیه و آله باشد.

معنای بیعت صحیح، ابراز آمادگی در فرمان بردن از اوامر خلیفه واقعی و فداکاری در راه انجام اوامر اوست که بر هر مسلمان به حکم: ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾^۲ واجب است و این بیعت با مثل یزید هر چند صورت‌سازی و برای دفع ضرر باشد، امضای قانونی شدن فسق و فجور و تجاهر به منکرات و معاصی و تزییع حقوق و اتکای به ظالمین و ستمکاران و فساق و فجار است و صدور آن از مثل حسین علیه السلام امکان شرعی و عرفی نداشت. این بیعت، تعهد همکاری در قتل مردم بی‌گناه، و بردن آبرو و عزت اسلام است و ساحت مقدس حسین علیه السلام به این بیعت ننگین آلوده نخواهد شد.

لذا آن حضرت این جمله را «مَثَلِي لَا يُبَايِعُ مِثْلَهُ» مانند یک حکم بدیهی و مورد اتفاق و مسلم همه فرمود؛ زیرا احدی از مسلمانان با وجدان نمی‌گفت شخصیتی مثل حسین علیه السلام با ناکسی مثل یزید بیعت کند. این یک نتیجه مورد قبول همه بود که حسین علیه السلام پس از بیان سوابق دینی و روحانی خود و پیشینه‌های پررنگ یزید آن را اعلام فرمود.

۱. ابن‌اعثم کوفی، الفتوح، ج ۵، ص ۱۴؛ ابن‌طاووس، اللهوف، ص ۱۷؛ بحرانی اصفهانی، عوالم‌العلوم، ص ۱۷۴.

۲. نساء، ۵۹.

آری اگر فرضاً تمام مسلمانان به این ذلت و پستی تن در دهند و با مثل یزیدی بیعت کنند و به زمامداری امثال او رأی دهند، حسین علیه السلام که صاحب آن مکارم و فضایل و مقامات است و چشم اسلام و اسلامیان به مساعی و کوشش او در نجات دین و برنامه‌های قرآنی دوخته است، با کسی که مرکز شرارت و قساوت و فسق و گناه است، بیعت نمی‌کند.

حساب حسین علیه السلام از حساب همه جداست. او اهل بیت نبوت و معدن رسالت و مرکز آمدوشد ملائکه و محل هبوط رحمت و پس از برادرش حسن علیه السلام پسر منحصر به فرد دختر پیغمبر بود، به فرزدق فرمود:

«این مردم ملازم اطاعت شیطان شده، و اطاعت خدای رحمان را ترک کرده و فساد را ظاهر و حدود را باطل نموده‌اند، شراب می‌نوشند و اموال فقرا و مساکین را به خود اختصاص داده‌اند، و من سزاوارترین افراد هستم به قیام برای یاری دین و عزت شرع و جهاد در راه خدا از برای اعلامی کلمه خدا»^۱.

پس وقتی کار به اینجا کشید که کسی مانند یزید بخواهد بر مسند پیغمبر صلی الله علیه و آله بنشیند و خود را رهبر دینی و سیاسی مسلمین و پیشوای عالم اسلام بداند، برای امام علیه السلام جز اعلام خطر و اعلان قیام شرعی نبودن حکومت، وظیفه‌ای دیگر نیست؛ زیرا در نظر مردم بیعت او و هریک از بزرگان صحابه و تابعین با این عنصر ناپاک، امضای صحت حکومت، و ابطال حقیقت خلافت و عدول از تمام شرایط زعامت اسلامی، و جانشینی پیغمبر صلی الله علیه و آله و القای جامعه در ضلالت بود. این بیعت در گردن مردان خدا مانند سلسله‌ها و زنجیرهای عذاب است، و سنگینی و فشار آن بر روح آنان از سنگینی کوه‌ها بیشتر است.

حسین علیه السلام با این منطق قیام کرد، و بر سر این سخن ایستاد و فرمود:

۱. سبط ابن جوزی، تذکرة الخواص، ص ۲۱۷ - ۲۱۸.

«مَا الْإِمَامُ إِلَّا الْعَامِلُ بِالْكِتَابِ، وَالْقَائِمُ بِالْقِسْطِ، وَالذَّائِنُ بِدِينِ الْحَقِّ، وَالْحَابِسُ نَفْسَهُ عَلَى ذَاتِ اللَّهِ».^۱

«امام نیست مگر آن که به کتاب خدا حکم کند و عدل و داد برپا کند و دین حق را منقاد باشد و نفس خویشتن را طبق عقیده به ذات خدا حبس کند».

و در روز عاشورا که باران مصیبت‌ها بر سرش می‌بارید همان منطق را تکرار می‌کرد و می‌فرمود:

«أَمَّا وَاللَّهِ لَا أُجِيبُهُمْ إِلَى شَيْءٍ مِمَّا يُرِيدُونَ حَتَّى أَلْقَى اللَّهَ وَأَنَا مُخَضَّبٌ بِدَمِي»^۲

«به خدا سوگند! به خواسته‌های این مردم پاسخ موافق نمی‌دهم تا خدا را دیدار کنم درحالی که به خونم رنگین و خضاب شده باشم».

۴. فساد دستگاه خلافت

در اینکه حکومت اسلامی باید نماینده افکار و آرای مسلمین و تجسم روح جامعه و محقق رسالت اسلام باشد، اختلافی بین دانشمندان نیست. شیعه، زمامدار و رهبر حکومت را یک پیشوای کامل الهی می‌داند که آن شخص پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله، و بعد از وفات آن حضرت کسانی هستند که به امر خدا از جانب پیغمبر صلی الله علیه و آله، منصوب و معرفی شده‌اند. همان‌گونه که پیغمبر صلی الله علیه و آله، رهبری دینی، روحانی، سیاسی و انتظامی جامعه را به عهده دارد، همین رهبری را امام علیه السلام نیز دارد با

۱. طبری، تاریخ، ج ۴، ص ۲۶۲.

۲. ابن‌اعثم کوفی، الفتوح، ج ۵، ص ۱۰۱؛ مجلسی، بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۲؛ علایلی، سموالمعنی فی سموالذات، ص ۱۱۸.

این تفاوت که به امام علیه السلام دین و شریعت وحی نمی‌شود، و از همان مجرای کتاب و سنت، وظایف رهبری اجتماع را انجام می‌دهد ولی بر پیغمبر صلی الله علیه و آله وحی نازل می‌شد، و واسطه اقتباس و اخذ دین و شریعت از عالم غیب غیر از او کس دیگر نیست. معلوم است که این نقشه و ترتیب برای اداره اجتماع از هر ترتیب دیگر مورد اعتمادتر و اطمینان‌بخش‌تر است، و یقیناً کسی را که پیغمبر صلی الله علیه و آله از طرف خدا معرفی کند از هر جهت صلاحیت و شایستگی رهبری دارد. چنانچه فیلسوف بزرگ شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا می‌گوید:

وَالْإِسْتِخْلَافُ بِالنَّصْرِ أَصَوَّبٌ فَإِنَّ ذَلِكَ لَا يُؤَدِّي إِلَى
التَّشْعُّبِ، وَالتَّشَاغِبِ وَالْإِخْتِلَافِ.^۱

انتخاب و تعیین خلیفه به نصب، و نص (که مذهب شیعه است) درست‌تر است، برای آنکه منجر به تفرقه و اختلاف و شرّ و فتنه نمی‌شود.

و بنا بر مذهب اهل سنت نیز حکومت باید مظهر روح جامعه مسلمین باشد و در صورتی واجب‌الاطاعه است که مقید به حفظ شعائر اسلام و مصالح مسلمانان و مصدر قدرت جامعه باشد و اگر حفظ شعائر و اجرای احکام شرع را برنامه خود قرار ندهد و از نصوص دین تخلف نماید شرعی و اسلامی نیست.^۲

۱. ابن‌سینا، الشفاء (الالهیات)، ج ۲، ص ۴۵۲، مقاله ۱۰، فصل ۵

۲. باینکه برحسب اخباری که از طرق اهل سنت رسیده اطاعت زمامداران ستم‌پیشه و کسانی که ملتزم به احکام اسلام نیستند، جایز نیست، و روایاتی که راجع به اطاعت از امرا، به‌طور مطلق رسیده هم منصرف به زمامدارانی است که حافظ شرع و مصالح عامه و هدف‌های اسلامی باشند. مع‌ذلک آنچه عملاً مشاهده شده روش بیشتر اهل سنت بر این بوده که از هرکس حکومت یافت اطاعت نموده و از زمامدارانی، مانند ولید و حجاج و یزید و جبیره بنی‌عباس و فسّاق و ستمکاران تبعیت داشته، و آنها را خلیفه و امیرالمؤمنین خوانده و واجب‌الاطاعه می‌شمردند، ولی امروز متفکرین بزرگ آنها این روش را رد کرده و به شدت این‌گونه اطاعت از فسقه و فجره را به باد انتقاد گرفته و از روی خطای پیشینیان خود پرده برداشته‌اند.

یک غرض عمده از خلافت، راست کردن کژی‌ها و اقامه عدالت اجتماعی و اجرای نظام اسلامی است. اگر حکومت به این هدف‌ها اهمیت ندهد به قدر پیشیزی ارزش ندارد و تمرّد از اوامرش در صورت امکان، لازم و یاری و اعانت آن گناه است.

اسلام با تحمیل شخصیت حکام بر رعایا مبارزه کرد، و حکومت‌های استبدادی حکام آفریقا و امرا و رؤسای قبائل نجد و حجاز و ترکستان و کشورهای دیگر را ساقط کرد و تذلیل بشر را به هر عنوان و اسمی محکوم ساخت؛ و سطح افکار جامعه را بالا برد و شوکت استثمارگران را درهم شکست، نه برای اینکه صاحبان مناصب را عوض کند و در ایران یا سوریه یا الجزایر و مراکش به جای حاکم ایرانی یا آفریقایی، حاکم عربی بنشانند.

کاخ کسری، و آن‌همه تجمّلات و تشریفات را که از دسترنج کارگران، و کشاورزان محروم تهیه شده بود از میان برداشت نه برای اینکه دیگران و خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس همان رسم را دنبال کنند و کاخ‌های رفیع‌تر، با تجمّلاتی خیره‌کننده‌تر و تشریفات بیشتر ترتیب دهند و بندگان خدا را استعباد کنند،^۱ بلکه هدف اسلام، پایان دادن به استعباد بود تا ملت‌ها شخصیت و شرف خود را بجویند و کورکورانه از زمامداران اطاعت نکنند.

اسلام، سلطه و قدرت حکومت را ملک شخصی حاکم نمی‌داند که با آن بتواند برای خود دستگاه و حریم نفوذ و تشریفات فراهم کند یا زور و قدرت خود را به رخ ضعفا بکشد، بلکه قدرت و سلطه حکومت جلوه قدرت جامعه‌ای است که

۱. یکی از نمونه‌های استعباد (به بندگی گرفتن) بنی‌عباس این بود که در راه کاخ مخصوص و دربار خلافت، سنگی مانند حجرالأسود نصب کرده و بر آن پارچه اطلسی انداخته بودند، و رسم بر این بود که هرکس از بزرگان و پادشاهان و دیگران عازم ملاقات خلیفه بود، این سنگ را می‌بوسید. وقتی یکی از علما به نام مجدالدین اسماعیل فالی برای ادای رسالتی از جانب اتابیک فارس به بغداد آمد از بوسیدن آن سنگ خودداری کرد، چون او را ملزم کردند، ناچار قرآن مجید را بر آن سنگ گذارد و قرآن را بوسید (ر.ک: میرخواند، روضة‌الصفاء).

حاکم هم یکی از افراد آن است، و هرکس به سهم خود از این قدرت نصیبی دارد، پس این قدرت را نمی‌توان تبدیل به قدرت شخصی نمود و از آن سوءاستفاده کرد. نظام حکومت اسلام بر این استوار است که واضع احکام، خداوند متعال است و احدی از بشر حق تشریح و وضع قانون ندارد:

﴿إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ﴾^۱.

اسلام رعایت از حدود، و قواعد شرع را از همه خواسته، و از حکم برخلاف شرع، و خلاف ما أنزل الله به شدت منع کرده است:

﴿وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ﴾^۲.

﴿وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الفَاسِقُونَ﴾^۳.

هرکس غیر از حکم خدا و روش و منهج اسلام، و شریعت قرآن راه دیگری اختیار کند گمراه است:

﴿وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ

الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُبِينًا﴾^۴.

هدف اسلام در نظام حکومت، پایان دادن به حکومت بشر و تسلیم همه به حکومت خداست.

در موقعی که پیامبر بزرگ اسلام صلی الله علیه و آله پرچم دعوت به توحید و آزادی بشر را به دست گرفت و بانگ بیداریش او تمام ملل به خواب رفته دنیا را بیدار و صدای روحانی آن سروش ربانی، بشریت را به خود متوجه ساخت و انسان‌هایی را که

۱. یوسف، ۴۰.

۲. مائده، ۴۵.

۳. مائده، ۴۷.

۴. احزاب، ۳۶. «هیچ مرد و زن باایمانی حق ندارد هنگامی که خدا و پیامبرش امری را لازم بدانند، اختیاری داشته باشد و هرکس نافرمانی خدا و رسول را کند به گمراهی آشکاری گرفتار شده است.»

تا آن زمان به قدر و ارزش و حقوق عالیه خود آشنا نبودند، به حقوقشان آشنا ساخت، و فرمود:

﴿تَعَالُوا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئاً وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضاً أَرْبَاباً مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾^۱.

در همه جای دنیا، حکومت وسیله استثمار و استعباد توده‌های وسیع انسان‌ها بود، همه‌جا اصل سلطنت بشر بر بشر، رایج و محترم بود، زمامداران حاکمیت مطلقه داشتند، و کار جنگ و نبرد، صلح و آشتی و اتحاد، و هرگونه تصمیم در امور کشوری و لشکری و اقتصادی و اجتماعی را حق خود می‌دانستند و ملت‌ها در قبول آن تصمیمات بی‌چون و چرا مجبور و ناچار بودند.

شخصیت حکام و امیران نه از آن جهت که یک امیر و زمامدار ساده بود مورد احترام بود، بلکه بیشتر از آن جهت بود که او را صاحب اختیار ملت و مافوق دیگران می‌شناختند و در برابر او ملزم به تواضع و تعظیم‌هایی بودند که بشر نباید در مقابل بشری مثل خود، آن‌گونه تعظیم و تواضع نماید.

در چنین جهانی که ملت‌ها به منزله مملوک زمامداران بوده، و در بیانات و خطاباتشان آنها را متعلق به خود می‌شمردند و بشریت در انحطاط عجیب و بردگی حکومت‌ها گرفتار بود پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله ظهور کرد و آزادی بشر را اعلان و آن تشریفات و تعینات را الغا کرد و به او درس عدالت و فضیلت و مساوات داد.

روزی مردی اعرابی شرفیاب محضر پیغمبر صلی الله علیه و آله شد و با اینکه محضر آن حضرت بسیار ساده و بی‌پیرایه بود و پیغمبر صلی الله علیه و آله و اصحابش متواضعانه بر روی زمین می‌نشستند، نه تختی داشت و نه تاج و سریری و نه بالش و مسندی، مع ذلک مرد اعرابی از هیبت آن حضرت بدنش به لرزه آمد، مثل آنکه گمان کرد

۱. آل عمران، ۶۴. «ای اهل کتاب) بیایید به سوی سخنی که میان ما و شما یکسان است؛ که جز خداوند یگانه را نپرستیم و چیزی را همتای او قرار ندهیم و بعضی از ما بعضی دیگر را - غیر از خدای یگانه - به خدایی نپذیرید.»

حضور پادشاهی از پادشاهان حاضر شده، پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: «نترس! من پادشاه نیستم، من پسر زنی از قریشم که گوشت قدید^۱ می خورد».^۲

در اسلام، خطر و اهمیت امارت بسیار است و امرا در خطر عظیم هستند مگر آنکه به تکالیف خود عمل کنند.

خطرناک ترین مشاغل که بسیاری از پارسایان و پرهیزکاران همواره از آن گریزان بوده اند، امارت و حکومت بوده، چون کمتر کسانی یافت می شوند که از قدرت حکومت سوءاستفاده نکنند و شغل و مقام، روح و اخلاقشان را تغییر ندهند. حاکم بر لب گودال جهنم است، مگر آنکه از حکومت خود کمترین سوءاستفاده را ننماید.

صاحب کتاب *الصفوه* از ابی مطرف روایت کرده که علی علیه السلام را دیدم مانند یک اعرابی بدوی در بازار کرباس فروشان، به بزازی فرمود:

آیا پیراهن داری از تو خریداری کنم؟

عرض کرد: بله یا امیرالمؤمنین! آن حضرت از او نخرید به نزد دیگری رفت، او نیز آن حضرت را شناخت، از او هم خریداری نکرد. پس به نزد جوانی رفت که آن حضرت را شناخت. پیراهنی از او به سه درهم خرید، وقتی پدر جوان آمد، جوان به او خبر داد، دانست که خریدارش امیرالمؤمنین بوده، یک درهم برداشت و خدمت حضرت آمد عرض کرد:

یا امیرالمؤمنین بهای پیراهن دو درهم است.

حضرت فرمود: «پسرت پیراهن را با رضایت خودم به من فروخت».^۳

به ابن عباس در «ذی قار» (نام محلی است) درحالی که کفش خود را وصله می زد فرمود:

۲. قدید: گوشت خشک کرده و نمک سود، گوشت خشک کرده گاو یا گوسفند یا ماهی به هر طریقی که

خشک کنند و نگاه دارند. عمید، فرهنگ فارسی، ص ۹۳۵.

۲. طبرسی، مکارم الاخلاق، ص ۱۶؛ مجلسی، بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۲۲۹.

۳. طبری، ذخائر العقبی، ص ۱۰۸؛ قندوزی، ینابیع الموده، ج ۲، ص ۱۹۶.

«مَا قِيَمَةُ هَذِهِ التَّغْلِ؟»

«قیمت این کفش چقدر است؟».

ابن عباس عرض کرد:

لَا قِيَمَةَ لَهَا؛

قیمتی ندارد.

فرمود:

«وَاللَّهِ لَهَا أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ إِمْرَتِكُمْ إِلَّا أَنْ أُقِيمَ حَقًّا أَوْ أُدْفَعَ
بِاطِلًا»^۱؛

«به خدا سوگند! این کفش از امارت و زمامداری بر شما پیش
من محبوب‌تر است، مگر آنکه حق را به پا دارم یا باطلی را
دفع کنم».

به عقیده ما یکی از مهم‌ترین چیزهایی که معرف روح اسلام و از تعالیم و
هدف‌های این دین حنیف است، سبک حکومت و روش زمامداری اسلامی و
اداره امور سیاسی و اجتماعی است.

متأسفانه پس از رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله به واسطه آنکه خلافت از مسیر واقعی خود خارج
شد، سازمان حکومت از شباهت به یک حکومت شرعی به تدریج دور شد، و هرچه
فاصله مردم با عهد نبوت بیشتر گردید، سبک حکومت به سبک حکومت‌هایی که
اسلام با آنها سخت در ستیز بود نزدیک‌تر گشت و عفریت مهیب ارتجاع بر افکار و
آرا مسلط شد و حکومت و سیاست از دیانت و شریعت و روحانیت منفصل گردید.

در آغاز کار هنگامی که خلیفه اول و دوم حکومت یافتند، به واسطه نزدیک
بودن زمان مسلمان‌ها به عصر پیغمبر صلی الله علیه و آله و انس آنها با حکومت و رهبری ساده

۱. نهج البلاغه، خطبه ۳۳ (ج ۱، ص ۸۰)؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۱۸۵؛ ابن میثم بحرانی،
شرح مائة کلمه، ص ۲۲۸؛ مجلسی، بحار الانوار، ج ۳۲، ص ۷۶.

آن حضرت، زمینه ارتجاع و بازگشت به حکومت اکاسره و قیاصره، بسیار کم بود و عوض کردن وضع با عکس العمل شدید همه روبه رو می شد، به این علت برای پیشرفت کار و تحکیم مبانی حکومت و برای اینکه در آن شرایط توسعه قلمرو مملکت و فتوحات جز با پیروی از روش پیغمبر صلی الله علیه و آله ممکن نبود ظواهر رعایت می شد^۱ و سعی می نمودند که عدالت اسلامی را به رخ مردم بکشند، و جامعه را با تبعیت از روش اسلامی، مؤمن به حکومت نمایند، و هرچند در موارد بسیاری از عدالت خارج شدند ولی روی هم رفته وضع حکومتشان طوری بود که اکثریت مردم بین روش آن حکومت و حکومت های دیگر تفاوت بسیار قائل بودند، مقایسه وضع و روش زمامداران با وضع ساده خلیفه مسلمین آنها را راضی و امیدوار می ساخت ولی این وضع هم دیری نپایید.

در عهد خلافت عثمان رسماً خط سیر عوض شد و بانگ نارضایتی مردم بلند گردید و در انتخاب عمال و فرمانداران، اصل لیاقت و شایستگی و امانت، مراعات نمی شد، و عثمان خویشاوندان خود را که متهم و دارای سوابق سوء و رفتار زشت، و گناهکار بودند در حکومت ولایت داد و در کارهای بزرگ وارد ساخت.

سید قطب در کتاب *العدالة الاجتماعية* می گوید:

بدترین مصادقات تأخیر علی و تقدیم عثمان بود^۲ که کلیدهای حکومت را در اختیار مرد ناپاکی از بنی امیه مثل مروان گذارد، و اگر حسن طالع یاور شده و علی خلیفه شده بود تعالیم اسلام استمرار می یافت.^۳

۱. مع ذلک این دو نفر نیز علاوه بر مسئله غصب خلافت و گرفتن فدک، تخلفات دیگر نیز داشتند که در موارد خود مذکور است به طوری که وقتی عمر مرد، هشتاد هزار درهم به بیت المال مقروض بود.

رجوع شود به: ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۲، ص ۲۱۰ - ۲۲۷؛ امینی، الغدیر.

۲. آقای سید قطب! این تضاد نبود، این نتیجه شورای شش نفری خلیفه بود که با چنین کار بی سابقه ای مسلمانان را از اظهار رأی و انتخاب خلیفه ممنوع کرده و دست علی علیه السلام را از حقیقت کوتاه کرد و اگر این شورا نبود به طور یقین در این موقع، مسلمانان علی علیه السلام را انتخاب می کردند.

۳. سید قطب، *العدالة الاجتماعية*، ص ۱۸۲.

و نیز تأسف می خورد از اینکه سوء طالع مسلمین باعث شد که مردی ضعیف و بی لیاقت و بی کفایت مثل عثمان خلیفه گردید.^۱

در اینجا وضع عثمان و روش او و چپاول بیت المال و تسلط دادن او به بنی معیط و بنی امیه و حکم، طرید رسول الله صلی الله علیه و آله را بر مردم پیش کشیده و از حاتم بخشی های او از مال فقرا انتقاد کرده و می گوید:

عثمان به دامادش در روز عروسی او دویست هزار درهم از بیت المال داد. زید بن ارقم که خزینه دار بود، صبح روز دیگر در حالی که حزن و اندوه بر او مستولی بود و چشم هایش از بدی وضع حکومت اسلامی پر از اشک بود استعفا کرد.

عثمان گفت: یا ابن ارقم گریه می کنی که من صله رحم نموده ام؟

زید بن ارقم جواب داد به خدا سوگند اگر صد درهم به او بدهی بسیار است.

عثمان با کمال خشم به جای آنکه توبه کند استعفای زید را پذیرفت.^۲

همچنین می گوید: مثال ها از این قبیل در تاریخ عثمان بسیار است، از جمله در یک روز به زبیر ششصد هزار و به طلحه دویست هزار درهم و به مروان یک پنجم خراج آفریقا را بخشید و با آنکه بزرگان صحابه او را نهی کردند در او اثر نکرد.

در ادامه می گوید: واضح است که روش عثمان در توزیع بیت المال و روش مستشارش مروان و واگذاری اکثر مناصب به بنی امیه، همه، اوضاع و احوالی بود که در خط سیر تاریخ اثر گذاشت. این چیز کمی نبود، که مردم می گفتند خلیفه کسان خود را برگزیده و بیت المال را میانشان قسمت می کند و اصحاب پیغمبر را از کارها برکنار می سازد تا دشمنان پیغمبر را منصب و مقام بدهد.^۳

۱. سید قطب، العدالة الاجتماعية، ص ۱۸۶.

۲. سید قطب، العدالة الاجتماعية، ص ۱۸۷.

۳. سید قطب، العدالة الاجتماعية، ص ۱۹۰.

نیز می گوید: عثمان روزی که کشته شد یکصد و پنجاه هزار مثقال طلا و یک میلیون درهم پول نقد داشت و قیمت ضیاع (زمین زراعتی) او صد هزار دینار بود، علاوه بر اسب و شتر بسیاری که داشت.^۱

و در جای دیگر می گوید: این علی بن ابی طالب علیه السلام خلیفه پیغمبر بود که در فصل زمستان از سرما می لرزید و بر بدنش جامه تابستانی بود و بیت المال در دستش بود و هیچ چیز مانع برداشت او از بیت المال و خرید یک جامه زمستانی نبود جز بیداری ضمیر.^۲

خالد بن معمر سدوسی، علباء بن هیشم را به جدایی از علی علیه السلام و اتصال به معاویه دعوت می کرد و او را به دنیا و پول و جوایز معاویه وعده می داد. می گفت: ای علباء در کار خود و قبیله و خویشاوندانت اندیشه کن، از راه خدمت علی به مال دنیا نمی رسی. چه امید داری به مردی که من خواستم در عطای فرزندانش حسن و حسین اندک دراهمی بیفزاید تا بلکه تنگی و سختی معاش آنها تخفیف یابد خودداری کرد؛ و خشمناک شد، و چیزی بر عطای معمولی آن دو بزرگوار نیفزود.^۳ مسلمانان آزادمش و موحد از سوء وضع دستگاه حکومت عثمان به ستوه آمده، نخست در مقام گله و شکایت و اعتراض برآمدند، چون نتیجه ای نگرفتند و عثمان تذکرات عموم را ناشنیده گرفت، و به احساسات همگانی مسلمین اعتنایی نکرد، و خویشان فاسق و ستمگرش را از پست های حساس بر نداشت، مسلمانان انقلاب کردند که سرانجام به خلع و قتل او پایان یافت.^۴

۱. سید قطب، العدالة الاجتماعية، ص ۲۰۹.

۲. سید قطب، العدالة الاجتماعية، ص ۱۵۷.

۳. ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۰، ص ۲۵۰.

۴. در این جریان دست های کسانی مانند معاویه، عایشه و طلحه که قتل عثمان را به صلاح سیاست خود می دانستند نیز در کار بود که این کتاب محل شرح آن نیست.

ولی انقلاب دیر شده بود و مسلمان‌ها فرصت‌ها را پشت سر گذاشته بودند و به‌موقع از آن استفاده نکردند. عمال دیکتاتور و حکام سودپرست در مناطق مهم کشور اسلام نفوذ یافته و با پرداخت پول و تطمیع، اخلاق مردم را عوض کرده بودند. مخصوصاً معاویه در شام از زمان خلافت عمر در سبک حکومت، اقتدا به دربار قیصر کرده و روش حکومت‌های ضداسلام را پیش گرفته بود.^۱

در این بحران سیاسی و انقلاب شدید و تشنج فکری، علی علیه السلام زمام حکومت را به دست گرفت و طلیعه تشکیل یک حکومت تمام اسلامی آشکار شد.

همه معتقد بودند که علی علیه السلام هدف‌های اسلام را تحقق می‌بخشد و عصر طلایی پیغمبر صلی الله علیه و آله را باز می‌گرداند و روزگار ظلم و ستم و تبعیض و تقدیم عرب بر عجم و غارت بیت‌المال و ضعیف‌کشی سپری می‌گردد، حکام و کارمندان ستم‌پیشه و میگسار و زناکار و ناهل، از کارها برکنار می‌شوند، اصول عدالت و مساوات و برادری اسلامی به‌طور کامل اجرا می‌گردد، این پیش‌بینی به‌ملاحظه شخصیت و پیشینه درخشان علمی و عملی، و ارتباط مستقیم و بسیار نزدیک او با پیغمبر صلی الله علیه و آله و علم و آگاهی آن حضرت از روح تعالیم اسلام صحیح و بجا بود و در آن گزاف و مبالغه نبود.

۱. معاویه از وقتی در شام امارت یافت برخلاف سیره پیغمبر صلی الله علیه و آله و روش عمومی فرماندهان مسلمین، رسم اکاسره و قیصره را که منتهی به استعباد مردم و بشرپرستی و سلب حقوق جامعه می‌شود زنده ساخت. او هنگام ایاب و ذهاب با سواره‌نظام بیرون می‌آمد. وقتی عمر به شام آمد (چنانچه ابن‌سعد نقل کرده) معاویه را با جبه خز و لباس قیمتی و سواره‌نظام دید و هرچند بر او اعتراض کرد، درّه بر سر او زد ولی عذر ناموجه او را پذیرفت و او را به حال خود گذاشت (ابن‌عقیل علوی، النصائح الکافیة، ص ۲۰۸) و در *اسدالغابه* (ابن‌اثیر جزری، ج ۴، ص ۳۸۶) نقل کرده که عمر می‌گفت: هذا کسری العرب؛ این کسرای عرب است. نیز رک: ابن‌عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۵۹، ص ۱۱۴ - ۱۱۵؛ ذهبی، سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۱۳۴؛ ابن‌کثیر، البداية و النهایه، ج ۸، ص ۱۳۴.

از حاکمی مانند علی علیه السلام جز ترویج علم و عدالت و یاری مظلوم و عمران بلاد و برقراری بهترین نظم و انتظام، انتظار دیگر نمی‌رفت، و احدی از زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله تا آن موقع و بعد از آن حتی دشمنانش درباره او غیر از این اظهار رأی نکرده است.

ولی متأسفانه مسلمان‌ها به موقع سراغ علی علیه السلام نیامدند، بیست و پنج سال میان عهد زمامداری علی علیه السلام و دوران نبوت فاصله شد. اخلاص گران، و منفعت پرستان در همه دستگاه‌ها رخنه کرده و وارد شده بودند. امثال مروان، معاویه، ولید بن عقبه و عمرو عاص در تعیین سرنوشت و شئون مسلمانان و انحراف دادن افکار مؤثر شده بودند و هر کدام از این نوع افراد در ناحیه و منطقه‌ای نفوذ قابل توجه یافته و همکارانی تحصیل کرده بودند.

موانعی که در سر راه تشکیل یک حکومت تمام اسلامی بود، یکی و دوتا نبود، جز عده معدودی از صحابه، مانند عمار و تربیت شدگان مکتب پیغمبر صلی الله علیه و آله که ارتباطشان با علی علیه السلام قطع نشده بود، کسی بدون قید و شرط طرفدار حکومت عدالت اسلامی نبود.

اگر زمامداری امت بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام رسیده بود، رهبری و زمامداری پیغمبر صلی الله علیه و آله امتداد می‌یافت، بلکه به گفته دانشمند و متفکر مصری سید قطب، اگر علی علیه السلام پیش از حکومت عثمان و تسلط بنی امیه هم زمامدار گردیده بود و دستگاه خلافت آن گونه که در عصر عثمان آلوده شد، آلوده نمی‌گشت و به دست مثل معاویه‌ای پیراهن عثمانی نمی‌افتاد، باز اصلاحات عمده و تجدید عهد پیغمبر صلی الله علیه و آله و اجرای نقشه‌های اسلام برای علی علیه السلام امکان داشت.

اما نقشه شورای شش نفری کار خود را کرد، و کسی که آن شورا را تشکیل داد طوری زمینه‌سازی کرد که علی علیه السلام کنار رود و عثمان بر سر کار بیاید.

به هر حال امام علی علیه السلام در مدت پنج سال خلافتش آنچه توانست و وظیفه داشت تلاش کرد تا حکومت اسلامی را نجات دهد و به وضع آشفته سروسامانی بدهد و خودسران و استثمارگران را سر جای خود بنشانند، اما آماده نبودن محیط و مساعد نبودن افکار و موانع بسیار دیگر و شقاوت ابن ملجم مرادی اسلام را از ورود به یک عصر درخشان و نورانی محروم ساخت.^۱

علی علیه السلام چنانچه توماس کارلایل مسیحی هم در کتاب *الابطال* گفته برای عدالت خواهی و اهتمامی که در اجرای عدل داشت شهید شد، و صفحه خلافت آن حضرت ورق خورد.

ولی در عین حال همان پنج سال حکومت علی علیه السلام با آن همه ابتلائات و معارضات، مسلمانان را بیدار کرد، و حالات و روش علی علیه السلام و زندگی ساده، تواضع، آزادگی، مردانگی، پرهیزکاری، پارسایی و عبادات او در مردم اثر گذاشت و ضرب المثل گردید که هر چه زمان گذشت و حکام و امرای تازه ای روی کار آمدند، ایمان مردم به علی علیه السلام و خاندانش بیشتر و از آن دوران به نیکی یاد کرده، غبطه ها می خوردند، و از اینکه با رادمرد بزرگی چون علی علیه السلام همکاری نکردند دست تأسف به روی دست می زدند، و اظهار پشیمانی می کردند.

پس از شهادت حضرت امام علی علیه السلام چنانچه می دانیم حضرت امام مجتبی علیه السلام به ملاحظه مصالح عالیة اسلامی و رفع یک سلسله اشتباهات فکری از جامعه، با معاویه صلح کرد. راجع به معاویه و مصیباتی که از ناحیه این ناپاک به اسلام رسید آنچه گفتیم و هر چه بگوییم کم گفته ایم، خوانندگان را به کتاب *النصائح الکافیة*، و کتاب های تاریخ ارجاع می دهیم.

محمد غزالی نویسنده معاصر مصری می گوید:

۱. اگر علی علیه السلام شهید نشده بود اسلام را در مسیر حقیقی خود قرار می داد و بنی امیه را از دخالت در شئون مسلمانان برکنار می داشت ولی شقاوت ابن ملجم مرادی خط سیر تاریخ را عوض کرد.

علما و ائمه مسلمین اجماع و اتفاق دارند که برنامه‌های حکومت اسلامی در عهد معاویه از مجرای رشد خود بیرون رفت، سپس امر دین و مصالح جامعه در هرج و مرج افتاد و در زمامداران مسلمین کسانی پیدا شدند که از پادشاهان کفار در مستی و کوری پیشی گرفتند.^۱

سید قطب مفسر و متفکر مصری می‌گوید:

حکومت امویین، خلافت اسلامی نبود بلکه سلطنت استبدادی بود و منطبق با وحی اسلام نبود، بلکه ناشی از برنامه جاهلیت بود که اشراق و تابش روح اسلامی را خاموش کرد.

برای اینکه بدانیم حکومت بنی‌امیه بر چه اساسی استوار شد، کافی است که همان صورت بیعت یزید را ببینیم.

معاویه گروه‌هایی از مردم را احضار کرد تا راجع به گرفتن بیعت برای یزید نظر بدهند. مردی که او را یزید بن مقفع می‌گفتند برخاست و گفت: امیرالمؤمنین این است و اشاره به معاویه کرد.

سپس گفت: و اگر معاویه مرد، امیرالمؤمنین این است و اشاره به یزید کرد. پس از آن گفت: هرکس این را نپذیرد پس این است (و اشاره به شمشیر کرد).

معاویه گفت: بنشین تو سید خطبایی.

پس از آن، داستان بیعت گرفتن معاویه را برای یزید در مکه ذکر می‌کند که چگونه با زور شمشیر و قدرت سرنیزه و خدعه و نیرنگ از مردم بیعت گرفت.^۲

سپس (بعد از آنکه شرحی از نابکاری‌های یزید را مانند میگساری، زنا و ترک نماز، نقل کرده) می‌گوید: اعمال یزید مانند: قتل حسین و حصار خانه کعبه و رمی آن به سنگ و تخریب خانه و سوزاندن آن و واقعه حرّه، همه شهادت

۱. غزالی، الاسلام و الاستبداد السياسي، ص ۴۳.

۲. سید قطب، العدالة الاجتماعية، ص ۱۸۰ - ۱۸۱.

می دهد که هرچه درباره او گفته شده مبالغه و گزاف نیست، تعیین یزید برای خلافت یک ضربت کاری به قلب اسلام و به نظام اسلام و هدفها و مقاصد اسلام بود.^۱

در زمان حکومت معاویه روزبه روز روش زمامداری از روش اسلامی دورتر می شد و تحولی عجیب در شکل حکومت ظاهر شد که معاویه آن را با ولایتعهدی یزید تکمیل کرد، و همان طور که سید قطب گفت ضربت کاری به قلب اسلام و نظام اسلامی وارد شد، و بر حسین علیه السلام واجب بود که آن را جبران نماید و مرهمی به جراحاتی که بر پیکر اسلام رسیده بگذارد و به عموم مردم بفهماند که این شکل حکومت شرعی نیست، و با حکومت اسلام ارتباط و شباهت ندارد.

بر حسین علیه السلام لازم بود اعلام کند، پیشوایی مسلمانان با داشتن صفاتی مثل صفات یزید، امکان نخواهد داشت، و یزید و امثال او غاصب خلافت و زمامداری هستند و حساب حکومتشان از حساب حکومتی که هدف اسلام است، جداست.

حسین علیه السلام با قیام خود نظر دین را راجع به حکومت یزید اعلام کرد، و مسلمانها را از یک سلسله اشتباهات که موجب دوری از حقیقت اسلام و احکام آن می شود نجات داد و حساب این گونه زمامداران را از حساب دین جدا کرد. اگر حسین علیه السلام قیام نمی کرد و سکوت یا بیعت می کرد بیشتر مردم در اشتباه می افتادند و برنامه اسلام در مورد زمامداری از بین می رفت، و حکومت اموی مظهر نظام اسلام می شد.

نیکلسون مستشرق معروف می گوید: امویها از نظر دین سرکش و مستبد بودند؛ زیرا قوانین اسلام و شرایع آن را هتک کردند و شعائر بزرگ اسلام را خوار

۱. سید قطب، العدالة الاجتماعية، ص ۱۸۱.

شمرده زیر پا گذاردند و برایشان حلال نبود مؤمنانی را که بر ضد آنها شمشیر کشیدند بکشند، چون خودشان غاصب حکومت بودند و از نظر تاریخ، قیام بر ضد بنی امیه قیام دین بر ضد پادشاهی یا قیام حکومت دینی بر ضد امپراطوری بود، بنابراین از روی انصاف، تاریخ حکم می کند به اینکه خون حسین به گردن بنی امیه است، علاوه بر آنکه شایسته است بدانیم جدایی دین از حکومت در نظر مسلمانان وجود ندارد.^۱

محمد غزالی مصری بعضی از مفاسد نظام حکومتی را در عهد بنی امیه به این شرح بیان می دارد:

۱. خلافت از مسیر خود خارج شد و به صورت حکومت فردی و پادشاهی درآمد.
۲. این احساس که جامعه و امت، مصدر قدرت و سلطه حاکم است، و امرا و زمامداران نایب مردم و خادم جامعه هستند، ضعیف شد و حکام، صاحب سیادت مطلقه و ریاست بی قید و شرط شدند و مردم و جامعه را اتباع خود قرار دادند، حاکم، فرمان فرمای مطلق و مردم، تابع اشاره او بودند.
۳. مردمانی مرده ضمیر و جوانانی کم عقل و سفیه و بی بهره از معارف اسلام و در معصیت و گناه گستاخ، مقام خلافت را اشغال کردند.
۴. مصارف خوش گذرانی های خلفا و کسان و بستگان و ستایش گویانشان از بیت المال برداشت می شد و در حوائج فقرا و مصالح امت صرف نمی گردید.

۵. عصبیت جاهلیت و مفاخرت های قبیله ای و فامیلی و نژادی و عنصری که اسلام به شدت با آن مبارزه دارد، تجدید شد و برادری و وحدت اسلامی به تفرقه و تشتت مبدل گردید و عرب به قبائل متعدد منقسم و میان عرب و ایرانیان و سایر مللی که قبلاً اسلام اختیار کرده بودند کینه و جدایی واقع شد و حکومت مستبد بنی امیه این اختلافات را به مصلحت خود می دانست و به آتش این

۱. علایلی، سمو المعنی فی سمو الذات، ص ۷۳.

منازعات دامن می‌زد و میان این جمعیت‌های متمایز تفرقه می‌انداخت و آنها را به جنگ و کینه‌ورزی تحریک می‌نمود^۱ و از این قبیله بر ضد آن قبیله انتصار می‌جست. این معانی برخلاف اصول اسلام، ویران‌کننده اجتماع مسلمین بود، اجتماعی که تمام وجوه تمایز را پشت‌سر گذاشته و به یک قدر جامع (اسلام و ایمان به خدا و حکومت اسلامی) دل بسته بود.

۶. اخلاق حسنه، تقوا و فضیلت از ارزش و اعتبار افتاد؛ زیرا ریاست و پیشوایی مردم به دست افرادی بی‌شرف، پست و بی‌حیا افتاد و معلوم است که وقتی زمامداران از شرف و حیا بی‌بهره باشند و به عفت و پارسایی اهمیت ندهند، این صفات از بین می‌رود.

وقتی صحابه باتقوا و باسابقه را بر منابر لعن کنند و شاعر مسیحی، یزید را مدح نماید و انصار را هجو کند، البته فضیلت و تقوا از اعتبار می‌افتد.

۷. حقوق و آزادی‌های افراد، پایمال شده و کسانی که وارد سازمان‌های دولتی بنی‌امیه بودند از هیچ‌گونه تجاوز به حقوق مردم باک نداشتند، می‌کشتند و به زندان‌ها می‌انداختند، تنها عدد کسانی که حجاج در غیر جنگ‌ها کشت به صدویست هزار نفر رسید.

در پایان می‌گوید: واقع این است که حرکت و تکانی که اسلام از ناحیه فتنه‌های بنی‌امیه دید به‌طوری شدید بود که به هر دعوت دیگر این‌گونه صدمه رسیده بود آن را از میان می‌برد و ارکان آن را ویران می‌ساخت.^۲

۱. معاویه سیاست خطرناک و خائنانه تفرقه بین مسلمین را یکی از اصول سیاست خود قرار داد و مسلمانان را به تفرقه و کینه و اختلاف تحریک می‌کرد، حتی نمی‌توانست میان دو نفر از رجال مسلمانان صلح و صفا ببیند و به هر قسم بود آنها را از هم جدا می‌ساخت، میان مهاجر و انصار، میان عرب و عجم، میان یمانیه و مصریه، میان قبایل، میان افراد؛ حتی در بین بنی‌امیه (جز خاندان ابی‌سفیان) دشمنی و عداوت می‌انداخت و به قول عقاد به‌حساب صحیح تاریخی باید معاویه را «مفرق‌الجماعات» نامیده و سال استقلال او را به زمامداری، که به غلط «عام‌الجماعه» گفته‌اند، سال تفرقه و جدایی شمرد.

به کتاب *معاویه بن ابی‌سفیان فی المیزان* رجوع شود.

۲. غزالی، الاسلام و الاستبداد السياسي، ص ۱۸۷ - ۱۸۸.

این بود مختصری از زیان‌های آفت خطرناکی که به نام یزید و حکومت اموی به جان حکومت اسلامی افتاد و شکل حکومت را که عالی‌ترین نمایش عدالت اسلامی بود به آن صورت وحشت‌زا و منفور درآورد.

اگر قیام حسین علیه السلام در آن موقع به فریاد اسلام نرسیده بود و انفصال آن حکومت را از زمامداری اسلامی آشکار نساخته بود، بزرگ‌ترین ننگ و عار دامن اسلام را لکه‌دار می‌ساخت و عدالت و نظام ممتاز حکومتی دین خدا پایمال و نابود می‌گشت.

فَصَلَوَاتُ اللَّهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ. أَشْهَدُ أَنَّكَ أَحْيَيْتَ
نِظَامَ الدِّينِ وَأَظْهَرْتَ قَوَاعِدَ الْحُكْمِ.^۱

۵. خطر ارتجاع

این خطر از تمام مخاطراتی که در آن روز جامعه مسلمانان را تهدید می‌کرد، مهم‌تر و شکننده‌تر بود.

عفریت ارتجاع و بازگشت به عصر شرک و بت‌پرستی و جاهلیت، اندک‌اندک قیافه منحوس و مهیب خود را نشان می‌داد.

زور سرنیزه بنی‌امیه، نقشه‌های وسیع آنها را در سست کردن مبانی دینی جامعه و الغای نظامات اسلامی و تحقیر شعائر دینی، اجرا می‌کرد.

عالم اسلام مخصوصاً مراکز حساس و موطن رجال بزرگ و باشخصیت مثل مکه، مدینه، کوفه و بصره در سکوت مرگبار و خفقان شدید فرو رفته بود.

شدت ستمگری فرمانداری مانند زیاد، سمره و مغیره، و بی‌باکی آنها از قتل نفوس محترمه، جرح و ضرب و مثله، پرونده‌سازی و هتک اعراض مسلمانان، جامعه را مرعوب و مأیوس ساخته بود.

۱. پس درود و سلام خدا بر تو ای ابا عبدالله. گواهی می‌دهم که تو نظام دین را زنده کردی و پایه‌های حکم خدا را محکم ساختی.

بنی‌امیه دست به کار برگرداندن مردم از راه اسلام و مخالفت با نصوص کتاب و سنت و سیره رسول اعظم صلی الله علیه و آله شدند و افکار معاویه و نقشه‌های او اساس حمله‌های آنها بر ضد اسلام و صحابه و انصار و اهل بیت بود.

بنی‌امیه تصمیم داشتند که روحانیت اسلام و طبقات دین‌دار و ملتزم به آداب و شعائر دین را که مورد احترام مردم بودند بکوبند و از میان بردارند.

علاوه بر کشتن پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله و قتل عام مردم مدینه و ویران ساختن و سوزاندن کعبه معظمه قبله مسلمانان، تجاهر به گناه و تعطیل حدود، دو مرکز بزرگ اسلام - مکه معظمه و مدینه طیبه - را مجمع خنیاگران و نوازندگان و مخنثان و امارد و شعرای عشق‌باز، و اراذل و اوباش قرار دادند تا عظمت و اعتبار این دو شهر مقدس کم شود و وضع این دو شهر، مردم شهرهای دیگر را به معاصی و فحشا گستاخ سازد.

بنی‌امیه بودند که علاوه بر آنکه شمشیر در اهل بیت گذاردند و خواستند کاری کنند که کسی فکر زمامداری آنها و مراجعه به آنها را نکند و زمین را از آل محمد صلی الله علیه و آله خالی سازند، کمر دشمنی انصار پیغمبر صلی الله علیه و آله را نیز برای اینکه آن حضرت را یاری نمودند به میان بستند و آنان را از حقوق اسلامی محروم، و ذلیل و خوار ساختند.^۱

تعطیل حدود و دفع شهود از عصر عثمان شروع شد و اگر علی علیه السلام یگانه کسی که به شدت مطالبه اجرای حدود را می‌نمود نبود، در همان زمان عثمان، حدود تعطیل گشته و فاتحه احکام خوانده شده بود.^۲

علایلی می‌گوید: در نزد مفکرین اسلامی ثابت است که بنی‌امیه آلت فساد بودند و تجدید زندگی عصر جاهلیت با تمام مراسم و رنگ‌هایش جزو طبیعت آنها بود.^۳

۱. علایلی، سموالمعنی فی سموالذات، ص ۲۷ - ۲۸.

۲. ر.ک: مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۳۵ - ۳۳۶.

۳. علایلی، سموالمعنی فی سموالذات، ص ۲۸.

سبط ابن جوزی می گوید: جلدّم در کتاب تبصره گفته است: همانا حسین به سوی آن قوم رفت برای اینکه دید شریعت محو شده است پس در رفع قواعد آن کوشش کرد.^۱ اگر بدون معارض و بی سروصدا دست یزید در اجرای نقشه های خائنانه بنی امیه باز گذاشته می شد، همان طور که معاویه می خواست، اذان و شهادت به توحید و رسالت ترک می شد و از اسلام اسمی باقی نمی ماند و اگر هم اسمی می ماند مسمای آن طریقه بنی امیه و روش و اعمال یزید بود.

اگر خلافت یزید با عکس العمل شدیدی در جامعه اسلام مواجه نمی گشت، او به سمّت جانشینی پیغمبر صلی الله علیه و آله پذیرفته می شد و مملکت اسلام کانون معاصی، فحشا، قمار، شراب، رقص، غنا و سگ بازی و نابکاری می گردید؛ زیرا جامعه از بزرگان و سران خود پیروی می کنند و کارهای آنها را سرمشق قرار می دهند.

لذا لازم بود برای حفظ اسلام و دفع خطر ارتجاع نسبت به روش یزید جنبش و نهضتی آغاز شود که عموم، مخالفت روش او را با برنامه های اسلام درک کنند و بدانند که سران سیاسی بنی امیه از برنامه های اسلامی تبعیت ندارند.

علاوه باید احساسات دینی مردم را بر ضد آنان بیدار ساخت تا در مخالفت آنها سرسختی نشان داده و نسبت به کارها و برنامه هایی که مطرح می کنند بدبین باشند و آنها را خائن و دشمن اسلام بشناسند.

قیام سیدالشهدا علیه السلام برای این دو منظور لازم و واجب بود یعنی لازم بود که هم پرده از روی کار بنی امیه بردارد و آنها را به جوامع اسلامی معرفی نماید، و هم احساسات دینی مردم را علیه امویین بسیج کند و عواطف جامعه را به سوی خاندان پیغمبر و اهل بیت علیهم السلام جلب فرماید تا بنی امیه از اینکه بتوانند بر قلوب مردم حکمرانی کنند و مالک دل ها شوند و شعائر اسلامی مانند اذان را موقوف سازند، محروم و ناامید شوند. شیخ محمد محمود مدنی استاد و رئیس دانشکده شریعت دانشگاه الازهر می گوید:

۱. سبط ابن جوزی، تذکرة الخواص، ص ۲۴۵.

حسین، شهید نمونه و برجسته مجاهدین راه خدا، دید بال و پر حق شکسته و باطل از چهار سو راه را بر آن بسته است، خود را دید که شاخ درخت نبوت و پسر آن امام شیردلی است که هرگز از بیم و ذلت سر به زیر نینداخت. خود را دید که برطرف کردن این حزن و اندوه و از میان بردن این تاریکی‌ها به او حواله شده و از او خواسته شده است. صدایی از اعماق دلش او را ندا می‌کرد: تو ای پسر پیغمبر برای رفع این شدائد هستی! خدا به جد تو تاریکی‌ها را برطرف، و حق را ظاهر و باطل را باطل ساخت تا بر او نازل شد:

﴿إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ﴾^۱

و مردم گروه‌گروه در دین خدا وارد شدند. پدر تو همان شمشیر برنده و قاطعی بود که در نیام نرفت تا گردن‌های مشرکین را ذلیل توحید ساخت. برخیز اباعبدالله! مانند پدر و جدت جهاد کن و از دین خدا حمایت کن، و ستمکاران را از بین ببر، و زمین را از پلیدی ظلم و ستم پاک ساز. خاندان تو، اصحاب تو خوار شده‌اند و بانوان و فقرا و اطفال و یتیمان و بیوه‌زنان بیچاره گشته‌اند. پس چه کسی این همه گرفتاری و پریشانی و فشار ظلم و ستم را برطرف می‌سازد اگر تو برطرف نسازی؟ و چه کس برای نجات امت قیام می‌کند اگر تو قیام نکنی؟ پسر علی و فاطمه؟! گویی حسین این صدا را از اعماق دلش می‌شنید که او را به این ندای مؤثر، ندا می‌کرد، و شب و روز به او اصرار می‌ورزید.

پس حسین حقّ چاره‌ای جز پاسخ به این ندا و اجابت این صدا نداشت و به کسانی که او را از قیام باز می‌داشتند و می‌ترساندند، توجّه نفرمود و شدت و قساوت دشمن و جسارت و بی‌اعتنایی او به احترام خاندان نبوت، او را از جهاد در راه خدا باز نداشت، زیرا او مجاهدی بود که به امر خدا قیام کرد و برایش تفاوت نداشت که به ظاهر مغلوب باشد یا منصور، چون هر دو حال برایش شرافت بود:

﴿قُلْ هَلْ تَرَبُّونَ بِنَا إِلَّا إِحْدَى الْحُسَيْنَيْنِ﴾^۱

پس او در راه خدا و حقّ شهید شد و کشتندگان به لعنت خدا و تمام ملائکه و مردم گرفتار شدند و او به بزرگ‌ترین درجات در نزد خدایش رستگار شد:

«مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ»^۲.

و پایان این فصل را این ابیات پرمعنا قرار می‌دهیم که ترجمانی از خطر یزید برای اسلام و توحید، و فداکاری سیدالشهداء علیه السلام در راه نجات دین است.

لِإِنْ جَرَتْ لَفْظَةُ التَّوْحِيدِ فِي فَمِهِ فَسَيْفُهُ بِسِوَى التَّوْحِيدِ مَا فَتَكَ
قَدْ أَصْبَحَ الدِّينُ مِنْهُ يَشْتَكِي سَقَمًا وَمَا إِلَى أَحَدٍ غَيْرِ الْحُسَيْنِ شَكَا
فَمَا رَأَى السَّبْطُ لِلدِّينِ الْحَنِيفِ شَفَا إِلَّا إِذَا دَمَهُ فِي كَرْبَلَا سُفَكَا

اگرچه لفظ توحید بر زبانش جاری می‌شود اما شمشیرش چیزی غیر از توحید را نمی‌کشد، دین از دست او از درد می‌نالد و به هیچ‌کس غیر از حسین علیه السلام شکوه نمی‌کند، پس فرزند پیغمبر (حسین) برای دین حنیف شفایی نیافت جز اینکه خورش در کربلا ریخته شود.

۱. توبه، ۵۲. «بگو: درباره‌ی ما چه انتظاری دارید، جز اینکه یکی از دو خوبی (شهادت یا پیروزی) نصیب

ما می‌شود».

۲. مجلة العدل، س ۲، ص ۶، طبع نجف اشرف (نقل به معنا).

۶. نداشتن تأمین جانی^۱

شرعاً و عقلاً هرکس در برابر صدمات و خطراتی که متوجه جانش می‌شود، حقّ دفاع دارد، و فطرت او در هنگام توجه خطر، او را به مدافعه و حفظ جان وادار می‌سازد، و اگر انسان در مقابل دشمن مهاجم، دفاع نکند و تسلیم شود مسئول، و سزاوار توبیخ است.

اگر حیات کسی از طرف حکومت، بدون علت مشروع به خطر افتاد، و مصونیت جان و احترام خونش مراعات نشد، می‌تواند برای حفظ جان و دفاع از نفس خویش قیام و انقلاب کند و این حقّ، یعنی حقّ دفاع از نفس، حقی است که برای تمام افراد ثابت و محرز است.

باتوجه به این مقدمه می‌گوییم: حسین علیه السلام در اوضاع و احوالی که امنیت جانی برای آن حضرت وجود نداشت و می‌دانست که بنی‌امیه در مقام کشتن او هستند و آسوده‌اش نمی‌گذارند تا خونش را بریزند، قیام کرد و برای دفاع از نفس چاره‌ای جز قیام و خودداری از تسلیم نداشت.

اگر کسی بگوید: این خطر از جهت خودداری امام علیه السلام از بیعت بود، و اگر بیعت می‌کرد خطر مرتفع می‌شد. پاسخش این است که: البته حسین علیه السلام از بیعت با یزید امتناع داشت؛ اما این امتناع مجوز قتل آن حضرت نبود؛ زیرا در حکومت

۱. پوشیده نیست که علت اساسی قیام امام علیه السلام، همان اطاعت از فرمان خدا و ادای تکلیف و دفع خطر از اسلام و آئین توحید و برنامه‌های اسلامی بود چنانچه در زیارت اربعین است: «وَيَدَّلُ مُهَيِّجَتُهُ فِيكَ لِيَسْتَنْقِذَ عِبَادَكَ مِنَ الْجَهَالَةِ وَخَيْرَةِ الضَّلَالَةِ». طوسی، مصباح‌المتهدج، ص ۷۸۸؛ همو، تهذیب‌الاحکام، ج ۶، ص ۱۱۳؛ کفعمی، المصباح، ص ۴۸۹؛ مشهدی، المزار، ص ۵۱۴. «او (حسین) خون خود را در راه تو نثار کرد تا بندگان را از جهالت و حیرت گمراهی برهاند». نگارش مثل این علت (نداشتن تأمین جانی) برای تشریح شرایط و احوالی است که با وجود آن، حتی از لحاظ شخصی و فردی نیز قیام موجه و مشروع و نشانه کمال شجاعت روحی و عزّت و کرامت نفس و تن ندادن به ذلت و پستی است.

به اصطلاح اسلامی که به طور انتخاب و مراجعه به آرای عمومی، خلیفه و زمامدار تعیین می‌شد، بیعت و رأی دادن به زمامداری کسی که به حکومت انتخاب شده واجب نبود و به عبارت دیگر بیعت با خلیفه انتخابی بر کسی که در صلاحیت او تردید دارد یا او را صالح برای زمامداری نشناسد یا در اصل صحت بیعت او حرف و ایراد داشته باشد، واجب نیست. فقط بنا بر معمول عامه و اهل سنت، به خصوص در اعصار بنی‌امیه و بنی‌عباس و دوران‌های اختناق و خفقان، قیام بر ضد حکومت تا خون و مال و آبروی شخص محترم باشد، جایز شمرده نمی‌شد. حتی امیرمؤمنان علی علیه السلام با اینکه خلافتش به نص و اجماع ثابت بود، متعرض کسانی که با آن حضرت بیعت نکردند و به ظاهر مخالفتی نداشتند یا به عذرهای جاهلانه و مغرضانه از شرکت در جهاد با قاسطین و ناکثین و مارقین، خودداری نمودند، نگردید و آنان را به جنگ ملزم نفرمود و حق بیعت نکردن به خصوص اگر برای روشن شدن وضع باشد برای هرکس ثابت بود^۱ و تعرض به کسی که کناره‌گیری کرده و در رتق وفتق امور و سیاست مداخله نمی‌کند، و به اجتهاد خودش زمامدار وقت را صالح برای زمامداری نمی‌شناسد، مادام که قیام نکرده، جایز نیست، و این همان پیشنهادی بود که حسین علیه السلام بنا به نقل بعضی از مقاتل به بنی‌امیه داد که متعرض او نشوند تا در یکی از ثغور و مرزهای اسلام برود و در آنجا بماند «لَهُ مَا لَهُمْ وَعَلَيْهِ مَا عَلَيْهِمْ». غرض این است که خودداری از بیعت مجوز سلب مصونیت و مباح شدن مال و جان مسلمان نمی‌شود، پس امتناع

۱. یکی از مظلومی که در آغاز کار و بعد از رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله، کارگردانان سیاست مرتکب شدند همین بود که وقتی علی علیه السلام و سایر بنی‌هاشم و جمعی از مهاجر و انصار از بیعت ابی‌بکر خودداری نمودند، آنها را مجبور به بیعت کردند و باینکه از آنها عملی جز اظهار رأی و دعوت به تجدید نظر و بازگشت به سوی حق صادر نشده بود و برخلاف حکومت رسمیت نیافته هم قیامی نکردند، آنها را تحت فشار گذارده و جرائمی مرتکب شدند که در حکومتی که مبنی بر شورا و احترام از آرای اشخاص باشد جایز نیست.

حسین علیه السلام از بیعت، یک حق شرعی و یک نوع آزادی عادی بوده و به علل و مواد ذیل بجا و مشروع بوده است:

۱. نفس امتناع از بیعت در صورتی که توأم با معارضه عملی با حکومت نباشد، خصوصاً اگر بر اساس عقیده به عدم صلاحیت نامزد خلافت باشد، جایز است. بلی، برطبق مذهب شیعه که امام علیه السلام به نص پیغمبر صلی الله علیه و آله از جانب خدا نصب می شود و یک منصب الهی است، هرگونه امتناعی که حاکی از عدم تسلیم فرمان خدا باشد جایز نیست.

۲. امتناع از بیعت برای کسی که خود از اهل حلّ و عقد و مراجع امور مسلمانان باشد جایز است و عدم بیعت او موجب عدم انعقاد اجماع است و بدون بیعت او خلافت بنا بر مذهب اهل سنت هم غیر شرعی و تحمیل بر مسلمین و سلب آزادی است و سرباز زدن از او امر او تخلف شرعی شمرده نمی شود.

۳. بیعتی که بر پایه تطمیع و تهویل و تهدید و ارباب باشد، لغو، و هرکس با آن بیعت انتخاب شود، نماینده جامعه نیست و معارضه با حکومتی که در این شرایط تعیین شده، جایز است.

پس بنا بر این مواد اگر عمال حکومتی برای فردی مخاطره ایجاد کنند و بخواهند او را بی جهت فقط به جرم اینکه چرا در بیعت شرکت نکرده و به کسی که نامزد آنها بود رأی نداده، دستگیر و به قتل برسانند، آن فرد حق دارد برای حفظ جان خود بر حکومت خروج نماید و از مردم بخواهد تا او را یاری نمایند.

در مورد بیعت با یزید: اولاً حسین علیه السلام خود از اهل حلّ و عقد بود یعنی اگر بنا باشد امر خلافت با مشورت و مراجعه به آرای عموم و اجماع اهل حلّ و عقد انجام شود، حسین علیه السلام اولین شخصیتی بود که نظر و رأی او در شرعی بودن خلافت دخالت داشت؛ زیرا هم به ملاحظه مقام ارجمند معنوی و موقعیت بزرگ روحانی و پرارزشی که داشت، رأیش بسیار مقدس و محترم بود، و هم از جهت

توجه عموم مسلمین به آن حضرت، رأیش میزان نظر عموم مسلمین به استثنای جمعی از بنی‌امیه و عمّال و طرفداران آنها بود. پس بیعت نکردن حسین علیه السلام مساوی است با غیرشرعی بودن حکومت و خلافت، بنابراین خودداری چنین شخصیتی از بیعت باید محترم باشد؛ و اگر بنا باشد مثل او را مجبور به بیعت سازند از اجماع و شورا جز لفظ چیزی باقی نمی‌ماند، و زور و استبداد جای هر قاعده و ترتیبی را خواهد گرفت.

و ثانیاً فرضاً اگر امام علیه السلام یکی از افراد عادی مسلمانان بود باز خودداری از بیعت موجب جواز هتک احترام و تعرض به حریم حرمت و آزادی، و مباح شدن خون او نمی‌شد؛ زیرا چنان‌که گفته شد در صورتی که بیعت یزید صحیح بود، بر او بیش از عدم مخالفت و معارضه نکردن تکلیفی نبود و خودداری از بیعت باعث هتک حرمت خون که از هر مسلمانی محترم است نمی‌شود.

بیعت با یزید چنانچه اتفاق تمام تواریخ بر آن است مبنی بر تطمیع و تهدید و ارباب بود و چیزی که در آن ملاحظه نشد، صلاحیت او و مصلحت امت بود و بیشتر کسانی که به او رأی دادند از روی رعب و زیر برق شمشیر و نیزه بیعت کردند، و آن عده کمی که با رغبت و میل موافقت کردند، همان‌هایی بودند که چشم طمع به مقامات لشکری و کشوری دوخته، و از بیت‌المال حقوق‌های کلان می‌گرفتند و از جوایز معاویه و یزید برخوردار بودند، خدا می‌داند که چه مبالغه‌نگفتی از بیت‌المال و حقوق فقرا و خلق گرسنه و برهنه صرف این کار شد، و چه خون‌هایی به ناحق ریخته شد، و چه ستمکارانی برای اخذ بیعت بر سر کار آورده شدند که یکی از آنها مغیره بود.

بنابراین، امام علیه السلام و سایر شخصیت‌های اسلامی حق داشتند از بیعت یزید امتناع نمایند و خود را از آلوده شدن به شرکت در مظالم او حفظ کنند و کسی هم حق نداشت آنها را مجبور و ملزم به بیعت سازد، و دلیل بر آنکه آنها این حق را داشتند، یکی امتناع خود آنهاست، و دیگر آنکه احدی از مسلمانان آنها را از جهت

ترک این بیعت ملامت و نکوهش نکرد بلکه همگی اصل جواز خودداری از بیعت و بلکه حرمت بیعت با یزید را قبول داشتند.

بعد از این توضیحات و بیان مواد و ادله جواز امتناع از بیعت، مسئله سلب امنیت از حسین علیه السلام و توجّه خطر به جان آن حضرت که یک ماده مهم و علت واضح و قانع کننده‌ای برای قیام و دفاع است، مطرح می‌شود.

تواریخ اسلامی همه نقل کرده‌اند که جان حسین علیه السلام در خطر بوده، و بنی‌امیه و حکومت یزید قصد جاننش را کرده بودند و خواه بیعت می‌کرد و خواه بیعت نمی‌کرد خون مبارکش را می‌ریختند.

روش حکومت و رفتار یزید و پدرش و عمّال آنها طوری بود که اگر به آن حضرت هم اطمینان‌هایی در مورد عدم تعرّض به جانش می‌دادند، قابل اعتماد نبود. آنها مکرر رجال و شخصیت‌های کشور را که در خانه نشسته و در کارهای سیاسی دخالت نداشتند، فقط برای اینکه در بین مردم سوابق روشن و طرف‌دارانی دارند کشتند. نه رعایت عهد و پیمان می‌کردند و نه امانی را که به شخص می‌دادند محترم می‌شمردند. این بنی‌امیه و معاویه بودند که سعد وقاص را محرمانه کشتند و این بنی‌امیه و معاویه بودند که به دست ابن‌آثال مسیحی عبدالرحمن بن خالد را که از هواخواهان سرسخت خودشان بود، برای اینکه شاید معارض سلطنت یزید شود کشتند و قاتل او را با اینکه مسیحی بود بر مسلمان‌ها در شهر حمص حکومت دادند. این معاویه و بنی‌امیه بودند که حضرت مجتبی و سبط اکبر و نور دیده حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله را به فجیع‌ترین صورتی شهید نمودند، برای اینکه معاویه در عهدنامه، با آن حضرت تعهد کرده بود کسی را ولیعهد نکند.

معاویه وقتی به‌عنوان مشورت، موضوع ولایتعهدی یزید را با افراد خبره و سیاستمداران مطرح ساخت، احنف بن قیس به او گفت: این فکر خیانت و تحمیل بر مسلمین است؛ زیرا با وجود شخصی مثل امام حسن مجتبی علیه السلام که در بین مردم

محبوبیت دارد و نفوذش به قدری است که او را از پدرش علی علیه السلام هم بیشتر دوست می‌دارند، انتخاب شخص متهم و مشهور به فساد مثل یزید خطا و خیانت است. معاویه و بنی‌امیه همان کسانی بودند که برخلاف تمام شروط عهدنامه با حضرت مجتبی علیه السلام رفتار کردند، و هنوز مرکب عهدنامه صلح نخشکیده بود که وارد کوفه شد، و خطبه‌ای خواند که در آن سوءنیت، و هدف‌های خود را آشکار ساخت، و در ضمن آن خطبه گفت:

كُلُّ شَرْطٍ شَرَطْتُهُ فَتَحْتَ قَدَمِي هَاتَيْنِ؛^۱

هر شرطی نموده بودم، زیر پاهایم گذاردم.

و رسماً نقض عهد خود را اعلان کرد باینکه خدا می‌فرماید:

﴿وَأَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا﴾^۲

اینان کسانی بودند که به مسلم بن عقیل علیه السلام امان دادند و به امان خود وفا نکردند و آن مرد خدا را شهید نمودند.^۳

لذا وقتی روز عاشورا قیس بن اشعث به امام علیه السلام گفت: آیا به حکم پسران عمویت تسلیم نمی‌شوی؟ از آنها جز آنچه دوست داری به تو نمی‌رسد. امام علیه السلام در جوابش فرمود: «أَنْتَ أَخُوأَخِيكَ»؛ «تو برادر برادرت هستی (آیا می‌خواهی بنی‌هاشم بیشتر از خون مسلم از تو بخواهند؟)»^۴ یعنی تو برادر محمد بن اشعث هستی که از طرف ابن زیاد به مسلم امان داد، و با آن امان او را به آن وضع دردناک شهید کردند، با آن سابقه چگونه این سخنان را می‌گویی و می‌خواهی مرا فریب دهی؟

۱. ابن‌ابی‌الحدید، شرح نهج‌البلاغه، ج ۱۶، ص ۱۵؛ امینی، الغدير، ج ۱۰، ص ۳۲۶؛ ج ۱۱، ص ۷.

۲. اسراء، ۳۴.

۳. سید قطب، العدالة الاجتماعية، ص ۱۹۹.

۴. محمد رضا، الحسن و الحسين سبطا رسول الله، ص ۱۱۰.

این یک مطلب ساده و روشنی بود که هرکس دورنمای اعمال گذشته و تاریخ بنی‌امیه را تماشا می‌کرد، می‌فهمید، تا چه رسد به کسی که در روشنایی علم ولایت و امامت، خدا او را از اسرار بزرگ و حوادث آینده باخبر ساخته باشد.

پس حسین علیه السلام اگر بیعت هم می‌کرد، برای خاطر محبوبیت و موقعیتی که دارا بود امنیت و مصونیت نداشت و او را شهید می‌کردند. برای اینکه بدانیم حسین علیه السلام واقعاً جانش در خطر بوده و چاره‌ای غیر از قیام و دفاع نداشت، همان سخنانی که در مکه معظمه و در بین راه ضمن پاسخ بزرگان و رجال باشخصیت می‌فرمود، کافی است؛ زیرا کسی غیر از خود امام حسین علیه السلام بهتر نمی‌توانست این موضوع را تشخیص دهد و روشن کند.

دفاع و قیام، تکلیف امام حسین علیه السلام بود؛ احراز موضوع و شرط وجوب نیز با خود آن حضرت بود.

حسین علیه السلام مکرر می‌فرمود: بنی‌امیه تصمیم گرفته‌اند مرا بکشند، و هیچ‌کس هم در جواب امام علیه السلام نگفت: بنی‌امیه اهل این کارها نیستند، یا این کار را انجام نمی‌دهند، از جمله به ابن‌زبیر در مکه فرمود:

«وَأَيْمُ اللَّهِ لَوْ كُنْتُ فِي جُحْرِ هَامَةَ مِنْ هَذِهِ الْهُوَامِ لَأَسْتَحْرِجُونِي حَتَّى

يَقْضُوا بِي حَاجَتَهُمْ وَاللَّهِ لَيُعْتَدَنَّ عَلَيَّ كَمَا اعْتَدَتْ الْيَهُودُ فِي السَّبْتِ»^۱

به ابن‌عباس فرمود: ای پسر عباس آیا می‌دانی من پسر دختر پیغمبرم؟ گفت: به خدا قسم آری، غیر از تو کسی را پسر دختر پیغمبر نمی‌شناسم و یاری تو بر این امت واجب است، مثل وجوب روزه و زکات که خدا یکی از آنها را بدون دیگری نمی‌پذیرد (یعنی طاعات و عبادات بدون یاری تو مقبول نیست) حسین علیه السلام فرمود:

۱. طبری، تاریخ، ج ۴، ص ۲۸۹؛ ابن‌اثیر جزری، الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۳۸. «به خدا سوگند اگر در سوراخ گزنده‌ای باشم مرا بیرون می‌کشند تا خواسته خود را عملی کنند (مرا بکشند). به خدا سوگند بر من تعرض می‌کنند آن‌گونه که یهود در روز شنبه کردند».

پس چه می‌گویی در حق مردمی که پسر دختر پیغمبر را از خانه و قرارگاه و زادگاهش و حرم پیغمبر و مجاورت قبر و مسجد و محل هجرت آن حضرت بیرون ساختند و او را بیمناک نموده‌اند که نتواند در نقطه‌ای قرار بگیرد و در مکانی وطن‌گزیند و قصد کشتن او را کرده باشند درحالی که او از راه توحید و از ولایت خدا و روش پیغمبر و جانشینانش خارج نشده باشد. ابن عباس گفت: نمی‌گویم در حق آنها مگر آنکه آنان به خدا و رسول کافر شده‌اند.^۱

صاحب *الدرّ النظیم* از جعفر بن سلیمان از کسی که مشافهه^۲ از حسین علیه السلام شنیده، روایت کرده که در آن سالی که به حج می‌رفتم، از کنار جاده عبور می‌کردم که خیمه‌های بسیاری را برافراشته دیدم، گفتند خیمه‌های حضرت خامس آل عبا است، به خدمت آن حضرت مشرف شدم، دیدم نزد عمود خیمه نشسته، و نامه‌های بسیار در پیش داشت و در آنها نظر می‌کردم: یا ابن رسول الله از چه در این بیابان بی آب و گیاه فرود آمده‌ای؟ فرمود: بنی‌امیه اراده قتل من کرده‌اند، و اینک نامه‌های کوفیان است که مرا دعوت کرده‌اند و البته مرا به درجه شهادت می‌رسانند.^۳

وقتی ابوهره ازدی عرض کرد: «یا ابن رسول الله چرا حرم خدا و حرم جدّت را بگذاشتی؟ فرمود: «وای بر تو! اباهره، بنی‌امیه مالم را گرفتند، صبر ورزیدم... اکنون می‌خواهند تا خون پاک من مظلوم را بریزند؛ البته این ستمکاران خون من را خواهند ریخت».^۴

از این گونه سخنان که همه دلالت دارد بر آنکه امام علیه السلام به هیچ وجه تأمین جانی نداشته و بنی‌امیه کمر به کشتن آن حضرت بسته بودند، در کتب تاریخ و مقتل بیش از اینهاست.^۵

۱. خوارزمی، مقتل الحسین علیه السلام، ج ۱، ص ۱۹۱، فصل ۱۰.

مشافهه: روبه‌روی یکدیگر سخن گفتن (شنیدن از راه مشافهه: شنیدن چیزی به‌طور مستقیم از زبان دیگری).

۳. ابن حاتم عاملی، الدرّ النظیم، ص ۵۴۷.

۴. معتمدالدوله، مقام زخار، ج ۱، ص ۳۴۷.

۵. طبری، تاریخ، ج ۴، ص ۲۸۹ - ۲۹۰؛ سبط ابن جوزی، تذکرة الخواص، ص ۲۱۷؛ ابن اثیر جزری، الکامل

فی التاریخ، ج ۴، ص ۳۸؛ خوارزمی، مقتل الحسین علیه السلام، ج ۱، ص ۲۱۹.

حکومت اسلامی و سیاست

اگر کسی بگوید: چون هدف قیام و حرکت حسین علیه السلام تشکیل حکومت اسلامی و برکنار کردن یزید بود، قیام آن حضرت سیاسی بود و اگر هدف غیر از این بود پس چرا دعوت اهل کوفه را پذیرفت؟ و چرا پسر عم گرامیش مسلم علیه السلام را به کوفه فرستاد.

جواب این است که:

اولاً، قیام برای تشکیل حکومت حق و عدالت اسلامی و تضمین حسن جریان امور اجتماعی و عمومی و اجرای احکام و نظامات آسمانی قرآن مجید و اصلاحات حقیقی از شخصیتی مثل حسین علیه السلام عین سیاست به معنا و مفهوم صحیح و معقول و واقعی آن است و میان این سیاست با سیاستی که از آن توطئه و نیرنگ و فتنه‌انگیزی و مقدمه‌چینی برای مقاصد شخصی و به دست آوردن قدرت و تفوق، قصد می‌شود، هیچ رابطه‌ای نیست. آن سیاستی که هدف آن تشکیل حکومت اسلامی است، کوشش برای حفظ حقوق و تأمین آزادی انسان‌ها و حکومت خدا و احکام خدا بر مردم است. اما آن سیاستی که در عرف بعضی از مردم عصر ما معمول شده، به معنای طلب حکومت و تفوق بر جامعه و استثمار دیگران است؛ پرواضح است که چنین سیاستی مذموم است.

سیاست علی علیه السلام، سیاست بود و سیاست معاویه هم سیاست شمرده می‌شد. هر دو جنگ می‌کردند، و هر دو قشون و سپاه داشتند اما این کجا و آن کجا؟ علی علیه السلام جنگ می‌کرد:

«لَتَكُونَ كَلِمَةً اللَّهُ هِيَ الْعُلْيَا»^۱

«تا اینکه سخن خدا بلندآوازه باشد».

جنگ می‌کرد تا احکام خدا حاکم بر همه گردد و مساوات و عدالت اسلامی برقرار شود. معاویه جنگ می‌کرد تا زمامدار و بر گردن مردم سوار شود و بر مال و جان و ناموس جامعه مطابق میل و هوسش حکمران باشد، البته اگر غرض از سیاست، روش معاویه و عمروعاص باشد، مذموم و نزدیک شدن به آن نزدیک شدن به آتش است، و اگر غرض از سیاست، روش پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام باشد از عالی‌ترین صفات کمال بشر است.

همکاری عموم و نظارت قاطبه مردم و اجرای عدالت و برقراری نظم صحیح و تشکیل اجتماع هرچه بهتر و مترقی‌تر، و برپایی حکومت اصلح و مسئولیت مشترک، جزو برنامه‌های عالی اسلام است. هرگز این سیاست از دیانت و روحانیت جدا نیست، و این سخن که بر زبان‌های افرادی بی‌اطلاع از حقایق اسلام افتاده: «روحانیت از سیاست جداست»، سخن بیگانگان و دشمنان اسلام است که می‌خواهند اسلام را تجزیه کرده و آن را در دایره عبادات و اخلاق، محبوس کنند و از اتحاد مسلمین و تجدید عظمت آنها و اجرای نظامات اسلام مانع شده و قوانین فاسد بیگانگان و روش کفار را در بین مسلمانان رایج سازند.

اگر مسلمانی چنین عقیده‌ای را داشته باشد - یعنی اسلام را فقط یک سلسله برنامه‌های روحی و معنوی بداند و برنامه‌های دیگر اسلام را در کشورداری، عمران و حقوق، انتظامات و آئین دآوری و غیره انکار کند - طبق موازین و شرایطی که در فقه مقرر شده محکوم به کفر و خروج از اسلام خواهد بود.

۱. اشاره به آیه ۵۲ سوره توبه: «وَكَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا»

این عقیده که اسلام شامل تمام مسائل زندگی اجتماعی و فردی مسلمانان است و اسلام برای همه، دین و عقیده، وطن، حکومت، قانون، روحانیت، سیاست، صلح و جنگ و همه چیز است و از هیچ یک از شئون و مسائل حیات بشر جدا نیست، عقیده‌ای است که باید کاملاً به مسلمان‌ها تفهیم شود و حقایق و معانی بلند آن تشریح گردد.

هر مسلمان (به خصوص افراد مؤثر در جامعه) باید در سکوت و کناره‌گیری از مسائل اجتماعی و در نطق و دخالت و قیام خود، به پیشرفت اسلام و اجرای احکام و ترقی و عظمت مسلمانان متوجه باشد.

بنابراین شکی نیست که اصلاحات و مدافعه از اوضاعی که در آن عصر، اسلام را تهدید می‌کرد، با تشکیل حکومت اسلامی و گرفتن مسند خلافت از عنصر ضداسلام و ناپاکی مثل یزید تأمین می‌شد، و اگر حسین علیه السلام که هم امام مخصوص و هم از هر جهت شایستگی و صلاحیتش مورد اتفاق مسلمانان بود، زمامدار می‌شد آن مفاسد مرتفع و اسلام در مسیر واقعی خود به جلو می‌رفت.

پس در صورت همکاری و یاری مردم، قیام حسین علیه السلام برای برکنار کردن یزید و تشکیل حکومت اسلامی شرعی و واجب بود، و این مقصد قیام را از حقیقت و خلوص و حفظ دین و خیر و اصلاح خارج نمی‌ساخت و به طلب سلطنت و اغراض سیاسی آلوده نمی‌کرد.

این اصل، یعنی تأسیس حکومت اسلامی در صورت همکاری مردم ارزش آن را داشت که حسین علیه السلام برای آن قیام نماید، بلکه در صورت همکاری و پایداری و استقامت مردم شاید بهترین و نزدیک‌ترین راه به هدف حسین علیه السلام بود، ولی چون آن حضرت علاوه بر علم امامت، از اوضاع اجتماعی و اخلاقی مردم و شدت سوءنیت و ظلم بنی‌امیه، شهادت خود را پیش‌بینی می‌کرد، تصمیم گرفت با صدای مظلومیت و عکس‌العمل تحمل آن مصائب جانکاه مسلمانان را بیدار و اسلام را نجات دهد.

و ثانیاً قبول دعوت مردم کوفه و اعزام مسلم علیه السلام برای این بود که پس از مرگ معاویه و ولایتعهدی یزید که به فسق و فجور و انحراف از تعالیم اسلام معروف و مشهور بود، مسلمانان بیدار و متوجه، در سرگردانی و تحیر عجیبی افتاده و سنگینی حکومت تحمیلی یزید آنها را ناراحت کرده بود. عالم اسلام از نظر عموم (جز حیره خواران و دست نشانندگان بنی امیه) بدون خلیفه و زمامدار شرعی بود! زیرا بنا بر مذهب شیعه، حسین علیه السلام امام و خلیفه منصوص و تعیین شده از جانب پیغمبر صلی الله علیه و آله بود، و بنا بر نظر دیگران هم زمامداری یزید شرعی نبود، چون هم انتخابش از طرف معاویه مبنی بر رعایت مصلحت مسلمین نبود، و هم اهل حلّ و عقد و بزرگانی که رأیشان میزان رأی عموم بود، از بیعت با او خودداری کرده بودند. کسانی هم که به او رأی داده یا سکوت کرده بودند، از بیم شمشیر ابن زیادها و مسلم بن عقبه‌ها (مصرف)، یا به طمع جوایز و گرفتن پول و درجه و مقام بود. حتی در خاندان بنی امیه، مروان و دیگران با آن مخالفت کردند و معاویه آنها را با پول و رشوه دادن و حکومت ساکت کرد و برای مروان ماهی هزار دینار و افراد دیگر را صد دینار اضافه حقوق قرار داد.^۱

و به طور کلی جز کسانی که تحت تأثیر تهدید یا تطمیع و حفظ منافع بودند، نوع مردم از حکومت یزید نگران، و بیعت با او را شرعی و سبب وجوب اطاعت و حرمت خروج بر او نمی دانستند.

و از سوی دیگر باشخصیت ترین کسی که نامش بر زبانها بود و مسلمانها به او ارادت داشتند و برای خلافت و رهبری مسلمانان شایسته تر از هرکس می شناختند حسین علیه السلام بود. برای اصلاح و تأسیس حکومت اسلامی چشمها از او برداشته نمی شد و اگر او که صاحب حقّ و در نظر همه سزاوارتر از هرکس بود، از گرفتن حقّ خویش خودداری می کرد و به وضعی که پیش آمده رضایت

۱. ابن قتیبه دینوری، الامامة و السياسة، ج ۱، ص ۱۹۷ - ۱۹۹؛ عقّاد، ابوالشهداء، ص ۲۰۱ - ۲۰۳.

می داد، دست دیگران هم بسته می شد، و همه آن را در رضایت به حکومت یزید عذر و حجت قرار می دادند، پس آنچه در مرحله اول بر حسین علیه السلام لازم بود این است که از بیعت با یزید امتناع نماید و دست مسلمانان را برای اقدام و تجدید حکومت اسلامی و همکاری بازگذارد و آنها را با بیعت و تسلیم خود در برابر عمل انجام شده قرار ندهد و حجت را بر آنها تمام سازد و در مرحله بعد هم باید برای اتمام حجت، دعوت آنها را برای تأسیس حکومت اسلامی به رهبری خودش بپذیرد.

لذا وقتی نامه ها و فرستاده های مردم عراق و رؤسای قبائل، به آن حضرت رسید که از او دعوت کرده بودند رسماً زمامداری و خلافت را عهده دار شود و اظهار انقیاد و اطاعت و فداکاری و دلسوزی برای وضع ناهنجار مسلمین نموده بودند، و نامه ها و فرستادگانشان متوالی و متواتر شد و به ظاهر حجت را بر امام علیه السلام در این موقع حساس تمام کردند آن حضرت پیشنهاد آنها را پذیرفت و پسر عمّ عزیز و ارجمندش - مُسلم - را به کوفه فرستاد.

معلوم است که با آن همه اصرار و اظهار حضور مردم عراق در چنان فرصت تاریخی، ناگزیر بود دعوت آنها را بپذیرد. اگر او به داد مردم نرسد و به صدای استغاثه آنها جواب ندهد پس مردم چه کنند؟ و جامعه مسلمانی که خود را تشنه اصلاحات می داند، چه راهی پیش گیرد؟ سزاوار نبود حسین علیه السلام دعوت آنها را که مدعی همه گونه اظهار اخلاص و فداکاری بودند ردّ کند و به سوءنیت و پیمان شکنی متهم سازد، و آنان را به جرم رفتار و کردارشان با پدر و برادرش مؤاخذه نماید.

یا چنانچه بعضی می گفتند، به آنها بگوید: شما اول شهر را تصرف کنید و عامل یزید را بیرون نمایید، وقتی بدون منازع شد مرا بخوانید تا بیایم. حسین علیه السلام این پیشنهاد را نداد؛ زیرا به او گفتند: بدون رهبر، انقلاب علیه حکومت اموی نتیجه بخش

نیست و به علاوه معنای آن این است که شما خود بروید و جنگ کنید و کشته بدهید، اگر میدان را صاف و بی مانع کردید مرا بخوانید تا زمامدار شوم، این پیشنهادها در افکار مردم بهانه جویی و شانه خالی کردن از زیر بار تکلیف شمرده می شد.

آنها زبان حال و مقالشان این بود: ما امام نداریم، پیشوا نداریم، جامعه اسلام بدون رهبر و امامی که قائم به امور باشد مخصوصاً با روی کار آمدن جنایتکاری مثل یزید، متلاشی می شود باید فکری کرد و چاره‌ای اندیشید، ما هرچه فکر کرده‌ایم و مشورت نموده‌ایم، جز آنکه تو که پسر پیغمبری، به داد اسلام بررسی و حکومت اسلام را از دست این ناکسان خلاص سازی و به سوی ما بیایی چاره‌ای نیست.

این پیشنهاد را در آن عصر و در آن شرایط، حسین علیه السلام باید بپذیرد و اگر خدعه و نیرنگ هم بود، تکلیف او پذیرفتن بود، چنانچه در بعضی از کتب مقتل است که فرمود:

«مَنْ خَادَعَنَا فِي اللَّهِ إِنِخَدَعْنَا لَهُ»؛

«هرکس در کار خدا با ما خدعه و نیرنگ کند، خدا هم از جانب ما خدعه‌اش را به او باز می گرداند».

قبول این پیشنهاد و اعزام مسلم بن عقیل و دست به کار شدن برای تأسیس حکومت اسلامی مربوط به سیاست به معنای طلب ملک و ریاست نبود، این سیاست، سیاست اسلامی، و وظیفه دینی و وجدانی و قیام برای خدا بود.

لذا باینکه می دانست جریان به کجا منتهی می شود، دعوت اهل کوفه را پذیرفت و مسلم را به آنجا فرستاد.

مسلم به کوفه آمد و بدون آنکه مالی و رشوه‌ای برای سران قبائل بیاورد^۱ یا وعده مقام و منصب به کسی دهد یا کسی را تهدید کند، در محیطی آزاد شروع

۱. حضرت مسلم علیه السلام برای مخارج خود هفتصد درهم در کوفه قرض کرد که در هنگام شهادت وصیت به پرداخت کرد. عقّاد ابوالشهداء، ص ۲۱۵ و سائر کتب مقتل.

به کار کرد و چنانچه می‌دانیم با حسن استقبال مردم که کاشف از همان خواسته‌های واقعی و کمال خوش‌بینی آنها به حسین علیه السلام و تنفر شدیدشان از بنی‌امیه بود روبه‌رو شد، و هجده‌هزار نفر یا شصت‌هزار نفر با او با رغبت و شوق بیعت کردند و تشکیل خلافت اسلامی پی‌ریزی شد و زمامداری حسین علیه السلام رسمیت یافت و چون اهل حلّ و عقد و مسلمانان آزادانه با احدی جز آن حضرت بیعت نکرده بودند، آن حضرت در عرف کسانی هم که خلافت را با اجماع می‌دانند، خلیفه شرعی گردید و این بیعت، یک بیعت واقعی بود، زیرا نه پول در کار بود و نه زور، ولی متأسفانه حوادثی که پیش آمد و محبت مال و زر و زیور دنیا و بیم از مرگ و ضعف ایمان و فقدان شجاعت اخلاقی، آنها را از استقامت و فداکاری در راه مقصد و عقیده بازداشت تا با آن وضع اسفانگیز و جنایت‌بار، عهدشکنی و بی‌وفایی کرده و ذلیل و مغلوب مطامع پست مادی شدند.

بدیهی است آنچه از حسین علیه السلام صادر شد از جواب نامه‌ها و اعزام مسلم و عزیمت خود آن حضرت به سوی عراق، همه به‌ظاهر پاسخ مثبت به ندای التجاء و استغاثه مردم کوفه و کوشش برای تشکیل حکومت اسلامی بود.

اما چون باطن کار بر آن حضرت معلوم بود و چون او برنامه‌ای را که انبیا و اولیا اجرا کردند اجرا می‌نمود، دعوت مردم کوفه را قبول و حجت را بر آنها تمام کرد و مفاد آیه کریمه:

﴿لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَىٰ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ﴾^۱

را به کار بست.

همان‌طور که یکی از فواید دعوت پیغمبران قطع عذر و ﴿لِيَأْتِيَ النَّاسَ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ﴾^۲ است.

۱. انفال، ۴۲. «تا آنها که هلاک (و گمراه) می‌شوند از روی دلیل روشن باشد و آنها که زنده (و هدایت) می‌شوند از روی دلیل روشن باشد».

۲. نساء، ۱۶۵. «تا بعد از این پیامبران، حجتی برای مردم بر خدا باقی نماند».

حسین علیه السلام که خلیفه و جانشین پیغمبر صلی الله علیه و آله بود هم، با مردم اتمام حجت و قطع عذر کرد.

و حوادث کوفه و بی وفایی و پایداری مردم نشان داد که تشکیل حکومت اسلامی در آن شرایط میسر نیست و راه دفع خطرات از اسلام، خودداری از بیعت و تسلیم و استقامت و تدارک انقلاب فکری و تهییج احساسات و فداکاری و بی اثر کردن برنامه های تخریبی بنی امیه است.

خلاصه جواب این است که با حساب دقیق، نجات اسلام از یکی از دو راه ممکن بود: نخست، تشکیل حکومت اسلامی و برکنار کردن یزید. دوم، فداکاری در راه امتناع از بیعت و تسلیم و استقبال از شهادت و مظلومیت فوق العاده؛ اما چون راه اول به علت ناپایداری مردم به نتیجه نمی رسید، امام علیه السلام از آغاز کار راه دوم را انتخاب کرد، و برای اتمام حجت تا وقتی پیمان شکنی مردم کوفه علنی و آشکار نشده بود از راه مشترک به طرف مقصد دوم می رفت.

پس، تشکیل حکومت اسلامی اگرچه هدف عالی و مقصد مقدسی بود که طلب آن، از مقام امامت و عصمت حسین علیه السلام چیزی کم نمی کرد بلکه قیام برای آن نیز از جانب آن حضرت بجا و سزاوار بود؛ اما چون شرایط آن موجود نبود، با علم امام علیه السلام به واقع و پیش بینی آینده، نمی توان آن را از علل و اسباب قیام شمرد.

دفع اشتباه‌کاری

مسلم است هرکس تاریخ قیام حسینی را مطالعه نماید شیفته و دلباخته فداکاری و حق‌پرستی آن حضرت می‌شود و برای او شکی باقی نمی‌ماند که حسین علیه السلام مرد حق بود و برای حق قیام کرد و جان خود و عزیزترین یاران را در راه حق داد. اگر کسی بخواهد بر اساس دشمنی با اسلام و خاندان رسالت و ولایت، یا همکاری با سیاست استعمارگران و پاره‌ای از خاورشناسان مزدور استعمار (مانند لامنس)، از بنی‌امیه و یزید دفاع نماید یا با خرده‌گیری‌های مغرضانه از عظمت این نهضت بکاهد و افراد بی‌اطلاعی را که وارد محیط اسلام نیستند و به شخصیت و مقام ارجمند دینی حسین علیه السلام معرفت ندارند، گمراه سازد، نخواهد توانست؛ زیرا حربه تهمت و افترا، اگر در موارد دیگر کارگر شده در اینجا تأثیر نکرد، و خلوص حسین علیه السلام در فداکاری در راه دین و حمایت از حق چنان ظاهر شد که تمام پرده‌های ابهام و اشتباه‌کاری‌ها را پاره ساخت.

حتی خود بنی‌امیه چون دیدند حسین علیه السلام را نمی‌توان به تهمت‌های سیاسی، یعنی طلب سلطنت و جاه‌آلوده کرد و برای قتل آن حضرت هیچ عذر مقبول ندارند، هرکدام برای اینکه دامن خود را از عار و ننگ این ظلم فجیع پاک سازند شرکت خود را در قتل امام علیه السلام انکار می‌نمودند و هرکس دیگری را مقصر قلمداد می‌کرد، با این همه نتوانستند در جامعه اسلامی خود را در ارتکاب قتل آن حضرت معذور معرفی کنند.

کسانی که از روی اغراض پلید خواسته‌اند از اهمیت و اعتبار این نهضت بکاهند معدود و انگشت‌شمارند.

یکی از این افراد که در پیشینیان شاید در این گمراهی و انحراف فکری منفرد باشد ابوبکر بن عربی است که به او نسبت می‌دهند گفته است:

إِنَّ حُسَيْنًا قُتِلَ بِسَيْفٍ جَدِّهِ؛^۱

حسین علیه السلام با شمشیر جدش کشته شد!

این کلام اگرچه به ظاهر دفاع از کشندگان حسین علیه السلام است که برحسب روایات متواتره و اجماع امت، بزرگ‌ترین جنایت‌ها را مرتکب شده و خشم خدا و رسول و شقاوت و خسران دنیا و آخرت را برای خود خریدند؛ ولی در واقع اسائه ادب و گستاخی به مقام شامخ پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله است.

ابن عربی گمان کرده که شمشیر رسالت و نبوت، شمشیر ضحاک و چنگیز بوده است که حسین علیه السلام با آن کشته شود.

ابن عربی می‌گوید: آن شمشیر ستمی که به دست بنی‌امیه بود، شمشیر پیغمبر بود! می‌گوید: آن شمشیری که معاویه با آن خون مسلمانان بی‌گناه، و صحابه عالی‌قدر و تابعین را ریخت شمشیر پیغمبر بود!

می‌گوید: آن شمشیری که مردانی مانند عمّار، اویس، خزیمه، ابن‌تیهان، حجر بن عدی و سایر شهدای مَرَجِ رَاهِط، و رشید هجری و میثم تمار با آن کشته شدند شمشیر پیغمبر بود.

ابن عربی می‌گوید: آن شمشیری که مدینه را قتل‌عام کرد و در حرم پیغمبر خون مسلمان‌ها را ریخت، و حرمت مقدسات اسلامی را هتک، و ناموس زنان باعفت و نجابت مدینه را به باد داد، شمشیر پیغمبر صلی الله علیه و آله بود و بالأخره می‌گوید:

۱. علایلی، سموالمعنی فی سموالذات، ص ۷۱.

شمشیری که به دست یزید، زیاد، ابن زیاد، مسلم بن عقبه، بسر بن ارطاة و حصین بن نمیر و حجاج و ولید و امثال این ستمکاران بود، شمشیر پیغمبر بود!

پناه بر خدا

اهانت به مقام مقدس پیغمبر ﷺ از این بالاتر نمی شود که کسی صریحاً یا به کنایه بگوید: شمشیر او به دست این افراد بود، یعنی این افراد مظهر برنامه های سیاسی و نظامی اسلام بودند.

لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاغِبُونَ.

جا دارد که برای مثل این مصیبت ها که در اسلام، افرادی مانند ابن عربی پیدا شوند و جسارت و دشمنی را با اهل بیت رسالت به این حد برسانند، عوض اشک، خون گریه کنیم.

دشنام و ناسزا به پیغمبر ﷺ و به اسلام از این جمله ابن عربی بدتر نیست؟ نه، ای ابن عربی! حسین ﷺ و یاران و اصحابش و هرکس برای یاری حق و نصرت اسلام قیام کرد، با شمشیر پیغمبر ﷺ کشته نشد.

حسین ﷺ، با شمشیر عتبه و شیبه و ولید و مشرکینی که با اسلام مبارزه کردند کشته شد. با شمشیر کفر و ارتجاع، با شمشیر ابی سفیان و پسرهایش که در جنگ بدر و أحد و احزاب به روی اسلام کشیده شد، با شمشیری که حمزه را با آن کشتند، با شمشیر معاویه و عمروعاص و مروان، کشته شد. حسین ﷺ با شمشیر شما نویسندگان متملق و چاپلوس کشته شد.

یکی دیگر از این افراد محمد خضری بک صاحب کتاب *محاضرات تاریخ الامم الاسلامیه* است که در کتاب نامبرده به اسلام و تاریخ خیانت ها کرده است.

این مرد که ناصبی و طرفدار بنی امیه مخصوصاً معاویه و یزید بوده، قیام حسین ﷺ را یک تندروی و انتحار سیاسی و ترک حزم و دوراندیشی و

خوش‌گمانی به مردم عراق شمرده و با الفاظی اعتراض‌آمیز از نهضت حسین علیه السلام انتقاد کرده و به‌جای اینکه بنی‌امیه و مخصوصاً معاویه را که موجب تفرقه و اختلاف مسلمین شد و بر خلیفه به‌حق خروج کرد و پسرش یزید را که شایستگی نداشت، به رسم اکاسره و قیصره، ولیعهد ساخت، نکوهش و توبیخ کند به روش پاک و مقدس حسین علیه السلام و قیام او بر ضد یزید، حمله کرده و در پایان مقال می‌گوید:

حسین علیه السلام در موقعی با یزید مخالفت کرد که هنوز از او جور و ستمی ظاهر نشده بود.^۱

ما می‌گوییم: در محیط مسلمین و جهان اسلام خصوصاً با توجه به سوابق روشن سیدالشهدا علیه السلام و فضایل و مناقب او و اخبار و احادیث متواتره‌ای که در شأن و بلندی مقامش از پیغمبر اعظم صلی الله علیه و آله روایت شده، احتمال آنکه حسین علیه السلام در این قیام قدمی به اشتباه برداشته باشد مردود و منفی است و مصاب بودن آن حضرت، یک فکر عمومی و نظر و رأی همگانی است.

در عصر ما عموم عقلا و طبقات فاضل دنیا بر این عقیده هستند که باید تا سرحد امکان با ظلم و ستم و استثمار ضعیفان مبارزه کرد و حیات و بقای ملل را وابسته به مقاومت آنها در برابر ظلم و ستم می‌دانند و روش حسین علیه السلام را می‌ستایند، او را پیشوای فداکاران راه نجات بشر و آزادی ملت‌ها و اصلاحات می‌دانند و به یاوه‌سرای‌های خضری‌بک ناصبی کسی اعتنا نمی‌کند و کسانی که این یاوه‌ها بر قلم و زبان‌شان جاری شود مورد طعن و ردّ مسلمین واقع می‌شوند. مع‌ذلک به‌طور اختصار با توجه به پاسخ‌هایی که دانشمند مصری استاد محمد رضا در کتاب *الحسن و الحسين سبطا رسول الله* به خضری‌بک داده چند پاسخ به او می‌دهیم:

۱. خضری بک، محاضرات تاریخ الامم الاسلامیه، ج ۲، ص ۱۲۹ - ۱۳۰.

۱. خضری بک گمان کرده، قیام حسین علیه السلام به منظور طلب سلطنت بوده و حاصل نشدن آن به علت ترک حزم و احتیاط و آماده نساختن وسائل و اسباب بوده است؛ از این جهت حرکت امام علیه السلام را بدون مطالعه عاقبت کار و دوراندیشی شمرده و مورد انتقاد قرار داده است.

ولی چنان که مکرر گفته ایم: قیام امام علیه السلام برای طلب حکومت نبود و آن حضرت از عواقب امر مطلع بود و دیگران هم از مآل و پایان این حرکت آگاه بودند و امام علیه السلام خود را مکلف می دانست که در برابر وضعی که پیش آمده عکس العمل نشان دهد. او بیعت با یزید را جایز نمی دانست و امتناع از آن را هرچند به قیمت خون پاکش تمام شود واجب می دانست.

حسین علیه السلام در بین امت، شخصیت اول و تمام شرایط زمامداری اسلامی در او جمع بود. او از خاندان رسالت بود، به صلاح امت اهمیت می داد؛ چگونه راضی شود خلافت بازیچه جوانی فاسق، فاجر و متجاهر به گناه گردد.

اگر امر به معروف و نهی از منکر واجب باشد، حسین علیه السلام اول کسی بود که باید به آن عمل کند، و اول کسی است که باید برای پاک کردن محیط از منکرات و کفر و ظلم اگرچه به بذل جان باشد، اقدام کند. اگر حسین علیه السلام در راه بقای دین و دفاع از شرع، مجاهده و فداکاری نکند پس چه کسی جهاد کند؟

حسین علیه السلام فداکاری و جان نثاری در راه اقامه حق و امامت باطل و نجات اسلام را واجب می دانست که فرمود:

«لَا أَرَى الْمَوْتَ إِلَّا سَعَادَةً، وَلَا الْحَيَاةَ مَعَ الظَّالِمِينَ إِلَّا بَرْمًا»^۱.

و فرمود:

«لَا أُحِبُّ ابْنَ زِيَادٍ فَهَلْ هُوَ إِلَّا الْمَوْتُ فَمَرْحَبًا بِهِ»^۲.

۱. طبری، تاریخ، ج ۴، ص ۳۰۵؛ طبری، ذخائرالعقبی، ص ۱۴۹-۱۵۰؛ زرندی، نظم درالسمطین، ص ۲۱۶.
 ۲. ابن داوود دینوری، الاخبار الطوال، ص ۲۵۴. «من با خواسته ابن زیاد موافقت نمی کنم. آیا جز مرگ چیزی است؟ من از مرگ استقبال می کنم و به آن خوش آمد می گویم».

اشتباه یا اشتباه‌کاری خضری‌بک در اینجا است که قیام امام علیه السلام را با قیام سیاستمداران و ریاست‌طلبان تاریخ مقایسه کرده و آن را انتحار سیاسی و ترک حزم شمرده بآنکه این قیام از هرگونه شائبه اغراض دنیایی و شخصی منزّه و مبراً بود و در فصل اول همین بخش روشن ساختیم که قیام امام علیه السلام یک قیام الهی و ادای تکلیف دینی و مأموریت خدایی بود و باید آن را با قیام‌های مشابه آن (نهیضت‌های انبیا و اولیا) مقایسه کرد که به اتکای نیروی مادی و ظاهری نبود.

ابراهیم خلیل علیه السلام درحالی که نه قشونی داشت و نه شمشیر و اسلحه و نه همکار و همفکری، در برابر پادشاه جبّاری مانند نمرود قیام کرد و خدایان و مقدسات او و ملتش را خوار شمرد، بت‌هایشان را شکست و پایمال نمود. موسای کلیم علیه السلام چوپان پشمینه‌پوش فقیر از فرعون مصر خواستار شد که دست از دعوی خود بردارد و استعباد بندگان خدا را ترک کند و بنی‌اسرائیل را آزاد سازد، او را گمراه شمرد و از او و قشون و سپاهش بیم نکرد.

محمد صلی الله علیه و آله بی‌معین و یار و یاور و تنها و بی‌جمعیت و لشکر، پرچم دعوت گردنکشان متکبر عرب و عجم را به دوش گرفت، و قبائل مشرک و وحشی را که سیدوشصت بت داشتند، به توحید و پرستش خدای یگانه خواند و به پادشاه ایران و قیصر روم نامه نوشت و همه را دعوت به پذیرش دین خدا کرد.

یحیای پیغمبر صلی الله علیه و آله، مردم را به سوی خدا خواند، پادشاه ستمکاری او را کشت و سرش را برای فاحشه‌ای به هدیه بردند.

حسین علیه السلام مردم را به حقّ و عدالت و دین جدّش دعوت کرد، او را کشتند و سرش را برای یزید هدیه بردند.

زکریا علیه السلام و سایر پیغمبرانی که کشته شدند، یا مردم دعوتشان را پذیرفتند، با اتکا به کدام اسباب ظاهری و وسایل مادی قیام کردند؟

قیام این طبقه جز مأموریت دینی، باعثی نداشت و غلبه و شکست ظاهری برای آنها یکسان بود.

در عصر انبیا نیز کسانی بودند که دعوت ایشان را تندروی و بی احتیاطی و استقبال از مرگ و هرگونه خطر می شمردند، بلکه آنها را به باد استهزا و تمسخر می گرفتند، چون هدف انبیا را از هدف مردمان دنیاطلب و جاه دوست تمیز نمی دادند و نهضت های روحانی و معنوی و آسمانی را که بر اساس اطاعت امر خدا و فضیلت و بشردوستی و حقیقت و عدالت و اتمام حجت است، مانند نهضت های دنیایی که بر اساس حبّ به دنیا و جاه و ریاست و منفعت شخصی است گمان می کردند.

۲. به نظر خضری بک، حسین علیه السلام وقتی که قیام کرد، هنوز از یزید ستمی ظاهر نشده بود و بهتر این بود که صبر کند و حرفی نزند و حکومت او را امضا کند تا یزید بر مرکب مرادش سوار شود و ظلم و ستمش عالم را بگیرد، آن وقت قیام کند! خضری بک گمان کرده حسین علیه السلام یزید را نمی شناخت، یا مسلمان ها او را نمی شناختند. یزید مشهور به فساد اخلاق و اعمال زشت بود. میگساری و سگ بازی و تجاهر او به معاصی معروف بود. کسانی که در زمان معاویه با ولایتعهدی او مخالفت کردند همه فساد اخلاق و سوء رفتار او را مانع زمامداری او می دانستند.

یزید در زمان پدرش حتی وقتی به مدینه می آمد، با آنکه می دانست کردار و رفتارش به گوش بزرگان اسلام و صحابه می رسد، دست از میگساری بر نمی داشت.^۱

امام علیه السلام در همان عهد معاویه، او را می شناخت و به معاویه فرمود: «تو می خواهی مردم را به اشتباه بیندازی، مثل آنکه غائبی را وصف کنی یا کسی را که در پشت پرده است بشناسانی. یزید خودش خود را با سگ ها و کبوترهایش و کنیزان خواننده و نوازنده اش و با انواع کارهای لهو شناسانده است، رها کن آنچه را اراده

۱. ابن اثیر جزری، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۳۱۷.

کرده‌ای! سود نمی‌دهد تو را اینکه بر خدا وارد شوی درحالی‌که بار گناهی که از ستم به این خلق داری بیشتر از این باشد».^۱

۳. اگر یزید بعد از شهادت امام علیه السلام عدل و داد پیشه کرده و به کتاب و سنت عمل نموده بود و آن کردار زشت و رفتار نکوهیده را ترک کرده بود، جا داشت کسی بگوید حسین علیه السلام او را چنان‌که باید نشناخت و در نهضت شتاب فرمود.

ولی بعد از آنکه حادثه کربلا و اسارت خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله و واقعه حرّه و تخریب مکه معظمه و مداومت او به معاصی و تجاهر به فسق و فجور و گناهان کبیره، او را بیش‌ازپیش به مردم معرفی کرد، این‌گونه ایراد از خضری‌بک جز آنکه حکایت از عداوت با اهل بیت علیهم السلام می‌کند معنایی ندارد.

۴. سخنان خضری‌بک یا از جهت تعصب یا از جهت عدم درک هدف اسلام است. او گمان می‌کند هرکس علیه هر حکومتی در هر شرایطی قیام کند، عامل تفرقه و اختلاف است و باید از هر ظالم و ستمگر و هر حکومتی، تمکین و اطاعت کرد و با او همکاری و سازش نمود تا تفرقه و اختلاف پیش نیاید و اتحاد و همکاری، پسندیده است اگرچه با ستمکاران و برای ظلم و ستم باشد و همه باید با حکومت یزید، ولید، حجاج، معاویه و بیدادگران تاریخ از در سازش در آیند و آنها را به رسمیت بشناسند تا تفرقه ایجاد نشود. نه، خضری‌بک! سخت گمراه شده‌ای، اختلاف و تفرقه بین اهل حق و باطل همیشه بوده و هیچ شریعتی اجازه نمی‌دهد که اهل حق تسلیم اهل باطل شوند، برای آنکه تفرقه و اختلاف حادث نشود. با این حساب شما، ابراهیم خلیل علیه السلام هم که در مقابل نمرود، و پیامبر عظیم‌الشان اسلام صلی الله علیه و آله که علیه بت‌پرستی قیام کرد، - العیاذ بالله - عامل تفرقه و اختلاف شدند.

۱. ابن‌قتیبه دینوری، الامامة و السياسة، ج ۱، ص ۲۰۸ - ۲۰۹؛ امینی، الغدير، ج ۳، ص ۲۶۰؛ ج ۱، ص ۲۴۸.

نه آقای خضری‌بک! ریشه اختلافات مسلمین، حکومت امثال معاویه مفرّق‌الجماعات، و یزیدها و مخالفت آنان با تعالیم دین و دستورات اسلام و جاه‌پرستی و دنیاطلبی بود.

۵. آقای خضری‌بک! در نزد امام علیه السلام حساب کار روشن بود و با کمال بیداری و هشیاری به‌سوی مقصد و هدفی که داشت می‌رفت و از ماورای پرده‌های زمان، اوضاع بعد را پیش‌بینی می‌کرد و تدارک کار را چنان دید که حکومت بنی‌امیه در خشم و نفرت عمومی محو و از شمار حکومت‌های اسلامی خارج و به لعن ابد گرفتار گردند. حسین علیه السلام در این جهت که بنی‌امیه و مخصوصاً یزید و معاویه را از پا در آورد و پرده از باطن کار آنها بردارد و مسلمانان را با خودش در باطل بودن آنها هم‌صدا کند و اسلام را از شر آنها نجات دهد، تمام قوایی را که لازم بود، برای این کار بسیج نمود و دقیقه‌ای از دقایق، حزم و احتیاط را ترک نکرد و در راه تأمین مقصد و هدف خویش تمام اطراف و جوانب کار را ملاحظه فرمود و مقدمات را چنان فراهم کرد که مقصدش تأمین گشت و صدای مظلومیتش در عالم پیچید، و بنی‌امیه منفور و مخدول شدند و نقشه‌هایی که داشتند بی‌اثر شد، و پسر یزید (معاویه دوم) رسماً بر منبر دمشق به مظالم و جرائم پدر و جدش، و فضایل علی علیه السلام و صلاحیت اهل بیت علیهم السلام شهادت داد.

القای نفس در تهلکه

شاید کسی بگوید اگر هدف انسان کشته شدن و مظلومیت، و اسارت اهل و عیال باشد القای نفس در تهلکه است^۱ که عقلاً و شرعاً برحسب آیه کریمه:

﴿وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ﴾^۲

«خودتان را به دست خودتان به هلاکت نیندازید».

جایز نیست؛ پس چگونه امام علیه السلام برای شهادت و کشته شدن بیرون شد و مقدمات آن را با اختیار خود فراهم ساخت، کشتن امام علیه السلام و اسارت خاندان نبوت بزرگ‌ترین جنایات است و مبعوض خداست، و غیر از زیان و ضرر سودی ندارد. جواب این است که:

۱. القای نفس در تهلکه یکی از موضوعاتی است که به حسب اختلاف احوال و عناوین، گاه موضوع حکم تحریمی و گاه موضوع حکم الزامی و وجوبی می‌شود و این‌طور نیست که مطلقاً القای نفس در تهلکه حرام باشد، بلکه گاهی هم واجب می‌شود، و اگر فرضاً این آیه عموم داشته باشد با ادله دیگر تخصیص می‌خورد. اگر اسلام در تهلکه بیفتد، و نجات آن از تهلکه متوقف بر القای نفس در تهلکه باشد، آیا باز هم القای نفس در تهلکه جایز نیست؟

۱. القای نفس در تهلکه: یعنی خود را در کاری انداختن، که آن کار موجب هلاکت می‌شود. (القائه انداختن؛ تهلکه: هر کاری که عاقبتش هلاکت باشد).

۲. بقره، ۱۹۵.

و آیا عقلاً و شرعاً کسی که برای حفظ جان خود اسلام را در تهلکه بگذارد مسئول نیست؟ و آیا این مورد از دفاع و جهاد اولی به فداکاری و وجوب نیست؟ فلسفه جهاد و دفاع، دعوت به توحید و آزاد کردن بشر از پرستش غیرخدا و حفظ اسلام و نجات دین از تهلکه و یا حفظ کشور اسلام از تسلط اجانب است که بر مردم طبق احکام جهاد و دفاع - با یقین به کشته شدن و افتادن نفوس بسیار در تهلکه - واجب است.

اگر دفاع از سنگر و مرزی، توقف بر کشته شدن جمعی از لشکر پیدا کرد و برای حفظ مملکت اسلام، دفاع از آن ضرورت داشت، باید با تحمل تلفات سنگین به دفاع پرداخت و این القای در تهلکه، جایز بلکه واجب است.

۲. این حکم (حرمت القای نفس در تهلکه) حکم ارشادی و تأیید حکم عقل به قبح «القای در تهلکه» است و بدیهی است که استنکار عقل در موردی است که مصلحت مهم‌تر در بین نباشد ولی اگر حفظ مصلحت بزرگ‌تری توقف بر آن یافت، عقل به جواز و گاه به لزوم و حسن القا حکم می‌نماید.

۳. هلاک و تهلکه به چند نحو متصور است که از آن جمله، فنا و ضایع و بیهوده شدن است، و ممکن است مراد از تهلکه در آیه شریفه این قسم هلاکت باشد و این در موردی است که در القای در تهلکه، مقصد صحیح شرعی و عقلی نباشد؛ اما اگر مقصد صحیح و شرعی مثل حفظ دین و ادای تکلیف و دفاع از احکام در نظر باشد، فداکاری و جانبازی، القای در تهلکه و فنا نیست.

کسی که در راه خدا و برای حفظ دین و مصالح عموم کشته شود ضایع و باطل نشده، بلکه باقی و ثابت‌تر گردیده و خود را به اعلی‌الثمن و گران‌ترین قیمت‌ها فروخته است، پس در زمینه تحصیل مصلحت یا دفع مفسده‌ای که شرعاً مهم‌تر از حفظ جان باشد، بذل جان و تن‌دادن به مرگ و شهادت، القای در تهلکه نیست، نظیر صرف مال که اگر انسان آن را دور بریزد تبذیر است ولی اگر برای حفظ آبرو و شرافت یا استفاده بیشتر بدهد، بجا و مشروع است.

۴. صبر و استقامت در میدان جهاد و دفاع از دین، به خصوص در مواردی که پشت کردن به جنگ سبب تزلزل و شکست سپاه اسلام و غلبه کفار شود و فداکاری موجب تشویق مجاهدین گردد، با علم به شهادت ممدوح، بلکه واجب است و هیچ کس این گونه مردانگی و ثبات قدم و استقامت را، القای نفس در تهلکه که ممنوع و حرام است، نشمرده بلکه همیشه به خصوص در صدر اسلام یکی از افتخارات بزرگ و سربلندی‌های سربازان خصوصاً پرچم‌داران سپاه و فرماندهان بوده است؛ مانند استقامت تاریخی و جانبازی و فداکاری جناب جعفر طیار علیه السلام در جنگ موته؛ این جانبازی و مجاهدت اقدام به شهادت، درک سعادت و رستگاری و تقرّب به خداوند متعال است، نه خودکشی و القای نفس در هلاکت.

۵. آیه کریمه اگرچه دلالت بر حرمت القای نفس در تهلکه دارد، اما چون متعلق نهی عنوان القای در تهلکه است، و مثل تعلق نهی به موضوعات خارجیّه مانند شرب خمر یا قمار نیست، تحقق مصداق و فرد آن دائرمدار تحقق عنوان مذکور است، ممکن است یک اقدام و عملی در حالی یا نسبت به شخصی القای در تهلکه باشد و در حالی دیگر یا نسبت به شخص دیگر نباشد، و به طوری که یکی از علمای تفسیر ذکر کرده است از روایات هم استفاده می‌شود که این عنوان مصادیق مختلف دارد: گاهی القای در تهلکه، ترک انفاق مال، و گاهی انفاق مال و گاهی ترک دفاع و جهاد و گاهی دفاع است؛ چنانچه گاهی القای در تهلکه، فردی و گاهی عمومی و همگانی است؛ باید موارد و مناسبات و مصالح و مفاسد را در نظر گرفت: در بعضی موارد القای در تهلکه صادق است و در بعضی موارد صادق نیست، و در پاره‌ای از موارد اگر هم صادق باشد ترک آن سبب سقوط در تهلکه دنیوی یا اخروی بزرگ‌تر و غیرقابل جبران می‌شود.

پس از این پاسخ‌ها، لازم است توضیح ذیل را نیز اضافه کنیم:

اولاً، امام علیه السلام که صاحب مقام امامت و عصمت است، از تمام امت اعلم به احکام و معصوم از خطا و اشتباه است و آنچه از او صادر شود طبق فرمان الهی و تکلیف شرعی می‌باشد.

ثانیاً، بنی‌امیه او را می‌کشتند، خواه به‌سوی عراق می‌رفت یا در مکه می‌ماند. امام علیه السلام در این مورد ملاحظه تمام مصالح را نمود، از مکه بیرون آمد برای اینکه در مکه او را نکشند و حرمت حرم هتک نشود و هرکس با دقت برنامه قیام آن حضرت را ملاحظه کند می‌فهمد که امام علیه السلام برای آنکه شهادت و مظلومیتش حداکثر فایده را برای بقای اسلام و احیای دین داشته باشد تمام دقایق و نکات را مراعات کرد.

ثالثاً، هدف حسین علیه السلام از قیام و امتناع از بیعت و تسلیم نشدن و تحمل آن مصائب عظیمه، نجات دین بود، و این هدفی بود که ارزش داشت امام علیه السلام برای حصول آن، جان خود و جوانان و اصحابش را فدا کند، از این جهت شهادت را اختیار کرد و از آن مصائب بزرگ استقبال نمود.

مقصود اصلی و بالذات حسین علیه السلام، امتثال امر خدا و حفظ دین و حمایت از حقّ و کشیدن خط بطلان بر حکومت بنی‌امیه و افکار و هدف‌های آنها بود و مقدمه رسیدن به این مقصود، تسلیم نشدن و استقامت تا سرحدّ شهادت و آن‌همه حادثه بود. مقصود امام علیه السلام، محبوب خدا و محبوب پیغمبر صلی الله علیه و آله و مقبول عقل و وجدان پاک انسانیت بود.

این مغلطه است اگر کسی بگوید باینکه کشتن امام علیه السلام مبعوض خدا بود، چگونه امام علیه السلام خود به‌سوی آن رفت؛ زیرا امام علیه السلام کشتن خود را که عمل دیگران بود نمی‌خواست و تا توانست از آن مانع شد و برای اتمام حجت، آن ستمگران را موعظه و نصیحت فرمود، ولی کشته شدن و شهادت در راه خدا محبوب آن حضرت بود و آن را از اعظم وسائل کمال قرب و رستگاری می‌دانست و هر مؤمن و مسلمانی باید آرزومند و مشتاق شهادت باشد.

کشتن امام علیه السلام و اسیرکردن اهل بیت علیهم السلام، مبعوض خداوند و از جنایات و گناهان کبیره بلکه از اکبر کبائر است و همان طور که در خطبه حضرت امام سجاد علیه السلام در مدینه طیبه بیان شده «ثلمة عظيمة» (ضرر جبران ناپذیر) بود، و ضرر و زیان آن برای عالم اسلام بیش از حد تصور بود و واجب بود که آن اشقیا در اندیشه چنین جنایتی نیفتند، و اگر کوه های عالم را بر سرشان می زدند، متعرض آن حضرت نگردند، ولی بر حسین علیه السلام لازم نبود برای حفظ جان و دفع این ثلمه عظمی تسلیم آنها شده و با یزید بیعت کند؛ زیرا در نظر واقع بین او، ضرر و زیان آن برای اسلام به مراتب بیشتر بود. چنانچه مصلحت «حفظ دین» و «امتناع از تسلیم و بیعت» را به قدری بزرگ می دانست که در راه آن از جان خود و فرزندان و عزیزانش گذشت و در راه احیای اسلام و ابقای کلمه توحید همه را فدا کرد.

و به عبارت دیگر: تکلیف مردم اطاعت از امام علیه السلام، یاری و دفاع از وجود مقدس او و ترک تعرض به حریم حرمت آن حضرت و تکلیف امام علیه السلام، استقامت در راه عقیده و مقصد و تن دادن به شهادت و مصیبت برای بقای اسلام بود. آیا چون مردم به تکلیف خود عمل نکردند، امام علیه السلام هم باید تکلیف خود را انجام ندهد و به ذلت تسلیم شده و عقب نشینی کند، و دین و قرآن و شریعت را غریب و تنها بگذارد.

داستان اصحاب اخدود و آن مردان و بانوان باایمان را که خدا در قرآن،^۱ بصیرت و صبرشان را یاد فرموده بخوانید و به دقت مطالعه کنید که چگونه سوخته شدن به آتش را بر ترک ایمان و بازگشت به کفر برگزیدند، و از بومه آن امتحان عظیم، بی غل و غش و خالص بیرون آمدند.

بنابراین ثبات و استقامت در راه عقیده و ایمان و دعوت به خدا و حفظ دین و هدف های اساسی و عالی انسانی با بصیرت و توجه و معرفت، مطلبی است و القای نفس در تهلکه، مطلبی دیگر. فداکاری و یاری خدا و دین خدا از کسی که عارف

به محل و موقع و احکام آن باشد، باعث سربلندی و افتخار است و به زبان علمی موضوعاً و تخصصاً یا تخصیصاً از القای نفس در تهلکه خارج می‌باشد.

بدیهی است دفع این اشتباه در مورد اقدام پیغمبر یا امام محتاج به این توضیحات نیست؛ زیرا چنانچه مکرر گفته شد: فعل و قول و تقریر (سنت) امام نیز مانند پیغمبر از ادله احکام شرعیه است و در شأن ما نیست که با اجتهاد خود، وظیفه امام را معین کنیم. بلی، از نظر فقهی و استنباط و تعیین تکلیف خودمان، تعقیب این بحث مفید و سودمند است. به هر حال در اعمال و روش انبیا و ائمه اسرار و حکمی از امتحان عباد و اتمام حجت و تکمیل نفوس و استصلاح بندگان و... مندرج است که آشنایی فی‌الجمله به آن حکمت‌ها و مصالح، محتاج به غور و دقت بسیار در آیات و احادیث و حالات و رفتار ایشان است و آنچه ما بنویسیم، نیست مگر اندکی از بسیار و قطره‌ای از دریا.

کتاب فضل تو را آب بحر کافی نیست که ترکند سرانگشت و صفحه بشمارند

چرا امام حسن علیه السلام قیام نکرد؟

شاید برای پاره‌ای از خوانندگان وقتی مطالب فصل‌های گذشته را بخوانند این سؤال پیش بیاید. چرا حضرت امام مجتبی علیه السلام قیام نکرد، و با معاویه از در سازش درآمد با آنکه نه شجاعت و قوت قلب او کمتر از برادر بود و نه فداکاری و علاقه و اهتمام حسین علیه السلام به حفظ دین و نجات اسلام از آن حضرت بیشتر بود. پس چگونه شد که حضرت امام مجتبی علیه السلام حلم و بردباری پیشه ساخت، و صبر و شکیبایی را شعار خویش نمود، و امام حسین علیه السلام به نهضت و قیام برخاست و جهاد و شهادت را اختیار کرد.

هرچند در پاسخ این سؤال دانشمندان محقق و آگاه از اسرار و حوادث تاریخ صدر اسلام کتاب‌ها نوشته^۱ و اسرار و مصالح صلح امام حسن علیه السلام را شرح داده‌اند، مع‌ذلک ما هم برای اینکه این سؤال در اینجا بی‌جواب نماند بعضی از علل و حکمت‌های صلح امام علیه السلام و تفاوت زمان حضرت امام مجتبی علیه السلام را با عصر برادر، برحسب اجتهادات علمی و تاریخی خود می‌نگاریم و برای توضیحات بیشتر خواننده را به مطالعه آن کتاب‌ها حواله می‌دهیم:

۱. طول مدت جنگ‌های داخلی که تا آن زمان بی‌سابقه بود، و کشته‌های بسیار که طرفین داده بودند، آمادگی مردم را برای ادامه جنگ اگر به‌کلی از بین نبرده بود، کم کرده بود و جز عده قلیلی مانند قیس بن سعد که با ایمان کامل و هوش سرشار و تربیت خاص، آینده اسلام را در حکومت بنی‌امیه می‌دیدند و دورنمای

۱. از جمله علامه شیخ راضی آل‌یس، کتابی به نام *صلح‌الحسن* نگاشته است.

آن وضع موحش را تماشا می کردند، بیشتر افراد به جنگ علاقه نداشتند و طرفدار صلح و سازش بودند و از جنگ خسته شده بودند.

امیرمؤمنان علیه السلام در اواخر دوران زندگی هرچه آنها را ترغیب به جهاد می نمود آن گونه که باید اظهار اطاعت و فرمان پذیری کنند نکردند، و در امتثال اوامر آن حضرت سنگینی و سستی نشان می دادند به طوری که آن حضرت از دست آنها آزرده خاطر و گله مند شده بود.

پس از شهادت امیرمؤمنان علیه السلام بی رغبتی آنها به جهاد بیشتر شد، خانواده هایی که در این جنگ ها کشته داده و عزادار بودند بیشتر با ادامه جهاد روی خوش نشان نمی دادند. عدّه کشته شدگان جنگ صفین بنا به نقل مسعودی از طرفین صدوده هزار^۱ و شماره کشتگان جنگ نهروان چهار هزار نفر بود^۲ و بنا به نقل یعقوبی^۳ عدّه مقتولین جنگ جمل که قبل از صفین و نهروان روی داد سی و چند هزار نفر بود. این کثرت مقتولین در این جنگ های داخلی قیافه جهاد را مهیب و وحشتناک ساخته و مردمان کوتاه فکر و راحت طلب که همیشه اکثریت را دارند از آن گریزان کرده بود، لذا وقتی حضرت امام حسن علیه السلام تصمیم به جهاد گرفت و مردم را به جهاد ترغیب کرد، بیشتر نپذیرفتند باینکه شخصاً از کوفه بیرون رفت، و مغیره بن نوفل را در کوفه جانشین خود قرار داد، و نخيله را لشکرگاه کرد و ده روز در آنجا ماند، بیش از چهار هزار نفر برای جهاد در رکاب آن حضرت بیرون نیامدند، امام علیه السلام ناچار به کوفه بازگشت، و مردم را به جهاد تحریص کرد.^۴

۱. مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۹۳ - ۳۹۴.

۲. مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۰۶.

۳. یعقوبی، تاریخ، ج ۲، ص ۱۸۳.

۴. مغنیه، الشیعة و الحاکمون، ص ۶۲.

۲. وقتی تهاون و سستی آنها در امر جهاد معلوم، و دانسته شد که اکثر او را تنها و غریب گذارده‌اند، برای اتمام حجت و قطع عذر خطبه‌ای خواند و در موضوع جهاد و صلح به‌طور آشکار از آنها نظر خواست آنان از اطراف فریاد برداشتند ما حاضر به جهاد نیستیم، ما را هلاک نکن.

ابن اثیر روایت کرده که حضرت امام مجتبی علیه السلام بعد از حمد خداوند عزوجل فرمود:

«به خدا سوگند ما را از جهاد با اهل شام باز نداشته، شکی و نه ندامتی، همانا با اهل شام جنگ می‌کردیم در حال سلامتی از اختلاف و دشمنی و در حال صبر و شکیبایی، پس سلامتی به دشمنی و صبر به ناشکیبی تبدیل شد، در هنگام رفتن به صفین دین شما جلو دنیای شما بود، و امروز صبح کرده‌اید درحالی که دنیای شما جلو دین شماست. آگاه باشید که ما برای شما همچنان هستیم که بودیم، و شما برای ما آن‌چنان که بودید، نیستید».

در پایان خطبه فرمود:

«معاویه ما را به امری خوانده است که در آن عزت و انصاف و عدالت نیست، اگر آماده فداکاری و مرگ هستید پیشنهاد او را رد می‌کنیم و او را با شمشیر برای محاکمه به‌سوی خدا می‌فرستیم، و اگر این زندگی دنیا را می‌خواهید (و حاضر به جهاد نیستید) رضای شما را می‌گیریم».

فَنَادَاهُ الْقَوْمُ مِنْ كُلِّ جَانِبِ الْبَقِيَّةِ الْبَقِيَّةِ؛

مردم از هر سو فریاد زدند ما را باقی بگذار، ما را از ریشه بیرون نیاور!

فَلَمَّا أَفْرَدُوهُ أَمْضَى الصُّلْحِ؛^۱

پس چون او را تنها گذاردند صلح کرد.

۱. ابن اثیر جزری، اسدالغابه، ج ۲، ص ۱۳ - ۱۴.

۳. گروهی هم بودند که ادامه جنگ را موجب ضعف کلی مسلمین می دانستند و بیم آن داشتند که اگر جنگ دنبال شود ذخائر جنگی مسلمانان از عِدّه و عُده تمام شود و دشمنان خارجی به آنها هجوم آورند و در ممالکی که تازه ضمیمه قلمرو حکومت اسلام شده انقلاب و کودتا علیه حکومت مرکزی آغاز گردد، و این احتمال هم بجا بود، زیرا بی شبهه جنگ داخلی سبب ضعف می شود و بعد از جنگ هرکدام از دو حریف که غالب شود، توانایی دفاع از مملکت را ندارد، و معلوم است معاویه که آن همه مظالم را مرتکب شد، و بر خلیفه به حق خروج کرد و اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله را برای خاطر آنکه خلافت را غصب کند به قتل رسانید، چنان کسی نبود که برای بقای اسلام و مصالح عالیّه مسلمین دست از تجاوز و حکومت بردارد.

او سالها نقشه کشی ها کرده و خیانتها و جنایتها مرتکب شده که بر مردم سلطنت یابد، چگونه حاضر خواهد شد کنار رود و تسلیم حق شود اگر در او ذره ای غیرت دین و علاقه به عزّت اسلام بود از روز نخست با علی علیه السلام مخالفت نمی کرد و این فتنه ها را برپا نمی نمود.

در این شرایط کسی که مصالح مسلمین را حفظ می کند و از مقام زمامداری و خلافت که حق اوست به ظاهر صرف نظر می کند، حضرت امام حسن علیه السلام است که ناچار برای حفظ دین به صلح تن در داد، و آن همه شدائد و زخم زبانها را در راه خدا خریدار شد و مانند پدرش علی علیه السلام در عصر ابی بکر و عمر و عثمان، شمشیر در غلاف کرد.

۴. مسلمانها بیشتر نیرنگهای معاویه و بنی امیه و خسارتهایی را که حکومت آنها به بار می آورد پیش بینی نمی کردند و هرچند می دانستند بنی امیه در فکر و عقاید و رهبری مردم، و علاقه به اسلام و عدالت گستری، مانند بنی هاشم نیستند؛ اما گمان نمی کردند وضع حکومت با حکومت در عصر ابوبکر و عمر چندان

تفاوت یابد، و بفرض تفاوتی پیدا کند، و معاویه در حفظ ظاهر مثل آنها نباشد، تفاوت آن قدرها نمی شود که برای آن همه کشتار لازم باشد، و جنگ بزرگ داخلی که عالم اسلام را تجزیه کرده، تعقیب شود.

دیگر این مردم فکر نمی کردند که بنی امیه در صدد فرصت هستند که اساس اسلام را منهدم و دوران جاهلیت را تجدید و تمام حقوق افراد را پامال و همه را استثمار نمایند.

فکر نمی کردند که این عصر با عصر ابی بکر و عمر تفاوت بسیار دارد، و اصلاً مزاج جامعه عوض شده و خروج خلافت از مسیر حقیقی به تدریج کار خود را کرده و اگر در آغاز کار ظواهر شرع رعایت می شد برای آن بود که مردم به عهد پیغمبر صلی الله علیه و آله و روش حکومت الهی آن حضرت حدیث العهد و آشنا بودند، و بزرگان صحابه - که با آن وضع خو گرفته و به لغو همه رسوم و تشریفات بیهوده مقید و به تبعیت از مقررات اسلامی مأنوس بودند - هنوز زنده بودند و زمینه تغییر وضع و تشکیل حکومت های مستبدانه و اعمال قدرت های شخصی و... موجود نبود.

اما در این عصر، مزاج اجتماع تغییر کرده و مردم به ظلم و تجاوز حگام، مخصوصاً در زمان عثمان آشنا شده و سودپرستان و جاه طلبان به دستگاه خلافت نزدیک و متصدی مقامات گردیده بودند و شرط اعطای مناصب را، لیاقت و صلاحیت و حفظ مصالح و اجرای برنامه های اسلامی نمی دانستند و در قبول مناصب نیز منظور بسیاری، انجام تکلیف شرعی و خدمت به اسلام نبود.

این مطالب کم و بیش بر بیشتر مردم پوشیده بود و تصور می کردند که وضع خلافت چندان با وضع اول تفاوت پیدا نخواهد کرد این بود که ادامه این جنگ و کشتار را لازم نمی دانستند و بلکه خطرناک می شمردند.

۵. اوضاع و احوال نشان می‌داد که جنگ را معاویه می‌برد و سپاه امام علیه السلام به صورت ظاهر مغلوب می‌شوند، در این صورت صدماتی که بر شیعه و به‌طور کلی بر افراد جامعه وارد می‌شد بیشتر می‌گردید و بانگ اعتراض مردم به حضرت امام علیه السلام که چرا صلح را با آن شرایط نپذیرفت، بلند می‌شد مخصوصاً که طرف‌داران جنگ کمتر و طرف‌داران صلح بیشتر بودند و به عبارت دیگر می‌گفتند: این شما بودید که معاویه را جسور و گستاخ کردید که بدون اعتنا به کسی و بی‌قید و شرط، مقاصد شوم خود را انجام دهد و اگر صلح با آن شرایط انجام شده بود، معاویه بر حسب عرف و عادت ناچار بود پای قولی که داده و عهدی که کرده بایستد و شرایط صلح را رعایت کند.

در حالی که در عصر امام حسین علیه السلام دیگر احتمال آنکه بنی‌امیه آن‌هم فاسدی، مثل یزید به قول و عهد خود وفا کند، از میان رفته بود و همه آن‌ها را به عهدشکنی و غدیر و خیانت و قتل بی‌گناهان و کشتن رجال به‌طور محرمانه و آشکار شناخته بودند و قیام علیه آن‌ها را لازم می‌دانستند.

پس همان‌طور که قیام حسین علیه السلام برای اسلام نافع و نجات‌بخش گردید؛ روش امام حسن علیه السلام نیز باعث بقای دین و حفظ مصالح مسلمین شد و اگر آن حضرت یک‌تنه با یاوران کم در آن شرایط و احوال قیام می‌کرد، خونش بی‌ثمر به هدر می‌رفت. و دست بنی‌امیه در محو اسلام بازرتر می‌شد و اثری بر آن قیام مرتب نمی‌گشت.

۶. رهبران دینی و رجال الهی مانند علی، حسن و حسین علیهم السلام در جنگ و صلح و دوستی و دشمنی به راه حقیقت می‌روند و سیاست‌های باطل و فریب مردم و دروغ و خیانت و مکر را نردبان نیل به مقاصد خود قرار نمی‌دهند.

اما رهبران سیاسی و مادی برای رسیدن به مقاصد خود و جلب همکاری دیگران به هر وسیله، و حيله و دروغ و خیانت متوسل می‌شوند. پول و رشوه و

جاه و مقام در اختیار پولپرستان و جاه‌طلبان می‌گذارند و شرف و شخصیت و دین آنها را می‌خرند.

رهبران دینی مردم را از راه دعوت به حقیقت و فضیلت و ایمان، به سوی حقّ جلب می‌کنند، ولی رهبران سیاسی در موقع لزوم حقیقت را پایمال و در خزانه و بیت‌المال را باز می‌کنند و برای اغراض خود آرای مردم را خریداری کرده و مناصب و مقامات را به هرکس بیشتر در کار باطل با آنها یار شود می‌بخشند. در قاموس آنها صلاحیت و عدالت و رفاه ضعفها و اصلاح و پرهیز از ظلم و شرارت وجود ندارد.

وقتی ما به تاریخ اسلام رجوع کنیم و وضع روحی جامعه را در زمان خلافت حضرت مجتبی علیه السلام و تغلب معاویه مطالعه کنیم، می‌بینیم حضرت امام مجتبی علیه السلام یاورانی که بتوان با آنها فتنه معاویه را خاموش کرد، نداشت و بیشتر اطرافیان و سپاهیان مورد اعتماد نبودند و رهبری‌های مردمان نالایق و تربیت‌های غلط، جامعه را گرفتار انحطاط شدید اخلاقی ساخته بود.

کسانی که مدّعی جانشینی پیغمبر صلی الله علیه و آله شدند، راه پیغمبر صلی الله علیه و آله را در تربیت نفوس و تکمیل مردم و بی‌اعتنایی به امور مادی، پیش نگرفتند و از همان آغاز کارشان، وارد یک سلسله اعمال زشت و هتک نفوس و أعراض دیگران شدند.

اشخاصی را از دستگاه‌های اسلام کنار نمودند و افرادی را که طرفدار منافع آنها بودند بر سر کار می‌آوردند و مقام و رتبه می‌دادند. اسلام را از سادگی خارج نمودند، و به تدریج کاری کردند که مسلمان‌هایی که در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله دارای همّت عالی و گذشت از دنیا بودند، و به امید ثواب و تقرب به خدا و اعلاّی کلمه اسلام، جهاد و جان‌نثاری می‌کردند، در این عصر بیشتر متوجّه به دنیا، تجملات، خوش‌گذرانی، راحت‌طلبی، سودجویی و جمع مال و ثروت شده بودند.

معاویه هم از این فرصت حداکثر استفاده را نمود و دانست که شرایط و وضع زمان برای تشکیل حکومتی که هدف اوست، مهیاست، زیرا مالک شدن شرف و دین و ایمان مردم با پول و ایالت و ولایت دادن ممکن است، از این راه پیش آمد و بر مرکب مراد سوار شد، و مانند عمرو عاص و مغیره را مزدور خود ساخت، و از همین راه دست به کار توطئه علیه حضرت امام مجتبی علیه السلام و ایجاد هرج و مرج و اختلاف داخلی در بین اصحاب آن حضرت شد.

آنها را تطمیع کرد و وعده و نوید داد، برای بعضی از آنها رشوه فرستاد؛ و یکی از معروف ترین فرماندهان لشکر امام علیه السلام را با دادن رشوه زیادی از آن حضرت جدا ساخت.

عمرو بن حریث، اشعث بن قیس و حجار بن ابجر و شبت بن ربیع را تطمیع کرد و وعده داد اگر امام علیه السلام را بکشند به هریک، صد هزار درهم و دختری از دخترانش را بدهد و به فرماندهی یکی از لشکرهای شام منصوب سازد.^۱ بعضی دیگر از اصحاب امام علیه السلام را به گرفتن رشوه متهم ساخت، نیرنگ‌های دیگر برای تخدیش اذهان مردم کوتاه فکر و ساده لوح به کار برد. به این جهت سپاه امام حسن علیه السلام که اکثر از مردمی بودند که بیست و پنج سال از تربیت صحیح اسلامی برکنار مانده بودند، نتوانستند در برابر آنچه بر آنها عرضه شد مقاومت کنند و بسیاری از سرانشان خود را به معاویه فروختند، و معلوم است که اعتماد بر سپاهی که حاضر باشد با گرفتن پول از دشمن با او همدست شود جایز نیست، و جلب آنها با پول بیت‌المال، و تطمیع به مقام و منصب و جاه، برخلاف روش آل علی بود؛ زیرا موجب ترویج ظلم و بازگذاشتن دست ستمکاران و خیانت‌پیشگان می‌شد.

۱. مغنیه، الشیعة و الحاکمون، ص ۶۲.

با این وضع و با این محیط، اگر امام حسن علیه السلام صلح نمی کرد علاوه بر آنکه باقیمانده سپاهش به وضع موهنی شکست می خوردند، ممکن بود خود آن حضرت هم به وسیله بعضی لشکریان منافق، مانند اشعث که از زمان حضرت امیرمؤمنان علیه السلام با معاویه محرمانه همکاری می کرد کشته و یا دستگیر و تسلیم معاویه گردد و پس از یک سلسله توهینات خدعه آمیز که مخصوص به معاویه بود آزاد شود و معاویه آن را نشانه حلم و بردباری قرار داده و منتی از خود بر خاندان پیغمبر و بنی هاشم بشمارد و مهابت و جلالت و محبوبیتی را که آن حضرت در نفوس داشت، از بین ببرد و سرانجام هم، با همان وضع فجیع، محرمانه آن حضرت را به قتل برساند.

مسلماً لطمه ای که از این وضع به اهل حق وارد می شد، قابل جبران نبود و دیگر، زمینه ای برای قیام و اقدام حسین علیه السلام فراهم نمی شد.

۷. اگر حضرت امام حسن علیه السلام بعد از مرگ معاویه زنده بود، همان روش امام حسین علیه السلام را انجام می داد و به طور یقین با زمامداری یزید به شدت مخالفت می کرد، بلکه اگر در حیات آن حضرت معاویه ولایتعهدی یزید را رسماً عنوان می نمود با مخالفت آن حضرت مواجه می شد و سخت به زحمت می افتاد؛ لذا وقتی در حیات حضرت مجتبی علیه السلام به مدینه آمد و از عبادله در موضوع بیعت گرفتن برای یزید نظر خواست دانست که با وجود امام علیه السلام، ولایتعهدی یزید انجام پذیر نیست. از آن پس سخنی از آن نگفت تا امام علیه السلام را شهید ساخت. سپس به طور علنی ولایتعهدی یزید را عنوان کرد و برایش به زور از مردم بیعت گرفت.

۸. ابن شهر آشوب روایت کرده که اهل قبله اجماع دارند بر اینکه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ إِمَامَانِ قَامَا أَوْ قَعَدَا»^۱

۱. ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۳۹۴.

«حسن و حسین دو امام و پیشوا هستند چه قیام کنند و یا نشسته باشند (سکوت کنند)».

این حدیث و احادیثی دیگر دلالت دارند بر اینکه حسن و حسین علیهم السلام به هر حال منصب امامت را دارا هستند؛ خواه قیام کنند و خواه خانه نشین باشند. هر روشی که این دو برادر و سایر ائمه علیهم السلام پیش گرفتند برحسب امر خدا و تکالیف خاصی بوده است که به حسب اقتضای مصالح بر عهده آنها بوده و این بزرگواران در سکوت و تکلم، صلح و جهاد، و احوال دیگر مأمور به امر خداوند متعال بوده‌اند و هرکدام در عصر خود حامی دین خدا و امان مردم و کشتی نجات بوده و هستند.

امام حسن علیه السلام مانند دوران جدش پیغمبر صلی الله علیه و آله در مکه معظمه، و پدرش علی علیه السلام در زمان حکومت ابی بکر و عمر و عثمان رفتار کرد؛ و حسین علیه السلام بعد از مرگ معاویه مانند جدش رسول اعظم صلی الله علیه و آله در هنگامی که در مدینه بود و مانند پدرش امیرمؤمنان علی علیه السلام در مدت پنج سال که با ناکثین و قاسطین و مارقین جهاد کرد، رفتار نمود.

در روایت است که جابر به حضرت امام حسین علیه السلام پیشنهاد داد که مانند برادرش صلح نماید، حسین علیه السلام فرمود: «ای جابر! برادرم به امر خدا و پیغمبر صلی الله علیه و آله صلح کرد، و من هم به امر خدا و پیغمبر صلی الله علیه و آله رفتار می‌کنم».^۱

۱. ابن حمزه طوسی، الثاقب فی المناقب، ص ۳۲۲؛ بحرانی، مدینه معجز الائمة الاثنی عشر، ج ۳، ص ۷۴.

۳۸۲؛ مغنیه، المجالس الحسينیه، ص ۲۲.

بخش چهارم:

نتایج و فواید قیام امام حسین علیه السلام



نتایج قیام امام حسین علیه السلام

هر نهضت و قیامی که به منظور ایجاد سازمان نوین و نظام جدید و اصلاحات معنوی و اجتماعی و اقتصادی یا هر مقصد دیگر برپا شود خواه و ناخواه در افکار و اوضاع و احوال جامعه، عکس‌العمل‌هایی مساعد یا نامساعد خواهد داشت، خواه منظور قیام‌کننده حمایت از حقّ و نجات انسان‌ها و اصلاح امور و برقراری عدالت اجتماعی و کمک به طبقات محروم و ستمدیده، دفاع از حریم شرف و فضیلت و آزادی و سایر هدف‌های صحیح و انسانی باشد، یا آنکه غرض او از انقلاب، مقاصد شخصی و مادی و هدف‌های سیاسی باشد.

البته پیروزی یک فرد سیاسی که به مصلحت شخصی و برای رسیدن به مقام و منصب تلاش و مبارزه می‌کند، در این است که در قیام سیاسی بر حریف غالب و او را از صحنه سیاست خارج و مقام مقصود را تصرف کند و اگر نتوانست به هدف سیاسی خود برسد مغلوب و قیامش بی‌نتیجه خواهد شد و اگر پیروز شود، پیروزی او پیروزی فردی و محدود به همان زمان و دوران ریاست و فرمانروایی است.

اما پیروزی و ظفر مصلحین حقیقی، و کسانی که برای حقّ و مصالح عالیه اجتماع قیام می‌کنند، در این است که حقّ، حاکم و مصالح جامعه، تأمین و عدالت بر ظلم، و نظم و قانون بر بی‌نظمی و قانون‌شکنی، غالب و پیروز شود. این اشخاص اگرچه نتوانند در ظاهر طرف را مغلوب سازند و از پای در آورند، و در میدان نبرد حقّ و باطل، جان خود را در راه حمایت از حقّ از دست

بدهند؛ اما واکنش‌های طبیعی عمل آنها که موافق با فطرت پاک هر بشر است، قلوب را به سوی حق متوجه می‌سازد. فداکاری و علو همّتشان باعث میل و گرایش جامعه به خیر و صلاح و عدالت و حق پرستی می‌شود و برای دیگران و آیندگان سرمشق سودمند و علت احترام حق در نفوس و تنفّر همگان از اهل باطل می‌گردد.

این است که این مردم، چون برای مصلحت عموم و نجات بشر و طرفداری از حق قیام می‌کنند، در مبارزه‌ای که آغاز می‌نمایند شکست نمی‌خورند، چه در ظاهر نبرد را ببرند یا ببازند برنده و پیروز هستند و چون عملشان با حق و مصلحت نوع مربوط است و نوع، باقی و حق، پایدار است، پیروزی آنان هم جاودان و ابدی است.

برخلاف آنکه عملش راجع به مصلحت فرد باشد که عمرش کوتاه و ناپایدار است، پس آن مظفریت جاودانی خواهد داشت و اینکه جنبه فردی دارد، چند صباحی بیشتر باقی نیست.

پس هم از جنبه روانی و هم از جنبه حوادث تاریخی، این مطلب قابل انکار نیست که عکس‌العمل قیام رجال اصلاح و پیشوایان آزادی‌خواه و حق‌پرست، عکس‌العمل مساعد و مثبت و پایدار است.

نتایج و عکس‌العمل فداکاری بی‌مانند سیدالشهدا علیه السلام از هر جهت موافق و مساعد با هدف و مقصد آن حضرت شد، و امام علیه السلام در این فداکاری و معامله‌ای که با خدا کرد، نه فقط خسارت و زیان نکرد بلکه آن قدر سود و فایده برد که غیر از خدا کسی حساب و مقدارش را نمی‌داند.

این هم یک امر بدیهی و فطری است که در مبارزاتی که بین اهل حق و باطل واقع می‌شود، هرکسی اهل حق را برنده می‌داند و هرکس دلش می‌خواهد در صف اهل حق و جبهه حق پرستان نامش برده شود.

از وقتی حادثه جانسوز کربلا واقع شد، تا حال کسی پیدا نشده که مایل باشد همکار شمر و حرمله باشد، یا از اعمال آنها متنفر نباشد، در مقابل در هر عصر و زمان میلیون‌ها مردم آرزومند بوده و هستند که از یاران حسین علیه السلام شمرده شوند. ما با یک مقایسه و نشان دادن یک مثال ثابت می‌کنیم که حسین علیه السلام این مبارزه را بُرد، و یزید و اهل باطل مغلوب و شکست خوردند.

دو نفر را مثال می‌آوریم که هر دو به صورت، دارای یک سابقه بودند، هر دو از سپاه ابن‌زیاد بودند، هر دو در شمار لشکری بودند که برای کشتن حسین علیه السلام اعزام شده بودند. یکی از آنها در نیمه راه، ریاست و فرماندهی و جایزه و تمام امتیازات را ترک کرد، و به دنیا و مال و ثروت و آنچه داشت پشت پا زد و خود را به خدا فروخت و آن دیگری از ستم و دشمنی با خاندان رسالت و خدمت به دودمان ابی‌سفیان و قساوت و بی‌رحمی چیزی فروگذار نکرد.

نام نامی شخص اول حرّ بن یزید ریاحی و نام منفور دومی، شمر بن ذی‌الجوشن بود.

حرّ اگر در جنگ با پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله اصرار می‌ورزید و با سپاه بنی‌امیه همکاری می‌کرد و به طمع جایزه و ترفیع رتبه و مقام، در صف اول سپاه کوفه قرار می‌گرفت و هر چه می‌توانست ظلم و ستم می‌کرد و فرضاً - العیاذ بالله - اگر روز عاشورا چند ساعت دیگر با عمر بن سعد مانده بود و اعمال شمر و سنان و حرمله و بیشتر از آن را هم مرتکب شده بود، سرانجام از این اصرار جز اینکه نامش در تاریخ در ردیف شمر و حرمله ذکر می‌شد، چه سودی می‌برد؟

ولی حرّ، هم‌قطار سپاه عمر سعد نبود، جسمش اگرچه چند صباحی در لشکر کوفه بود اما با روح و فکر و علوّ همّتش در اصحاب حسین علیه السلام بود.

او به تمام امور مادی پشت پا زد و با یک جهش و پرواز تاریخی از دنیا به سوی آخرت و از ظلمت به سوی نور و از باطل به سوی حقّ و از کفر به سوی

اسلام شتافت، و خود را به سعادت جاودانی رسانید، کاری کرد که تاریخ نام او را در ردیف زهیر و حبيب و مسلم بن عوسجه ثبت کرد.

حرّ اگر به سوی امام حسین علیه السلام باز نمی گشت، جز آنکه ابن زیاد جایزه به او می داد و درجه او را بالا می برد و حقوقش را زیاد می کرد چه سودی می برد؟ ولی امروز از هرکس بپرسید که حرّ و شمر کدام یک بردند و کدام باختند، همه پاسخ می دهند: حرّ برنده شد، حر سربلند شد، حر افتخار یافت؛ شمر سرنگون شد، شمر پست و خوار شد، شمر به لعن ابد گرفتار شد.

به همین قیاس هرکدام از اصحاب ابی عبدالله علیه السلام را با سران لشکر کوفه مقایسه کنیم، می بینیم که فتح و پیروزی نصیب اصحاب آن حضرت است.

مسلم بن عوسجه را با شیب بن ربیع، حبيب بن مظاهر را با عمرو بن حجاج، عمرو بن قرظه انصاری را با برادرش که در لشکر ابن سعد بود، مقایسه کنید. امروز نام مسلم و حبيب و عمرو بن قرظه محبوب دل هاست و نام آن ملعونان در شمار کفار و اشقیاست.

پس در نتیجه فداکاری های مردان خدا و توفیق و مظفریت آنها شکی نیست، و این حکم فطری و عقلی و شرعی است که اعمال مصلحین مثمر ثمر و نتیجه بخش است، و در دنیا و آخرت فداکاری آنها مأجور و مشکور است:

﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ﴾؛^۱

«به راستی که خداوند پاداش نیکوکاران را تباه نمی کند».

ما اگرچه در ضمن فصل های گذشته قسمتی از فواید قیام و نتایج نهضت حسینی را تذکر دادیم، مع ذلک برای آنکه در این موضوع هم تا حدی که با وضع این کتاب سازگار باشد، به مقدار بصیرت و اطلاع ناقص خود بحث را ادامه می دهیم و چون با مطالب گذشته ارتباط دارد اگر در بعضی موارد ناگزیر از تکرار شدیم، از خوانندگان ارجمند پوزش می طلبیم:

۱. تقرب و ارتقای درجه

یکی از بزرگ‌ترین نتایج قیام سیدالشهدا علیه السلام، ثمرات قرب و ارتقای درجه آن حضرت در نزد خداوند متعال است.

به طوری که از احادیث و اخبار استفاده می‌شود، فداکاری حسین علیه السلام، و تحمل آن نواب و مصائب در راه خدا و نجات دین خدا، نتایج عظیمه و برکات کثیره بخشید که زبان و قلم ما از توصیف و تشریح آن عاجز است.

بہتر این است که خوانندگان، خود کتاب‌های حدیث و مقاتل مانند *عوامل العلوم، بحار الانوار، نفس المهموم* و کتاب‌های فارسی مثل *ناسخ التواریخ* را مطالعه کنند و اخباری را که در فضیلت و تقدیر از فداکاری حسین علیه السلام و اصحاب و دوستان و شیعیان و زوار و گریه‌کنندگان در مصیبت آن حضرت و انشاد شعر و گریانیدن و یاد از تشنگی آن شهید مظلوم در هنگام نوشیدن آب، روایت شده بخوانند تا بدانند خداوند متعال حسین علیه السلام را به چه انعامات عالیه و اکرامات عظیمه مخصوص گردانیده است.

فقط ما برای تیمن و تبرک یکی از آن احادیث را در اینجا نقل می‌کنیم:

شیخ صدوق رحمته الله به سند خود از حضرت امام باقر علیه السلام یا حضرت امام صادق علیه السلام روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه و آله در خانه امّ سلمه بود، و به او فرمود: کسی بر من وارد نشود، در این اثنا حسین علیه السلام آمد و امّ سلمه نتوانست او را منع کند، حسین علیه السلام بر پیغمبر صلی الله علیه و آله وارد شد، و امّ سلمه نیز به دنبال او شرفیاب شد، دید حسین علیه السلام بر سینه پیغمبر صلی الله علیه و آله است، و پیغمبر صلی الله علیه و آله گریه می‌کند، و در دستش چیزی است که آن را می‌گرداند، پس فرمود: «ای امّ سلمه این جبرئیل است که به من خبر می‌دهد، این (حسین علیه السلام) مقتول است و این خاک زمینی است که در آن کشته می‌شود، آن را نزد خود نگهدار، وقتی که تبدیل به خون شد، حییب من کشته شده است.» امّ سلمه عرض کرد: یا رسول الله از خدا بخواه تا کشته شدن را

از او دفع کند، فرمود: «خواستم، پس خدا وحی کرد که برای او درجه‌ای است که به آن درجه احدی از مخلوق نمی‌رسد، و همانا که برای او شیعه‌ای است که شفاعت می‌کنند، و شفاعتشان پذیرفته می‌شود، و همانا مهدی علیه السلام از فرزندان اوست، پس خوشا به حال کسی که از دوستان حسین علیه السلام باشد، و شیعیان او به خدا سوگند روز قیامت رستگارند».^۱

۲. نجات اسلام

مهم‌ترین نتیجه قیام حسین علیه السلام نجات اسلام از چنگال نقشه‌های بنی‌امیه است.^۲ برای اینکه تأثیر نهضت حسینی معلوم شود و بدانیم که چگونه حیات اسلام و بقای شریعت، و قرآن رهین فداکاری ابی‌عبدالله علیه السلام است، توجه به خطراتی که از ناحیه بنی‌امیه اسلام را صریحاً تهدید می‌کرد، و مطالعه اجمالی سوابق پرونده بنی‌امیه لازم است.

۱. صدوق، الامالی، ص ۲۰۳؛ ر.ک: مجلسی، بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۲۲۵؛ بحرانی، اصفهانی، عوالم‌العلوم، ص ۱۲۸ - ۱۲۹؛ محدث قمی، نفس‌المهموم، ص ۶۵ - ۶۶، ح ۲۴.

۲. شاید کسی بگوید: بنی‌امیه قادر به محو اسلام نبودند؛ زیرا برحسب وعده: ﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَكَافِتُونَ﴾ (حجر، ۹) خداوند حافظ این دین است، و نور هدایت آن خاموش نخواهد شد و هرچه دشمنان اسلام سعی کنند: ﴿يَأْتِي اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّرَ نُورُهُ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ﴾ (توبه، ۳۲) خداوند دین را حفظ می‌کند و نور اسلام را متمیم و تأیید می‌نماید، بنابراین چگونه دین در معرض اضمحلال و انقراض بود و چطور حسین علیه السلام دین را نجات داد، و اسلام را حفظ کرد؟ جواب این است که این دنیا دار اسباب و مسببات است: «أَبَى اللَّهُ أَنْ يَجْرِيَ الْأُمُورُ إِلَّا بِأَسْبَابِهَا». (صفار، بصائرالدرجات، ص ۲۶، ۵۲۵؛ کلینی، الکافی، ج ۱، ص ۱۸۳؛ حر عاملی، الفصول‌المهمه، ج ۱، ص ۶۷۴). حسین علیه السلام و کسانی که بر حمایت از دین قیام می‌کنند، اسباب اجرای مشیت الهیه و قضای حق هستند، چنانچه پیغمبر صلی الله علیه و آله به فرمان خدا بانی این کاخ توحید و سازمان عظیم الهی اسلامی بود و علی علیه السلام پاسدار و مدافع اسلام و حافظ دین بود و مکرر خطرات بزرگ را از آن دفع کرد و اگر شمشیر او نبود این دین برپا و پایدار نمی‌ماند، حسین علیه السلام با قیام و مظلومیت و تحمل شدائد و مصائب، دین را حفظ کرد.

هرکس تاریخ اسلام، و حرکات بنی‌امیه را در جاهلیت و اسلام مطالعه کند به وضع خطرناکی که از جانب آنها اسلام را تهدید به زوال، و انقراض می‌نمود آگاه می‌شود. از آغاز بعثت تا دارالندوه^۱ و هجرت، و تا جنگ احد و غزوه احزاب، و فتح مکه، بنی‌امیه در هر خطری که متوجه جان پیغمبر صلی الله علیه و آله و آئین توحید و دین اسلام شد یا آن را مستقیماً خودشان ایجاد کرده بودند و یا در آن، شرکت و دخالت داشته و تحریک می‌کردند.

ریشه تمام مخاطرات و تحریکات ضد اسلام، خانه ابی‌سفیان بود. ابوسفیان خودش و زنش هند و خواهرش حمالة الحطب، پسرهایش حنظله و یزید و معاویه، پدرزنش عتبه، عموی زنش شیبه، برادرزنش ولید، پسرعمویش حکم و مروان و فرزندان او، و نوه‌اش یزید؛ در جاهلیت و اسلام در کار ایجاد خطر برای دین خدا تلاش داشتند و کینه‌های جاهلیت را در اسلام از دل بیرون نساختند.

پیغمبر عظیم‌الشان اسلام صلی الله علیه و آله علاوه بر آنچه از آنها در دوران زندگی و دعوت مردم به خدا دید در روشنایی وحی خطراتی را نیز که در آینده از آنها متوجه به اسلام بود می‌دید و مکرر از آنها خبر می‌داد، و خداوند این طایفه خبیثه را در قرآن مجید «شجره ملعونه» نامید.^۲

۱. خلاصه حکایت دارالندوه این است که: قریش در خانه قصی بن کلاب - که محل شور و اخذ تصمیمات مهم سیاسی بود و به آن دارالندوه می‌گفتند - اجتماع کردند و پس از مشاوره، همگان قتل پیغمبر صلی الله علیه و آله را تصویب کردند. خداوند پیامبر خود را از تصمیم و کید آنها باخبر ساخت و با فداکاری بزرگ علی علیه السلام جان پیغمبر صلی الله علیه و آله محفوظ ماند. علی علیه السلام در شبی که باید نقشه قریش اجرا شود به جای پیغمبر صلی الله علیه و آله خوابید و کید و مکر مشرکین بی‌اثر شد. در این شورا که نتیجه آن رأی به اعدام پیغمبر خدا بود، ابوسفیان، عتبه بن ربیع و شیبه بن ربیع شرکت داشتند. ابن‌هشام، السیره النبویه، ج ۲، ص ۳۳۱ - ۳۳۴.

۲. عیاشی، تفسیر، ج ۲، ص ۲۹۷ - ۲۹۸؛ قمی، تفسیر، ج ۲، ص ۲۱؛ مغربی، شرح الاخبار، ج ۲، ص ۱۴۹؛ حاکم حسکانی، شواهد التنزیل، ج ۲، ص ۴۵۷؛ ابن‌ابی‌الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۹، ص ۲۲۰؛ ج ۱۲، ص ۸۱؛ ج ۱۵، ص ۱۷۵؛ ج ۱۶، ص ۱۶.

پیغمبر اعظم صلی الله علیه و آله با یاری خدا تمام تحریکات و دسایس و لشکرکشی‌ها و دسته‌بندی‌های ابی‌سفیان را نقش بر آب نمود و طولی نکشید که قلعه‌های بت‌پرستی، مسخر اسلام و خداپرستان شد و جنود الهی بر سپاه اهریمن کفر و شرک پیروز گردید، فتوحات پی‌درپی اسلام، ابوسفیان و حزب اموی را به پیشرفت کلمه توحید مطمئن ساخت و طلیعه درخشان نفوذ شریعت محمدی در قلوب مردم جهان هر روز ظاهرتر می‌گشت.

بنی‌امیه از اینکه بتوانند با مبارزه علنی و علم‌داری شرک و بت‌پرستی از رشد آئین نو جلوگیری نمایند ناامید شده و دانستند که دوران بت‌پرستی سپری گردیده و دعوت به توحید و آزادی و برابری و برادری و عدالت دنیا را دلباخته پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله خواهد نمود، و صرف دل‌ها از توحید به شرک، و از برادری و آزادی و مساوات و عدالت به امتیاز قبیله‌ای و سلطه مطلق زمامداران و بی‌عدالتی، ممکن نیست و فهمیدند که یگانه راه برای جلوگیری از پیشرفت اسلام و حفظ عادات جاهلیت، وارد شدن در جبهه مسلمین و پیشه کردن نفاق است.

مخالفت صریح با اسلام و دعوت پیغمبر صلی الله علیه و آله، مثل آغاز بعثت طرف‌داری نداشت، و مردم مزه شیرین میوه‌های درخت توحید را چشیده و هرگز حاضر نبودند آن را با حنظل کفر و اختلافات طبقاتی عوض کنند و همه از هیولای زندگی عصر جاهلیت وحشت داشتند.

زمامدار الهی، متواضع، فروتن، آزاد و بی‌تشریفات، مهربان، با وضع ساده و زندگی مختصر مادی، مثل یک فرد عادی زندگی می‌کرد.

قوانین آسمانی دین جدید در حق همه یکنواخت اجرا می‌شد.

پیغمبر اعظم صلی الله علیه و آله با فقرا، رفاقت و مجالست داشت، اخلاق و روش او چنان مردم را شیفته او و قرآنش کرده بود که دیگر کسی حاضر نبود اسم شرک و بت‌پرستی و زمامداری سران مشرکین مثل ابی‌سفیان و ابی‌جهل را بشنود.

بنی‌امیه این حقایق را دریافتند و ابوسفیان و کسانش دانستند که دیگر فکر و روش آنها محکوم شده و افکار نو و آئین توحید، آنها را کنار گذاشته است.

متوجه شدند که هرچه تأخیر کنند، بیشتر عقب می‌مانند، لذا با اکراه تمام از روی ناچاری اظهار اسلام کردند و در داخل جبهه اسلام مشغول دسایس، و فتنه‌انگیزی شده و منتظر فرصت بودند که از پشت به اسلام خنجر زده و نهال دین توحید را که تازه شروع به رشد کرده بود از ریشه درآورند.

طولی نکشید که رحلت پیغمبر اعظم صلی الله علیه و آله عالم اسلام را داغدار و یک تشنج فکری بر جامعه سایه انداخت، و پاره‌ای را مایل به ارتجاع نمود و اختلاف بر سر خلافت پیش آمد، و بنی‌هاشم که علی علیه السلام خلیفه منصوب و معرفی شده از طرف پیغمبر صلی الله علیه و آله، از آنها بود از دخالت در حکومت اسلامی برکنار و دیگران روی کار آمدند. در این موقع چنانچه پیش از این هم به آن اشاره کردیم ابوسفیان به تکاپو و تلاش افتاد تا با یک جنگ داخلی جامعه اسلامی را متلاشی و سرتاسر شبه جزیره عربستان را به ارتجاع وادار نماید، و به‌طور یقین اگر آن روز یک جنگ داخلی میان مسلمین شروع می‌شد و مسلمانان در مدینه شمشیر به‌روی هم می‌کشیدند، ارتجاع به بدترین صورت آشکار می‌شد، زیرا مردم، تازه‌وارد به اسلام بودند و در شهرها و قبائل و عشائر، آن‌گونه که باید آئین نو، محکم و استوار نشده بود، رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله دل‌ها را تکان داد و ضعف را نسبت به آینده اسلام و بقای دین آن حضرت به تردید انداخته بود.

در مکه وضع طوری شد که عتاب ابن‌اسید، حاکم مکه متواری شد. افرادی هم به فکر تحصیل امارت و زمامداری افتاده بودند که خوف تجزیه کشور اسلام و انهدام وحدت مسلمین و عقب‌گرد جامعه به وضع ناهنجار جاهلیت، مانع کار آنها نبود. در چنین وقتی، دست به شمشیر بردن با سقوط قطعی اسلام فاصله‌ای نداشت و درهای فتنه و امتحان به‌سوی مسلمانان باز شده بود.

ابوسفیان که خوب به اوضاع آشنا بود، مشغول زمینه‌سازی برای یک جنگ داخلی شد و معلوم است که در این موقع باید سراغ بنی‌هاشم و طرف‌داران آنها

مخصوصاً علی علیه السلام رفت، زیرا آنها هم فامیل پیغمبر صلی الله علیه و آله و هم محبوبیت و شهرت داشتند. و هم خلافت، حق شرعی آنها بود و از اوضاع آن روز ناراضی بودند، و علاوه فاطمه زهرا سیده نساء العالمین علیها السلام یگانه فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله و یادگار آن سرور، حکومت ابی بکر را شرعی نمی دانست و بنی هاشم از بیعت با او خودداری کرده و تحت رهبری علی علیه السلام خلیفه منصوص، به طور آرام و دور از دست زدن به شمشیر، ابوبکر و طرف دارانش را دعوت به رجوع به علی علیه السلام می کردند و در مسجد احتجاج و مناشده می نمودند.

ابوسفیان نزد علی علیه السلام آمد گفت: دستت را بده تا با تو بیعت کنم، به خدا سوگند! اگر بخواهی مدینه را پر از سوار و پیاده سازم.

علی علیه السلام در پاسخش فرمود: «تو از این سخنان غیر از فتنه انگیزی قصدی نداری، همانا به خدا سوگند، تو همواره بدخواه اسلام هستی ما را حاجت به نصیحت تو نیست. پیغمبر خدای صلی الله علیه و آله وصیتی به من فرموده است که من بر آن وصیت کار می کنم».^۱ شاید ابوسفیان در این دعوی که مدینه را از سوار و پیاده پر کند زیاد گزاف گویی نمی کرد؛ زیرا شخصی مانند ابوسفیان فتنه گر می توانست برای علی علیه السلام که دارای آن همه سوابق درخشان در اسلام بود، قشون و سپاه تهیه بیند ولی علی علیه السلام نمی توانست با همکاری و بیعت ابوسفیان، و سپاهی که او جمع آوری کند قیام نماید، و مطالبه حق کند.

ابوسفیان همان کسی است که احزاب را جمع آوری کرد و جنگ خندق را به پا نمود، با چنین سپاهی که طبعاً سپهدار و فرمانده عمده آن، ابوسفیان خواهد بود، وارد کار شدن جز خسارت برای اسلام چیزی عاید نمی شد، و در واقع ابوسفیان

۱. مفید، الإرشاد، ج ۱، ص ۱۸۹ - ۱۹۰؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۶، ص ۴۰؛ ابن اثیر جزری، الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۳۲۵ - ۳۲۶؛ مجلسی، بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۵۲۰؛ ج ۲۹، ص ۶۳۲.

می خواست جنگ احزاب را به صورتی دیگر تجدید کند، اما علی علیه السلام که پیشوای حقیقت پرستان است و در وجودش یک ذره میل به دنیا و حب و جاه و ملاحظه سود شخصی نبود، آب ناامیدی بر روی دست او ریخت.

علی علیه السلام بر حسب وصیت پیغمبر صلی الله علیه و آله، وظایفی داشت که از آن وظایف به قدر سرمویی تجاوز نمی کرد.

علی علیه السلام می دانست که اگر دست به شمشیر ببرد، مخالفان کسانی نیستند که برای پرهیز از یک جنگ داخلی و حفظ مصلحت اسلام تسلیم شوند و جنگ نکنند، و می دانست که آنها سرسختانه و لجوجانه جنگ می کنند، و به هر نحو که خاتمه یابد در این موقع حساس، اسلام در خطر می افتد؛ لذا چون از روحیه دیگران و حرصشان به ریاست و حکومت باخبر بود، خودش حلم ورزید و شمشیر در غلاف کرد و خانه نشینی گزید و ابوسفیان را طرد نمود.

با این کیفیت، ابوسفیان در اینجا از اینکه بتواند ضربتی به اسلام بزند ناامید شد، و به انتظار فرصت بود، تا وقتی عثمان حکومت یافت و بنی امیه (قبیله ای که دشمن پیغمبر بودند) رسماً زمامدار امور شدند.

این پیشامد ابوسفیان را فوق العاده امیدوار ساخت، وارد مجلس عثمان شد و آن سخنان کفرآمیز معروف را گفت.

عثمان هم در دوران خلافت خود هرچه کرد در جهت موافق مقاصد ابوسفیان بود: دست بنی امیه را در دخالت در کارها باز گذاشت و به آنها زور و قدرت داد و پول های کلان از بیت المال مسلمین به آنها بخشید، و آنها را به فرمانداری و استانداری ولایات برگزید، و کسی مانند مروان را وزیر خود قرار داد، و ولید خمار را والی کوفه ساخت، و معاویه را در شام مستقل و متنفذ کرد.

وقتی هم در اثر انقلاب و شورش مسلمانان کشته شد، پیراهن عثمانی از او به دست معاویه افتاد که باینکه معاویه با کشته شدن او موافق بود، و پایان دادن به کارش را به شورشیان وا گذاشت، با آن پیراهن بر خلیفه به حق، خروج کرد و آن فتنه‌های بی سابقه را در اسلام به پا ساخت و اصحاب پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله را شهید کرد و انتقام بدر و غزوات و جاهای دیگر را از مهاجر و انصار گرفت و وقتی با حيله و نیرنگ خلافت را به غصب متصرف شد، رسماً به احکام شرع و تعالیم اسلام بی‌اعتنایی می‌کرد و برنامه‌های اسلامی را از اعتبار انداخت و سب امیرالمؤمنین داماد و پسرعم و وصی پیغمبر صلی الله علیه و آله را بر منابر رایج کرد، و زیاد را بر ایالت کوفه مسلط ساخت تا آنچه خواست با مال و جان و عرض مسلمان‌ها انجام داد و برای اینکه حکومت در خاندانش باقی بماند و شریعت، شریعت اموی و روش، روش یزیدی گردد، یزید را که مجسمه معاصی و فساد و شرارت بود، ولیعهد ساخت و وقتی مُرد، یزید آنچه را معاویه از مظالم و جنایات و هتک شعائر انجام نداده بود، انجام داد.

سرنوشت اسلام و مسلمین - وقتی که جوان بدنام و فاسق و متهتک و مستی مانند یزید که صریحاً و علناً پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله را بازیگر می‌خواند، بر مسند خلافت آن حضرت بنشیند - معلوم بود، به خصوص که در اسلام رهبری دینی و سیاسی از هم جدا نیست. روشن بود که فاتحه همه چیز خوانده می‌شود.

عکس العمل این وضع در خارج و داخل کشور اسلام بسیار ناپسند و موجب سوء تعبیر و اتهام پیغمبر صلی الله علیه و آله و ضعف اعتقاد و ایمان مردم می‌شد.

وقتی خلیفه رسماً شراب بنوشد و مجالس لهو و لعب ترتیب دهد و با بوزینه و سگ مأنوس گردد و گناهان کبیره را مرتکب شود، دین خدا ضعیف و احکام در انظار سبک، و اسلام بی‌اثر می‌شود.

حسین علیه السلام تصمیم گرفت از تمام آن سوء انعکاس‌ها و انحرافات فکری و دینی مردم جلوگیری کند و معنای دین و خلافت و حکومت اسلامی و هدف دعوت جدّش را به مردم بفهماند.

تصمیم گرفت دین خدا را تعظیم نماید، و به مردم اعلام کند که اسلام مافوق همه چیز است و از جان و مال و فرزند و عائله، عزیزتر و قیمتی‌تر است. تصمیم گرفت که عملاً مسلمان‌ها را به بزرگداشت واجبات و فرائض دینی دعوت کند و جامعه را به اهمیت گناه و معصیت متوجه سازد.

تصمیم گرفت مسلمان‌ها را از اینکه تحت تأثیر اعمال زشت و تلقینات سوء و تبلیغات گمراه‌کننده یزید و بنی‌امیه قرار بگیرند، مصونیت بخشد. تصمیم گرفت به مسلمان‌ها دینداری، استقامت و مقاومت در برابر ظلم و کفر را درس بدهد.

تصمیم گرفت اسلام را نجات دهد و احکام قرآن و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله را زنده سازد.

برای این کار وسیله‌ای از این مؤثرتر نبود که حسین علیه السلام قیام کرد و از بیعت یزید امتناع نمود و قبح اعمال و سوء رفتار و گناهان و روش ناپسند او را از مواد بطلان زمامداری و حرمت بیعت اعلام کرد و پایداری و ثبات ورزید تا کشته شد و خود را فدای دین خدا و احکام خدا کرد.

مردم می‌دانستند، احکام اسلام که ملعبه و بازیچه یزید و مسخره او شده است، به قدری باارزش و عزیز است که شخصی مثل حسین علیه السلام جان خود را برای رفع توهین و حفظ آنها نثار فرمود.

حسین علیه السلام، یزید را در افکار مردم چنان کوبید و رسوا کرد که در انظار، حساب او از حساب دین و قرآن جدا شد و او به‌عنوان عنصر شرارت و خباثت و آلوده به فحشا و غرق در فساد، و دشمن دین و خاندان نبوت شناخته و معروف شد.

بنی‌امیه پس از شهادت حسین علیه السلام از اینکه بتوانند از پشت به اسلام خنجر بزنند و اسلام را از پا درآورند محروم شدند و در نظر زن و مرد و جامعه مسلمین، و در افکار عموم، گروهی ستمگر و پادشاهانی مستبد معرفی شدند که به‌زور سرنیزه و شمشیر بر مردم مسلط شده و غاصب حقوق ملت و خائن به اسلام هستند. مظلومیت سیدالشهدا علیه السلام آن‌چنان احساسات را بر ضد آنها به هیجان آورد که مردم علی‌رغم سیاست آنها التزامشان به سنن و احکام اسلام بیشتر شد. از این جهت هیچ گزاف نیست که ما هم او را مانند «معین‌الدین اجمیری» شاعر بزرگ هندی، دومین بناکننده کاخ اسلام بعد از جدش، و مجدد بنای توحید و یکتاپرستی بخوانیم.

۳. بیداری شعور دینی

در اثر تبلیغات معاویه و روش او و همدستانش و دوری مردم از عهد رسالت و تعطیل اجرای برنامه‌های اسلام و توسعه ممالک اسلامی و ممنوع شدن تبلیغات صحیح دینی و خانه‌نشین شدن شایستگان و دانشوران، شعور دینی مردم ضعیف گشت و افکار آنها انحطاط یافت، اکثریت مردم در برابر وضع موجود، خودباخته و شکسته‌خاطر و بی‌تفاوت شده بودند.

ذلت و خواری و احساس زبونی و انزلام در جوامع اسلامی، مثل بیماری سرطان پیکر اجتماع را فرا می‌گرفت و استرخاء و سستی عجیب، آنها را از حرکت و نشان دادن عکس‌العمل در برابر مظالم بنی‌امیه چنان بازداشته بود که هرچه بر آنها تحمیل می‌کردند می‌پذیرفتند، و همان‌طور که عبدالله بن همّام سلولی گفت:

فَإِنْ تَأْتُوا بِرَمْلَةٍ أَوْ بِهِنْدٍ نُبَايِعُهَا أَمِيرَةً مُؤْمِنِينَ

هرکس را می خواستند بر آنها حاکم می ساختند و اگر زنان بنی امیه یا بوزینگان یزید را هم نامزد حکومت می کردند کسی از بیعت سر بر نمی تافت و همه از ترس زندان و قتل، آن را می پذیرفتند.

خلوص نیت، فداکاری، شجاعت اخلاقی و نترسیدن از مرگ که از صفات ممتاز و برجسته مسلمانان عصر پیغمبر صلی الله علیه و آله بود، از بین رفته و از آن پهلوانان ایمان و قهرمانان فضیلت که شهادت در راه نصرت دین و مرگ با عزت را به زندگی با ذلت ترجیح می دادند، جز معدودی که در راه یاری حسین علیه السلام کشته شدند، یا در گوشه و کنارها بی اطلاع از جریان امور بودند، کسی باقی نمانده بود.

شهادت امام حسین علیه السلام و اصحاب نامدارش احساسات را بیدار و خصال انسانی را زنده ساخت و به مسلمانان درس مردانگی و استقامت داد که هرچه در شورش هایی که علیه بنی امیه می کردند آنها را سرکوب می نمودند، و شکست می دادند، و کشته می شدند، روحیه آنان شکست نمی خورد و کشته شدن در راه هدف و مقصد را افتخار می شمردند.

۱. بلاذری، انساب الاشراف، ج ۵، ص ۶۴؛ ابن اعثم کوفی، الفتوح، ج ۴، ص ۳۳۰؛ مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۸؛ ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۳۳، ص ۳۵۲؛ ذهبی، تاریخ الاسلام، ج ۵، ص ۴۷۰؛ ابن منظور، لسان العرب، ج ۴، ص ۳۱؛ زبیدی، تاج العروس، ج ۶، ص ۳۲. در برخی منابع عبارت شعر این گونه نقل شده است:

وَلَوْ جَاؤُوا بِرَمْلَةٍ أَوْ بِهِنْدٍ لَبَايَعْنَا أَمِيرَةً مُؤْمِنِينَ

اگر رمله یا هند را هم بیاورید ما با او به عنوان امیرمؤمنان بیعت می کنیم. مقصود شاعر این است که: کار سلب آزادی و فشار و خودمختاری بنی امیه به جایی رسیده که اگر رمله یا هند از زنان بنی امیه را هم نامزد حکومت و امارت کنند ما از بس بیچاره ظلم بنی امیه هستیم و قدرت نفس کشیدن نداریم با او بیعت می کنیم.

مصعب بن زبیر وقتی همسر ارجمندش سکینه علیها السلام را در حزن و اندوه دید گفت:

لَمْ يُبْقِ أَبُوكَ لِابْنِ حُرَّةٍ عُدْرًا؛

پدرت برای هیچ آزادزاده‌ای عذری باقی نگذاشت.

وَإِنَّ الْأُلَىٰ بِاللِّطْفِ مِنْ آلِ هَاشِمٍ تَأْسَوْنَ فَسَنُوا لِلْكَرَامِ التَّأْسِيًّا^۱

آنان که در کربلا از آل هاشم شکیبایی و پایداری نمودند،
برای مردم کریم و بزرگوار پایداری و شکیبایی را یاد داده و
سنت قرار دادند.

۴. محبوبیت اهل بیت علیهم السلام و عزت بازماندگان

﴿إِنَّ الدِّينَ أَمْنٌ وَعَمَلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا﴾^۲.

چنان‌که مکرر گفته شد محبت و دوستی اهل بیت علیهم السلام جزء مزاج ایمانی و اسلامی هر مسلمان است و احدی نیست که مسلمان باشد و پیغمبر صلی الله علیه و آله را دوست بدارد و باین حال حبیبه عزیزه‌اش سیده نساء العالمین، و دو ریحانه‌اش حسن و حسین، و برادر و پسرعمش علی علیه السلام را دوست نداشته باشد. همان‌طور که حضرت زین العابدین علیه السلام در خطبه مسجد شام فرمود:
یکی از خصائص این خاندان محبتی است که خداوند متعال از آنها در دل‌های مؤمنین قرار داده است.

یکی از آثار شهادت امام حسین علیه السلام این بود که این محبت در دل‌ها زیاد شد و موجب جلب عواطف و جذب احساسات عموم به خاندان نبوت گشت.

۱. ابن داوود دینوری، الاخبار الطوال، ص ۳۱۱؛ طبری، تاریخ، ج ۵، ص ۶؛ ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۵۸، ص ۲۴۰؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۲۴۹، ۲۹۸؛ ذهبی، تاریخ الاسلام، ج ۵، ص ۳۰۶؛ ابن کثیر، البداية و النهایه، ج ۸، ص ۳۴۶.

۲. مریم، ۹۶. «همانا آنان که به خدا ایمان آوردند و اعمال شایسته به‌جا آوردند، خدای رحمان آنها را (در نظر خلق و حق) محبوب می‌گرداند».

ایمان، شجاعت، صراحت لهجه، پایداری، مردانگی، مظلومیت و دشمنی با ظالم صفاتی هستند که هرکس آنها را دارا باشد محبوب می شود.

از اشعاری که شعرا پس از شهادت امام حسین علیه السلام در مرثیه آن حضرت و مدح خاندان علی علیه السلام سروده‌اند معلوم می شود که شهادت امام علیه السلام در جلب قلوب و محبت مردم چه تأثیر عجیبی کرد و چگونه دل‌های همه را ربود.

هرچه سخن از محبوبیت حسین علیه السلام بگوییم، کم گفته‌ایم. این مراسمی که به عنوان عزاداری آن حضرت در هند، پاکستان، عراق، ایران، سوریه، لبنان، بحرین، احساء، افغانستان، مصر و نقاط دیگر، و به خصوص در شب‌ها و روزهای مخصوصه مانند عرفه، نیمه رجب، نیمه شعبان و اربعین و عاشورا برگزار می شود، نشان می دهد که حسین علیه السلام قلوب همه را مالک شده و مردم، حتی بیگانگان نیز عاشق و دل‌باخته او شده‌اند.

نه فقط این مراسم در کربلا و در اطراف قبر آن حضرت انجام می شود، بلکه در نقاط دیگر در مشاهدی که به آن پیشوای آزادمردان جهان یا به یکی از فرزندان یا خواهران او منسوب است، همین اجتماعات تشکیل و شور و هیجان و عشق و محبت همه را فرا می گیرد.

در بقاعی که منسوب به سر مطهر آن حضرت است، خصوصاً در مشهدالراس در قاهره در روزهای عاشورا و در شب‌های دوشنبه در مشهد سقط (نزدیک حلب) و در دمشق که پایتخت بنی‌امیه بود در مشهد دختر صغیر آن حضرت، و مشهد حضرت زینب علیه السلام، و مشهدالراس در جامع دمشق، و در مشهد زینبی مصر، اجتماعات و ابراز احساسات نسبت به مقام قدس حسین علیه السلام می شود که بعضی از آنها شاید کمتر از مراسم عاشورا و اربعین در کربلا نباشد.

هشام بن عبدالملک در زمان حکومت پدرش به مکه معظمه مشرف شد، وقتی طواف به جا آورد خواست استلام حجر کند، از کثرت ازدحام نتوانست، منبری برایش گذاشتند تا بر آن بنشیند.

در این هنگام حضرت امام علی بن حسین زین العابدین علیه السلام در حالی که ازار و ردایی بر تن داشت و زیباترین و خوشبوترین مردم بود ظاهر شد و شروع به طواف کرد، در هر شوط وقتی به حجرالأسود می‌رسید به احترام آن حضرت مردم به یک سو می‌شدند، تا فرزند عزیز حسین علیه السلام استلام حجر می‌کرد. هشام که این احترام و احساسات را در آن موقع که هرکس می‌خواست خود را به حجر برساند، از مردم دید خشمناک شد، یک نفر از اهل شام از او پرسید: این کیست که مردم پاس هیبت و احترام او را به این‌گونه نگاه می‌دارند، و برای احترام او از حجر به یک سو می‌شوند؟

هشام برای آنکه شامیان امام علیه السلام را نشناسند گفت: من او را نمی‌شناسم.

فرزدق که حاضر بود گفت: من او را می‌شناسم.

مرد شامی گفت: یا ابافراس او کیست؟

فرزدق آن قصیده طولانی را که از جمله آن، این ابیات است سرود:

هَذَا الَّذِي تَعْرِفُ الْبَطْحَاءُ وَطَاتَهُ	وَالْبَيْتُ يَعْرِفُهُ، وَالْحِلُّ وَالْحَرَمُ
هَذَا ابْنُ حَيْرِ عِبَادِ اللَّهِ كُلِّهِمْ	هَذَا النَّقِيُّ النَّقِيُّ الطَّاهِرُ الْعَلَمُ
إِذَا رَأَتْهُ قُرَيْشٌ قَالَ قَائِلُهَا	إِلَى مَكَارِمِ هَذَا يَنْتَهِي الْكَرَمُ
هَذَا ابْنُ فَاطِمَةَ إِنْ كُنْتَ جَاهِلَهُ	بِحَدِّهِ أَنْبِيَاءُ اللَّهِ قَدْ خْتَمُوا
مِنْ مَعْشَرِ حُبُّهُمْ دِينَ وَبُغْضُهُمْ	كُفْرٌ، وَقَرَّبُهُمْ مَنْجَى وَمُعْتَصِمٌ
يُسْتَدْفَعُ الضَّرُّ وَالْبُلُوى بِحُبِّهِمْ	وَيُسْتَزَادُ بِهِ الْإِحْسَانُ وَالنَّعْمُ

۱. فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ص ۱۹۹ - ۲۰۱؛ مفید، الاختصاص، ص ۱۹۱ - ۱۹۳؛ قمی، الاربعین، ص ۳۸۵ - ۳۸۶؛ ابن عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ج ۴۱، ص ۴۰۱ - ۴۰۲؛ مزی، تهذیب الکمال، ج ۲، ص ۴۰۰ - ۴۰۲؛ ابن کثیر، البداية و النهاية، ج ۹، ص ۱۲۶ - ۱۲۷.

این کسی است که خاک بطحا قدم زدن او را می‌شناسد، کعبه و حلّ و حرم او را می‌شناسد. این پسر بهترین بندگان خداست، این پرهیزکار، پاکیزه، پاک و سرشناس است. وقتی قریش او را دید، گوینده‌اش گفت: به بزرگواری‌های این مرد، بزرگواری پایان می‌پذیرد. این پسر فاطمه است! اگر او را نمی‌شناسی بشناسید، پیامبران خدا با جدّ او ختم شدند. او از خاندانی است که دوستی آنها دین، و دشمنی آنان کفر است و نزدیک شدن به آنان نجات‌بخش و پناهگاه است. ضررها و بلاها با دوستی آنان دفع می‌گردد و با دوستی آنان نیکی‌ها و نعمت‌ها زیاد می‌شود.

از این حکایت و این قصیده، شدت محبت و علاقه مردم به خاندان نبوت و عزت، و عظمت پسر یگانه حسین علیه السلام زین العابدین علیه السلام ظاهر می‌گردد و معلوم می‌شود که عموم مردم، تشنه شنیدن فضایل اهل بیت علیهم السلام بوده‌اند که فرزدق به مقتضای بلاغت در آن محضر عظیم و مجمع عام باینکه می‌دانست مورد مؤاخذه حکومت ستمکار اموی قرار می‌گیرد، آن قصیده را سرود. این همان حقیقتی است که امیرمؤمنان علی علیه السلام با یک جمله کوتاه بیان فرموده است:

«بَقِيَّةُ السَّيْفِ أَبْقَى عَدَدًا وَأَكْثَرُ وُلْدًا»^۱

«بازماندگان کسانی که در راه حفظ شرف و دفاع از حق، و حمایت از دین و اعلاّی کلمه خدا جهاد می‌کنند، و کشته می‌شوند عددشان باقی‌تر، و فرزندانشان بیشترند.»

یعنی موجبات بقا و عزت و ترقی، تکثیر و بزرگی برایشان فراهم‌تر است از کسانی که زندگی با ذلت و پستی و زیر بار ظلم ستمکاران و بدکیشان را اختیار می‌کنند.

۱. نهج البلاغه، حکمت ۸۴ (ج ۴، ص ۱۹).

از آن مردمانی که اندر جهاد	پی حفظ دین و صلاح عباد
نمودند در راه حق جان نثار	تحمل نکردند پستی و عار
ندادند تن زیر بار ستم	به لوح شرف ماند ز آنها رقم
از آنها بس اولاد و خویش و تبار	بماند به عزت در این روزگار
عزیزند و پیش همه سربلند	ز ظالم نبینند زان پس گزند ^۱

بنا به نقل حمدالله مستوفی یزید سیزده پسر و دختر داشت^۲ معذک امروز در دنیا کسی نیست که خود را به یزید نسبت دهد، و اگر کسی باشد که بداند به او منسوب است از بیم ننگ و سرزنش و ملامت و تنفر مردم نسب خود را مخفی می‌سازد.

و از حسین علیه السلام بعد از واقعه کربلا غیر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام پسری باقی نماند ولی امروز میلیون‌ها سادات و شرفا از اولاد زین العابدین علیه السلام مشهور و معروفند، و در بلاد و ممالک اسلام وجود دارند که اهل سنت و شیعه به آنها احترام گذاشته و از ایشان تجلیل می‌نمایند و به وجودشان تبرک می‌جویند.

۵. تأسیس مکتب عالی و همگانی تعلیم و تربیت

یکی از نتایج شهادت سیدالشهدا علیه السلام که همواره مورد استفاده عموم و وسایل تعلیم و تربیت و هدایت جامعه به اخلاق فاضله است برنامه‌هایی است که به عنوان عزاداری و سوگواری و ذکر مصائب آن حضرت در عرض سال اجرا می‌شود.^۳

۱. صافی گلپایگانی، گنج عرفان، ص ۸۴، کلمه ۳۸۴.

۲. مستوفی، تاریخ گزیده، ص ۲۶۲؛ ر.ک: حجة السعادة، ج ۲، ص ۳.

۳. دکتر رینو (جوزف) مستشرق معروف فرانسوی در کتاب خود *اسلام و مسلمانان* که به عربی ترجمه شده *الاسلام و المسلمون*، شرح مبسوط و عمیقی پیرامون فلسفه عزاداری سیدالشهدا علیه السلام و روضه‌خوانی و هیئت‌های عزا نگاشته و به فواید این مراسم از جنبه سیاست و اخلاق و تربیت و ↵

⇒ کمالات و مرکزیتی که ایران در جامعه شیعه دارد، اشاره کرده و پیشرفت و بقای مذهب شیعه را به خصوص در بعضی نقاط مثل هند، مربوط به سوگواری سیدالشهداء علیه السلام دانسته و اظهار نظر کرده که با حفظ این مراسم، جمعیت و شوکت و ترقی شیعه در آینده بیشتر خواهد شد.

این شرق شناس ضمن اشاره به اوقاف و وجوه بسیاری که شیعه در راه برگزاری عزاداری حسینی صرف می نماید، می گوید: مذاهب دیگر به قدر شیعه در راه تبلیغ و دعوت به دین، بذل مال نمی کنند و مصارفی که شیعه دارد، شاید سه برابر مصارفی باشد که سایر فرق اسلام در این راه می نمایند، و اگر یک نفر شیعه در دورترین نقاط هم باشد، به تنهایی این مراسم را از تشکیل مجلس روضه و انفاق به فقرا و اطعام و غیره اجرا می کند و درحقیقت به دعوت و تبلیغ می پردازد.

منبر و وعظ، خطابه و سخنرانی، در تربیت خطبا و وعاظ و گویندگان توانا و پرورش اخلاق عوام و آشنا کردن به علوم معارف، موقعیت خاصی دارد. تمام مسائل در منابر مطرح و مورد بحث واقع می شود به نوعی که عوام شیعه از سایر فرق به عقاید و مذهب خود آشناترند و اگر در اقطار عالم نظر کنیم، در هیچ جامعه ای مانند شیعه زمینه ترقی علمی و صناعی و اقتصادی نیست، و فرقه شیعه پیشرفته ترین فرق، و آمادگی آنها برای کسب علوم و صنایع جدیده بیشتر است؛ چنانچه تعداد کارگر شیعه به نسبت جمعیت زیادتر است. شیعه دین خود را با زور شمشیر پیش نبرده بلکه با نیروی تبلیغ و دعوت پیشرفت کرد، و اهتمام آنها به برگزاری مراسم سوگواری موجب شده که تقریباً دو نثت مسلمانان و بلکه جماعتی از هنود و مجوس و سایر مذاهب نیز با آنها در عزای حسین شرکت کنند. روی این اسباب ممکن است بگوئیم جمعیت شیعه در آینده از سایر فرق بیشتر شود، شیعه به وسیله این مجالس و مراسم که دیگران هم در آن شرکت می جویند، توانسته است در ملل و اهل مذاهب دیگر نفوذ کند و اصول مذهب خود را به دیگران تبلیغ نماید و این همان اثری است که سیاستمداران غربی برای پیشرفت دین مسیح با صرف پول های بسیار، آرزو می کنند؛ سپس راجع به هیئت ها و پرچم ها و علامات عزا و فواید آن شرحی می نگارد و تأثیر این شعائر را در اتحاد و زیادتی شوکت و استقلال و اتحاد متذکر شده و می گوید: از اموری طبیعی و فطری که مؤید شیعه است این است که هرکس به طبع و فطرت خود طرفدار مظلوم است و مایل است مظلوم را یاری کند.

این نویسندگان و مؤلفان اروپایی هستند که در کتاب هاشان تفصیل شهادت حسین و اصحابش را می نویسند و مظلومیت حسین و اصحابش و ستمگری و بی رحمی کشتندگان آنها را تصدیق می کنند و نام کشتندگان حسین را نمی برند مگر با نفرت، هیچ چیز نمی تواند در جلو این امور فطری و ادراک وجدانی بشر بایستد و مانع از پیشرفت مذهب شیعه شود.

⇐

⇨ این مقاله مفصل و طولانی است و هرکس بخواهد می‌تواند در کتاب *ذکری الحسین* (ج ۲، ص ۲۰۴ - ۲۰۸)، تألیف علامه مهاجر عاملی مطالعه کند. ما به‌طور خلاصه و فشرده و نقل به معنا بعضی از مطالب آن را در اینجا آوردیم تا خوانندگان بدانند که خاورشناسان مطلع و بی‌نظر و علمای ملل دیگر هم آثار و فواید این مراسم را در بقای عظمت و استقلال و ترقی دینی تصدیق کرده‌اند. بدیهی است این خاورشناس در این گواهی تنها نیست، دیگران نیز مانند خاورشناس آلمانی (ماربین) در سیاست حسینی بر همین عقیده هستند و این روش حق‌پرستی و عاطفه شیعه را می‌ستایند، اما از سوی دیگر گاهی دشمنان اسلام و مزدوران استعمار به‌ملاحظه خطری که این‌گونه مراسم و شعائر مذهبی برای نفوذ و منافع آنها در کشورهای اسلامی دارد به آن روی موافق نشان نمی‌دهند و به‌طور کلی هرگونه تظاهری را که نشان‌دهنده قدرت ملی یا قوت و شوکت اسلامی باشد، تا بتوانند سبک و بی‌فایده و نشانه عقب‌ماندگی‌اش شمرده و سعی می‌کنند مراسم آن تعطیل، و یا حداقل به اختصار برگزار شود، چنانچه در مصر تا همین اواخر، مراسم عاشورا بسیار باشکوه انجام می‌شد و در زمان فؤاد که آنجا تحت‌الحمایه انگلیس بود ممنوع گردید. در عراق هم اگرچه گاهگاهی خواستند محدودیت‌هایی قائل شوند، ولی در اثر همت و غیرت شیعیان اکنون مراسم عاشورا و اربعین فوق‌العاده باشکوه و عظمت و با شرکت تمام طبقات برگزار می‌شود.

سال گذشته که در ایام عاشورا کربلا مشرف بودم، مخصوصاً هیئت بزرگ و باشکوه عزاداران اساتید و دانشجویان دانشگاه‌ها و دانشکده‌های عراق که از بغداد و موصل و بصره آمده بودند، بسیار منظم و بامعنا بود و از اکثر دسته‌ها بیشتر جلب توجه می‌کرد؛ زیرا در روشنایی علم انجام این شعائر نافذتر است. با بیانیه‌ها و اشعاری که می‌خواندند و شعارهایی که بر پرچم‌ها نوشته بودند، نشان می‌دادند که در محیط علم و دنیای پیشرفته از این شعائر بهتر می‌توان بهره‌برداری کرد، و درعین حال که هیئت آنها همکاری و شرکت تمام طبقات را ثابت می‌کرد، نشان استقلال و رشد فکری و درک و شعور عالی اسلامی و خودنباختگی اساتید و دانشجویان در برابر تبلیغات سوء بیگانگان بود.

آری، اکنون در کشورهای متمدن مراسمی به مناسباتی برپا می‌کنند و پول‌های گزافی خرج می‌نمایند که از نظر عقل و منطق انسانی در خور شأن انسان‌ها نیست ولی چون آنها زور و ثروت دارند و دیگران غرب‌زده‌اند از کارهای زشت و حرکات ناهنجار آنها تعجب نمی‌کنند، به اسم بازی بکس مسابقه برپا می‌کنند، یک پیکره انسان‌نمایی را به جان پیکره دیگر می‌اندازند، تا او حریف خود را با ضربه بزند و چشمش را کور کند، اعضایش را ناقص سازد، بلکه گاهی او را بکشد، این کار را افتخار می‌دانند و به برنده بازی جایزه می‌دهند و برایش کف می‌زنند.

حساب اسراف و ولخرجی در دنیای به‌اصطلاح متمدن بی‌اندازه است. از عید ژانویه تا وصیت‌هایی که می‌نمایند و مراسم تجهیز و دفن اموات، کارهایی می‌کنند و پول‌هایی می‌دهند که علاوه بر آنکه تپذیر مال و پر از خرافات است، دلیل آشکار سفاهت و نقصان عقل و سبک‌مغزی است. ⇨

شاید کسانی باشند که اهتمام شیعه را به برگزاری این مراسم و صرف میلیون‌ها اموال را همه‌ساله بی‌فایده و اسراف بشمارند؛ ولی اگر فواید معنوی این مراسم و تأثیر آن را در تربیت جامعه و تهذیب اخلاق در نظر بگیرند، تصدیق می‌کنند که این برنامه‌ها از بهترین وسایل اصلاح و مکتب‌های تربیت است.

→ مدتی پیش در یکی از روزنامه‌های مشهور خواندم که در آمریکا درختی است که آن را مقدس می‌دانند و به زیارتش می‌روند، نوشته بود امسال این درخت (اگر فراموش نکرده باشم) هشت میلیون زائر داشت. مبالغی که در فرانسه و ایتالیا و کشورهای دیگر در سال، به رمال، کاهن، طالع‌بین و فال‌گیر و جادوگر می‌دهند، به قدری زیاد است که شاید با بودجه عمومی دولت‌های بعضی از کشورهای شرقی برابر شود. معذک کسی به آنها ایرادی ندارد و آزادند. حتی شرقی مقلد غرب برای مخارج دفن و تشییع و مجلس یادبود یک سگ درحالی‌که ابنای وطنش در دهات آب آشامیدنی نداشته و گرسنه و برهنه می‌باشند، مبالغی خرج می‌کند که با آن می‌توان یک درمانگاه در یک روستای دورافتاده ساخت، و پول‌های هنگفت دیگر صرف عیاشی و رقص و فحشا می‌کنند و این اعمال را بدبختانه نشانه ترقی و روشن‌فکری می‌شمارند. اما همین افراد به خاطر دشمنی با اسلام و شعائر آن، با زبان‌ها و قلم‌های مزدورشان از اهتمام مسلمانان به تعظیم و شعائر و التزام به آداب و احکام اسلام و برگزاری مراسم عزاداری و سالگرد شهادت سیدالشهدا علیه السلام انتقاد می‌کنند، ولی دیگر حنای این استعمارگران رنگی ندارد و نسل جوان و آگاه مسلمان، فریب این تبلیغات مسموم را نمی‌خورد و می‌داند که برگزار کردن این مراسم و تبلیغات به نام سیدالشهدا علیه السلام و گرفتن سرمشق از شخصیت آن حضرت، جامعه را بیدار و روح فداکاری و حمایت از حق و شجاعت و جوانمردی را زنده می‌سازد. این عزاداری جزء خون شیعه، و ملیت شیعه، و رمز استقلال و موجودیت ماست. با هر بها و قیمتی آن را نگاه داریم ارزش دارد. باید تمام افراد در این مراسم شرکت داشته باشند و در مجالس تبلیغ و سخنرانی پیرامون قیام امام حسین علیه السلام فواید قیام و هدف‌های آن به همه، مخصوصاً به نسل جوان و دانشجویان بیش‌ازپیش تفهیم شود تا در برابر بیگانه و مظاهر فریبنده، زیون و خودباخته نشده و مستقل و پایدار ملیت اسلامی خود را حفظ نمایند، اگر شیعه و مسلمانان عموماً بخواهند در شاهراه ترقی جلو بروند باید از درس و تعلیم فلسفه شهادت حسین علیه السلام و از منابر و مجالس سوگواری حداکثر استفاده را بنمایند، این عزاداری با پیشرفت‌های مادی، با علم و صنعت و کارخانه و اختراع و سفینه‌های فضایی یا سایر مظاهر تمدن واقعی مخالف نیست، بلکه از وسایل تشویق و تقویت رشد فکری و راهنما به هرگونه کمال اخلاقی و علمی می‌باشد.

این مراسم، احیای امر اهل بیت علیهم السلام و رمز عالی بقای مذهب تشیع، و بلکه اسلام است. اگر هزاران میلیون اموال و موقوفات برای ترویج تعلیمات اخلاقی و اجتماعی قرار دهند که کلاس‌هایش در تمام دوران سال برقرار باشد، این قدر پایدار نمانده و مورد حسن استقبال عموم واقع نمی‌شود.

ولی حسین علیه السلام با سرمایه اخلاق و نیت پاک و فداکاری در راه حق، مدرسه‌ای باز کرد که بیش از سیزده قرن است، کلاس‌ها و شعبه‌های آن همه‌ساله روزافزون و در همه جا تشکیل، و نشریات و مطبوعات و جلسات سخنرانی آن همواره رو به ازدیاد بوده و زن و مرد، در این کلاس‌ها شرکت نموده و درس حقیقت و فداکاری می‌آموزند.

خواندن و شنیدن تاریخ فداکاری و نهضت حسین علیه السلام و یاران آن حضرت، ایمان را راسخ، اخلاق را نیک و پسندیده، و همّت‌ها را بلند می‌سازد. این برنامه‌ها که همه‌ساله در مساجد و حسینیه‌ها و خانه‌ها اجرا می‌شود؛ مبارزه با بیدادگری و کفر و شرک و اعلام پیروزی از هدف حسین علیه السلام است. برای ترغیب مردم به فضایل اخلاقی و آزادمنشی یک راه مؤثر این است که نمونه‌های عملی به مردم نشان داده شود و تاریخ زندگی افراد ممتاز و نخبه جهان را، برای آنها بگویند.

حکایت و نقل تاریخ چه کسی از تاریخ زندگی امام حسین علیه السلام، آموزنده‌تر و سودمندتر است؟

مجالس ذکر مصیبت آن حضرت بهترین مجالس تبلیغی و دعوت به اسلام است. در این مجالس، معارف قرآن، اصول و فروع دین، تفسیر و حدیث، تاریخ و سیره پیغمبر و ائمه علیهم السلام و صحابه، مواعظ، نصایح و راهنمایی‌های اخلاقی و اجتماعی و آئین زندگی از خانه‌داری تا کشورداری، به مردم آموخته می‌شود و جاذبه نام حسین علیه السلام مردم را ساده و بی‌ریا در این مجالس تعلیم و هدایت و تربیت حاضر می‌سازد.

نتایج و فواید قیام امام حسین علیه السلام ۴۰۹

به طور یقین هیچ وسیله دیگر نمی تواند این منظور را تأمین کند، نام حسین علیه السلام مانند مغناطیس همه را جذب می کند و محبوبیت فوق العاده او طوری است که همه می خواهند با او ارتباط داشته و در شمار دوستانش محسوب و در مصیبتش قطره اشکی بریزند.

این کم نیست که: اگر بخواهیم از مردم برای مصارف خیریه اعانه و کمک بگیریم به دشواری مبلغ مختصری می دهند ولی خودشان به نام حسین علیه السلام اموال بسیار انفاق می کنند و به اهل استحقاق می رسانند.

عجب وسیله بزرگی برای اصلاحات و ترقی و پیشرفت مملکت و هدایت نسل جوان و راهنمایی زن و مرد در دست ما قرار گرفته و از آن به طور شایسته استفاده نمی کنیم، و این امواج احساسات میلیون ها مردم را رایگان از دست می دهیم! برای راهنمایی و تربیت و ترقی سطح فکر جامعه و اندرزه های اخلاقی و اجتماعی چه سازمانی می توانیم تشکیل بدهیم که عموم از آن آزادانه استقبال کنند بهتر از سازمان عزاداری حسین علیه السلام؟!

مردمی که حسین علیه السلام دارند و برای حسین علیه السلام به سروسینه می زنند و گریه می کنند، باید در آزادی و عدالت اجتماعی نمونه باشند.

مردمی که از پیشوای آنها این جمله جاوید و گران بها: «لَا أَرَى الْمَوْتَ إِلَّا سَعَادَةً وَلَا الْحَيَاةَ مَعَ الظَّالِمِينَ إِلَّا بَرْمًا» در صفحات تاریخ به یادگار مانده است، نباید پشتیبان ظالم و یار ستمگر باشند.

مردمی که یزید را لعن می کنند و یکی از مطاعن او را ارتباط و سازش با کفار و خیانت به کشور اسلام می شمارند، باید خود از این روش زشت برکنار باشند. در زمان ما در شعب مهم تبلیغی، شعبه ای مهم تر از همین مجالس روضه و تعزیه حضرت امام حسین علیه السلام نیست، اگر از آن استفاده کنیم، و فواید و نتایج آن برای تربیت و دعوت به فضایل انسانی بسیار و بی اندازه است.

در دوره سال این کلاس‌های اخلاق و دین و علم، همواره مفتوح است و در ماه محرم و صفر تعداد آن افزایش می‌یابد به طوری که کمتر کسی است که در این کلاس‌ها شرکت نکند، مخصوصاً در زمان ما با استفاده از وسائل تبلیغی جدید بهتر می‌توان از این وسیله هدایت بهره‌برداری کرد.

به نظر ما در ایران، افغانستان، پاکستان، هند، عراق، سوریه، لبنان، احساء، قطیف، بحرین، قطر، یمن، مصر و نقاط دیگر که عزاداری حسین علیه السلام متداول است، از سایر تأسیسات عام‌المنفعه و مؤسساتی که برای خیر و صلاح جامعه و عالم کردن مردم به معنای واقعی تأسیس می‌شود، مانند تشکیلات حسین علیه السلام نمی‌توان استفاده کرد.

به طور مثال: یکی از جمعیت‌هایی که به نام خدمت‌گزاری حضرت امام حسین علیه السلام وظایفی را می‌تواند انجام بدهند، آقایان مداح‌ها هستند. مثلاً در شهری مانند تهران افرادی که به نام مداح با جامعه ارتباط دارند بسیارند این آقایان به‌طور هفتگی و ماهیانه و در مواقع دیگر برحسب دعوت قبلی در خانه‌ها می‌روند و مدح و مرثیه می‌خوانند، در هر خانه که می‌روند معمولاً چند نفر از همسایگان زن و مرد نیز حاضر می‌شوند.

اگر همین صنف تحت یک برنامه صحیح و منظم که فقط از طرف علما و جامعه روحانیت و مراجع تقلید معین شود، انجام وظیفه نمایند و در اشعار و گفتارشان توجه به اوضاع روز و رفع معایب موجود داشته باشند و روح شجاعت و استقامت و عقیده را در مردم زنده سازند و هر ماه مثلاً به رفع یک ماده نقص و عیب اخلاقی همّت گمارند، و در ضمن مرثیه‌های مختلفی که می‌خوانند آن را هم گوشزد کنند، بسیار مفید خواهد شد، و همین آقایان مداح‌ها می‌توانند با خلوص نیت قسمت مهمی از معایب اخلاقی جامعه را برطرف کنند.

مجالس عمومی روضه‌خوانی نیز همین نقش را بهتر و عالی‌تر و عمیق‌تر می‌تواند ایفا کند.

هم‌اکنون مرسوم شده که آقایان طلاب دانشمند و فضیلاى حوزه علمیه قم در هنگام تعطیلات محرم و صفر و ماه مبارک رمضان و فرصت‌های دیگر، برای اقامه جماعت و تبلیغ و منبر به شهرها و روستاها می‌روند، نتایج آن به قدری محسوس، و محصول زحمات ایشان به طوری چشم پر کن شده که عموماً مردم تقدیر و تشکر می‌نمایند، علاوه بر وظایف تبلیغی و هدایت و ارشاد و ردّ شبهات و تعلیم احکام، کارهای عمرانی و تأسیسات و بنیادهای خیریه ایشان نیز در این دو سه ماهه فوق‌العاده قابل توجه است.

باز هم تکرار می‌کنم: انصاف این است که ما از این خوان گسترده آن‌طور که باید منتفع نمی‌شویم. یکی از عوامل مهم پیشرفت مذهب تشیع و اسلام در هند به تصدیق اهل اطلاع، مجالس عزاداری امام حسین علیه السلام است، که ملل مختلف را تحت تأثیر حقیقت و روحانیت آن حضرت قرار داده و به گفته «ماربین» تا چندی پیش جمعیت شیعه در هند انگشت‌شمار بود ولی اکنون از برکات عزاداری امام حسین علیه السلام یکی از جمعیت‌های قابل توجه هند به‌شمار می‌روند.

پس باید بگوییم حسین علیه السلام همان‌طور که فداکاری و شهادتش باعث نجات اسلام شد، مجالس روضه و ذکر مصائبش نیز موجب بقای دین و هدایت جامعه بوده و هست.^۱

سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ.

۱. مرثیه‌خوانی و عزاداری برای حسین علیه السلام از همان سال ۶۱ هجری شروع شد، و همه‌ساله در عاشورا یادبود آن گرفته می‌شد و در عصر ائمه به تدریج توسعه یافت، و شعرا و ادبای بزرگ مانند «دعبل» قصاید بلیغه انشا کردند.

برای اطلاع از تاریخ عزای حسینی رجوع شود به: شهرستانی، الدلائل و المسائل، ج ۱، ص ۷۳ - ۷۷؛ ذکری الحسین، ص ۵ - ۸.

۶. محکومیت بنی‌امیه در افکار مسلمین و سایر ملل

بنی‌امیه با کشتن حسین علیه السلام گور خود را کردند، و پرده‌ای از روی شنیاع اعمال و مقاصد شوم خود برداشته و خشم و غضب ملل اسلام را خریداری کردند. چنانچه در فصل انعکاس شهادت نگاشتیم، مجامع اسلامی با تأثر و تأسف شدید و فوق‌العاده، با این حادثه فجیعه برخورد نمودند، و عموم مسلمانان ناراحت و غرق در تألم گشتند.

همه، عمل بنی‌امیه را تقبیح کردند. همه، آنها را سرزنش نمودند و خطاکارشان شناختند. مستشرق آلمانی «ماربین» می‌گوید: بزرگ‌ترین غلط‌های سیاسی امویین که اسم و رسم آنها را از صفحه عالم محو ساخت، کشتن حسین علیه السلام بود. این حقیقتی است که هر مورخ و هرکس تاریخ اسلام را مطالعه کند به آن اعتراف می‌نماید.

محکومیت بنی‌امیه در افکار مسلمین برای آینده اسلام بسیار مفید شد؛ زیرا بنی‌امیه از اینکه بتوانند منافقانه و زیر پرده به اسلام ضربت بزنند مأیوس شدند و مردم آنها را شناختند و قتل حسین علیه السلام و اسیر کردن خاندان پیغمبر، بنی‌امیه را رسوا ساخت. از آن پس همکاری و نزدیک شدن به آنها سبب بدنامی و ننگ می‌شد. مردم طبعاً با نیات و مقاصد آنها مخالفت می‌کردند و تا می‌توانستند جلو مقاصد آنها می‌ایستادند.

اگر زور سرنیزه و شمشیر نبود، از شدت خشم، بنی‌امیه را قطعه‌قطعه و خانه‌هاشان را بر سرشان خراب می‌کردند، جامعه به خون آنها و اتباعشان تشنه بود. این شعر عبدالله بن همام سلولی ترجمان احساسات و تنفر و انزجار مردم از بنی‌امیه است:

حُشِينَا الْغَيْظَ حَتَّى لَوْ شَرَبْنَا دِمَاءَ بَنِي أُمَيَّةَ مَا رَوَيْنَا^۱

۱. بلاذری، انساب‌الاشراف، ج ۵، ص ۲۹۳؛ مسعودی، مروج‌الذهب، ج ۳، ص ۲۸.

به قدری از خشم پرشده‌ایم که اگر خون‌های بنی‌امیه را
بیاشامیم سیراب نمی‌شویم.

یکی از علمای مصر که فهرست کتاب *الکامل فی التاریخ* را تهیه کرده است می‌گوید:

إِنَّ الْجَيْشَ الَّذِي تَوَلَّى مُحَارَبَةَ الْحُسَيْنِ وَقَتْلَهُ لَهُوَ أَقْسَى
قُلُوبِ الْعَالَمِ، وَلَيْسَ فِيهِ آثَارُ الرَّحْمَةِ، وَالْإِنْسَانِيَّةِ، بَلْ هُمْ
جَمَادَاتٌ مُتَحَرِّكَةٌ شَرِيرَةٌ سَجَلُوا لِأَنْفُسِهِمْ فِي التَّارِيخِ أَكْبَرَ
الْعَارِ، وَأَسْوَأَ الْأَعْمَالِ، وَأَفْظَعَ الْأَفْعَالِ، عَامَلَهُمُ اللَّهُ بِجَرَائِمِهِمْ
أَشَدَّ الْعِقَابِ.^۱

سپاهی که با حسین علیه السلام جنگ کرد و او را کشت، سخت‌دل‌ترین
افراد بودند، و در آن آثار رحم انسانی نبود، بلکه آنان جمادات
متحرک و شریری بودند که بر خود بزرگ‌ترین عار و بدترین
کارها و شنیع‌ترین کردار را مسجل کردند. خداوند آنها را به
کیفر جرائمشان به شدیدترین عقاب، کیفر دهد.

شیخ عبدالوهاب نجار استاد قسم تخصص در الازهر در ملاحظاتش بر *الکامل* می‌نویسد:

لَعَنَ اللَّهُ الْفِسْقَ وَالْفُسَاقَ، لَقَدْ سَوَّدُوا صَحَائِفَ التَّارِيخِ،
وَسَجَّلُوا عَلَى أَنْفُسِهِمُ الْجَرَائِمَ الْكُبْرَى الَّتِي لَا تُعْتَفَرُ، وَلَا
تُنْسَى مَدَى الدَّهْرِ فَإِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ، وَلَا حَوْلَ وَلَا
قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ؛^۲

خدا فسق و فساق را لعنت کند، همانا سیاه کردند (کشندگان
حسین) صفحه‌های تاریخ را و بر خود جرائم بزرگی را
مسجل ساختند که نه آمرزیده می‌شود و نه تا پایان روزگار
فراموش می‌گردد.

۱. فهرست الکامل، ج ۳، ص ح و ط.

۲. ابن اثیر جزری، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۲۹۷ «پانویس».

۷. گرفتاری بنی‌امیه به شورش و انقلاب

یکی از عکس‌العمل‌ها و نتایج شهادت و مظلومیت حسین علیه السلام شورش‌ها و انقلاب‌هایی بود که برای برانداختن حکومت امویین در جهان اسلام برپا شد. در این شورش‌ها عاملی که بیش از هر چیز مردم را تهییج و تحریک می‌کرد، شهادت حسین علیه السلام، و دعوت به قیام برای خون‌خواهی آن حضرت و گرفتن انتقام از بنی‌امیه بود.

خون‌خواهی حسین علیه السلام شعاری بود که همه‌جا از آن طرف‌داری می‌شد و مردم به دور پرچمی که با این شعار افراشته می‌شد جمع می‌شدند. این شورش‌ها اگرچه بسیاری با شکست مواجه شد، و خون‌آشامان تاریخ مانند مسلم بن عقبه و حصین بن نمیر و حجاج، چند صباحی با آن مقاومت کرده و پایه‌های لرزان حکومت بنی‌امیه را با قتل‌عام و کشتارهای دسته‌جمعی و حبس و شکنجه نگاه داشتند؛ اما انقلاب‌های پی‌درپی که حاکی از تنفر شدید مردم بود، یکی پس از دیگری سلطنت آنها را رو به سقوط و انقراض می‌برد و وضع سیاسی بنی‌امیه را سست و ضعیف می‌ساخت.

معلوم است حکومتی که در داخل کشور جز قوای انتظامی که شرف و ایمان خود را به پول فروخته بودند، پشتیبانی نداشته باشد، و افکار و احساسات عموم او را غاصب و ستمگر بشناسد و ملت از او ناراضی باشد، نخواهد توانست تنها با زور سرنیزه مدت زیادی پایدار بماند، همان نارضایتی عمومی سبب انقلابات پی‌درپی خواهد شد و عاقبت ساقط می‌شود.

نخستین انقلابی که پس از شهادت حسین علیه السلام - (بعد از انقلاب‌های کوچک مثل انقلاب کوفه و قیام عبدالله بن عفیف) - برپا شد انقلاب مدینه بود که چنانچه شرح داده شد، مسلم بن عقبه (مسرف) به امر یزید با مظالمی که در مدینه طیبه مرتکب شد انقلاب را خاموش کرد.

طبری می گوید: وقتی حسین علیه السلام شهید شد، نجده بن عامر حنفی در یمامه و ابن زبیر به شورش برخاستند.^۱

یکی از انقلاب‌های صادقانه و واقعی که برای خون‌خواهی حسین علیه السلام برپا شد، انقلاب توأین، به فرماندهی یکی از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله به نام «سلیمان بن صرد» بود که جمعی از بزرگان شیعیان و اصحاب امیر مؤمنان علی علیه السلام در آن، شرکت داشتند. این جمعیت با شعار «يَا لَثَارَاتِ الْحُسَيْنِ» قیام کردند و به قدری صدق نیت و احساسات پاک نشان دادند که هرکس شرح قیام آن رادمردان را بخواند تحت تأثیر ایمان و خلوص آنها واقع می‌شود.

خطبه‌ها، شعارها، رفتار و استقامت این گروه در عین حالی که از عجایب حوادث تاریخ و نمونه هیجان روح پاک و بیداری ضمیر بشر است، نماینده انعکاس شهادت و مظلومیت حسین علیه السلام و تأثیر و تأسف مردم از فوت سعادت شهادت در رکاب آن حضرت نیز هست. وقتی توأین بانگ «يَا لَثَارَاتِ الْحُسَيْنِ» سر دادند، عبدالله بن حازم با دختر و زنش سهله که بسیار زیبا و خوش‌رو بود نشسته بود، ناگهان این صدا را شنید، اسب خواست و اسلحه بر گرفت.

زن گفت: مگر دیوانه شده‌ای ابن حازم!

گفت: نه! منادی خدا ندا در داد؛ و بیش از این امکان درنگ نیست، البته این ندا را می‌پذیرم و انتقام خون آن مظلوم را می‌گیرم یا در این راه کشته می‌شوم.

زن او گفت:

پس نمی‌گویی این دخترک خویش را به که می‌سپاری؟

گفت: به خدا می‌سپارم؛ خدایا من اهل و فرزندانم را به تو سپردم. خدایا مرا برای ایشان حفظ کن، و به خاطر تفریط و تقصیری که در یاری پسر دختر پیغمبرت کردم مرا بیامرز.^۲

۱. طبری، تاریخ، ج ۴، ص ۳۶۷.

۲. معتمدالدوله، مقام زخار، ج ۲، ص ۶۸۸.

جماعت توأیین هنگام خروج، نخست به زیارت قبر حسین علیه السلام رفتند و یک شبانه‌روز در آنجا ماندند، فریاد به صیحه و گریه بلند کردند، به طوری که مانند آن روز دیده نشد و به وظیفه توبه و تضرع رفتار کردند، می‌گفتند:

«اللَّهُمَّ ارْحَمْ حُسَيْنًا الشَّهِيدَ ابْنَ الشَّهِيدِ الْمَهْدِيِّ ابْنَ
 الْمَهْدِيِّ الصِّدِّيقِ ابْنَ الصِّدِّيقِ اللَّهُمَّ إِنَّا نَشْهَدُكَ أَنَّا عَلَى
 دِينِهِمْ وَسَبِيلِهِمْ، وَأَعْدَاءُ قَاتِلِيهِمْ، وَأَوْلِيَاءُ مُحِبِّيهِمْ، اللَّهُمَّ
 إِنَّا حَدَلْنَا ابْنَ بَيْتِ نَبِيِّنَا فَأَغْفِرْ لَنَا مَا مَضَى مِنَّا، وَتُبْ
 عَلَيْنَا فَارْحَمْ حُسَيْنًا، وَأَصْحَابَهُ الشُّهَدَاءَ الصِّدِّيقِينَ، وَإِنَّا
 نَشْهَدُكَ أَنَّا عَلَى دِينِهِمْ وَعَلَى مَا قُتِلُوا عَلَيْهِ وَإِنْ لَمْ تُغْفِرْ لَنَا
 وَتَرَحَّمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ»^۱

الحق گروه توأیین مردانگی و وفا و حقیقت و ثبات قدم، و محبت و ولایت خود را به اهل بیت در واقعه «عین‌الورده» به ثبوت رساندند و نام خود را در صفحات تاریخ به افتخار ثبت کردند. و الحق سرگذشت این مردم برای همه آموزنده و عبرت‌انگیز است. خداوند عذرشان را بپذیرد، و آنان را در زمره یاوران سیدالشهداء علیهم السلام محشور فرماید. بعد از این انقلاب، انقلاب مختار شروع شد و همواره شورش و انقلاب بود تا سلطنت بنی‌امیه منقرض گردید.

و روزگار درازی نگذشت مگر آنکه تمام کسانی که در شهادت حسین علیه السلام شرکت جسته بودند یا به عقوبتی سخت گرفتار شدند و یا به دست شورشیان کشته شدند. زهری گفت: احدی از کسانی که در کربلا برای کشتن حسین علیه السلام رفتند باقی نماند، مگر آنکه پیش از عذاب آخرت؛ در دنیا نیز - هر کدامشان به طریقی - به سزای اعمال خودشان رسیدند.^۲

۱. طبری، تاریخ، ج ۴، ص ۴۵۶ - ۴۵۷؛ ابن‌اثیر جزری، الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۱۷۸. (با تفاوت در نقل).

۲. شرباصی، حقیقة الرسول، ص ۵۳؛ شبلنجی، نورالابصار، ص ۳۱۳؛ صبان، اسعاف الراغبین، ص ۱۶۱.

۸. تحوّل فکری

یکی از بیماری‌های خطرناک فکری که پس از رحلت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله اجتماع مسلمانان به آن گرفتار شد این بود که بسیاری از مردم در برابر عمل انجام‌شده، هرچند موافق با خیر و مصلحت و نظامات و تعالیم شرعیه نبود تسلیم می‌شدند و هر حکومتی را که روی کار می‌آمد واجب‌الاطاعه، و بیعت با آن را لازم‌الوفاء می‌دانستند.

این روش باعث می‌شد که هرکس می‌توانست با یک جهش ناگهانی یا اغفال مردم وضعی را ایجاد و سیاستی را اجرا کند و بر مرکب مراد سوار شده، و بی‌معارض و مزاحمی، مستبدانه بر جامعه حکومت کند، بنابراین در روی کار آمدن زمامداران جز زور و قدرت، نظام و تربیتی در کار نبود.

در عصر جاهلیت و قبل از طلوع کوکب درخشانده اسلام و در بعضی از جوامع عقب‌مانده، بلکه در جوامع به اصطلاح مترقی هم کم‌وبیش این روش بوده و هست که هرکس بر جامعه مسلط شود برای اطاعت از او دلیلی جز غلبه و قدرت او مطالبه نمی‌شود. اما در جامعه اسلامی که بر اساس عالی‌ترین نظامات آسمانی به وجود آمده، پیدایش این فکر، بسیار عجیب است، زیرا علاوه بر اینکه حکومت‌ها نمی‌توانند جامعه را به سوی هدفی که اسلام نشان می‌دهد رهبری کنند، موجب اتهام و سوءتفاهم بیگانگان نسبت به تعالیم سیاسی و اجتماعی اسلام می‌گردند.

فشار حکومتی که خودسرانه و خودخواهانه روی کار آمده باشد اگرچه نرمش و اعتدال هم داشته باشد، بر وجدان یک مسلمان حقیقی و انسان فهمیده و متملّن واقعی، فوق‌العاده سنگین است، و تحقیر و توهینی که به شخصیت ملت‌ها از این راه می‌شود، برای کسانی که درک انسانی دارند به‌سختی قابل تحمل می‌باشد.

طرفداران این روش که بیشتر مردمانی مغرض و جیره‌خوار یا ضعیف امثال عبدالله بن عمر^۱ می‌باشند عذرشان این است که مخالفت با حکومت موجب تفرقه و به‌هم خوردن نظم و چه‌بسا که سبب فتنه و خون‌ریزی شود؛ گاهی هم به روایاتی که راجع به اطاعت از امرا است تمسک می‌جویند؛ لذا در برابر جنایات و انحرافات سکوت ورزیده و خاموشی را اولی می‌شمارند!

طرفداران زمامداران غاصب و دستگاه تبلیغاتی آنها هم برای خاموش کردن مخالفان و اغفال جامعه و تحکیم قدرت خود، مصلحان و نصیحت‌کنندگان را به فتنه‌انگیزی، اخلال‌گری، به‌هم زدن نظم و ایجاد تفرقه، متهم می‌نمایند.

معلوم است که مردمان ضعیف و راحت‌طلب، و کسانی که به مال و جان خود بیش از مصالح عامه و دین و شرف علاقه دارند، با این عذرها زود تسلیم شده و از خود رفع مسئولیت می‌نمایند.

در اثر این وضع، دست ستمکاران باز گذاشته می‌شود و کسی از آنها مؤاخذه و بازخواستی نمی‌کند و وجوب اطاعت از یزید و حجاج و ولید، مثل وجوب اطاعت یک زمامدار عادل و صالح می‌شود، و قیام بر او را خروج از طاعت و جماعت می‌شمارند.

این حکمی که به‌دروغ و نادانی به اسلام نسبت دادند، زمامداران ستمگر را مطمئن می‌ساخت که مستبدانه هر ظلمی خواستند مرتکب شوند و معترضین را

۱. گویند وقتی حجاج مکه معظمه را گرفت، و ابن‌زبیر را به دار زد، عبدالله بن عمر نزد او آمد، گفت: دستت را بده تا با تو برای عبدالملک بیعت کنم، پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: «مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً». حجاج پایش را دراز کرد و گفت: پایم را بگیر! زیرا دستم مشغول است. ابن‌عمر گفت: آیا مرا مسخره می‌کنی؟ حجاج گفت: ای احمق بنی‌عدی! تو با علی بیعت نکردی و امروز می‌گویی: «مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً». مگر علی امام زمان تو نبود؟ به خدا سوگند تو برای فرموده پیغمبر نیامدی، بلکه از بیم این درخت که ابن‌زبیر به آن به دار کشیده شده است آمدی. محدث قمی، الکنی و الالقاب، ج ۱، ص ۳۶۳.

به‌عنوان خروج از جماعت مسلمین تحت تعقیب قرار داده و به زندان یا قتل محکوم سازند.

بدیهی است برحسب آیات و روایاتی، اطاعت زمامداران، واجب و مخالفت با آنها حرام است.

ولی مقصود از این آیات و روایات، زمامداران و صاحب‌منصبان حکومت اسلامی است که نظامی را که اسلام به آن دعوت کرده اجرا سازند، و هدف‌های اسلام را تحقق داده و مظهر عدالت اسلام باشند.

چگونه می‌شود اطاعت از حکومت‌هایی مثل حکومت یزید، و سایر ستم‌کیشان تاریخ واجب باشد؟

اگر تازیانه ظلم در کشوری به بدن مظلومی برسد، تمام اهل آن مملکت که به نحوی از انحاء، آن حکومت را یاری می‌کنند مسئولند:

«الْعَامِلُ بِالظُّلْمِ وَالْمُعِينُ لَهُ، وَالرَّاضِي بِهِ شُرَكَاءُ ثَلَاثٌ»^۱

در منطق اسلام و در مکتب انبیا قیام به حق و امر به معروف و اندرز به زمامداران و دعوت به خیر و اصلاح، فتنه‌انگیزی و اخلال به نظم نیست، بلکه عین نظم است.

نظمی که بر اساس باطل و ستم و تجاوز به حقوق ضعفا و خفه کردن جامعه به وجود آمده، هرچه زودتر به هم بخورد بهتر است. نظمی که یک طبقه را حاکم و طبقه دیگر را محکوم و ذلیل، یک طبقه را صاحب ثروت و تجملات فراوان و یک طبقه را گرسنه و برهنه و محروم ساخته باشد عین بی‌نظمی است.

۱. مجلسی، بحارالانوار، ج ۷۲، ص ۳۷۷؛ محدث نوری، مستدرک الوسائل، ج ۱۳، ص ۱۲۵ - ۱۲۶. «ستمکار

و کسی که او را یاری می‌کند و شخصی که به ظلم راضی می‌شود هر سه در گناه با یکدیگر شریکند».

نظمی که در اثر آن یزید و ابن زیاد و شمر و حجاج مصادر امور باشند، و نیکان و شایستگان تحت شکنجه و آزار باشند، فتنه و بی‌نظمی است و قیام برای به هم زدن آن، قیام برای برقراری نظم واقعی است.

﴿وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ﴾^۱

«و با کافران جهاد کنید تا فتنه و فساد از روی زمین برطرف شود و دین و اطاعت برای خدا باشد».

به مقتضای این آیه، تمام نظام‌ها شر و فتنه است، مگر نظامات و مقررات خدایی. تمام حکومت‌ها بی‌نظمی و فتنه و گرفتاری برای بشر است مگر حکومت اسلامی. اگر نظمی که بنی‌امیه با کشتار عام مدینه و ظلم و جور و هتک مقدسات به وجود آوردند، نظم باشد، پس نظم نمرود و فرعون و چنگیز و دیگر زورگویان تاریخ، و امنیت و انتظامی که آنها در سایه سرکوبی جامعه برقرار کردند نیز نظم بوده است. پس با این حساب بسیار غلط، حضرت ابراهیم علیه السلام و حضرت موسی علیه السلام و بلکه تمام انبیا و مردان اصلاح‌طلب، اخلاص‌گر بوده‌اند! این فکر که اطاعت از هر زمامدار شرعاً واجب است به قدری سخیف و باطل است که انسان تعجب می‌کند چگونه بر افرادی که طرف‌دار آن شده‌اند، پنهان مانده است. حسین علیه السلام با این فکر غلط و خطرناک نیز مبارزه کرد و مردم را از این اشتباه که حکومت‌هایی مانند حکومت بنی‌امیه و یزید، واجب‌الاطاعه‌اند، بیرون آورد، و فهماند که نه فقط اطاعت از آنها واجب نیست، بلکه کوشش برای برانداختن آنها و تأسیس حکومت تمام اسلامی، لازم و واجب است. پس از قیام سیدالشهدا علیه السلام معلوم شد: آن حکومتی که واجب‌الاطاعه است و باید مسلمانان آن را تقویت و پشتیبانی نمایند، حکومتی است که در تمام نواحی، نمایشگر عدالت اسلامی و مجری تعالیم و احکام قرآن باشد.

۹. عکس العمل جاودان و پایدار

اثر جهاد حسین علیه السلام در صفحه تاریخ جاویدان ماند، و همواره نیروبخش اصلاح طلبان، و مجاهدان راه حق و حامیان خیر و عدالت است.

قیام آن حضرت، مبارزه با ظلم و ستم و کفر و باطل بود که در آن زمان از گریبان یزید سر برون کرده بود. مبارزه با افکار و نقشه‌ها و آرا، و مفاسدی بود که از جانب او حیات ملت اسلام را تهدید می‌کرد.

در این مبارزه، شخص یزید و هیکل نازیبا و آبله‌رو، و چهره سیاه و بینی قرحه‌دار او طرف نبود بلکه کردار و رفتارش طرف مبارزه بود.

یزید یعنی: تجسم فساد، استبداد، رذالت، خون‌ریزی، فسق و فجور و طغیان به خدا و رسول و خطر برای اسلام و احکام قرآن.

از جمله درس‌های عالی و سودمند که هر شیعه و آزادی‌خواه حق‌پرست، و هر آرزومند تحقق رسالت جهانی اسلام، از واقعه کربلا باید بیاموزد، این است که بدانند، نبردی که میان حسین علیه السلام و یزیدیان واقع شد، هنوز پایان نیافته و تا هنگامی که از شرک و جهل و باطل و ستم و استبداد و استعباد و غصب حقوق انسان‌ها، اثری باقی است، این نبرد با مظاهر و نمایش‌های گوناگون ادامه خواهد داشت.

هرکس باید بنگرد عملاً در کدام‌یک از این دو جبهه ایستاده و با که همکار است؟ در ردیف اعوان یزید و دشمنان اسلام ثبت‌نام کرده یا در صف سیدالشهدا علیه السلام و اصحاب فضیلت و انصار حق و عدالت قرار گرفته است؟

در این حساب و رسیدگی چه‌بسا کسانی که به‌ظاهر از دوستان و طرف‌داران مرام حسین علیه السلام شمرده می‌شوند؛ از پیروان یزید و دشمنان حق و عدالت و نظام اسلام از آب در می‌آیند! و با کمال تأسف دیده می‌شود با قلم یا قدم یا زبان یا کار و رفتار، حسین حقیقت و توحید و اسلام را، تنها و غریب گذارده و به کشندگان و مخالفان مقصد آن حضرت می‌پیوندند.

اگر مردان حق پرست و فداکاری امثال حسین علیه السلام و یارانش نبودند که آشکارا دنیا را فدای آخرت و ماده را فدای روح و باطل را فدای حق و مجاز را فدای حقیقت نمایند؛ آئین انسانیت ضعیف و بی‌ارج و اعتبار می‌شد و روش انسان‌ها بیش از اینها متمایل به لذایذ حیوانی و غرایز شهوانی می‌گردید و دیگر کسان، در خور توانایی خود نمی‌دیدند که بر این خوان مستهان دنیا پنجه نیالایند، و مصداق: ﴿يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ﴾^۱ می‌گردیدند.

اما شهادت حسین علیه السلام و فداکاری اصحاب و اسارت اهل و عیالش، جمال زیبایی حقیقت و انسانیت را نشان داد و دل‌ها را به عالم معنا متوجه ساخت، و به همه فهماند که انسانیت یک معنای عالی‌تری غیر از این اندام ظاهر و یک مشت گوشت و استخوان و رگ و پیه است، و اگر انسان در وادی آدمیت سیر کند و به کشور انسانیت راه یابد، آن قدر قوی و شرافتمند می‌شود که با هیچ‌یک از قوای مادی نمی‌توان بر او تسلط یافت و با تمام حظوظ حیوانی و مقامات دنیایی نمی‌توان او را خرید.

این عکس‌العمل، جاودان و مستمر است و هرچه عزاداری و ذکر مصیبات و غور و تأمل در اسرار این یگانه حادثه بی‌نظیر، بیشتر می‌شود، دامنه آن در قلوب وسیع‌تر خواهد شد و شوق مردم به امر به معروف و نهی از منکر و حرکات اصلاحی و حمایت از مظلومان و یاری ضعیفان و گذشت از مال و متاع دنیا برای مقاصد و مصالح عامه راسخ‌تر می‌گردد.

اگر مسلمانان را از حقایق عالی این فداکاری منصرف نکنند و وعظ و دانشمندان و خطبا، خالصانه و آزادانه اسرار آن را بگویند و بنویسند؛ ظلم و فساد

۱. روم ۷. «بیشتر به ظاهری از زندگی دنیا آگاهند و از عالم آخرت غافل و بی‌خبرند».

ریشه‌کن و به جای آن عدالت، حق‌پرستی، ایمان و فداکاری و پیروی از هدف و برنامه حسین علیه السلام رایج خواهد شد.

این شعری که مانند کمیت، دعبل و ابن‌رومی، بلکه ابی‌العلاء معری، در عصرهایی که دشمنان حسین علیه السلام سلطنت داشتند و پول و جایزه‌های بسیار به مدیحه‌سرایان و چاپلوسان می‌دادند، برخلاف دلخواه هیئت‌حاکمه، حسین علیه السلام و فرزندان او را مدح می‌گفتند و بلیغ‌ترین قصاید را در مرثیه او می‌پرداختند، برای این بود که با ذوق رقیق شاعرانه، جمال دلربای انسانیت را در تاریخ حیات حسین علیه السلام و فرزندان او لمس می‌کردند.

و مانند شاعری که مسحور طبیعت و باغ و سبزه و آبشار و گل و بلبل و کوه و دشت و صحرا، دریا و آسمان پرستاره و صورت‌های زیبا و نواهای روح‌بخش شود، مسحور جمال فضیلت و حقیقت حسین علیه السلام و اصحابش شده بودند و بالبدیهه او را مدح می‌کردند یا در مصیبتش مرثیه می‌گفتند.

آری! حسین علیه السلام اعظم آیات خدا بود و جلوه ایمان و خداپرستی و حقیقت و شجاعت و شهامت و فداکاری و همت و شخصیتش از آفتاب و ماه بیشتر شد. هر شاعری که جمال او را وصف کند، شعرش نغزترین و شیواترین و دل‌نشین‌ترین اشعار می‌شود.

این عکس‌العمل شهادت تا تاریخ باقی است، حقیقت انسانیت را تحت‌تأثیر و تربیت قرار خواهد داد و لذا دیدیم هرچه جبّاران روزگار مانند متوکّل خواستند از این عکس‌العمل جلوگیری کنند و حسین علیه السلام را از یاد مردم ببرند ممکن نشد و عزاداری و اخلاص جامعه به آن حضرت بیشتر و معنای این شعر آشکار گشت.

لَقَدْ وَقَفُوا فِي ذَلِكَ الْيَوْمِ مَوْقِفًا إِلَى الْحَشْرِ لَا يَزِدَادُ إِلَّا مَعَالِيَا

فَسَلَامٌ لِلَّهِ وَصَلَوَاتُهُ عَلَيْكَ، وَعَلَىٰ أَوْلَادِكَ وَأَهْلِ بَيْتِكَ
 وَأَصْحَابِكَ، وَأَنْصَارِكَ يَا سَيِّدَ الشُّهَدَاءِ، وَيَا أَبَا الْأَحْرَارِ وَيَا
 سَفِينَةَ النَّجَاةِ، وَيَا مُنْقَذَ الْإِسْلَامِ، تَقَبَّلْ مِنِّي هَذَا الْقَلِيلَ،
 وَلَا تُؤَاخِذْنِي بِمَا فَرَّطْتُ فِي خِدْمَتِكَ. فَمَا فِي هَذَا الْكِتَابِ
 مِنْ الْحَسَنَاتِ وَالْكَلِمَاتِ اللَّائِقَةِ بِجَنَابِكُمْ فَمِنْكُمْ، وَمَا
 فِيهِ مِمَّا هُوَ دُونَ مَقَامِكُمْ الرَّفِيعِ فَهُوَ مِنِّي وَمِنْ جَهْلِي
 وَقُصُورِ مَعْرِفَتِي، فَانظُرْ إِلَيْهِ يَا مَوْلَايَ بِعَيْنِ الْعِنَايَةِ وَالْقَبُولِ
 فَإِنَّكُمْ أَهْلُ بَيْتٍ لَا يَخِيبُ مِنْ رَجَائِكُمْ، وَلَا يَحْرُمُ مَنْ آتَاكُمْ.
 وَأَسْتَلُّ اللَّهَ تَعَالَىٰ بِحَقِّ النَّبِيِّ وَأَهْلِ بَيْتِهِ أَنْ يُصَلِّيَ عَلَيَّ
 وَعَلَيْهِمْ وَيَغْفِرَ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَلِأَسَاتِدَتِي وَلِجَمِيعِ الْمُؤْمِنِينَ
 وَالْمُؤْمِنَاتِ، وَأَنْ يَخْشُرَنِي فِي زُمْرَةِ سَيِّدِي وَمَوْلَايَ
 الْحُسَيْنِ علیه السلام إِنَّهُ قَرِيبٌ مُجِيبٌ.

شب عاشورا

امشب به راستی شب ما روز ماتم است
این شام محنت است و یا روز رستخیز
تنها نه از زمین به فلک می رود فغان
حال عزیز فاطمه امشب به کربلا
امشب گر آسمان بتپد بر زمین رواست
امشب به دشت ماریه ز اطفال تشنه کام
ذرات عالمند در افغان و ناله چون
ای دیده خون بیار که فردا به زخم شاه
افروخت تشنگی به دلش آتش آن چنان
شرط است تار هستی از این غم گسیختن
(صافی) بس است خاک به سر کن که در غمش
جانها به رنج اندر و دلها پر از غم است
یا خود شب وداع امام معظم است
کاندر سپهر نیز به پا شور ماتم است
چون تار موی زینب غمدیده درهم است
فردا به خون تپان تن سلطان اکرم است
بانگ فغان و ولوله تا چرخ اعظم است
یک ذره ز آفتاب وجودش دو عالم است
از سمّ اسب سرکش کفار مرهم است
کاندر بهشت چشم نبی باز چون یم است
آن را که تار عشق حسینیش محکم است
اول کسی که خاک به سر کرد آدم است^۱

۱. اشعار از دیوان مراثی مرحوم آیت الله آقای آخوند ملا محمدجواد صافی رحمته والد مؤلف کتاب است.

نور چشمان زهرا

حسین ای همایون همای سعادت
فروغی ز نور تو خورشید رخشان
تویی نور چشمان زهرا و حیدر
به پا از قیام تو شد پرچم دین
رهاندی تو اسلام از چنگ اعدا
جوانمردی و غیرت و همّت تو
الا ای ولی خدای یگانه
فدا کرد اندر ره دین و قرآن
گذشتی هم از اکبر و هم ز اصغر
ز یاران نامی و صَحْبِ گرامی
همه عاشقان وفا و حقیقت
همه دشمن ظلم و طغیان و عدوان
شعار همه بود الله اکبر
بنازم به آن همّت عالی تو
تو اعلام کردی به آزادمردان
به لطف تو دارند چشم شفاعت
فدای سر انور بی تن تو
به قربان آن کودک شیرخوارت
ایا مالک ملک حسن و معالی
از این وضع دوران و از شدت دهر
سخن در جناب تو سر بسته گویم
به (لطفی) ببخشی اگر هر دو عالم
نباشد مرا بیم از نار دوزخ

حسین ای شه ملک صبر و شهامت
ز دریای جود تو کوثر حکایت
گل احمر بوستان رسالت
نگون گشت اعلام کفر و ضلالت
فزودیش بر عزت و بر کرامت
ز ناموس دین کرد اَلْحَقَّ حمایت
خداوند اقلیم مجد و جلالت
جوانان و یاران به کوی شهادت
ز عباس آن درّ بحر شجاعت
شهیدان شمشیر اهل شقاوت
همه رهروان طریق ولایت
همه پیشتازان راه دیانت
مرام همه قطع نخل غوایت
به آن صبر و ایمان و آن استقامت
که مرگ است با سر بلندی سعادت
عصاة محَبَّان به روز قیامت
که بر نیزه می کرد قرآن تلاوت
که تیر ستم کرد او را سقایت
ایا معدن جود و فیض و سخاوت
مرا هست بر درگهت بس شکایت
که اَبْلَغ بود از صراحت کنایت
نباشد شگفت ای محیط کرامت
ببینی به من گر به چشم عنایت^۱

۱. اشعار از مؤلف است.

كتاب نامه

١. قرآن كريم.

٢. نهج البلاغه، الامام على بن ابي طالب عليه السلام، الشريف الرضى، تحقيق و شرح محمد عبده، بيروت، دارالمعرفة، ١٤١٢ق.

٣. ابوالشهداء الحسين بن على، عقاد، عباس محمود، تهران، المجمع العالمى للتقريب بين المذاهب الاسلامية، ١٤٢٥ق.

٤. ابصار العين فى انصار الحسين عليه السلام، سماوى، محمد بن طاهر، ١٤١٩ق.

٥. الاتحاف بحب الاشراف، شبراوى، عبدالله بن محمد، قم، الشريف الرضى، ١٣٦٣ش.

٦. الاحتجاج، طبرسى، احمد بن على (م. ٥٦٠ق.)، النجف الاشراف، دارالنعمان، ١٣٨٦ق.

٧. احياء الميت بفضائل اهل البيت عليهم السلام، سيوطى، جلال الدين (م. ٩١١ق.)، تهران، مؤسسه فرهنگى انصارالحسين عليه السلام، ١٣٦٩ش.

٨. الاخبار الطوال، ابن داوود دينورى، احمد (م. ٢٨٢ق.)، القاهرة، داراحياء الكتب العربية، ١٩٦٠م.

٩. الاختصاص، مفيد، محمد بن محمد (م. ٤١٣ق.)، قم، نشر اسلامى، ١٤١٤ق.

١٠. اختيار معرفة الرجال، طوسى، محمد بن حسن (م. ٤٦٠ق.)، قم، مؤسسة آل البيت عليهم السلام لاحياء التراث، ١٤٠٤ق.

١١. الادب المفرد، بخارى، محمد بن اسماعيل (م. ٢٥٦ق.)، بيروت، مؤسسة الكتب الثقافية، ١٤٠٦ق.

١٢. الارشاد فى معرفة حجج الله على العباد، مفيد، محمد بن محمد (م. ٤١٣ق.)،

بیروت، دارالمفید، ۱۴۱۴ق.

۱۳. *اسباب النزول*، واحدی، علی بن احمد (م. ۴۶۸ق.)، تهران، نشر نی، ۱۳۸۳ش.

۱۴. *الاستبصار*، طوسی، محمد بن حسن (م. ۴۶۰ق.)، تهران، دارالکتب الاسلامیة،

۱۳۹۰ق.

۱۵. *الاستنکار*، ابن عبدالبر، یوسف بن عبدالله قرطبی (م. ۴۶۳ق.)، بیروت، دارالکتب

العلمیة، ۲۰۰۰م.

۱۶. *الاستیعاب فی معرفة الاصحاب*، ابن عبدالبر، یوسف بن عبدالله قرطبی (م. ۴۶۳ق.)،

بیروت، دارالجیل، ۱۴۱۲ق.

۱۷. *اسد الغابة فی معرفة الصحابة*، ابن اثیر جززی، علی بن محمد (م. ۶۳۰ق.)،

تهران، انتشارات اسماعیلیان.

۱۸. *اسعاف الراغبین فی سیرة المصطفی و فضائل اهل بیته الطاهرین*، صبان،

محمد بن علی، حضرموت یمن، دارالمیراث النبوی.

۱۹. *الاسلام بین السنة والشیعة*، دفتر دارالمدنی، هاشم، زعبی، محمد علی، بیروت،

دارالانصاف، ۱۳۶۹ق.

۲۰. *الاسلام والاستبداد السیاسی*، غزالی، محمد، القاهرة، دارالکتب الحدیثة،

۱۳۸۰ق.

۲۱. *الاصابة فی تمییز الصحابة*، ابن حجر عسقلانی، احمد بن علی (م. ۸۵۲ق.)،

بیروت، دارالکتب العلمیة، ۱۴۱۵ق.

۲۲. *إعلام الوری بأعلام الهدی*، طبرسی، فضل بن حسن (م. ۵۴۸ق.)، قم، مؤسسه

آل البيت علیهم السلام للاحیاء التراث، ۱۴۱۷ق.

۲۳. *اعیان الشیعه*، امین عاملی، سید محسن (م. ۱۳۷۱ق.)، بیروت، دارالتعارف،

۱۴۰۳ق.

۲۴. *الاعانی*، ابوالفرج اصفهانی، علی بن حسین (م. ۳۵۶ق.)، بیروت، دارالفکر.

۲۵. *اقبال الاعمال*، ابن طاووس، سید علی بن موسی (م. ۶۶۴ق.)، قم، مکتب الاعلام

الاسلامى، ۱۴۱۴ق.

۲۶. *الاکلیل فی استنباط التنزیل*، سیوطی، عبدالرحمن (م. ۹۱۱ق)، بیروت، دارالکتب العلمیه.

۲۷. *الاکمال فی اسماء الرجال*، خطیب تبریزی، محمد بن عبدالله (م. ۷۴۱ق.)، قم، مؤسسة اهل البيت علیهم السلام.

۲۸. *الامالی*، صدوق، محمد بن علی (م. ۳۸۱ق.)، قم، مؤسسة البعثة، ۱۴۱۷ق.

۲۹. *الامالی*، طوسی، محمد بن حسن (م. ۴۶۰ق.)، قم، دارالثقافة، ۱۴۱۴ق.

۳۰. *الامامة والسیاسة*، ابن قتیبه دینوری، عبدالله بن مسلم (م. ۲۷۶ق.)، قم، الشریف الرضی، ۱۴۱۳ق.

۳۱. *انساب الاشراف*، بلاذری، احمد بن یحیی (م. ۲۷۹ق.)، بیروت، دارالفکر، ۱۴۱۷ق.

۳۲. *الآحاد والمثنائی*، ابن ابی عاصم، احمد بن عمرو (م. ۲۸۷ق.)، دارالدرایة، ۱۴۱۱ق.

۳۳. *بحار الانوار الجامعة لدرر اخبار الائمة الاطهار علیهم السلام*، مجلسی، محمدباقر (م. ۱۱۱۱ق.)، بیروت، داراحیاء التراث العربی، ۱۴۰۳ق.

۳۴. *البدء والتاریخ*، مقدسی، مطهر بن طاهر (م. ۳۵۵ق.)، مكتبة الثقافة الدينية.

۳۵. *البدایة والنهاية*، ابن کثیر، اسماعیل بن عمر (م. ۷۷۴ق.)، بیروت، داراحیاء التراث العربی، ۱۴۰۸ق.

۳۶. *بصائر الدرجات فی فضائل آل محمد علیهم السلام*، صفار، محمد بن حسن (م. ۲۹۰ق.)، تهران، مؤسسة الاعلمی، ۱۴۰۴ق.

۳۷. *البلد الامین والدرع الحصین*، کفعمی، ابراهیم بن علی (م. ۹۰۵ق.)، بیروت، مؤسسة الاعلمی، ۱۴۱۸ق.

۳۸. *بنات النبی صلی الله علیه وآله*، بنت الشاطی، عائشة عبدالرحمن، بیروت، دارالکتب العربی، ۱۴۰۶ق.

۴۳۰ پرتوی از عظمت امام حسین علیه السلام

۳۹. **تاج العروس من جواهر القاموس**، زبیدی، سید محمد مرتضی حسینی (م. ۱۲۰۵ ق.)، بیروت، دارالفکر، ۱۴۱۴ ق.

۴۰. **تاریخ الامم والملوک**، طبری، محمد بن جریر (م. ۳۱۰ ق.)، بیروت، مؤسسه الاعلمی، ۱۴۰۳ ق.

۴۱. **تاریخ گزیده**، مستوفی، حمدالله (م. ۷۵۰ ق.)، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۱ ش.

۴۲. **تاریخ مدینة دمشق**، ابن عساکر، علی بن حسن (م. ۵۷۱ ق.)، بیروت، دارالفکر، ۱۴۱۵ ق.

۴۳. **تاریخ الاسلام ووفیات المشاهیر و الاعلام**، ذهبی، محمد بن احمد (م. ۷۴۸ ق.)، بیروت، دارالکتب العربی، ۱۴۰۷ ق.

۴۴. **تاریخ الخلفاء**، سیوطی، جلال الدین (م. ۹۱۱ ق.)، قم، الشریف الرضی، ۱۴۱۱ ق.

۴۵. **تاریخ الخمیس فی احوال انفس نفیس**، دیاربکری، حسین بن محمد (م. ۹۶۶ ق.)، بیروت، دارصادر.

۴۶. **التاریخ الکبیر**، بخاری، محمد بن اسماعیل (م. ۲۵۶ ق.)، ترکیه، المكتبة الاسلامیه .

۴۷. **تاریخ الیعقوبی**، یعقوبی، احمد بن ابی یعقوب (م. ۲۹۲ ق.)، قم، مؤسسه فرهنگ اهل بیت علیهم السلام.

۴۸. **تجارب السلف در تاریخ خلفا و وزرای ایشان**، نخجوانی، هندوشاه بن سنجر، تهران، کتابخانه طهوری، ۱۳۵۷ ش.

۴۹. **تحف العقول عن آل الرسول صلی الله علیه و آله**، ابن شعبه حرانی، حسن بن علی (م. قرن ۴)، قم، نشر اسلامی، ۱۴۰۴ ق.

۵۰. **تذکرة الخواص**، سبط ابن جوزی، یوسف بن حسام الدین (م. ۶۵۴ ق.)، قم، الشریف الرضی، ۱۴۱۸ ق.

۵۱. **التعجب من اغلاط العامة فی مسألة الامامة**، کراچکی، محمد بن علی (م. ۴۴۹ ق.).

٥٢. **تفسير القرآن الحكيم (تفسير المنار)**، رشيدرضا، محمد (م. ١٣٥٤ق.٠)، بيروت، دارالمعرفة، ١٤١٤ق.
٥٣. **تفسير القرآن العظيم (تفسير ابن ابي حاتم)**، ابن ابي حاتم، عبدالرحمن بن محمد (م. ٣٢٧ق.٠)، بيروت، مكتبة العصرية، ١٤١٩ق.
٥٤. **تفسير القمي**، قمي على بن ابراهيم (م. ٣٠٧ق.٠)، قم، دارالكتب، ١٤٠٤ق.
٥٥. **تفسير غرائب القرآن و رغائب الفرقان**، نيشابوري، حسن بن محمد (م. ٧٢٨ق.٠)، بيروت، دارالكتب العلمية، ١٤١٦ق.
٥٦. **تفسير الصافي**، فيض كاشاني، محسن بن مرتضى (م. ١٠٩١ق.٠)، تهران، مكتبة الصدر، ١٤١٦ق.
٥٧. **تفسير العياشي**، عياشي، محمد بن مسعود (م. ٣٢٠ق.٠)، تهران، المكتبة العلمية الاسلاميه.
٥٨. **التفسير الكبير**، فخر رازي، محمد بن عمر (م. ٦٠٦ق.٠)، قم، مكتب الاعلام الاسلامي، ١٤١٣ق.
٥٩. **التمهيد**، ابن عبدالبر، يوسف بن عبدالله قرطبي (م. ٤٦٣ق.٠)، مغرب، وزارة عموم الاوقاف و الشؤون الاسلامية، ١٣٨٧ق.
٦٠. **تهذيب الاحكام**، طوسي، محمد بن حسن (م. ٤٦٠ق.٠)، تهران، دارالكتب الاسلامية، ١٣٦٤ش.
٦١. **تهذيب الكمال في اسماء الرجال**، مزى، جمال الدين يوسف (م. ٧٤٢ق.٠)، بيروت، مؤسسة الرسالة، ١٤٠٦ق.
٦٢. **الثاقب في المناقب**، ابن حمزه طوسي، محمد بن علي (م. ٥٦٠ق.٠)، قم، انتشارات انصاريان، ١٤١٢ق.
٦٣. **الثقات**، ابن حبان بستي، محمد (م. ٣٥٤ق.٠)، حيدرآباد دكن هند، مؤسسة الكتب الثقافية، ١٣٩٣ق.
٦٤. **الجامع الصغير في احاديث البشير النذير**، سيوطي، جلال الدين (م. ٩١١ق.٠)،

٤٣٢ پرتوی از عظمت امام حسین عليه السلام

بيروت، دارالفكر، ١٤٠١ق.

٦٥. **جواهرالمطالب في مناقب الامام علي بن ابي طالب عليه السلام**، ابن دمشقى، محمد

بن احمد دمشقى (م. ٨٧١ق.)، قم، مجمع احياء الثقافة الاسلامية، ١٤١٥ق.

٦٦. **الحاوى للفتاوى**، سيوطى، جلال الدين (م. ٩١١ق.)، بيروت، دارالكتب العلمية،

١٤٢١ق.

٦٧. **الحسن والحسين سبطا رسول الله صلى الله عليه وآله**، محمد رضا، بيروت، دارالكتب

العلمية، ١٣٩٥ق.

٦٨. **الحسين وبطلة كربلاء (المجالس الحسينية)**، مغنيه، محمد جواد (م. ١٤٠٠ق.)،

بيروت، دارمكتبة التربية، ١٩٧٣م.

٦٩. **حفيد الرسول (لمحات من سيرة السيدة زينب)**، شرباصى، احمد، مطابع الدار

القومية.

٧٠. **حلية الاولياء و طبقات الاصفياء**، ابونعيم اصفهانى، احمد بن عبدالله (م. ٤٣٠ق.)،

بيروت، دارالكتاب العربى، ١٤٠٥ق.

٧١. **حياة الحيوان الكبرى**، دميرى، كمال الدين (م. ٨٠٨ق.)، بيروت، دارالكتب

العلمية، ١٤٢٤ق.

٧٢. **خصائص الوحي المبين**، ابن بطريق، يحيى بن حسن (م. ٦٠٠ق.)، قم، دارالقرآن

الكريم، ١٤١٧ق.

٧٣. **خصائص امير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه السلام**، نسائى، احمد بن شعيب

(م. ٣٠٣ق.)، تهران، مكتبة نينوى الحديثه.

٧٤. **خصائص الائمة**، سيدرضى، محمد بن حسين (م. ٤٠٦ق.)، مشهد، آستان قدس

رضوى، ١٤٠٦ق.

٧٥. **الخصائص الكبرى**، سيوطى، عبدالرحمن (م. ٩١١ق.)، بيروت، دارالكتب

العلمية، ١٤٠٥ق.

٧٦. **دائرة معارف القرن العشرين**، فريد وجدى، محمد (م. ١٣٧٣ق.)، بيروت، دارالمعرفة.
٧٧. **الدرالمنثور فى التفسير بالمأثور**، سيوطى، جلال الدين (م. ٩١١ق.)، قم، كتابخانه مرعى نجفى، ١٤٠٤ق.
٧٨. **الدرالمنظيّم فى مناقب الأئمة اللّهاميم**، ابن حاتم عاملى، يوسف بن حاتم (م. ٦٤٤ق.)، قم، نشر اسلامى، ١٤٢٠ق.
٧٩. **الدلائل والمسائل**، شهرستانى، هبة الدين، مطبعة النجاح، ١٩٢٦م.
٨٠. **ديوان الازرى الكبير**، ازرى، محمد كاظم (م. ١٢١١ق.)، بيروت، دارالتوجّه الاسلامى، ١٤٠٠ق.
٨١. **ذخائر العقبي فى مناقب ذوى القربى**، طبرى، احمد بن عبدالله (م. ٦٩٤ق.)، القاهرة، مكتبة القدسى، ١٣٥٦ق.
٨٢. **الذرية الطاهرة النبويه**، دولابى، محمد بن احمد (م. ٣١٠ق.)، قم، نشر اسلامى، ١٤٠٧ق.
٨٣. **ذكر اخبار اصبهان**، ابونعيم اصفهانى، احمد بن عبدالله (م. ٤٣٠ق.)، ليدن المحروسة، مطبعة برييل، ١٩٣٤م.
٨٤. **ربيع الابرار ونصوص الاخبار**، زمخشري، محمود بن عمر (م. ٥٣٨ق.)، بيروت، مؤسسة الاعلمى، ١٤١٢ق.
٨٥. **روضة الواعظين و بصيرة المتعظين**، فتال نيشابورى، محمد بن حسن (م. ٥٠٨ق.)، قم، الشريف الرضى، ١٣٧٥ش
٨٦. **زاد المعاد**، مجلسى، محمد باقر (م. ١١١١ق.)، بيروت، مؤسسة الاعلمى، ١٤٢٣ق.
٨٧. **الزام النواصب بامامة على بن ابي طالب**، صيمرى، مفلح بن حسن (م. قرن ٩)، ١٤٢٠ق.
٨٨. **سبل الهدى والرشاد فى سيرة خير العباد**، صالحى شامى، محمد بن يوسف (م. ٩٤٢ق.)، بيروت، دارالكتب العلمية، ١٤١٤ق.

۱۰۲. شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، عزالدين (م. ۶۵۶ق.)، داراحياء الكتب العربية، ۱۳۷۸ق.
۱۰۳. شرح الاخبار فى فضائل الائمة الاطهار عليهم السلام، مغربى، قاضى نعمان بن محمد تميمى (م. ۳۶۳ق.)، قم، نشر اسلامى، ۱۴۱۴ق.
۱۰۴. شرف النبى (شرف المصطفى)، ابوسعيد واعظ خرگوشى نيشابورى، عبدالملك بن محمد (م. ۴۰۶ق.)، مكة، دارالبشائر الاسلامية، ۱۴۲۴ق.
۱۰۵. الشفاء (الالهيات)، ابن سينا، حسين بن عبدالله (م. ۴۲۸ق.)، قم، كتابخانه مرعشى نجفى، ۱۴۰۴ق.
۱۰۶. شواهد التنزيل، حاكم حسانى، عبيدالله بن عبدالله (م. ۵۰۶ق.)، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامى، ۱۴۱۱ق.
۱۰۷. الشيعة والحاكمون، مغنيه، محمدجواد (م. ۱۴۰۰ق.)، بيروت، دارالتعارف.
۱۰۸. صحيح ابن حبان بترتيب ابن بلبان، ابن بلبان فارسى، علاءالدين على (م. ۷۳۹ق.)، مؤسسه الرسالة، ۱۴۱۴ق.
۱۰۹. صحيح مسلم، مسلم نيشابورى، مسلم بن حجاج (م. ۲۶۱ق.)، بيروت، دارالفكر.
۱۱۰. صحيح البخارى، بخارى، محمد بن اسماعيل (م. ۲۵۶ق.)، بيروت، دارالفكر، ۱۴۰۱ق.
۱۱۱. الصواعق المحرقة فى الرد على اهل البدع والزندقة، ابن حجر هيثمى، احمد (م. ۹۷۴ق.)، القاهرة، مكتبة القاهرة، ۱۳۸۵ش.
۱۱۲. الطبقات الكبرى، ابن سعد، محمد بن سعد (م. ۲۳۰ق.)، بيروت، دارصادر.
۱۱۳. العتب الجميل على اهل الجرح والتعديل، ابن عقيل علوى، محمد (م. ۱۳۵۰ق.)، انتشارات هدف.
۱۱۴. العدالة الاجتماعية فى الاسلام، سيدقطب، قطب بن ابراهيم (م. ۱۳۸۶ق.)، ۱۱۵. العقد الفريد، ابن عبدربه اندلسى، احمد بن محمد، بيروت، دارالكتاب

العربی، ۱۴۰۲ق.

۱۱۶. **علل الشرائع**، صدوق، محمد بن علی (م. ۳۸۱ق.)، النجف الاشرف، المكتبة

الحيدرية، ۱۳۸۵ق.

۱۱۷. **عمدة عيون صحاح الاخبار في مناقب امام الابرار**، ابن بطريق، يحيى بن حسن

(م. ۶۰۰ق.)، قم، نشر اسلامي، ۱۴۰۷ق.

۱۱۸. **عوالم العلوم والمعارف والاحوال (الامام الحسين عليه السلام)**، بحراني اصفهاني،

عبدالله بن نورالله (م. قرن ۱۲)، قم، مؤسسه امام مهدي عليه السلام، ۱۴۲۵ق.

۱۱۹. **الغدير في الكتاب والسنة والادب**، اميني، عبدالحسين (م. ۱۳۹۲ق.)،

بيروت، دارالكتاب العربي، ۱۳۹۷ق.

۱۲۰. **الفائق في غريب الحديث**، زمخشري، محمود بن عمر (م. ۵۳۸ق.)، بيروت،

دارالكتب العلمية، ۱۴۱۷ق.

۱۲۱. **الفتن**، ابن حماد مروزي، نعيم بن حماد (م. ۲۲۹ق.)، بيروت، دارالكفر، ۱۴۱۴ق.

۱۲۲. **الفتوح**، ابن اعثم كوفي، احمد بن علي (م. ۳۱۴ق.)، بيروت، دارالاضواء، ۱۴۱۱ق.

۱۲۳. **فرائد السمطين في فضائل المرتضى والبتول والسبطين والائمة من**

ذريتهم عليهم السلام، حموي، ابراهيم بن محمد جويني خراساني (م. ۷۳۰ق.)، بيروت، مؤسسة

المحمودي، ۱۳۹۸ق.

۱۲۴. **فرهنگ فارسي عميد**، عميد، حسن، تهران، انتشارات اميركبير، ۱۳۷۶ش.

۱۲۵. **الفصول المهمة في اصول الائمة**، حر عاملي، محمد بن حسن (م. ۱۱۰۴ق.)،

مؤسسه معارف اسلامي امام رضا عليه السلام، ۱۴۱۸ق.

۱۲۶. **فضائل الخمسة من الصحاح الستة**، فيروزآبادي، سيدمرتضى حسيني (م.)

(م. ۱۴۱۰ق.)، تهران، دارالكتب الاسلامية، ۱۴۰۸ق.

۱۲۷. **فلاح السائل ونجاح المسائل**، ابن طاووس، سيدعلي بن موسى (م. ۶۶۴ق.)،

قم، مكتب الاعلام الاسلامي، ۱۴۰۶ق.

۱۲۸. **قاموس الرجال**، شوشتری، محمدتقي (م. ۱۳۲۰ق.)، قم، نشر اسلامي، ۱۴۱۹ق.

۱۲۹. **قمقام زخار و صمصام بنار**، معتمد الدوله، فرهاد ميرزا (م. ۱۳۰۵ ق)، تهران، كتابفروشى اسلاميه، ۱۳۷۷ ق.
۱۳۰. **الكافي**، كليني، محمد بن يعقوب (م. ۳۲۹ ق)، تهران، دارالكتب الاسلاميه، ۱۳۶۳ ش.
۱۳۱. **الكامل فى التاريخ**، ابن اثير جزرى، على بن محمد (م. ۶۳۰ ق)، بيروت، دارصادر، ۱۳۸۶ ق.
۱۳۲. **الكشاف عن حقائق غوامض التنزيل و عيون الاقاويل فى وجوه التأويل**، زمخشري، محمود بن عمر (م. ۵۳۸ ق)، مصر، شركة مكتبة و مطبعة مصطفى البابي الحلبي و اولاده، ۱۳۸۵ ق.
۱۳۳. **الكشف و البيان فى تفسير القرآن (تفسير ثعلبي)**، ثعلبي، احمد بن ابراهيم (م. ۴۲۷ ق)، بيروت، داراحياء التراث العربى، ۱۴۲۲ ق.
۱۳۴. **كشف الغمة فى معرفة الائمة**، اربلى، على بن عيسى (م. ۹۳ ق)، بيروت، دارالاضواء، ۱۴۰۵ ق.
۱۳۵. **كفاية الطالب فى مناقب على بن ابي طالب عليه السلام**، گنجى شافعى، محمد بن يوسف (م. ۶۵۸ ق)، النجف الاشرف، المطبعة الحيدرية، ۱۳۹۰ ق.
۱۳۶. **كنز العمال فى سنن الاقوال و الافعال**، متقى هندى، على (م. ۹۷۵ ق)، بيروت، مؤسسة الرسالة، ۱۴۰۹ ق.
۱۳۷. **كنوز الحقائق فى حديث خير الخلائق (بهامش الجامع الصغير فى احاديث البشير النذير)**، مناوى، محمد بن على (م. ۱۰۳۱ ق)، القاهرة، شركة مكتبة و مطبعة مصطفى البابي الحلبي و اولاده، ۱۳۷۳ ق.
۱۳۸. **الكنى و الالقاب**، محدث قمى، عباس (م. ۱۳۵۹ ق)، تهران، مكتبة الصدر.
۱۳۹. **لسان العرب**، ابن منظور، محمد بن مكرم (م. ۷۱۱ ق)، قم، نشر ادب الحوزة، ۱۴۰۵ ق.
۱۴۰. **اللهوف فى قتلى الطفوف**، ابن طاووس، سيدعلى بن موسى (م. ۶۶۴ ق)، قم، انتشارات انوار الهدى، ۱۴۱۷ ق.

٤٣٨ پرتوی از عظمت امام حسین عليه السلام

١٤١. **مثير الاحزان**، ابن نما حلی، محمد بن جعفر (م. ٦٤٥ ق.)، النجف الاشرف، المطبعة الحيدرية، ١٣٦٩ ق.

١٤٢. **مجمع الزوائد و منبع الفوائد**، هيثمى، على بن ابى بكر (م. ٨٠٧ ق.)، بيروت، دارالكتب العلمية، ١٤٠٨ ق.

١٤٣. **المحاسن و المساوى**، بيهقى، ابراهيم بن محمد (م. ٣٢٠ ق.)، بيروت، المكتبة العصرية، ١٤٣٢ ق.

١٤٤. **محاضرات تاريخ الامم الاسلامية و الدولية الامويه**، خضرى بك، محمد، القاهرة، المكتبة التجارية الكبرى، ١٣٧٦ ق.

١٤٥. **المختصر (تاريخ ابى الفداء)**، ابوالفداء، اسماعيل بن على (م. ٧٣٢ ق.).

١٤٦. **مدينة معاجز الائمة الاثنى عشر و دلائل الحجج على البشر**، بحرانى، سيدهاشم حسيني (م. ١١٠٧ ق.)، قم، مؤسسة المعارف الاسلامية، ١٤١٣ ق.

١٤٧. **مروج الذهب و معادن الجوهر**، مسعودى، على بن حسين (م. ٣٤٥ ق.)، قم، دارالهجرة، ١٤٠٩ ق.

١٤٨. **المزار الكبير**، مشهدى، محمد بن جعفر (م. ٦١٠ ق.)، قم، نشر اسلامى، ١٤١٩ ق.

١٤٩. **المستدرک على الصحيحين**، حاكم نيشابورى، محمد بن عبدالله (م. ٤٠٥ ق.)، بيروت، دارالمعرفه.

١٥٠. **مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل**، محدث نورى، ميرزا حسين (م. ١٣٢٠ ق.)، بيروت، مؤسسة آل البيت عليه السلام لاحياء التراث، ١٤٠٨ ق.

١٥١. **مسند ابو يعلى الموصلى**، ابو يعلى موصلى، اسماعيل بن محمد (م. ٣٠٧ ق.)، دمشق، دارالمأمون للتراث.

١٥٢. **مسند ابى داوود الطيالسى**، طيالسى، سليمان بن داوود (م. ٢٠٤ ق.)، بيروت، دارالمعرفه.

١٥٣. **مسند احمد بن حنبل**، احمد بن حنبل، شيبانى (م. ٢٤١ ق.)، بيروت، دارصادر.

۱۵۴. **مشكاة الانوار في غرر الاخبار**، طبرسي، علي بن حسن (م. قرن ۷)، انتشارات دارالحديث، ۱۴۱۸ق.
۱۵۵. **مصاييح السنه**، بغوي، حسين بن مسعود (م. ۵۱۶ق.)، بيروت، دارالكتب العلمية، ۱۴۱۹ق.
۱۵۶. **المصباح**، كفعمي، ابراهيم بن علي (م. ۹۰۵ق.)، بيروت، مؤسسة الاعلمي، ۱۴۰۳ق.
۱۵۷. **مصباح المتهدد**، طوسي، محمد بن حسن (م. ۴۶۰ق.)، بيروت، مؤسسة فقه الشيعة، ۱۴۱۱ق.
۱۵۸. **المصنف في الاحاديث والآثار**، ابن ابي شيبة كوفي، عبدالله بن محمد (م. ۲۳۵ق.)، بيروت، دارالفكر، ۱۴۰۹ق.
۱۵۹. **مطالب السؤل في مناقب آل الرسول ﷺ**، ابن طلحه شافعي، محمد بن طلحه (م. ۶۵۲ق.)،
۱۶۰. **معاوية بن ابي سفيان في الميزان**، عقاد، محمود عباس.
۱۶۱. **المعجم الاوسط**، طبراني، سليمان بن احمد (م. ۳۶۰ق.)، دارالحرمين، ۱۴۱۵ق.
۱۶۲. **المعجم الصغير**، طبراني، سليمان بن احمد (م. ۳۶۰ق.)، بيروت، دارالكتب العلمية.
۱۶۳. **المعجم الكبير**، طبراني، سليمان بن احمد (م. ۳۶۰ق.)، بيروت، داراحياء التراث العربي، ۱۴۰۴ق.
۱۶۴. **معرفة السنن والآثار**، بيهقي، احمد بن حسين (م. ۴۵۸ق.)، بيروت، دارالكتب العلمية.
۱۶۵. **المعيار والموازنة في فضائل الامام امير المؤمنين علي بن ابي طالب ؑ**، اسكافي، محمد بن عبدالله (م. ۲۴۰ق.)، ۱۴۰۲ق.
۱۶۶. **مفاتيح الجنان**، محدث قمي، عباس (م. ۱۳۵۹ق.)، مؤسسه فرهنگي هنري قدر ولايت، ۱۳۹۰ش.

۴۴۰ پرتوی از عظمت امام حسین علیه السلام

۱۶۷. **مفردات الفاظ القرآن**، راغب اصفهانی، حسین بن محمد (م. ۵۰۲ق.)، نشر کتاب، ۱۴۰۴ق.

۱۶۸. **مقاتل الطالبیین**، ابوالفرج اصفهانی، علی بن حسین (م. ۳۵۶ق.)، قم، دارالکتاب، ۱۳۸۵ق.

۱۶۹. **مقتل الحسین علیه السلام**، ابومخنف، لوط بن یحیی (م. ۱۵۷ق.)، قم، مطبعة العلمیه.

۱۷۰. **مقتل الحسین علیه السلام**، خوارزمی، موفق بن احمد (م. ۵۶۸ق.)، قم، مكتبة المفید.

۱۷۱. **مكارم الاخلاق**، طبرسی، حسن بن فضل (م. ۵۵۴ق.)، الشریف الرضی، ۱۳۹۲ق.

۱۷۲. **من اخلاق الامام الحسین علیه السلام (دروس فی السلوك والتربية وقيم الحياة الطيبة)**، بحرانی، عبدالعظیم مهتدی، قم، الشریف الرضی، ۱۴۲۱ق.

۱۷۳. **مناقب آل ابی طالب**، ابن شهر آشوب، محمد بن علی (م. ۵۸۸ق.)، النجف الاشرف، المكتبة الحیدریة، ۱۳۷۶ق.

۱۷۴. **مناقب علی بن ابی طالب علیه السلام**، ابن مردویه اصفهانی، احمد بن موسی (م. ۴۱۰ق.)، قم، انتشارات دارالحدیث، ۱۴۲۴ق.

۱۷۵. **المناقب**، خوارزمی، موفق بن احمد (م. ۵۶۸ق.)، قم، نشر اسلامی، ۱۴۱۱ق.

۱۷۶. **منتخب الاثر فی الامام الثاني عشر علیه السلام**، صافی گلپایگانی، لطف الله، قم، مؤسسه السیدة المعصومه علیها السلام، ۱۴۲۷ق.

۱۷۷. **المنتظم فی تاریخ الامم والملوک**، ابن جوزی، عبدالرحمن بن علی (م. ۵۹۷ق.)، بیروت، دارالکتب العملیة، ۱۴۱۲ق.

۱۷۸. **منتهی الارب فی لغة العرب (فرهنگ عربی به فارسی)**، صفی پور، عبدالرحیم بن عبدالکریم، انتشارات کتابخانه سنائی.

۱۷۹. **ناسخ التواریخ در احوالات حضرت سیدالشهداء علیه السلام**، سپهر، میرزا محمدتقی، تهران، کتابفروشی اسلامیة، ۱۳۴۳ش.

۱۸۰. **النزاع والتخاصم بین بنی امیة وبنی هاشم**، مقریزی، احمد بن علی (م. ۸۴۵ق.)،

المطبعة العلمية، ۱۳۶۸ق.

۱۸۱. **نزهة الناظر في الجمع بين الاشباه والنظائر**، حلى، يحيى بن سعيد (م. ۶۸۹ق.)،
النجف الاشرف، مطبعة الآداب، ۱۳۸۶ق.

۱۸۲. **النصائح الكافية لمن يتولى معاويه**، ابن عقيل علوى، محمد (م. ۱۳۵۰ق.)،
قم، دارالثقافه، ۱۴۱۲ق.

۱۸۳. **نظم درر السمطين في فضائل المصطفى والمرضى والبتول و
السبطين**، زرندي، محمد بن يوسف (م. ۷۵۰ق.)، اصفهان، مكتبة الامام
امير المؤمنين عليه السلام العامة، ۱۳۷۷ق.

۱۸۴. **نفس المهموم في مصيبة سيدنا الحسين المظلوم**، محدث قمى، عباس
(م. ۱۳۹۵ق.)، قم، انتشارات دليل ما، ۱۳۹۰ش.

۱۸۵. **نور الابصار في مناقب آل بيت النبي المختار**، شبلنجى، مؤمن بن حسن
(م. قرن ۱۴)، قم، الشريف الرضى.

۱۸۶. **النهاية في غريب الحديث والاثر**، ابن اثير، مبارك بن محمد (م. ۶۰۶ق.)، قم،
انتشارات اسماعيليان، ۱۳۶۴ش.

۱۸۷. **نهاية الارب في معرفة انساب العرب**، قلقشندى، احمد بن على (م. ۸۲۱ق.)،
بيروت، دارالكتب العلمية.

۱۸۸. **وسائل الشيعه**، حر عاملى، محمد بن حسن (م. ۱۱۰۴ق.)، بيروت، داراحياء
التراث العربى، ۱۴۰۳ق.

۱۸۹. **وفاء الوفاء باخبار دار المصطفى**، سمهودى، على بن احمد (م. ۹۱۱ق.)،
بيروت، دارالكتب العلمية، ۲۰۰۶م.

۱۹۰. **وقعة صفين**، منقرى، نصر بن مزاحم (م. ۲۱۲ق.)، القاهرة، مؤسسة العربية
الحديثة، ۱۳۸۲ق.

۱۹۱. **نيابيع المودة لنوى القربى**، قندوزى، سليمان بن ابراهيم (م. ۱۲۹۴ق.)،
دارالاسوة، ۱۴۱۶ق.

آثار حضرت آیت الله العظمی صافی گلپایگانی مدظله الوارف

در یک نگاه

ردیف	نام کتاب	زبان	ترجمه
قرآن و تفسیر			
۱	تفسیر آیه فطرت	فارسی	—
۲	القرآن مصون عن التحریف	عربی	—
۳	تفسیر آیه التطهیر	عربی	—
۴	تفسیر آیه الانذار	عربی	—
۵	پیام های قرآنی	فارسی	—
حدیث			
۶	منتخب الاثر فی الامام الثانی عشر <small>علیه السلام</small> در ۳ جلد	عربی	اردو/انگلیسی/فارسی
۷	غیبة المنتظر	عربی	—
۸	قبس من مناقب امیرالمؤمنین <small>علیه السلام</small> (مئة و عشر حدیث من کتب عامة)	عربی	—
۹	پرتوی از فضائل امیرالمؤمنین <small>علیه السلام</small> در حدیث	فارسی	—
۱۰	احادیث الائمة الاثنی عشر، اسنادها و الفاظها	عربی	—
۱۱	احادیث الفضائل	عربی	—
فقه			
۱۲	توضیح المسائل	فارسی	—
۱۳	منتخب الاحکام	فارسی	—
۱۴	احکام نوجوانان	فارسی	انگلیسی
۱۵	جامع الاحکام در ۲ جلد	فارسی	—

—	فارسی	استفتائات قضایی	۱۶
—	فارسی	استفتائات پزشکی	۱۷
عربی	فارسی	مناسک حج	۱۸
عربی	فارسی	مناسک عمره مفرده	۱۹
—	فارسی	هزار سؤال پیرامون حج	۲۰
آذری	فارسی	پاسخ کوتاه به ۳۰۰ پرسش در ۲ جلد	۲۱
—	فارسی	احکام خمس	۲۲
—	فارسی	اعتبار قصد قربت در وقف	۲۳
—	فارسی	رساله در احکام ثانویه	۲۴
—	عربی	فقه الحج در ۴ جلد	۲۵
—	عربی	هدایة العباد در ۲ جلد	۲۶
—	عربی	هدایة السائل	۲۷
—	عربی	حواشی علی العروة الوثقی	۲۸
—	عربی	القول الفاخر فی صلوة المسافر	۲۹
—	عربی	فقه الخمس	۳۰
—	عربی	أوقات الصلوة	۳۱
—	عربی	التعزیر (احکامه و ملحقاته)	۳۲
فارسی	عربی	ضرورة وجود الحكومة	۳۳
—	عربی	رسالة فی معاملات المستحدثة	۳۴
—	عربی	التداعی فی مال من دون بینة و لا ید	۳۵
—	عربی	رسالة فی المال المعین المشتبه ملکیتة	۳۶
—	عربی	حکم نکول المدعی علیه عن الیمین	۳۷
—	عربی	ارث الزوجة	۳۸
—	عربی	مع الشیخ جاد الحق فی ارث العصبه	۳۹
—	عربی	حول دیات ظریف ابن ناصح	۴۰
—	عربی	بحث حول الاستسقام بالازلام (مشروعیة الاستخارة)	۴۱
—	عربی	الرسائل الخمس	۴۲
—	عربی	الشعائر الحسینیة	۴۳
آذری	—	آنچه هر مسلمان باید بداند	۴۴

—	عربی	الرسائل الفقهية من فقه الامامية	٤٥
—	عربی	الاتقان في احكام الخلل و النقصان	٤٦
اصول فقه			
—	عربی	بيان الاصول در ٣ جلد	٤٧
—	عربی	رسالة في الشهرة	٤٨
—	عربی	رسالة في حكم الاقل و الاكثر في الشبهة الحكمية	٤٩
—	عربی	رسالة في الشروط	٥٠
عقاید و كلام			
—	فارسی	عرض دين	٥١
—	فارسی	به سوی آفریدگار	٥٢
—	فارسی	الهیات در نهج البلاغه	٥٣
—	فارسی	معارف دين در ٣ جلد	٥٤
—	فارسی	پیرامون روز تاریخی غدیر	٥٥
—	فارسی	ندای اسلام از اروپا	٥٦
—	فارسی	نگرشی بر فلسفه و عرفان	٥٧
—	فارسی	نیایش در عرفات	٥٨
—	فارسی	سفرنامه حج	٥٩
—	فارسی	شهید آگاه	٦٠
—	فارسی	امامت و مهدویت	٦١
—	فارسی	نوید امن و امان/ ١	٦٢
عربی	فارسی	فروع ولایت در دعای ندبه/ ٢	٦٣
—	فارسی	ولایت تکوینی و ولایت تشریحی/ ٣	٦٤
—	فارسی	معرفت حجت خدا/ ٤	٦٥
—	فارسی	عقیده نجات بخش/ ٥	٦٦
—	فارسی	نظام امامت و رهبری/ ٦	٦٧
عربی	فارسی	اصالت مهدویت/ ٧	٦٨
—	فارسی	پیرامون معرفت امام/ ٨	٦٩
آذری	فارسی	پاسخ به ده پرسش/ ٩	٧٠

—	فارسی	انتظار، عامل مقاومت و حرکت/ ۱۰	۷۱
—	فارسی	وابستگی جهان به امام زمان/ ۱۱	۷۲
—	فارسی	تجلی توحید در نظام امامت/ ۱۲	۷۳
—	فارسی	باورداشت مهدویت/ ۱۳	۷۴
انگلیسی	فارسی	به سوی دولت کریمه/ ۱۴	۷۵
عربی	فارسی	گفتمان مهدویت/ ۱۵	۷۶
—	فارسی	پیام‌های مهدوی/ ۱۶	۷۷
انگلیسی	فارسی	توضیحات پیرامون کتاب عقیده مهدویت در تشیع امامیه	۷۸
—	فارسی	گفتمان عاشورایی	۷۹
—	فارسی	مقالات کلامی	۸۰
—	فارسی	صراط مستقیم	۸۱
—	عربی	الی هدی کتاب‌الله	۸۲
—	عربی	ایران تسمع فتجیب	۸۳
—	عربی	رسالة حول عصمة الانبياء و الائمة	۸۴
—	عربی	تعليقات على رسالة الجبر و القدر	۸۵
—	عربی	لمحات في الكتاب و الحديث و المذهب	۸۶
—	عربی	صوت الحق و دعوة الصدق	۸۷
—	عربی	رد اكدوية خطبة الامام علي عليه السلام، على الزهراء عليه السلام	۸۸
اردو/ فرانسه	عربی	مع الخطيب في خطوطه العريضة	۸۹
—	عربی	رسالة في البداء	۹۰
—	عربی	جلاء البصر لمن يتولى الائمة الاثني عشر عليهم السلام	۹۱
—	عربی	حديث افتراق المسلمين على ثلاث و سبعين فرقة	۹۲
—	عربی	من لهذا العالم؟	۹۳

۹۴	عربی	بین العلمین، الشیخ الصدوق و الشیخ المفید
۹۵	فارسی	داوری میان شیخ صدوق و شیخ مفید
۹۶	عربی	مقدمات مفصّلة علی «مقتضب الاثر» و «مکیال المکارم» و «منتقى الجمال»
۹۷	عربی	امان الامة من الضلال والاختلاف
۹۸	عربی	البكاء علی الامام الحسين <small>ع</small>
۹۹	عربی	النقود اللطيفة علی الكتاب المسمى بالاختبار الدخيلة
۱۰۰	فارسی	پیام غدیر
تربیتی		
۱۰۱	فارسی	عالی ترین مکتب تربیت و اخلاق یا ماه مبارک رمضان
۱۰۲	فارسی	بهار بندگی
۱۰۳	فارسی	راه اصلاح (امر به معروف و نهی از منکر)
۱۰۴	فارسی	با جوانان
تاریخ		
۱۰۵	فارسی	سیرحوزه های علمی شیعه
۱۰۶	فارسی	رمضان در تاریخ (حوادث تاریخی)
سیره		
۱۰۷	فارسی	پرتوی از عظمت امام حسین <small>ع</small>
۱۰۸	فارسی	آینه جمال
۱۰۹	فارسی	از نگاه آفتاب
۱۱۰	فارسی	اشک و عبرت
تراجم		
۱۱۱	فارسی	زندگانی آیت الله آخوند ملا محمدجواد صافی گلپایگانی
۱۱۲	فارسی	زندگانی جابرین حیّان

—	فارسی	زندگانی بوداسف	۱۱۳
—	فارسی	فخر دوران	۱۱۴
شعر			
—	فارسی	دیوان اشعار	۱۱۵
—	فارسی	بزم حضور	۱۱۶
—	فارسی	آفتاب مشرقین	۱۱۷
—	فارسی	صحیفة المؤمن	۱۱۸
—	فارسی	سبأ المصطفی	۱۱۹
—	فارسی	در آرزوی وصال	۱۲۰
مقاله‌ها و خطابه‌ها			
—	فارسی	حدیث بیداری (مجموعه پیام‌ها)	۱۲۱
—	فارسی	شب‌پرگان و آفتاب	۱۲۲
—	فارسی	شب عاشورا	۱۲۳
—	فارسی	صبح عاشورا	۱۲۴
—	فارسی	با عاشوراییان	۱۲۵
—	فارسی	رسالت عاشورایی	۱۲۶